منتخب التواریخ معینی

(تألیف ۸۱۶ و ۸۱۷ هجری قمری)

منسوب به

معین الدین نطنزی

ومعروف به « آنونیم اسکندر »

بتصحیح

ژان اوبن

ناشر : کتابفروشی خیام

بها ۱۵۰ ریال

تهران دی ماه ۱۳۳۶ خورشیدی

چاپخانهٔ « حیدری » تهران

منتخب التّواریخ معینی

(تألیف ۸۱۶ و ۸۱۷ هجری قمری)

منسوب به

معین‌الدین نطنزی

و معروف به « آنونیم اسکندر »

بتصحیح

ژان اوبن

ناشر: کتابفروشی خیام

تهران دی ماه ۱۳۳۶ خورشیدی

چاپخانهٔ « حیدری » تهران

پیش گفتار

کتاب منتخب التواریخ معینی که چاپ حاضر بخش جالبی از آنست شامل وقایع عمومی عالم از زمان هبوط آدم تا مرگ تیمور یعنی سال ۸۰۷ هجری است با پاره‌ئی از حوادث مربوط بسالهای بین ۸۰۷ و ۸۱٦ و این سال ۸۱٦ تاریخ تألیف کتاب است که در شیراز انجام گرفته است .

بلوشه [۱] (کتاب « مقدمهٔ تاریخ مغول » بزبان فرانسه، ص ۷۳) منتخب التواریخ معینی‌را خلاصهٔ خشکی از کتاب جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله میداند امّا . این ادعا عاری از صحت است زیرا حتی در فصول مربوط بوقایعی که از زمان حیات مؤلف دور است اشاراتی وجود دارد که خاص همین کتاب است (سون هارتمان[۲] «گیومرت» ص ٥٦ ـ ٥٤ متن و ص ۱۹٦ ـ ۱۹۱ ترجمه) .

اما قسمت بسیار جالب توجه کتاب بخش راجع به وقایع نزدیك بزمان مؤلف یعنی وقایع محصور بین قرن هفتم و قرن نهم هجری است . لذا به چاپ قسمت مذکور که شامل بخشهای زیر است اکتفا کرده‌ام : تاریخ ملوك ایران جنوبی معاصر مغول ، تاریخ مغول ساکن منطقهٔ جنوبی روسیهٔ فعلی ، تاریخ مغول آسیای مرکزی ، تاریخ سلسله سلاطین ایران که پس از مغول در ایران سلطنت کرده‌اند و تاریخ تیمور .[۳]

---

(۱) Blochet (۲) Sven Hartman (۳) یکی از فصول کوتاه این کتاب مربوط به خاقانان چین است که بعداً جداگانه بچاپ آن اقدام خواهد شد .

برای چاپ متن کتاب حاضر نسخ خطی زیر مورد استفاده اینجانب قرار گرفته است :

۱ - نسخهٔ P ، متن اساسی کتاب حاضر : بشمارهٔ Suppl . Pers . 1651 کتابخانهٔ ملی پاریس (رك به فهرست بلوشه جلد ٤ ص ۲۲۸)

۲ - نسخهٔ L : بشمارهٔ Or . 1566 بریتیش موزیوم لندن ، مورخ ۸٦۷ هجری (رك به فهرست ریو [۱] جلد ۳ ص ۱۰٦۲) .

۳ - نسخهٔ A : محفوظ در موزهٔ آسیائی لنینگراد (تنها به پاره‌هائی از این نسخه که توسط بارتلد [۲] و روماسکویچ [۳] و ولین [٤] انتشار یافته است دسترسی داشته‌ام) .

٤ - نسخهٔ تبریز متعلّق بآقای حاج حسین آقا نخجوانی . اما وقتی از وجود این نسخه اطلاع پیدا کردم که متن کتاب برای چاپ حاضر شده بود و از این جهت در تصحیح کتاب باین نسخه جز در موارد استثنائی ، آنهم در آخر کتاب ، اشارتی نشده است یعنی تنها به شصت صفحهٔ آخر کتاب که میکروفیلم آن در آلمان نزد خاورشناس شهیر آقای پرفسور رومر [٥] موجود بود دسترسی یافتم .

☆ ☆ ☆

کتاب منتخب التواریخ معینی یك بار در سال ۸۱٦ هجری بنام میرزا اسکندر بن عمر شیخ بن تیمور نگارش یافت . از این نگارش سه نسخه وجود دارد : نسخهٔ لندن ، نسخهٔ لنینگراد و نسخهٔ تبریز . نسخه‌های لندن و لنینگراد بنظر میرسد استنساخ از تحریر واحدی باشد درصورتیکه

Roemer.(٥) Volin.(٤) Romaskevitch (۳) Bartold (۲) Riev (۱)

نسخهٔ تبریز شامل خلاصه‌ئی از تحریر دیگری است که با مرجع اصلی نسخه‌های لندن و لیننگراد ظاهراً تفاوت داشته است .

مؤلف در چند جای کتاب وعده میدهد که جلد دیگری راجع بتاریخ سلطنت میرزا اسکندر خواهد نوشت و با آنکه کتاب را بنام میرزا اسکندر نوشته است معذلك بطوریکه از اواخر کتاب برمیآید مؤلف بعدها بخدمت شاهرخ در آمده و نه تنها از او ببدی یاد نمیکند بلکه از وی بادب و احترام سخن میدارد . از این جهت شاید بتوان گفت که مؤلف ، جلد دوّم این کتاب‌را که وعدهٔ داده بود هیچگاه تألیف نکرده است .

در سال ۸۱۷ هجری که شاهرخ ، میرزا اسکندررا برانداخت مؤلف کتاب‌را از آغاز تا پایان تجدید نظر کرد و ناگزیر بحذف و تغییر قسمتهائی شد که در آن اسکندررا ستوده بود و از شاهرخ ببدی یاد کرده و کتاب‌را در بیست و دوم رجب ۸۱۷ هجری در هرات به شاهرخ تقدیم کرد . متن نگارش ثانوی کتاب با متن نگارش نخستین در بعضی موارد تفاوت فاحش دارد . از نگارش ثانوی تنها نسخهٔ محفوظ در کتابخانهٔ ملّی پاریس تا کنون شناخته شده و همین نسخه است که اساس کار چاپ کتاب حاضر قرار گرفته است . هر جا دو نگارش کتاب بهم نزدیك بود در حاشیه باختلاف نسخ اشاره کردم و کلماتی یا جمله‌هائی که در نسخهٔ پاریس افتاده و در نسخهٔ لندن موجود بود در متن بین هلالین (پرانتز) قرار دادم و هر جا که دو نگارش با هم اختلاف داشتند نسخهٔ پاریس را در ابتداء و نسخهٔ لندن را بدنبال آن چاپ کردم .

☆ ☆ ☆

مورخ بزرگ و ایرانشناس مرحوم بارتلد [1] در چندین مقاله از کتاب حاضر که مرجع او نسخهٔ لنینگراد بوده استفاده کرده است . در آغـاز مرحوم بارتلد این کتاب‌را « تاریخ خیرات » تألیف محمد موسوی میپنداشت امابعد بارتلد و زیمین [2] اذعان کردند که کتاب تاریخ خیرات با کتاب حاضر ارتباطی ندارد . و چون در نسخه‌های لندن و لنینگراد نامی از مؤلف و عنوان کتاب حاضر نیامده است از اینروی بارتلد این کتاب‌را « آنونیم [3] اسکندر » نامید . در سال ۱۹۲۷ بارتلد در مقاله‌ئی اشاره کرد که مؤلف کتاب شاید معین الدین نطنزی باشد که بنا بگفتهٔ دولتشاه (چاپ برون [4] ص ۳۷۱) در دستگاه اسکندر بن عمر شیخ میزیست و کتابی در تاریخ بنام او تألیف کرد » [5]. در سال ۱۹۲۹ بارتلد درمقالهٔ دیگری اظهار داشت که نسخهٔ پاریس که « منتخب التواریخ معینی » نـام دارد نسخه‌ئی از نگارش دیگری از « آنونیم اسکندر » میباشد. [6]

پرفسور رومر در مقدمه آلمانی بر کتاب « شمس الحسن » (ص ۲

---

(۱) Bartold (۲) Zimin (۳) آنونیم = بی‌نام (٤) E . G . Browne (٥) راجع به زندگی و شرح حال معین الدین نطنزی مؤلف فرضی کتاب در جاهای دیگر چیزی نوشته نشده و تنها بوسیلهٔ خود کتاب است که میتوانیم اطلاعات مختصری از بعضی از نظریات او بدست دهیم . بطوریکه از کتاب برمیآید مولف دارای مذهب شیعه است (رك به ص ۱۵۱ ، ۳۷۹ ، ٤۰٦) و زنان را ضعیف العقل و نـاتوان میداند (رك به ص ۱۰٤ ، ۱۲۰ ، ۱۵۸) و در یکی دو جا (ص ۲۱۵ و ۳۲۲) از مردم سیستان ببدی یاد می‌کند (٦) در اینجا برای خودداری از اطناب کـلام لزومی بذکر عنوان مقالات بارتلد که در این باره نوشته است نمیبینم . رجوع کنیدبه مجلهٔ هیئت مستشرقین آلمانی ، سال ۱۹۳٦ .

ح ٥) نام نسخهٔ تبریزرا « تاریخ واسطی مشهور به جعفری » نوشته است ولی اظهار نداشته است که این نام نام اصلی کتاب است یا نامی است که الحاقی یکی از دارندگان آن نسخه در طی قرون بعد بر آن افزوده است . اگر این نام صحیح باشد لازم میآید که مؤلف « جعفری » یا « واسطی » باشد ، نه معین‌الدین نطنزی .

نسخه‌ئی از تاریخی بنام « تاریخ جعفری» در لنینگراد محفوظ است ، که شاید نسخهٔ موجود در کلکته که بهمین نام نامیده میشود نسخه‌ئی از نگارش دیگری از آن کتاب باشد ؛ و بنظر میرسید این مرد همان جعفری باشد که تاریخ دیگری در بارهٔ شهر یزد تألیف کرده است و نسخه‌ئی از آن در کتابخانهٔ ملی تهران موجود است . امید است که کسی این کتاب را بزودی در ایران منتشر سازد . نسخهٔ « تاریخ جعفری » محفوظ در لنینگراد یکی از منابع مهم تاریخ ایران در زمان تیموریان است [(۱)] اما کاملا با منتخب التواریخ معینی متفاوت است .

قاضی احمدغفاری در تألیف کتاب نگارستان میان مراجعی که از آنها استفاده کرده است نام «تاریخ واسط » [(۲)] تألیف سید جعفر بن محمد بن حسن مشهور بجعفری را ذکر میکند (نگارستان ، چاپ بمبئی ۱۲۷۵ هجری ، ص ٥) ، و در جای دیگر از تاریخی بنام تاریخ جعفری در بارهٔ مظفریان نام میبرد (نگارستان ص ۳۳۸) . مؤلف لب التواریخ نیز همچنین از تاریخ جعفری در تألیف خود نام برده است .

---

(۱) رك به مجلهٔ هیئت مستشرقین آلمانی ، سال‌مذکور ، و به مقالهٔ نگارندهٔ این پیشگفتار بنام « دوتن از سادات بم درقرن نهم هجری» بزبان فرانسه (ازانتشارات فرهنگستان‌مائنس ۱۹٥٦) . (۲) کذا . رك نیز بفهرست ریو جلد اول ص ۱۰٦ .

روما سکویچ و ولین (« مجموعهٔ مواد راجع به تاریخ اوردهٔ زرین » جلد ۲ ، چاپ لنینگراد ۱۹۴۱ ، ص ۲۱۰ ، بزبان روسی) اشاره میکنند که بنای قسمتهائی از کتاب « جهان آرا » تألیف قاضی احمد غفاری شاید بر نسخهئی غیر کامل از « آنونیم اسکندر » بوده است [۱].

با آنکه بنا بگفتهٔ روماسکویچ و ولین ، غفاری در کتاب جهان آرا از منتخب التواریخ معینی (آنونیم اسکندر) ، بدون اینکه نامی از آن ببرد استفاده کرده است ، ونیز با آنکه غفاری در کتاب دیگر خود بنام نگارستان از تاریخ دیگری بنام تاریخ واسط جعفری ، که یکی از مراجع او بوده است ، نام میبرد ، معذلك هنوز دلیل قاطعی بر یکی بودن این دو کتاب موجود نیست و نمیتوانیم تاریخ واسط جعفری را همان تاریخ آنونیم اسکندر (یعنی منتخب‌التواریخ معینی) بدانیم ، بلکه بر عکس بعقیدهٔ من کتاب « تاریخ واسط جعفری » با « تاریخ جعفری » محفوظ در لنینگراد یکی میباشد . و حقیقت آنست که تا نسخه‌های « تاریخ جعفری » منتشر نشود این موضوع تاریك خواهد ماند.

در بارهٔ ارزش واقعی منتخب‌التواریخ معینی تا قبل از انتشار تواریخ دیگری که مؤلفین آن از مردم فارس بوده‌اند ، نمیتوان قضاوت کامل کرد. از این نوع تواریخ دو جلد تاریخ خطی در لنینگراد محفوظ است : یکی تاریخ جعفری مذکور در فوق و دیگری فردوس التواریخ تألیف مولانا خسرو ابرقوهی . علاوه از این دو کتاب ، غفاری از کتاب سومی بنام تاریخ قاضی قوام‌الملك ابرقوهی نام میبرد [۲] . اما هیچگونه نشانه‌ئی

(۱) بقول این دومستشرق روسی حیدررازی نیز ازآنونیم اسکندر استفاده کرده است .
(۲) رك به فهرست ریو جلداول ص ۱۰۶ ونگارستان ص ٥ .

از نسخهٔ کتاب اخیر در هیچیك از فهارس نسخ خطی فارسی تاکنون بنظر نرسیده است ولی چون منابع ایرانی در باره نسخه‌های خطی هنوز خوب شناخته نشده است و تنها آن قسمت از منابع مربوط بعصر تیموریان که در هرات تألیف یافته تا اندازه‌ئی معرفی شده است احتمال دارد که در ایران یك رشته از تواریخ تألیف شده در فارس یا یزد مربوط باین عصر بدست بیاید.

مؤلف کتاب حاضر که کتاب خود را در شیراز نوشته، اطلاعات بی سابقه‌ئی در بارهٔ ایران جنوبی بدست میدهد و علاوه بر ذکر کلیه موادی که در «مجمع الانساب» محمد شبانکاره‌ئی وجود دارد مطالب ذیقیمتی بر آنها میافزاید [1]. منتخب التواریخ معینی (آنونیم اسکندر) مورد استفادهٔ چندین خاور شناس که در تاریخ ایران جنوبی تحقیقاتی کرده‌اند واقع شده است [2]. باید گفت این کتاب نیز برای تحقیق در بارهٔ تاریخ آسیای مرکزی سودمند است [3]. مستشرقین روسی تصور کرده‌اند که مؤلف منتخب التواریخ معینی و همچنین حافظ ابرو در تألیفات خود بمنبعی بزبان ترکی چغاتای که تا کنون شناخته نشده دسترسی داشته‌اند و این

(۱) مجمع الانساب محمد شبانکارهٔ چهار بار تألیف یافته است و نسخ خطی‌سه نگارش اخیر آن درکتابخانه‌های مختلف محفوظ است. رك به «تاریخ مملکت شبانکاره» تألیف نگارندهٔ این پیش گفتار (بزبان فرانسه) که بزودی انتشار خواهد یافت.

(۲) بالخصوص استادعلامه ولادیمیر مینورسکی Minorky در دائرة المعارف اسلامی، مقالهٔ «لر بزرك» و «لر کوچك» و ژان اوبن Aubin در ژورنال آزیاتیك پاریس سالهای ۱۹۵۳ و ۱۹۵۵

(۳) رك به «مجموعهٔ مواد راجع بتاریخ اوردهٔ زرین» جلد۲ ص ۱۳۸ – ۱۲۷ (ترجمه‌روسی وص ۲۴۲ – ۲۳۲ (متن فارسی) و نیز به ترجمهٔ غیر صحیح که مستشرق روسی زیمین در «مجلهٔ دنیای‌اسلامی» (بزبان فرانسه)، سال ۱۹۱۴ منتشر کرده بود بعنوان «بهادریهای امیرزاده‌عمرشیخ پسر تیمور درکاشغر وفرغانه و مغولستان»

مرجع با منبعی که مورد استفادهٔ شرف‌الدین علی یزدی صاحب « ظفرنامه» بوده اختلاف داشته است . بارتلد خاورشناس روسی میگوید که قسمتهائی از کتب منتخب التواریخ معینی جنبهٔ رزمی و شاعرانه دارد و پاره‌ئی از مواد و ترکیبات کتاب خاص محیط غیر مسلمانی مغولان است که مؤلف در نوشتهٔ خود بکار برده است . لیکن بعقیدهٔ اینجانب این موضوع دلیل قاطعی بر این نخواهد بود که مؤلف از کتاب تاریخ خاصی بزبان ترکی استفاده کرده باشد .

هنوز در بارهٔ مقایسهٔ کتابهای حافظ ابرو و کتاب منسوب بنطنزی تحقیقاتی نشده و در بارهٔ ارتباط آثار ایشان چیزی ننوشته‌اند . وانگهی مؤلف منتخب التواریخ که از فارسنامه (ص ۳۱ کتاب حاضر) و جامع التواریخ رشیدی (ص ۳٦ کتاب حاضر) و کتابی از تألیفات حمدالله مستوفی قزوینی (ظاهراً « ذیل تاریخ گزیده » ص ۱۵۹ کتاب حاضر) بمناسباتی نام میبرد بهیچوجه از کتابی ترکی که در تألیف خود بکار برده باشد یاد نمیکند بلکه بر عکس چندین بار (کتاب حاضر ص ۲۰۳ ، ۲٤٦ ، ۱۷۵) گفته های ثقاة و پیرمردان را بشهادت میآورد . نیز احتمال دارد که برای بیان قسمتهائی از مطالب خود از منابعی از نوع « روزنامه‌ها » بزبان ترکی چغاتای و حکایات رزمی استفاده کرده باشد . علاوه بر این میدانیم که عده‌ئی از امراء تیموری که اصلا از اهل مغولستان بوده‌اند در اوایل قرن نهم در شیراز میزیسته‌اند که پس از خدمت در دستگاه عمر شیخ بن تیمور وارد خدمت پسرش اسکندر شده‌اند و نیز احتمال دارد که اغلب اطلاعات گرانبهای معین‌الدین نطنزی در بارهٔ آسیای مرکزی ،

که اطلاعات مکتسب محلی یا از کتابها نیست ، مستقیماً از زبان این امراء استماع و نقل کرده باشد.

☆☆☆

در اینجا باید از الطاف و مراحم گرانبهای دوست فاضل عزیزم آقای جواد کمالیان که مساعدتهای فراوانی در بارهٔ تصحیح و انتشار این کتاب کرده‌اند سپاسگزاری و حق شناسی کنم. همچنین از آقای محمدعلی‌ترقی صاحب محترم کتابفروشی خیام و از آقای حیدری دارندهٔ چاپخانهٔ حیدری که با کمال حوصله و جوانمردی در تهیه وسایل چاپ کتاب کوشیده و از آنچه شایسته و بایسته بوده دریغ نداشته‌اند صمیمانه اظهار امتنان کنم.

پاریس ، اول دیماه ۱۳۳۵ هجری خورشیدی

ژان اوبن

فهرست مطالب

منتخب التواریخ معینی

منسوب به

معین الدین نطنزی

چاپخانهٔ حیدری

بنام خدا

[P۲۳۸a]
[L۲۰۹b]

طبقهٔ ملوك شبانكاره

دو طایفه بودند (۱) : یك طایفه پیش از مغول بوده و یك طایفه دیگر بعد از ایشان ، چنانکه ذکر خواهد رفت (۲) .

ذکر طایفهٔ اوّل

پنج تن اند (۳) . (آبا و اجداد ایشان سفهسالار باب الدشت اصفهان بودند و اختیار چهار دانگه بکیقباد و نظام‌الدّین حسن متعلّق بود . بنابر مخالفت) اوّل [L۲۰۲a] ایشان ، **نظام‌الدّین حسن** بن ابراهیم بن یحیی بن یوسف بن یعقوب بن اسمعیل بن مهمونه(۴) بن یحیی بن مبارز بن ابراهیم بن محمّد بن اسمعیل بن مرزبان بن یزدجرد بن شهریار(۵) بن خسرو (بن‌هرمز) بن نوشیروان بن قباد با دویست مرد از اصفهان خروج کرد(۶) و متوجّه خوشناباد شد . و نسب او بیزدجرد شهریار میرسد . القصّه به‌خوشناباد آمد و آن موضع‌را بدست فروگرفت . و چون معاملهٔ ☆ دیالمه(۷) ☆ بآخر رسیده بود و ضعیف شده بودند نظام الدّین حسن دار الملك شیراز را نیز بتصرّف آورد و مدّتی درآنجا متمکّن شد . بعد از

---

(۱) بودند P : اند L (۲) خواهد رفت P : خواهیم‌کرد L (۳) اند P : بودند L
(٤) مهمونه L : مهمونه P (٥) شهریار L : شیرویه P (٦) کرد L : کردند P
(۷) دیالمه : سلجوقیان LP

آنکه سلطان الب ارسلان باستخلاص ممالك فارس التفات کرد نخست اتابك چاولی را [۱] در مقدّمه با لشکری گران بفرستاد. نظام الدّین را طاقت مقاومت او نبود، پس بطرف قلعهٔ فرغان، که از ولایت طارم است، پناه برد. پس [۲] بعد از وفات چاولی [۳]، چون حکومت فارس بدست سلغریان افتاد، نظام الدّین حسن دیگر باره شبانکاره را بتصرّف گرفت، و قلعهٔ بدرهٔ ایج، که بدار الامان موسوم است [P۲۳۸b] عمارت کرد. و چون تمام شد وفات یافت.

بعد از او پسر بزرگترش **سیف‌الدّین هزار سف** بحکم وصیّت قائم مقام شد. بغایت مردی مردانه بود و رأی و تدبیر صایب داشت. حکومت او امتدادی تمام یافت. پس در وقت وفات وصیّت حکومت را بفرزند خود **نظام‌الدّین حسن** (٤) کرد. او نیز مردی فاضل وصاحب رأی بود. بضرب دست وحسن تدبیر شیرازرا [٥] از دست آل بویه [٦] مستخلص گردانید و تمکّنی تمام یافت. سه پسر داشت: قطب‌الدّین مبارز، و نظام‌الدّین محمود، و سیف‌الدّین حسن.

بعد از وفات نظام الدّین حسن [۷] **قطب الدّین مبارز** بحکم وصیّت پدر قایم مقام شد. در [۸] انواع علوم صاحب کمال بود. بعدل وداد مملکت را معمور گردانید، و بسیاری ولایات را داخل شبانکاره کرد؛ از جمله فرگ و طارم و سیرجان‌را، که داخل اعمال کرمان بود، بستد. چون قوم غوز [۹] بر کرمان مستولی شدند [۱۰] بالتماس کرمانیان مددکرد و بعد از قعر و قمع اعادی برتخت کرمان نشست. چون امور آن مملکت تا مدّت چهل روز بر حسب دلخواه خود ضبط نمود برادر خود نظام‌الدّین را در آنجا بگذاشت و خود بشبانکاره مراجعت

---

(۱) چاولی : چاولی L حاولی P (۲) پس P : – L (۳) چاولی : جاولی L حاولی P
(٤) خود P : – L (٥) شیرازرا P ، شیراز L (٦) آل بویه : کذا فی P و L !
(۷) حسن L : حسین P (۸) در P : و در L (۹) غوز L : غور P (۱۰) شدند P : – L

کرد . بعد از یك سال لشکر غوز[۱] نظام الدّین را (از کرمان) اخراج کردند . قطب الدّین مبارز بآخر عمر در فرگ اقامت گرد . براق حاجب از کرمان با دوازده هزار سوار بشبانکاره آمد . قطب الدّین مبارز با چهار هزار سوار و پیاده او را بشکست و تا در کرمان براند ، بعد از آنکه (از جانب عم زادهٔ او عمادالدّین منوچهر سفهسالار از اصفهان یك هزار سوار و پیاده بمدد او رسیده بود . باستقلال) [L۲۰۲b] سی سال حکومت کرد ؛ بسنهٔ اربع و عشرین و ستّمایه وفات یافت و تخت حکـومت را بفرزند خود **مظفر الدّین محمّد بن مبارز** بیادگار گذاشت . او بحکم ولایت عهد[۲] قایم مقام شد و دار الامان پدره را تخت‌گاه کرد . برادرش معزّالدّین عبدالرّحمن صندوق پدر بخوشناباد برد ؛ چون مراجعت کرد مظفّر الدّین او را در قلعه نگذاشت ؛ معزّالدّین عبدالرّحمن به اتابك ابوبکر بن سعد بن زنگی ملتجی شد . بعد از آنکه چند گاه در حبالهٔ عنایت او بود عاقبت بافساد مفسدان هم در دست اتابك بقتل آمد . و مظفّر الدّین بی منازعی در شبانکاره [P۲۳۹a] متمکّن شد . اکثر مجالس او با فضلا و علما بودی . شعار پسندیده و اخلاق حمیده داشت و بانواع فضایل موسوم بود . و این یك رباعی از نتایج افکار او است : بیت :

گر از پی لذّت و هوا خواهی شد از من بشنو که بینوا خواهی شد
بنگر ز کجائی بچه کار آمده ئی وین لحظه چه میکنی کجا خواهی‌شد .

در زمان او دارابجرد داخل شیراز بود ؛ او استخلاص کرد[۳] . و پیوسته لشکر بسر اتابك ابوبکر می‌برد و مظفّر می‌شد . اکثر بقاع خیر که در شبانکاره است او انشا کرده . بهیچ نوع ظالمان را محابا نمی کرد و بجهت اندك ظلمی عمّال خود را گوشمال تمام می داد . قضا را علی حیدر نام ، یکی از نزدیکان

---

(۱) غوز : غور L P (۲) عهد P : — L (۳) در زمان ... استخلاص کرد P : — L

خود را ، بواسطهٔ بی راهی که کرده بود مصادره کرد . او بگریخت و پناه بهولاکو خان برد ، و از اردو لشکر بسر مملکت[۱] آورد . باوجود آنکه مظفّرالدّین نود سال عمر داشت بی‌دهشت استقبال نمود ، ودر سنهٔ ثمان وخمسین و ستّمایه در صفّ کارزار بسعادت شهادت رسید . دو پسر داشت : یکی غیاث الدّین محمّد ، که در زمان حیات[۲] پدر وفات کرد ، و چهار طفل از او بماند ؛ و دیگر قطب الدّین مبارز .

بعد از آن شبانکاره داخل تصرّف مغول شد و ملکزادگان از قبل ایشان بدین تفصیل که ذکر میرود حکومت کردند .

ذکر طایفهٔ دوّم از ملوك شبانکاره

که از قبل مغول حکومت کرده اند[۳] . دوازده نفراند .

اوّل ایشان ، ملك **قطب‌الدّین** (مبارز بن مظفّرالدّین محمّد) ، مملکت‌را هرسال از مغول بشش هزار دینار زر رایج بمقاطعه بستد . و چون سالی حکومت کرد مغرور شد و سر از ربقهٔ طاعت هولاکو[٤] بدر آورد . اهالی شبانکاره بر او خروج کردند و باتّفاق اولاد برادرش او را مقیّد به اردو فرستادند ، تا بیاساق رسید ؛ در ذی الحجّهٔ سنهٔ تسع وخمسین وستّمایه این قضیّه[٥] واقع شد . و پسر برادرش ملك **نظام‌الدّین** (حسن) را بملکی قبول کردند . و چون نظام الدّین از حکم یرلیغ بمصاف سلجوق شاه ، ملك فارس ، رفت و در کازرون کشته شد ملکی بر برادرش **نصرت‌الدّین** مقرّر شد ، و از شبانکاره

---

(۱) مملکت P : ملك L (۲) زمان حیات P : **زمان و حیات** L (۳) کرده اند L : کردند P (٤) **زر** رایج ... **هولاکو** P : — L (٥) قضیه P : قصه L

بتبریز[١] آمد و دختر سلجوق شاه بن سلغر شاه بن سعد، که اورا فاطمه[٢] خاتون[٣] گفتندی، بوی (نامزد شد که در اصفهان ساکن بود. موجب یرلیغ قاان خان و ابناء اعمام او که سفهسالار چار دانگه بودند مفصّلاً (؟) التماس نموده، بوی) [L۲۰۳a] ارزانی داشتند[٤]. و از آن زن اورا[٥] دختری آمد، نام او هزار باره[٦] خاتون[٧]. [P۲۳۹b] و چون نصرت‌الدّین[٨] ابراهیم وفات یافت، و گویند بشربت زهر هلاك شد، امراء شبانکاره باتّفاق جلال الدّین طیّب شاه را بر تخت نشاندند.

و **جلال الدّین طیّب شاه** در سنّ سیزده سالگی بود، و مدّت ملك او بسیزده سال کشید و ملکی عادل، معمار، بود، و در ایّام دولت او[٩] شبانکاره مصر جامع شد، و ملکی وحکومت کمال یافت. و چشم بدان بآن[١٠] باز خورد و به اردوی اباقا خان رفت و امیر ایغور[١١] سیسی[١٢] نام، که ولایت شبانکاره ببلوك او[١٣] موسوم بود، قصد او کرد و از وی دختر خواست تا وصلت کند[١٤]. ملك جلال الدّین ابا کرده سیسی بکوشید تا اورا در حدود همدان در پای الوند[١٥] شهید گردانیدند، و پسرش **مظفّرالدّین** (محمّد) ولایت شبانکاره را باستیلا بگرفت. و بر[١٦] پادشاه وقت عاصی شد، و دست بجور و ظلم و هتك پردهٔ مستورات بر آورد، و بسیار از امراء و اکابر قتل کرد[١٧]. عاقبت عمّش بهاء الدّین اسمعیل بـا لشکری از اردوی

---

(١) ازشبانکاره بتبریز (بیرس) L : بشبانکاره P (٢) فاطمه L : فاطمهٔ P (٣) خاتون P : خواتون L (٤) داشتند L : داشت P (٥) او را P : ارو L (٦) هزار باره P : هزار بار L (٧) خاتون P : خواتون L (٨) نصرت الدین L : ناصرالدین P (٩) او P : — L (١٠) بآن P : — L (١١) ایغور : ایغوز P ایعور L (١٢) سیسی P : سسی L (١٣) ببلوك او P : ببلوك L (١٤) کند P : کنند L (١٥) الوند L : دماوند P (١٦) بر P : در L (١٧) کرد P : کرد و L

ارغون خان بیامد و بر وی غلبه کرد، و او منهزم شد و روی بکرمان نهاد. او را گرفتند و به اردو بردند، و مدّتی در اردو موقوف بود. بگریخت و بولایت لُر [۱] آمد و [۲] اتابك رکن الدّین افراسیاب را یاغی گردانید، تا لشکر مغول بیامدند و اورا بکشتند. و مظفّر الدّین باز بشبانکاره آمد و در خانه منزوی شد [۳] تا وقتی که وفاتش برسید.

و چون در ☆ فستجان [۴] ☆ مظفّر الدّین از بهاء الدّین منهزم شد (ملك) **بهاء الدّین** شبانکاره را تصرّف کرد. مدّت سه سال حکومت تعلّق بدو [۵] گرفت، و بسیار از اکابر و اهالی شبانکاره که با مظفّر الدّین در فساد متّفق بودند بکشت. و عاقبت در عهد ارغون خان ملك بهاءالدّین را معزول کردند و گرفته به اردو بردند، و مدّتی در شکنجه و مصادرات مال شبانکاره بود، تا مرضی او را روی نمود که بخبط دماغ سرایت کرد، و بعد از [۶] مدّتی وفات یافت. چون ملك بهاء الدّین منصرف [۷] شد [۸] **ناصر الدّین محمود** بن قطب الدّین مبارز بن مظفّر الدّین و برادرش **سیف الدّین هزارسف**، که از زمان قتل پدر در اردویه باز مانده بود، از حکم یرلیغ کیخاتو خان ایشان را صدر الدّین تغاجار [۹] مربّی شد. و [P ۲٤۰a] بشبانکاره آمدند. و او ملکی عادل با رأی و تدبیر بود و شبانکاره را معمور گردانید، و دست متمرّدان بر بست. و املاکی که از مظفّر الدّین ماضی مانده [۱۰] بود میان اولاد و احفاد مظفّری قسمت کرد و هر یکی را بهره‌ئی تمام داد [۱۱]؛ از (شبانکاره سیف الدّین باصفهان آمد نزد ابناء اعمام خود که حاکم چهار دانگهٔ آنجا

(۱) لر P : لور L (۲) آمد و P : آمد L (۳) درخانه منزوی شد P : منزوی خانه کشت L
(٤) فستجان : قبحان P قبحاق L (٥) تعلق بدو P : بدو تعلق L (٦) از : + آن L
(۷) منصرف L : متصرف P (۸) شد P : — L (۹) تغاجار : بغاجار P نعاجار L (۱۰) مانده P : — L (۱۱) داد : + و L

ایشان بوده اند،) با [۱] [L۲۰۳b] بنین و بنات. و چون سه سال ملکی کرد اهالی شبانکاره بر او خروج کرد[ند]، و در شعبان سنهٔ اثنین و تسعین و ستّمایه بکشتند. و برادرش هزارسف را (در اصفهان) بسه ماه پیش از او بزهر هلاك کرده بودند. و شبانکاره از قتل او خراب شد.

و شبانکاره کان چون ناصر الدّین را بکشتند پسر جلال الدّین طیّب شاه **غیاث الدّین محمّد** را بملکی بنشاندند، و اعلام حضرت اردویه کردند. وامیر یسور بوقا را [۲] با دویست سوار بجهت یرغوی آن قضایا [۳] بفرستادند. و جملهٔ امراء و حجّاب شبانکاره را مقیّد به اردویه بردند. و چون ایّام کیخاتو خان منصرف [٤] شد [٥] غازان خان امراء شبانکاره را خلاص داد و ملکی بر غیاث الدّین محمّد ارزانی داشت، و برادرش **نظام الدّین حسن** [٦] با او شریك گردانید. و الحقّ کار شبانکاره بحسن کفایت نظام الدّین متمشّی می شد، که ملکی عادل مقبل بود؛ و برادرش غیاث الدّین جز شراب و صید ندانستی. و غیاث الدّین مدّت هفده سال ملکی راند، و چون در راه [۷] اردو مراجعت کرده بود [۸] در حدود کردستان در سیلاخور وفات یافت. و سونج [۹] نویان، که شبانکاره در عداد بلوکات او بود، حکم ملکی بنام نظام الدّین حسن بفرستاد. و یك سال متصرّف شد. و **نصرت الدّین ابراهیم بن اسمعیل** را به اردویه طلب فرمودند؛ سال دیگر بملکی شبانکاره آمد و نظام الدّین (حسن) به اردویه متوجّه گشت. و ملکی را مشارك شدند. و خواجه فخر الدّین محمّد خدا شاهی که از بقایاء صاحب دیوان خراسان بود از برای

---

(۱) با L : از P (۲) یسور بوقا : یسوربوقا L وبسیوز بوقا P (۳) قضایا L : قضایا را P (٤) منصرف : متصرف P L (٥) شد : + و L P (٦) حسن : + را L (۷) اردو P : اردویه L (۸) بود P : بود و L (۹) سونج P : سونح L .

مصالح قانون اموال با ایشان بشبانکاره آمد، و سه سال در شبانکاره بماند و هم آنجا وفات یافت. و تا غایت [1] ولایت شبانکاره میانهٔ نظام الدّین و نصرت الدّین در تنازع بود، تا سونج نوئین در گذشت. و نصرت الدّین در اردویه بود و ولایت را [P۲٤۰b] باز تصرف نوّاب دمشق خواجه نوئین، پسرچوبان [2]، داد؛ و مدّتی در تصرّف او بود. سال دوّم نصرت [3] الدّین را بفرستاد. چون ملك عزّ الدّین عبد العزیز، پسرشیخ جمال الدّین، که مربّی نصرت الدّین (بود)، معزول شد، ولایت بر نظام الدّین قرار گرفت، تا در سنهٔ ثلاث و عشرین و سبعمایه تاج الدّین جمشید در اردویه بقصد نظام الدّین حسن بر خاست و رفع او بنوشت، و بشبانکاره آمد و در استیصال نظام الدّین آستین کفایت در نوردید. نظام الدّین مصاحب ایلچیان به اردویه شد و او را ترحیب و احترام و اکرام و اعظام [4] کردند و تدارك و تلافی [5] کار اورا احکام ارزانی داشتند. چون بشبانکاره آمد در ذی قعدهٔ سنهٔ خمس و عشرین سبعمایه بجوار رحمت حقّ پیوست، و کار شبانکاره در تراجع افتاد.

و عن قریب دمشق خواجه نیز بر افتاد. و پادشاه ابو سعید نیز (رعایت جانب اولاد ایشان می نمود، و فی الجمله دخلی در ملکی شبانکاره داشتند. چون پادشاه ابوسعید خان) [L۲۰٤a] رحلت کرد و ولایت شبانکاره داخل بلوکات امیر مغفور مرحوم شرف الحقّ و الدّین محمود شاه ـ انار الله برهانه ـ شد، بملك مرحوم مغفور **رکن الدّین حسن** بن هزارسب [6] و **تاج الدّین جمشید** بن اسمعیل مفوّض داشت. و تا الی غایت گاه بدین و گاه بدان می بود، تا در شهور سنهٔ اثنی و اربعین و سبعمایه، که پیر حسین نویان در شیراز بود، حاجی

---

(۱) غایت P : غیایت L (۲) چوبان P : جوبان L (۳) نصرت : (نصرة P) نصر L
(٤) و اعظام P :― L (٥) تلافی L : تلاقی P (٦) حسن بن هزارسب P : هزارسف L

لون از هندوستان مراجعت کرده براه سیرجان آمد و این دو ملك بزرگ که از بقیّت ملوك ساسان بودند بقتل آورد و دود[۱] از این دودمان برخاست . و الله اعلم .

(بعد از وقوع این قضیّهٔ شنیعه امرا و اکابر و اهالی شبانکاره احکام اولاد امیر چوبان[۲] باسم ابانی اعمام ملکان ، که در اصفهان سفهسالار و حاکم چهار دانگه بودند ، حاصل نموده بودند که چون ملکی شبانکاره مدّت دویست و سی [و] هفت سال تعلّق بابناء اعمام ایشان داشته ، همچنان بدیشان متعلّق باشد . سادات و اکابر و اهالی اصفهان کس به[۳] اردویه فرستاده احکام چوبانیان[٤] در باب توقّف ایشان باصفهان آوردند . سفهسالاران نیز که ابناء اعمام ملکان بودند چون بی وفائی امراء و اکابر شبانکاره نسبت با ملکان شنیده بودند حیات خود را غنیمت شمرده پیشکشهای لایق گذرانیدند و بامداد امراء امیر اشرف چوبانی[٥] از این ورطهٔ هایله نجات یافتند . و بعد از آن شبانکاره در حوزهٔ سلاطین انجو قرار یافت .)[٦]

طبقهٔ ملوك هرمز

اوّل ایشان ، ملك عادل **رکن الدّین ابو المکارم محمود (قلاتی)** ، که سلسلهٔ این ملوك و نظم دُرر اولاد درمکوه باو منعقد و منتظم می‌شود ، پادشاهی صاحب خیر[۷] صایب رای ، مدبّر کامل ، بوده ، چنانچه همّت عالی او دایم مصروف بر اخذ ممالك موروثی و طلب جاه و حصول امانی بود ،

---

(۱) دود P : دودمان L (۲) چوبان : حوبان L (۳) کس به : کسب L (٤) چوبانیان : جوبانیان L (٥) چوبانی : جوبانی L (٦) فقط در L موجوداست و در حاشیه افزوده شد .
(۷) خیر P : خبر L

تا زمانی که نوبت ولایت این ممالك در سنهٔ تسع و ☆ ثلاثین [۱] ☆ و ستّمایه بملك شهاب الدّین محمود بن عیسی ، که از آل درمکوه است ، آخر ملوك قدیم هرموز ، رسید . و دختر ملك سیف الدّین ابو نصر در نکاح داشت ، [P۲٤۱a] که او هم از نتیجهٔ درمکوه ، از ملوك قدیم هرمز[۲] ، بوده . نام او [۳] بیبی ناصر الدّین ؛ زنی با حشمت و قدرت بود . قضارا اسیر عشق جمال ملك محمود شد[٤] و بواسطهٔ محبّت ملك محمود بر قتل شوهر خود ساعی بود و تحریص می نمود ، تا در ذی حجّهٔ سنهٔ اربع و ☆ اربعین [٥] ☆ و ستّمایه شربتی مسموم ترکیب [٦] کرده بخورد ملك شهاب‌الدّین داد ؛ و در مدّتی [۷] اندك ، که قریب بچهار ماه بود ، این قضیّه واقع شد و بیچاره از دنیا بعقبی رحلت کرد . و بعد از وقوع این واقعه جملگی ممالك‌را در تحت تصرّف و قبضهٔ تسخیر ملك محمود گذاشت . ملك اورا در حباله آورد ، و ملك اورا مستحکم شد و بر آنچه مطلوب بود دست یافت [۸] . و بر اعدا قاهر و غالب [۹] آمد و مردم را در سایه عدل و مرحمت و نظر عطا و سخاوت و احسان و شفقت خود فارغ البال و مرفّه الحال گردانید ؛ و بدام احسان و امتنان صیّاد دل و جان اکابر و اعیان آن خطّه شد ؛ و بواسطهٔ خصایل حمیده و اخلاق [۱۰] پسندیده مردم آن دیار را رهین لطف و مکرمت و ممنون منّت خود گردانید ، و همگی خاطر همگنان بمتابعت و انقیاد او در آمد . و بعد از استقرار و استیلا

---

(۱) ثلاثین : سبعین P تسعین L (۲) هرمز P : هرموز L (۳) او P : — L (٤) شد و P : شد L (٥) اربعین : سبعین L P (٦) ترکیب P : — L (۷) مدتی P : زمانی L
(۸) یافت P : یافته L (۹) قاهر و غالب P : غالب وقاهر L (۱۰) خصایل ... اخلاق P : اخلاق ... خصایل L

چون در مملکت استقلال یافت بتسخیر بلاد هندوستان مشغول شد و بعضی از آن مملکت را نیز بتصرّف آورد ، بعد از آنکه ممالك قیش و بحرین و ظفار [۱] و نزوین و قلهات [۲] ، که بقلاتو موسوم [۳] است ، مسخّر کرد و از بویهٔ [٤] عرب استخلاص نمود . و جودی [٥] و کرمی بی نهایت پیدا کرد ، [L ۲۰٤b] حتّی که آن شب که در خزانهٔ [٦] او چیزی از اموال [۷] مانده بودی اورا خواب نیامدی . و سی و هفت سال بدین منوال در حکومت معاش کرد و روزگار گذرانید ، و در تاریخ خمس و ثمانین و ستّمایه از دنیا رحلت کرده بعقبی پیوست .

ذکر ملك قطب الدّین (تهمتن) بن محمود . بامداد و اتّفاق اکابر و اشراف بجای پدر بر مسند حکومت قایم مقام و متمکّن شد . بعد از وفات پدر ولایت عهد بدو قرار گرفت ، و او پسر بزرگ محمود بود . مردمی عاقل و عادل [۸] و پادشاهی [۹] عالم و فاضل ، نیکو سیرت ، بود . امّا بواسطهٔ زن پدرش ، که زمام اختیار بقبضهٔ [P۲٤۱b] اقتدار محمود قلاتی داده بود بجهت تعشّقی که با او داشت و تعلّقی که می ورزیدند ، گاه گاه [۱۰] افسادی [۱۱] و اغوائی میان او و برادرش نصرت الدّین ، که از اولاد محمود قلاتی بود ، ☆ می شد [۱۲] ☆ . القصّه مدّتی حکومت کرد وعاقبت (رخت) بخانهٔ آخرت کشید ، والسّلام [۱۳] .

ذکر ملك سیف الدّین نصرت بن محمود . بعد از وفات برادرش حکومت

---

(۱) ظفار : طفار L P (۲) قلهات : فلهات L P (۳) موسوم P : مسوم L (٤) بویه P : بوبه L (٥) جودی P : جود L (٦) خزانه P : خزینه L (۷) چیزی از اموال P : از اموال چیزی L (۸) و عادل P : کامل L (۹) پادشاهی : + عادل و پادشاهی L (ولی روی کلمه « پادشاهی » خط کشیده شده) (۱۰) گاه گاه P : گاه گاهی L (۱۱) افسادی P : افساد L (۱۲) می شد : می کرد L P (۱۳) السلام P : السلم L

مملکت بر وی منتقل شد . و در این مدّت که ایّام دولت او بود والده اش بیبی[۱] با نصر استقلال و احتشام بمرتبهٔ اعلی داشت ، چنانکه در ممالك دعوی مشارکت کردی[۲] و مدخلی[۳] می ساخت . و بواسطهٔ[٤] بد نفسی که داشت رفع و تقریر فرزند خود[٥] سیف الدّین نصرت کرد ، و خواست تا باهلاك برادران و برادر زادگان اشتغال[٦] نماید تا مملکت بفرزندان او مسلّم باشد . تقدیر[۷] موافق تدبیر آن شریر نبود ، و قضا را از نسل نصرت هیچ فرزندی نرینه نماند و در کوچکی همه فرزندان او فوت شدند . و برادران نصرت از وی خایف بودند . هم در آن وقت[۸] نصرت را مرضی طاری شد ، و برادرانش ملك تاج الدّین مسعود و شمس الدّین ترکان شاه با همدیگر اتّفاق کردند که نصرت را هلاك کنند ؛ و در آن قضیّه ساعی و مجدّ می بودند تا شبی مجال و فرصت یافته دیوار خانه را نقب کردند و راه یافتند ، و برادر در حالت بیماری بشربت هلاك آخر گردانیدند تا بدار البقا واصل شد .

ذکر ملك تاج الدّین مسعود بن محمود . چون از قتل برادر پرداختند آن[۹] ممالك را بدست فروگرفت . ایاز نامی که[۱۰] غلام سیف الدّین نصرت بود ومحمود قلاتی او را بزرگ کرده و بدو[۱۱] بخشیده بود ، ــ او غلامی ترك بغایت عاقل زیرك[۱۲] فراستی داشت ، ــ بعد از وفات نصرت باجتماع و اتّفاق اکابر خروج کرد و انهزام بمسعود راه یافت . مسعود بعد از آنکه منهزم شد بملوك فارس التجا کرد . و در آن زمان شیخ جمال الدّین ولی عهد بود ؛ و سپاه فارس و

---

(۱) بیبی (نسخه « بیی ») با نصر P : ناصر L (۲) کردی P : کرد L (۳) مدخلی P : مدخل L (٤) و بواسطه P : بواسطه L (٥) خود P : خو L (٦) اشتغال P : — L (۷) تقدیر P : تقریر L (۸) وقت P : ولا L (۹) آن P : — L (۱۰) که P : — L (۱۱) وبدو P : بدو L (۱۲) بغایت عاقل زیرك P : بود و بغایت L

شبانکاره را بدو همراه کرد و مدد و معاونت [١] نمود. ایاز از غایت احتیاطی که داشت دار الملك و اطراف [P٢٤٢ a] سواحل باز گذاشت [٢] و بجزیرهٔ جرون رفت و جلوس کرد و بعمارت [٣] مشغول شد. لشکر [L ٢٠٥ a] فارس و شبانکاره در آنجا مدّتی اقامت کردند، و زمان متمادی شد و هیچ فایده نداشت و هیچ استخلاص ممکن نبود. بضرورت مراجعت اختیار کردند. و ایاز در این حین پناه بحکم [٤] سیرجان، (قاضی تاج‌الدّین خوافی، برده بود. و او بسیار همراهی در بارهٔ او کرد. مسعود بهر طرف می گریخت، تا در سیرجان) اسیر گشت. و در آن مدّت که مقیّد و گرفتار بود از غایت عقل معاشی که داشت [٥] زندگانی با مردم بنوعی کرد که از او راضی شدند و اورا از بند خلاص دادند. و با خادم خود قرار داد [٦] که بگریزد و خادم را بفرستاد تا اسپی [٧] بیاورد و بر در باغی بدارد تا او بیاید و سوار شود. چون خدمتگار [٨] شرایط دلبستگی بجای آورد و بموجب فرموده کاربند شد ملك مسعود فرصت یافت و راه گریز پیش گرفت. چون چند منزل بیرون آمد در حوالی آنجا هیچ موجب راه و جای نمی یافت. عاقبت بسیرجان عود کرد و اعتذار نمود. مردم از جریمهٔ او تجاوز کردند وبا ایشان معاش گذرانید تا حیاتش سر آمد. و یك پسر از او متخلّف شد، سیاوش نام، و گویند (که) در کرمان نماند.

ذکر ملك بهاء الدّین ایاز السّیفی. صاحب خرد و نیکو رای و بغایت عاقل و دانا بود؛ زیرکی بدرجهٔ کمال داشت. و بوسیله قصاص و بهانهٔ تدارك مخدوم خود بر آن مملکت استیلا یافت؛ و بواسطهٔ عدالت که داشت [٩]

---

(١) معاونت P : معانت L (٢) دارالملك ... بازگشت P : — L (٣) بعمارت L : بعمارات P
(٤) بحکم P : بحکم مصحح به « بحاکم » L (٥) داشت + که P (٦) داد L : دادند P
(٧) اسپی P : آتشی L (٨) خدمتگار L : خدمتکاری P (٩) و بوسیله قصاص .. عدالت که داشت P : — L

و دست احسان که بر خلایق برگشاد تمامی مملکت هرمزرا در تحت تصرّف خود آورد، و در معموری کوشید. و مرتکب خمر خوردن نشد و پیوسته نماز گزاردی. و تجّاری[۱] که از اطراف می آمدند مراعاتشان می کرد، چنانچه[۲] از بسیاری بازرگانان و صادر و وارد[۳] آنجا مصر جامع[٤] شده بود. بیبی[٥] مریم که در حبالهٔ او بود بقلعه متمکّن می داشت. ومال آنجا بکرمان[٦] می فرستاد. و در آخر عهد با ملوك شبانکاره اغاز دوستی و اتّحاد کرد و طریقهٔ موالات مؤکّد و مستحکم گردانید. و مدّتی بدین نوع ملك را محافظت [P ٢٤٢ b] کرد و آخر الامر نماند.

ذکر ملك عزّالدّین کردان شاه. بعد از وفات ایاز اهالی آن ممالك باجماع[۷] اتّفاق کردند و از فرزندان ملك رکن الدّین قلاتی کسی را طلب کردند. چون از فرزندان صلبی او هیچ کس[۸] نمانده بود از اولاد ملك شهاب الدّین عیسی، که ملك[۹] از او بملك محمود قلاتی انتقال یافت، ملك بر عزّالدّین کردان شاه قرار گرفت، چه او مردی مدّبر کاردان نیکو رای بود. و با ملوك شبانکاره طریقهٔ مودّت مرعی داشت. شیخ جمال الدّین[۱۰] در آن ولا از اردو بسبب گناهی که داشت گریخت، و با لشکری[۱۱] تمام بهرموز آمد و محاصره کرد. چون آنجا محلّ آیند و روند بازرگانان بود[۱۲] جمعی کثیر از ممالك عالم آنجا بودند. تجّار بتنگ آمدند و اتّفاق[۱۳] بمصالحت ایشان کردند، مبنی بر آنکه عزّالدّین با نوکری و ملك کردان شاه با نوکری در

---

(۱) تجاری L : تجار P (۲) چنانچه P : و چنانچه L (۳) صادر ووارد P : صادر وارد L (٤)جامع P : جامعی L (٥) بیبی : مسمی P – L (٦) بکرمان L : بکرما P (۷)باجماع : باجماع و L باجماع P (۸) هیچ کس P :کسی L (۹) ملك P : ملکی L (۱۰) شیخ جمال الدین : کذافی P و L (۱۱) لشکری P : لشکر L (۱۲) بود : + و L (۱۳) اتفاق P : – L

میان آب آیند، بی سلاح، وکلماتی که متضمّن مصالح جانبین باشد با همدیگر [L٢٠٥b] بگویند. بدان موجب که[١] مقرر شده بود بتقدیم رسانیدند. فامّا ملك عزّالدّین[٢] بجهت حزم و احتیاط شمشیری با خود برد. چون قلاب انداختند نوکر ملك عزّالدّین فارسی هرموزی را شمشری[٣] زد و هلاك کرد و در دریا انداخت، و باتّفاق ملك عزّالدّین کردان شاه بر بستند و عزیمت کیش کردند، و مدّتی کردان شاه در آنجا محبوس بود. و حیلتی بینگیخت و کشتی راست کرد و در کشتی نشست و بهرموز آمد. اهالی آنجا بقدوم او[٤] شادی کردند، و باز بمملکت موروثی استقلال یافت. و مدّتی حکومت کرد و بعد از آن وفات یافت.

و پسرش **شهاب الدّین بهرام شاه** بجای او نشست. ملك شهاب‌الدّین یوسف که از متعلّقان و اقرباء او بود بروی[٥] خروج کرد و اورا بکشت، و بحکومت آن مملکت مستولی شد. و پسران کردان شاه، قطب‌الدّین بهمن و نظام‌الدّین کیقباد، بر او خروج کردند و ملك را از او مستخلص گردانیدند. والله اعلم.[٦]

ذکر ملك قطب‌الدّین بهمن (بن کردان شاه). چون ملك آن ملك شد مصادقت و موالات و موافقت و مصافات[٧] با ملك کیش مرعی داشت و محبّت مستحکم شد. ملك عزّالدّین را[٨] بقصاص برسانیدند[٩] و برادران [P٢٤٣a] او که حاکم جزیرهٔ کیش بودند، اتّفاق ایشان بمنازعت انجامید، و قصد برادر بزرگتر کردند و[١٠] اورا بقتل آوردند. و از برادران رکن الدّین محمود

(١) که P : — L (٢) عزالدین : + با نوکری L (٣) شمشیری P : شمشیر L (٤) او P : — L (٥) بر وی P : — L (٦) والله اعلم P : — L (٧) موالات و موافقت و مصافات P مولات و مضافات L (٨) عزالدین را P : عزالدین L (٩) برسانیدند P : رسانیدند L
(١٠) کردند و P : داشتند L

حاکم شد . چون شش ماه از این ولا بگذشت دیگر باره اتّفاق نمودند و خروج کردند ، و اورا نیز هلاك گردانیدند . و برادر دیگر ، بدر الدّین ، ملك شد ؛ و او چهل روز حکومت کرد [۱] . بعد از آن پسری [۲] بزرگتر داشت ، ملك محمّد [۳] ؛ حاکم شد ، و پسر کوچکتر ، فخرالدّین ، نایب گشت . و بعد از آن داعیهٔ آن داشتند که ملك هرموز را مسلّم خود سازند . [۴] چون این خیال بخاطر ایشان خطور کرد ، اتّفاق کرده با لشکری [۵] تمام بهرموز رفتند . و حاکم آنجا ، ملك قطب‌الدّین ، در هرموز کهنه [۶] بود . هنوز (قطب [الدّین]) بهرموز نا رفته لشکرشان غدر کردند و سپاه هرموز بدیشان زدند و منهزم کردند [۷] وبکیش عزیمت نمودند . هنوز قرار ناگرفته قطب‌الدّین از عقب ایشان بکیش آمد ، و ایشان‌را هلاك گردانید ، و آن مملکت‌را مسخّر کرد . مال [۸] آنجا بسلطان ابو سعید می داد . و بعد [۹] از وفات سلطان ابو [۱۰] سعید ، چون در فارس بواسطهٔ آنکه میان اولاد چوبان و برادران [۱۱] محمود شاه انجو هرج (و) مرج دست داد ، چند [۱۲] سال قطب الدّین باستقلال حکومت هرموز کرد ؛ و تمامت دریا کنار را از قلاتو تا دربند ماچول بدست فرو گرفت ، و مجموع دشتستان [۱۳] و قطیف و بحرین و بعضی از برّ عرب داخل مملکت او شدند . و بتاریخ سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه [۱۴] متوفّی شد .

بعد از او پسرش [۱۵] **یوسف شاه بن** [۱۶] **قطب الدّین** بحکم وصیّت قایم مقام شد . بزمان دولت او [L۲۰٦a] شیخ ابو اسحق انجو بر تخت فارس مستولی شده

---

(۱) کرد P : — L (۲) پسری P : پسر L (۳) محمد L : محمود P (٤) سازند L : ساختند و P (٥) بالشکری تمام P : لشکری L (٦) کهنه P : کهن L (۷) کردند P : گشتند L (۸) مال P : L و مال (۹) و بعد P : بعد L (۱۰) ابو : بو L P
(۱۱) برادران ، کذا فی P و L (۱۲) چند : و چند P (۱۳) دشتستان L : سیستان P
(۱٤) سبعمایه : ستمایه L P (۱٥) پسرش P : — L (۱٦) بن L : و P

بود و محمّد مظفّر بر تخت کرمان استیلا یافته. چون آبادانی هرموز از تردّد تجّار است بضرورت یوسف شاه با هر دو جانب طریقهٔ خدمتگاری و هوا داری مسلوك داشت. و مالی که این زمان مقرّر است بعد از مفاوضه و محاکاء بسیار مقرّر شد که هر سال بجهت پادشاه فارس و حاکم کرمان بفرستند. و تا مدّت بیست و یك سال که او حاکم بود این طریقه‌را رعایت کرد. و چون محمّد مظفّر چند کرّت اندیشهٔ غدر کرد تا هرموزرا از دست او مستخلص گرداند، از غایت حزمی که یوسف شاه [P۲٤۳b] داشت میسّر نشد. و بتجارب امور بپایه ئی [۱] رسید که این زمان یك متنفّس را با سلاح در آنجا نمی گذارند؛ و اگر ایلچی نیز که بجهت تحصیل مال مقرّری متوجّه می شود، سلاح و سلب او می ستانند [۲] و بعد از اداء مال بهنگام مراجعت باز پس دهند. و بواسطهٔ این منع [۳] آن حکومت تا امروز در خاندان ایشان باقی است. پس در سنهٔ اثنی و سبعین و سبعمایه بجوار حقّ پیوست.

و بعد از (او) پسرش **بهمن شاه** بر سریر پدر بنشست. مردی عادل عالم کافی بود، و جود او بحدّی رسید که سلاطین مصر و خواقین ختای [٤] از راه برّ و بحر باو مکاتبات نوشتند. او نیز در اوان سلطنت پسر خود محمّد شاه را قایم مقام بنشاند و خود بحجّ رفت [٥]. در آن راه بوقت رفتن و آمدن خیرات بسیار بتقدیم رسانید؛ قدوم اورا [٦] در همه جای معزّز و مکرّم داشتند. بعد از آنکه مراجعت کرد همچنان بعبادت خدای مشغول می بود [۷] و پسرش محمّد شاه حکومت می‌کرد. پس در سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه بجوار حقّ پیوست.

---

(۱) بپایهٔ P : بمرتبه L (۲) می‌ستانند L : می‌ستاند P (۳) منع L : معنی P (٤) ختای P: خطای L (٥) رفت P : رفت و L (٦) اورا P : او L (۷) می‌بود P : شد L

بعد از او [۱] **محمّد شاه بن بهمن شاه** چون در حیات پدر قاعدهٔ حکومت وضابطهٔ امارت بدست داشت هم بر قرار سنّت پدران[۲] نامدار مرعی می داشت. و یك دو سال که بعد از شاه [۳] شجاع بن محمّد مظفّر پسرش زین العابدین در شیراز متمکّن بود و احمد بن مظفّر درکرمان حکومت داشت، طریقهٔ باج سپاری و وظیفهٔ خدمتگاری بتقدیم می رسانید. وبعد از او بیك[۴] دو سال، بواسطهٔ هرج و مرج که میان اولاد مظفّریّه واقع شد، او التفات بهیچ جانب نکرد. و بعد از آن در زمان استیلاء شاه منصور طریقهٔ سابق را از سر گرفت. و چون مملکت فارس بخمس و تسعین و سبعمایه بر بندگان حضرت سلطان غازی مسلّم گشت، محمّد شاه با تحف و هدایاء بسیار معتمدان خودرا بدرگاه شاه‌زادهٔ عادل امیر زاده عمر شیخ - انار الله برهانه - روان کرد، و [۵] باضعاف آنچه مقرّر بود خراج خود بدیوان بسپرد [۶]. بعد از آنکه [L۲۰۶b] واقعهٔ سلطان زادهٔ مرحوم دست داد محمّد سلطان بن جهانگیر با لشکری تمام تمنّای فتح هرموز کرد؛ وبی آنکه بجائی رسد باز [P۲٤٤a] گردید. بعد از آن امیرزاده پیر[۷] محمّد قرار داد که همان مقرّری را هر سال بأدا رساند[۸]. بعد از آن در تاریخ (سنهٔ) اثنی و ثمانمایه محمّد شاه نیز برحمت رفت[۹].

و بجای او پسرش **بهمن شاه** بر سریر حکومت بنشست، و بر قاعدهٔ پدر خود زندگانی بصلاح پیش گرفت. و امروز بیش از آنکه سابقاً وظیفهٔ خدمتگاری نسبت بدیوان اعلی داشت، بتقدیم می رساند؛ و هر [۱۰] سال چند کرّت تنسوقات و تبرّکات بی شمار در صحبت معتمدان خود بدرگاه عالم پناه

---

(۱) بعد از او P : — L (۲) پدران P : آن L (۳) شاه P : — L (٤) بیك P : یك L
(٥) کرد و P : کرد L (٦) بسپرد P : سپرد L (۷) پیر P : — L (۸) رساند : رسانید P
(۹) برحمت رفت P : برحمت حق پیوست L (۱۰) هر P : در L

حضرت سلطان - خلّد الله ملکه و سلطانه - می فرستد، و موازی آنکه هر سال از او بسلاطین سابق می رسید بهر یك از امرا می رسد. ایزد - تعالی و تقدّس - مجموع ممالك بلاد عالم را در ربقهٔ طاعت غلامان این درگاه و ملازمان این بارگاه داراد [۱]، ان شاء الله تعالی.

طبقهٔ ملوك کرمان

که بسلاطین قراختای مشهور اند.

نه تن بودند، و مدّت ملك ایشان از ابتداء سنهٔ احدی و عشرین [۲] و ستّمایه تا آخر سنهٔ ستّ و سبعمایه، که هشتاد و شش سال باشد، بوده. [۳]

اوّل ایشان **براق حاجب** از امراء گور خان قراختای (بود، و برادر [او] ☆ تاینکو [٤] ☆ مرتبهٔ امیر الوس داشت. و در آن حین که محمّد خوارزمشاه بر الوس قراختای) ظفر یافت براق حاجب با برادر دیگر، حمید نام، در ملازمت خوارزمشاه قیام نمود و مرتبهٔ ایشان در سایهٔ آن [٥] دولت ارجمند بلندگردید. حمید [٦] در زمان فترت مغول امیر لشکر خوارزمشاه و حاکم بخارا بود؛ و چون جنکز خان بمحاصرهٔ او بیامد چندان جنگ کرد که درجهٔ شهادت یافت. بعد از آن براق حاجب ملازم سلطان غیاث‌الدّین شد و بمرتبهٔ حجابت اومتّصف گشت. وزیر غیاث‌الدّین [۷] از حسدی که داشت با براق حاجب وحشتی پیدا کرد. بعد از آنکه یك دوکرّت بمشافهه [۸] نزاعهای فاحش در میان آمد، براق حاجب از غیاث‌الدّین رخصت طلبید و براه کرمان بر [۹] عقب سلطان جلال‌الدّین

(۱) داراد L : دارد P (۲) و عشرین P : — L (۳) بوده P : — L (٤) تاینکو : بانیکو L (٥) آن P : — L (٦) حمید : — L حمید نام در ملازمت P (۷) وزیر غیات الدین : + شد بمرتبه‌ئی L (۸) بمشافهه L : بمشافه P (۹) بر P : در L

عازم هندوستان شد . زمانه پر آشوب و جهان مالامال فتنه گردیده بود ؛ و هر کس بهر جای که بودند از محافظت حال خود بدیگری نمی پرداختند . چون براق[۱] بنواحی کرمان برسید [P۲٤٤b] شجاع‌الدّین ابوالقاسم زوزنی ، که از قبل غیاث‌الدّین در کرمان حاکم بود ، بطمع آنکه بنهٔ براق حاجب‌را در تصرّف آورد[۲] با لشکری[۳] تمام سر راه براق بگرفت . هر چند که براق باعتذار و شفاعت پیش آمد بجای نرسید . پس[٤] کار بجنگ کشید[٥] و کارد از استخوان بگذشت . براق‌را غیرت ترکیّت بگردن آمد [L ۲۰۷ a] و دل برمرگ نهاد ، وبجهت عیال و اطفال بکوشید . شجاع الدّین را خبث نیّت قضاء سر شد وگرفتار گردید ، و لشکرش متفرّق گشتند . براق فی‌الحال از سرقهری که داشت اورا گردن زد و بر[٦] گواشیر کرمان مسلّط شد . پسر شجاع‌الدّین در قلعه گریخت و[۷] براق محاصره کرد و از جانبین[۸] بجنگ مشغول شدند . قصّهٔ[۹] محاصره تا دیری امتداد یافت . چون سلطان جلال‌الدّین از هندوستان مراجعت نمود و بکرمان آمد پسر شجاع‌الدّین قلعه تسلیم کرد . براق نیز مقدم سلطان را[۱۰] گرامی داشت ، و دختر خود بدو داد . سلطان نیز کرمان را با قلعه در عوض مهر دخترش ارزانی فرمود . براق بهنگام فرصت که سلطان و پسر شجاع‌الدّین باسم شکار سوار شده بودند در بر روی ایشان ببست . چون در مجموع خراسان لشکرهاء گران[۱۱] مغول مستولی بودند[۱۲] سلطان نتوانست که آن را محاصره کند . هزیمت را غنیمت شمرد و راه عراق پیش گرفت .

---

(۱) براق : + حاجب L (۲) آورد P : آرد L (۳) با لشکری P : لشکر L
(٤) پس P : — L (٥) کشید P : رسید L (٦) بر P : — L (۷) گریخت و P : گریخت L (۸) و از جانبین P : از هر دو جانب L (۹) قصه P : — L
(۱۰) سلطان را P : سلطان L (۱۱) گران P : — L (۱۲) بودند L : بود P

براق حاجب فی‌الحال ایلچیان با تحف و هدایاء بسیار بدار الخلافهٔ بغداد و پیش جنکز خان روان کرد و [١] بهر دو جانب ملتجی شد. رسولان او با خلعت و نواخت و منشور و یرلیغ برسیدند. از حضرت دار الخلافه قتلغ سلطان لقب یافت، و از دیوان جنکز خان به قتلغ خان ملقّب شد. و برفاهیّت دل و امن [٢] و استقامت خاطر یازده سال در کرمان حکومت کرد، چنانچه اهالی آن خطّهٔ خطیر در سایهٔ معدلت او مرفّه خاطر و آسوده دل شدند. پس در سنهٔ اثنی و ثلاثین [٣] و ستّمایه دعوت حقّ را اجابت کرد. چهار دختر داشت که هم در حیات خود بچهار پادشاه ممالك وصلت کرد. بزرگترین، سونج ترکان، جنکزخان بجهت جغاطای [٤] خان بخواست؛ [P٢٤٥ a] و یکی دیگر، یاقوت ترکان، به اتابك [٥] قطب‌الدّین محمود شاه یزدی داد؛ و مریم ترکان را [٦] بمحیی‌الدّین امیر سام یزدی، و خان ترکان را ببرادر زادهٔ [٧] خود قطب‌الدّین تزویج نمود [٨]. و چون پسرش مبارك خواجه خرد بود ولایت عهد خود را به **قطب‌الدّین** تفویض کرد.

بیچاره دو سال حاکم بود. بعد از آن **رکن‌الدّین‌مبارك خواجه** بن براق حاجب بواسطهٔ افساد مفسدان با قطب‌الدّین منازعت کرد و بحضرت اوکتای قاآن [٩] ملتجی شد، و از آن حضرت یرلیغی [١٠] عالی بنام او نفاذ [١١] یافت و باستقلال حاکم شد. قطب‌الدّین از آن مغابنه متوجّه اردو [١٢] گردید تا مگر بار دیگر توسن ایّام را بکام خود رام سازد. بجائی نرسید. بموجب حکم

(١) کرد و P : کرد L (٢) وامن P : — L (٣) ثلاثین L : ثلثین P (٤) جغاطای : حغاطای P خغاضای L (٥) باتابك P با اتابك L (٦) مریم ترکان را : + جنکزخان P
(٧) خان ترکان را ببرادر زاده : خان ترکان را و برادر زاده P خان ترکان به برادر زاد L
(٨) نمود P : کرد L و ولایت P (٩) قاآن P : خاان L (١٠) یرلیغی P : یرلیغ L
(١١) نفاذ : نفاد LP (١٢) اردو P : اردویه L

یرلیغ ملازم وزیر محمود یلاواج [۱] شد و حکومت کرمان بمبارك خواجه صافی شد، چنانکه [۲] تا مدّت شانزده سال باختیار تمام بی منازعی پادشاهی کرد.

بعد [۳] از آن هم باغواء قطب‌الدّین در سنهٔ خمسین و ستّمایه [L ۲۰۷ b] بفرمان منکو قاآن [٤] معزول گردید و حکومت کرمان به **قطب‌الدّین** مفوّض گشت، و با پایزه [٥] وتشریف از حضرت اردو بکرمان آمد. و بعد ازچهار ماه‌قتلغ ترکان‌را، که محبوبهٔ براق حاجب بود، بحبالهٔ خود آورد؛ و از کمال کفایت و بسیار دانی آن زن کار قطب‌الدّین بالا گرفت. چون مبارك خواجه دانست‌که متعصّبان او در درگاه منکو قاآن [٦] بسیاراند و کار از ملازمت اردو بجائی نمی‌رسد بحضرت بغداد ملتجی شد. قطب‌الدّین آن قضیّه‌را با باد هم عنان عرضه داشت مسعود یلاواج [۷] کرد تا با قاآن [۸] باز نمود، و یرلیغ شد که مبارك خواجه‌را طوعاً او [۹] کرهاً بدرگاه قاآن بردند، و قطب‌الدّین نیز متوجّه اردو شد [۱۰]. چون یارغوجیان تفحّص نمودند و گناه مبارك خواجه بثبوت پیوست بقطب‌الدّین سپردند تا بدست خود در سنهٔ احدی و خمسین و ستّمایه هلاك گردانید؛ و سلطنت کرمان قطب‌الدّین را صافی شد. و در این حین [۱۱] که قطب‌الدّین در اردو بود شخصی بصورت [P ۲٤٥b] سلطان جلال‌الدّین درکرمان دعوی خوارزمشاهی کرد و جمعی‌را از مشاهیر بدعوت خود آورد. قضارا در اثناء آنکه خروج کنند قطب‌الدّین برسید و هم ازگرد راه بر سر ایشان بدوانید. آن شخص مجهول بگریخت و جمعی که با او متّفق [۱۲] شده بودند بسیاست رسیدند؛ و باسهل وجوه

---

(۱) یلاواج P : بلاواج L (۲) چنانکه P : چنانك L (۳) بعد P : وبعد L (٤) قاان L : قان P (٥) پایزه P : پائیزه L (٦) قاان L : قان P (۷) یلاواج L : یلاوج P
(۸) قاان L : قان P (۹) او P : و L (۱۰) شد P : گردید L (۱۱) و در این‌حین L : درحین حین P (۱۲) متفق P : متعلق L

آن آشوب فرو نشست. بواسطهٔ مخالفت قطب‌الدّین و مبارك خواجه احشام بلوج بر نواحی ولایات مستولی شده بودند [١]، و چه بدزدی و چه آشکارا اهالی دیهها را فرو میگرفتند. سلطان قطب‌الدّین بیك دو شبیخون آن همه احشام غلبه را تار و مار [٢] گردانید و شرّ ایشان را [٣] از سر مسلمانان دفع کرد. و در این کرّت دوّم مدّت [٤] شش سال بکام دل [٥] و مراد خاطر و بعدل و داد مملکت را [٦] معمور و آبادان [٧] گردانید. و بعد از آن بتاریخ ماه رمضان سنهٔ خمس و خمسین و ستّمایه وفات یافت.

ذکر سلطان حجّاج بن قطب‌الدّین. چون حکومت نسبت با او موروثی بود بیرلیغ منکو قاآن بر سریر مملکت متمکّن شد و ولایت عهد بدو [٨] مفوّض گشت و بواسطهٔ آنکه هنوز طفل بود زن پدر [٩] او متعهّد امور دولت و ملتزم حکومت و مدبّر مملکت شد، و بدین شغل شریف اشتغال نمود. دختر خود پادشاه خاتون بنکاح ☼ اباقای خان [١٠] ☼ عقد کرد تا بجهت تعصّب و حمایت او قوی حال شد. و در رفاهیّت معاش گذرانید و کامرانی کرد [١١]. بعد [١٢] از آنکه پانزده سال از سر تمکّن [١٣] و استقلال هرچه تمام تر مباشر این امر شد پسرش سلطان حجّاج بحدّ بلوغ رسید و نهال دولتش برومند و سرافراز گشت. مفسدان افساد کردند و بین‌الجانبین [١٤] مخالفت و وحشت انگیختند و در میان فرزند [١٥] و مادر غباری پیدا شد. ناگاه روزی سلطان حجّاج از سرمستی در بزم عیش

---

(١) بودند P : بود L (٢) تارومار P : تارمار L (٣) ایشان را P : ایشان L (٤) مدت P : — L (٥) دل P : — L (٦) مملکت‌را P : مملك‌را L (٧) و آبادان P : — L (٨) بدو P : ندو L (٩) زن پدر P : کلمه‌ئی ناخوانا مصحح به «مادر» L (١٠) اباقای خان : قای خان L قای خاتون P (١١) کرد L : کرده P (١٢) بعد P : و بعد L (١٣) تمکن P : تمکین L (١٤) بین الجانبین P : از هر دو جانب L (١٥) فرزند L : فرزندان P

و مجلس طرب [L۲۰۸ a] فرمود تا قتلغ[۱] ترکان در رقص آمد؛ اگرچه[۲] باکراه بود فامّا چون مشاهده کرد که او[۳] در حین مستی است مخالفت جایز[۴] نداشت و متابعت کرد. [P۲٤٦a] امرا و ارکان دولت و تابعان و اعیان حضرتش بیکبار بخروشیدند و گفتند:[۵]

پیر[۶] اند چرخ و اختر و بخت تو نوجوان
آن به که پیر نوبت خود با جوان دهد

قتلغ ترکان از آن انفعال[۷] رنجشی تمام بخود راه داد، و هم از مجلس در روز متوجه درگاه ابقا[۸] خان شد. و کیفیّت اهانتی[۹] که دیده بود[۱۰] بدختر خود بگفت تا دخترش پاشاه[۱۱] خاتون بوقت فرصت با شوهر بگفت و مبالغه[۱۲] نمود، تا حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که من بعد حجّاج پیرامون حکومت کرمان نگردد و باختیار قتلغ ترکان بگذارد. بعد از مراجعت قتلغ ترکان حجّاج از لجّی که بر مزاج او غالب بود بخفیه التجا با اولاد[۱۳] اوکتای[۱۴] خان کرد، تا مگر بوسیلهٔ مدد ایشان دیگر باره حکومت یابد[۱۵]. قتلغ ترکان محضری در این باب بگواهی اصول کرمان بدرگاه اباقا[۱۶] خان فرستاد. اباقا[۱۷] خان را نایرهٔ[۱۸] غضب در حرکت آمد و یرلیغ شد که حجّاج را مقیّد به اردو بیاورند. بیچاره را خبر شد، و پیش از[۱۹] وصول ایلچیان در سنهٔ ستّ (وستّین) و ستّمایه بگریخت، و بدهلی رفت؛ و مدّت ده سال در آنجا اقامت کرد. بعد از آنکه

---

(۱) قتلغ P : قلع L (۲) اگر چه P : چه L (۳) او : – L (٤) مخالفت جایز P : مجایز L (۵) گفتند : + بیت L (٦) پیر P : بپیر L (۷) از آن انفعال P : – L
(۸) ابقا P : آبقا L (۹) کیفیت اهانتی P : کیفیتی واهانتی L (۱۰) بود P : بودند L
(۱۱) پاشاه P : پاشا L (۱۲) مبالغه L : بمبالغه P (۱۳) اولاد P : – L (۱٤) اوکتای P : اوکتا L (۱۵) یابد L : باید P (۱٦) اباقا P : آبقا L (۱۷) اباقا P : آباقا L
(۱۸) نایرهٔ P : بارهٔ L (۱۹) از P : –L

سلطنت دهلی بسلطان جلال‌الدّین خلج رسید لشکری بدو داد تا مملکت موروث را استخلاص کند. چون قضاء ایزدی [(١)] آبشخور اورا در آن سرزمین قطع کرده بود هم در راه وفات یافت و حسرت حکومت بگور برد.

قتلغ ترکان در مدّت غیبت او باختیار و استقلال سلطنت کرد، چنانچه دوازده سال از ممرّ مرحمت و معدلت آن خاتون قیامت امور دینی و دنیوی بقاعدهٔ صلاح مسلمانان استحکام یافت. در آخر عهد او سلطان سیورغتمش بن قطب‌الدّین بجهت حکومت بنزاع برخاست؛ و چون معارضه و مناقشه بتطویل انجامید دیگر باره قتلغ ترکان در سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه استغاثت [(٢)] بدرگاه ارغون برد، و هم در این تاریخ در تبریز وفات یافت. صندوق [(٣)] اورا دخترش بیبی [(٤)] ترکان بکرمان آورد، و در مقبره ئی که بجهت خوابگاه [P ٢٤٦b] خود عمارت کرده بود دفن کرد.

بعد از او **سلطان جلال الدّین سیورغتمش** (بن قطب‌الدّین) بموجب یرلیغ ارغون خان بر سریر حکومت کرمان بنشست. وزارت [(٥)] بفخرالدّین محمود بن شمس‌الدّین محمّد شاه زوزنی [(٦)] تفویض کرد. خبث وزیر سیورغتمش را برآن [(٧)] داشت که رعایت صلهٔ رحم را بالکلّی مهمل گذاشت، چنانکه طریقهٔ اتّحادی که میانهٔ او و پاشاه [(٨)] خاتون بنت قتلغ ترکان بود مسدود گشت. بعد از آن پاشاه [(٩)] خاتون بطریق نصیحت وزیررا از آن فعل منع کرد. وزیر تندی در مزاج داشت، در جواب گفت که: « امروز دور دولت سیورغتمش است. [L٢٠٨b] آنچه از دست من برآید تقصیر [(١٠)] نخواهم کرد، و مصلحت مخدوم خود را

(١) ایزدی P : آسمان L (٢) استغاثت P : استعانت L (٣) صندوق P : صندوغ L
(٤) بیبی : بیی L بتی P (٥) وزارت P : و وزارت L (٦) زوزنی P : روزنی L
(٧) برآن P : بدان L (٨) پاشاه P: پاشاه L (٩) پاشاه P : پاشا L (١٠) تقصیر P : تقصر L

بواسطهٔ رعایت خاطر تو مهمل نخواهم گذاشت . چون بحسن تدبیر من معاملهٔ مادرت یك رویه شد از آن تو نیز پیدا باشدکه بکجا کشد[۱] . و اگر ـ عیاذاً[۲] بالله ـ سلطنت کرمان بتو رسد مرا بساطور قصّابان دو پاره کن . » قضارا در جلوس پادشاه کیخاتو[۳] سیورغتمش از حکومت کرمان معزول شد . و[٤] پاشاه خاتون را[٥] کیخاتو خان[٦] زن کرد ، و کرمان را در بسته بدو داد . وزیر از هول آن کلپترهٔی[۷] که گفته بود بطرف هندوستان گریخت . پاشاه[۸] خاتون از غایت فصاحت وکیاستی‌که داشت اورا باستمالتهاء گوناگون بفریفت تا از هندوستان بیامد ؛ و چنانکه گفته بود در زیر ساطور سیاست[۹] پاره پاره گشت ، و قضیّهٔ او موجب تجربهٔ عالمیان گردید .

لطف طبع و نزاکت ذهن و کمال استعداد پاشاه[۱۰] خاتون موازی حسنی[۱۱] جهانگیر او بود ، چنانکه اشعار لطیف[۱۲] و منشآت[۱۳] ملیحش الی یومنا[۱٤] سند فضلاء روزگار است . ما باسم تمثیل این یك رباعی اورا[۱٥] باستشهاد آوردیم[۱٦] :

بر لعل‌که دید هرگز از مشك رقم — یا غالیه بر نوش کجا کرد ستم ؟
جانا اثر خط سیه بر لب تو — تاریکی و آب زندگانیست بهم .

بعد از آن از سر قدرت و قوّت برادر خود سیورغتمش را از نیابت خود بحکومت کرمان بنشاند ، و خداوند کردوچین[۱۷] بنت منکو تیموررا بجهت او

---

(۱) کشد P : رسد L (۲) عیاذا P : عیاد L (۳) کیخاتو L : کیخاتون P (٤) شد و P : شد L (٥) خاتون را P : خاتون L (٦) کیخاتو خان L : کیخاتون P (۷) کلپترهٔ P : مهمل L (۸) پاشاه P : پادشاه L (۹) سیاست P : — L (۱۰) پاشاه P : پادشاه L (۱۱) حسنی P : حسمتی L (۱۲) لطیف L : لطف P (۱۳) منشآت L : منشاات P (۱٤) یومنا : + هذا L (۱٥) اورا P : — L (۱٦) آوردیم : + بیت L (۱۷) کردوچین : کردوجین L کردوحس P

[P ۲٤۷a] بخواست . سیورغتمش حقّ نعمت فراموش کرد و غرور جوانی اورا بر آن داشت که سر از ربقهٔ خواهر بکشید . بعد از آن که از حد در گذشت پاشاه[۱] خاتون اورا در قلعه محبوس کرد . خواندزاده[۲] کردوچین[۳] با شاه عالم خاتون تدبیر کردند[٤] و کمندی در میان مشکی آب نهاده بقلعه فرستادند ، تا سیورغتمش بآن کمند از قلعه بزیر آمد و متوجّه اردو شد . کیخاتو[٥] چون تعلّق خاطر بمحبّت پاشاه[٦] خاتون پیش از جمیع مقاصد داشت نخواست[۷] که خاطر اورا بواسطهٔ اندك جزوئی از خود متألّم گرداند . فی الحال سیورغتمش را مقیّد کرده بنزد پاشاه[۸] خاتون فرستاد ، و در رمضان سنهٔ اثنی و ٭ تسعین[۹] ٭ و ستّمایه سیورغتمش بر دست پاشاه[۱۰] خاتون کشته شد . بعد از این[۱۱] واقعه شاه عالم خاتون بنت سیورغتمش را بایدو خان در حبالهٔ عقد خود آورد . خواند زاده[۱۲] کردوچین[۱۳] در اثناء زفاف التماس قصاص خون شوهر کرد ، و بحکم یرلیغ با لشکر گران روی بکرمان نهاد . و در اواخر سنه اربع و ٭ تسعین[۱٤] ٭ و ستّمایه پاشا[۱٥] خاتون‌را قصاص کردند . و حکومت کرمان تمام[۱٦] بخواندزاده[۱۷] کردوچین[۱۸] تعلّق [L ۲۰۹ a] گرفت ، و داروغه‌ئی از قبل خود بنشاند .

بعد از آن در سنهٔ خمس و تسعین و ستّمایه بحکم یرلیغ غازان خان **سلطان مظفّر الدّین محمّد شاه** بن حجّاج بن قطب‌الدّین نامزد سلطنت کرمان

---

(۱) پاشاه P : پادشاه L (۲) خواند زاده L : خاندزاده P (۳) کردوچین P : کرد وختن L
(٤) کردند P : کرد L (٥) کیخاتو L : کیخاتون P (٦) پاشاه P : پادشاه L
(۷) نخواست : بخواست L P (۸) پاشاه P : پادشاه L (۹) تسعین : ستین L P
(۱۰) پاشاه P : پادشاه L (۱۱) این P : آن L (۱۲) خواند زاده L : خاند زاده P
(۱۳) کردوچین P : کردوختن L (۱٤) تسعین : ستین L P (۱٥) پاشا P : پادشاه L
(۱٦) کرمان تمام P : تمام کرمان L (۱۷) بخواندزاده L : بخاندزا P (۱۸) کردوچین P : کردوختن L

گشت . وزارت [(١)] بقاضی فخرالدّین هروی داد . بافساد وزیر او نیز ترك رعایت صلۀ رحم کرد و برادران و برادر زادگان و ابناء و اعمام را خوار و زار گردانید . بیچارگان را طاقت طاق شد و از سر اضطرار دست یکی کردند و در شب بر سر او آمده هم در جامۀ خواب بشمشیرش [(٢)] گرفتند تا هلاك شد . چون روی طاعت و اطاعت اردو نداشتند یاغی شدند . تیمور بغا که از قبل غازان خان شحنۀ کرمان[(٣)] بود از آن ورطه بجست و امراء عراق و فارس را باشلامیشی[(٤)] کرده بمحاصرۀ کرمان آمد ، و مدّت یکسال و نیم محصور گردانید . تنگی عظیم در شهر واقع شد و امید تسخیر ، با وجود [P ٢٤٧ b] آن تسعیر ، متعذّر بود . مردم شهر بیکبار غوغا کردند و محمود شاه و حسن شاه و محمّد شاه و سویلك شاه بمطاوعت بیرون آمدند . از جملۀ امرائی که بمحاصره آمده بودند یکی سلطان محمّد شاه بود[(٥)] . برادرش سلطان زاده[(٦)] محمود شاه توقّع داشت که محمّد شاه اورا حمایت کند . چون یاساق مغول و توراء قاهرۀ جنکزخانی [(٧)] نازکی تمام داشت مخالفت فرمان نکرد و برادر را نیز بنظر ندید . محمود شاه از غایت حرمان شربتی مسموم بخورد و در گذشت . امراء عراق و فارس کرمان را بسلطان محمّد شاه سپردند و هر کس بوطن خود باز گشتند . محمّد شاه جمعی را [(٨)] که مایۀ آن فتنه بودند ، مثل خواجه عمادالدّین و ظهیرالدّین ، همه را بی محابا سیاست کرد ؛ و سلطان زاده سویلك شاه را مقیّد بحضرت تبریز فرستاد ، تا بموجب یرلیغ غازان بیاساق رسید .

چون مادّۀ قتل[(٩)] این همه بزرگزادگان صدرالدین ابهری بود ، و بموجب

---

(١) وزارت P : و وزارت L (٢) بشمشیرش L : بشمشیر P (٣) کرمان P : – L
(٤) باشلامیشی P : باسلامیشی L (٥) بود P : و L (٦) سلطان زاده P : سلطان L
(٧) جنکزخانی P : جنکز خان L (٨) جمعی را P : جمی L (٩) قتل : – L

یرلیغ [۱] بوزارت کرمان آمده بود از محمّد شاه می ترسید که مبادا بعوض خون خویشاوندان در بند انتقام شود. روزی که محمّد شاه بر سبیل[۲] شکار بطرف جلگهٔ کارزار بدر رفت صدرالدّین فرصت فرار [۳] غنیمت دانست و راه سیرجان پیش گرفت. مولانا صدرالدّین * خوافی [٤] * که کوتوال (قلعهٔ) سیرجان بود، اورا مدد کرد و بفارس رسانید. سلطان محمّد شاه بهاءالملك را که نفس ناطقه‌اش بود متعاقب روان کرد و پیغامهای چرب و شیرین مستظهر گردانید تا دیگر باره بکرمان مراجعت کرد. محمّد شاه اگرچه در بارهٔ او بانواع تلطّفات فرمود هنوز خاطر صدرالدّین قرار نگرفت و تدبیر کرد تا محمّد شاه اورا به اردو فرستاد. صدرالدّین مجموع مهمّات محمّد شاهی‌را بر حسب دلخواه او بساخت، اما چون متوهّم بود مراجعت نکرد. محمد شاه بعد از یأس متعلّقان اورا مقضیّ المرام روانهٔ تبریز گردانید. و سه سال [L۲۰۹ b] دیگر بعد از این وقایع حکومت (کرد). در [٥] سنهٔ ثلاث و سبعمایه بافراط شرب فرو رفت. مدّت حکومت [٦] او هشت سال بود. والله اعلم.

بعد از او [۷] **سلطان قطب‌الدّین شاه جهان** [P۲٤۸a] بحکم یرلیغ سلطان محمّد [۸] الجای تو خان [۹] حاکم کرمان شد، و مدّت دو سال و شش ماه حکومت کرد. چون دولت آل براق بدر در رسیده بود[۱۰] و اقتضا می کرد که منقضی شود زندگانی بر نهج مراد سلاطین مغول نکرد [۱۱]، و جماعت [۱۲]

---

(۱) و بموجب یرلیغ P : – L + و P (۲) برسبیل P : برای L (۳) فرصت فرارP : فرصت را L (٤) خوافی :کافی P – L (٥) درP : و در L (٦) حکومت P : – L
(۷) بعد از او P : – L (۸) محمد P : – L (۹) الجای تو خان L : الحاخاتون P
(۱۰) بدر در رسیده بود P : بدُرد رسیده L (۱۱) نکرد L : ندد P (۱۲) جماعت L : جماجعت P

ایلچیان که می آمدند استخفاف و اهانت [۱] می نمود [۲]، چنانکه بعضی‌را نیز هلاك گردانید. و محصول مملکت بخرج او وفا نمی‌کرد؛ بواسطهٔ این مال دیوان نیز [۳] منکسر شد. سلطان محمّد باحضار او یرلیغ فرمود و بعد از آنکه به اردو آمد اجازت مراجعت نداد، تا بناکامی در غربت وفات یافت. و نام سلطنت از آن تخمه برخاست، و داروغاء مغول بحکومت کرمان منصوب شد، تا زمانی که پیر حسین شیرازرا از مسعود شاه انجو مستخلص گردانید و حکومت کرمان بمحمّد مظفّر داد. و او بپسر خود احمد تفویض‌کرد. و در زمان حضرت سلطان غازی به ایدکوی بن غیاث‌الدّین برلاس تعلّق گرفت، و چنانچه در محلّ خود ذکر [٤] خواهیم‌کرد تا این زمان درتصرّف اولاد ایدکو است.

طبقهٔ ملوك یزد

که معاصر دولت مغول بودند و مبداء نسبت ایشان.

بدان که خطّهٔ یزد از بناهای قدیم است؛ و گویند ضحّاك ساخته، و آن را زندان ضحّاك خواندند. و شهری مختصر، بسیار منفعت، است؛ و اهالی آنجا مردم با صلاح و استعداد اند. و در فارس نامه یزد را داخل فارس‌گرفته‌اند. گویند در اصل دارالملك یزد سه موضع بوده: یکی توراپشت [٥] و یکی دز دالان و یکی دیگر دیه. و مدّعی [٦] یزدیان آن است که این دز دالان همان دز است که در شاه نامه مذکور است، فامّا این روایت اعتباری و اصلی ندارد. و در محلّی

---

(۱) و اهانت P: — L (۲) می نمود P: می نمودند L (۳) نیز P: — L (٤) ذکر L: ذکره P (٥) توراپشت: کذا L P (٦) مدعی P: مدعای L

که دیه واقع بوده [۱] این زمان شهر یزد است. و پادشاهان آنجا هم از آل سلجوق بوده‌اند، از آن جهت ایشان [۲] به اتابك معروف و موسوم اند. و احوال اتابکان این شهر همچو [۳] احوال ملوك شهرهای دیگر است، و در اوایل پادشاهان عجم در آنجا حکومت می‌کردند، و در ایّام اسلام [۴] ملوك دیالم و [۵] در روزگار فترت دیلمیان [۶] سلجوقیان (تصرّف کردند. و در روایتی آن است که ترکی جکونیك نام از غلامان ملوك شام در آخر عهد سلجوقیان) خروج کرد و بغزو کفّار [P۲٤۸b] عزیمت نمود؛ و بواسطهٔ آنکه ملالی داشت و از ملوك شام [L۲۱۰a] آزرده بود بیرون آمد. حال او همچون حال البتکین بود، که از سامانیان آزرده شد و عزیمت هندوستان کرد؛ چون ببلاد [۷] غزنین رسید در آنجا حاکم شد. این ترك نیز، که نام او **عطا** بوده، چون بخطّهٔ یزد رسید آنجا که موضع تورا پشت [۸] است متوطّن شد، و این سه موضع که ذکر رفت بتصرّف گرفت. و اورا دو پسر بوده، قطب‌الدّین محمّد و ناصرالدّین محمود شاه.

و بعد از آنکه پدر وفات یافت حکومت بر **قطب‌الدّین** معیّن و مقرّر گشت. چون قطب‌الدّین را هیچ پسر نبود دختر خود را بپسر محمود شاه داد، و [۹] از او پسری متولّد شد، نام سعد؛ و همه اتابکان آخر از نسل او آمدند. و اسامی ایشان کماهو حقّه علی التّفصیل معلوم نداشتیم و مسطور ندیدیم، امّا ختم ایشان بر اتابك **رکن‌الدّین یوسف شاه** بود که در عهد دولت غازان محمود (خان) یاغی شد و عناد ورزید. او را بسبب این طغیان مؤاخذت [۱۰] نموده استیصال کردند.

---

(۱) بوده : + است L (۲) ایشان P : — L (۳) همچو P : همچون L (٤) اسلام P : — L (٥) و P : — L (٦) دیلمیان : + و P (۷) ببلاد : + به L (۸) توراپشت : L تورارپشت P (۹) و P : L (۱۰) مواخذت P : مواخذه L

و این حال چنان بود که در ایّام سلطان غازان هر کس از ملوك اطراف روی به اردویه نهادند و اتابك یوسف شاه ملتفت ایشان نشد. چون اکابر یزد از جور و ظلم او عاجز آمدند قصّهٔ غصّهٔ خود بصاحب عادل خواجه رشیدالدّین گفتند، و او [۱] این صورت بی راهی و ستم را در حضرت پادشاه غازان عرض کرد و گفت: «او سر بندگی ندارد، که جملهٔ حکّام و ملوك اطراف بتهنیت پادشاه جهان به اردویه آمدند و او حاضر نشد.» پس غازان خان باستحضار اتابك یزد ایلچیان روان کرد. هرچند ایلچیان می‌آمدند اتابك مستشعر بود و توقّف می‌کرد، تا یازده ایلچی جمع شدند [۲] و اتابك رکن‌الدّین‌را رفتن به اردویه متعذّر نمود و دلپذیر نیفتاد [۳]. غازان خان یسودر نام میری بزرگ را با دویست سوار بفرستاد و در بیرون یزد نزول کردند. اتابك یوسف شاه والدهٔ خودرا با تبرّکات و تنسوقات پیش او فرستاد. امیر سپاه یسودر بهیچ وجه سر فرود نیاورد. گفت: «لابدّ اورا می باید آمد که زمین بوس تخت غازان بکند.» مادر مراجعت کرد و بشهر رفت. گفت: «ای فرزند، این شخص مغول بطلب تو آمده (است). اکنون هر نوع [P۲٤۹a] حیلتی که در تصور عقل آید [٤] بباید کردن.» پس اتابك رکن‌الدّین یوسف شاه هم در روز جشنی ساخت و مجموع اکابر و صدور یزد را طلب داشت، و از هر یکی زری چند وام کرد، و حجّتها بنوشت. چون مبلغی [٥] مال قبض [٦] کرد روز [۷] دیگر مؤدّیان [۸] مال و معاملان را [۹] حاضر گردانید و بتعذیب و تکلیف حجّتها از ایشان بستد. روز دیگر لشکر خود راگفت که [۱۰]: «امروز روز غزاء اکبر است.» پس بیکبار دست [L۲۱۰b]

---

(۱) واو P : اول L (۲) شدند L : شد P (۳) P : نیفتاد : + تا L (٤) آید L : اند P
(٥) مبلغی L : مبلغ P (٦) قبض P : قیض L (۷) روز L : روزی P (۸) مودیان P : مودیان مصحح به «مودیات» L (۹) معاملان را P : معاملات را L (۱۰) که P : — L

برآوردند و در لشکر یسودر ریختند و همه را بکشتند. از آن میان یسودر و دو پسرش بگریختند. و مظفّر یزدی که سرهنگی از سرهنگان یزد بود از پیش اتابك روی‌گردان شد و با آن دو پسر همراه (۱) روی به اردویه نهاد و خبر برسانید. و شهرت او از این جهت پیدا شد، تا بمرتبهٔ امارت برسید (۲)، و آن قصّه طولی دارد. علی هذا اتابك چون یاغی شد خزینه‌ئی‌که ساخته بود برداشت و روی بخراسان نهاد. و عن قریب ایلچیان متعاقب او روان شدند و او را به اردویه مقیّد بردند و یارغو داشتند. عاقبت از آن مهلکه (۳) خلاص یافته جان بدر برد ومدّتی در اردو ملازم شد، تا زمانی‌که بحکم یرلیغ تمامت ملوك اطراف روی بشام نهادند. چون اتابك یوسف شاه بغایت مفلس و بی‌برگ بود نتوانست‌که عازم مصر و شام شود. اجازت خواست تا بیزد رود و کار سازی‌کند. قضا را چون بیامد رمدی صعب پیداکرد و آن رمد سبب تخلّف شد. بعد از آنکه سلطان غازان از شام بازگردید بواسطهٔ آن تخلّف او را در اردو بیاساق رسانید.

علاء الدّوله نام پسری داشت، و در یزد می بود تا بمرد. و پسر او **سلغر شاه** نیز بعد از پدر هم (٤) بنامرادی درگذشت. و بعضی از اولاد او تا این زمان نیز هستند و در زمرهٔ دیگر رعایا بدرویشی و زراعت (٥) مشغول می باشند. و خطّهٔ یزد از ابتداء عهد غازان خان و سلطان محمّد الجایتو و سلطان ابوسعید ـعلیهم الرّحمة (٦) ـ درکنف حمایت خواجه رشیدالدّین (۷) و خواجه غیاث‌الدّین محمّد وزیر مصون بود، چنانکه بیمن عنایت ایشان مصر جامع شد (۸). بعد از آن [P۲٤۹b] بزمان دولت سلطان ابوسعید (۹) چون محمّد مظفّر خدمتی چند

(۱) همراه P : — L (۲) برسید P : رسید L (۳) مهلکه P : تهلکه L (٤) هم P : — L
(٥) وزراعت P : — L (٦) الرحمة L : رحمه P (۷) رشیدالدین L : رشید P (۸) شد P : گردید L (۹) ابوسعید L : بوسعید P

شایسته بکرد حکومت آنجا [۱] ، چنانچه ذکر خواهد رفت ، بموجب یرلیغ ابوسعید [۲] با او [۳] تعلّق گرفت . والله اعلم [٤] .

طبقات ملوك لرستان

ذکر انشعاب اصل اهالی لرستان

مورّخان [٥] درآنچه [٦] نام این طایفه به لُر موسوم شد چند وجه گفته‌اند . یکی آنکه ولایت مایرود دیهی است که آن را کریت خوانند، و دربندی دارد که به لوك موسوم است ؛ و در آن بند موضعی هست که آن را لر می گویند ؛ چون اصل ایشان از آن موضع [۷] انتشار یافته است نام آن موضع لقب ایشان شده . وجه دیگر آنکه بزبان لری [۸] کوه پر درخت را لَر گویند ؛ بسبب ثقالت کسر با [۹] ضمّه کردند و لُر [۱۰] گفتند . وجه دیگر آنکه جدّ ایشان را نام لُر [۱۱] بوده ؛ چنانچه اهل فارس از فارس بن فهلوج ، و اهل خراسان از خراسان بن فهلوج ، و اهل روس از روس بن کماری بن ترك بن یافت [۱۲] منشعب اند و تا امروز ایشان را [۱۳] بنام (پدر) می خوانند ، لران را نیز باسم جدّ موسوم کرده‌اند . [L۲۱۱a] زعم بعضی از مورّخان آن است که سلیمان نبی ـ علیه‌السّلام ـ معتمدی را بترکستان

---

(۱) حکومت آنجا P : ـ L (۲) ابوسعیدL : بوسعیدP+ خان L (۳) بااو P : باو L
(٤) والله اعلم P : ـ L (٥) مورخان : + : گفته‌اند L (٦)آنچه L :آنجا P مصحح
(۷) ازآن موضع P : در آنجا L (۸) لری P : ـ L (۹) با L : یا P (۱۰) لُر P : لَر L (۱۱) لژ P : لرL (۱۲) یافت P : تاقب L (۱۳) ایشان را P : ـ L

فرستاد تا چند کنیزك بکر بجهت خاصّ او بیاورد [١]، و حرزی[٢] بیاموخت که در راه بوقت نزول در منازل بخوانند و خطّی بگرد خیمه بکشند [٣] تا شیاطین را بدیشان دست نباشد. بوقت آنکه [٤] می آمدند ایشان را در مرحلهٔ مایرود [٥] اتّفاق نزول افتاد، و بواسطهٔ مانعی مستحفظ دختران فراموش کرد که حرز بخواند و خطّ معهود بگرد خیمه نکشید [٦]. ناگاه بتقدیر ایزدی شیاطین بر آن دختران دست یافتند و مهر بکارت ایشان [٧] زایل شد. بهنگام وصول چون حضرت سلیمان ایشان را بی مهر یافت از معتمد خود استفسار کرد. آن بیچاره فرو ماند و بعد از [٨] فکر بسیار [٩] کیفیّت فراموش کردن [١٠] خود باز گفت. سلیمان ـ علیه السّلام ـ بعد از تحقیق آن شیاطین را سیاست کرد و بفرمود تا کنیزکان را بهمان موضع بردند. صاحب جامع التّواریخ در نسب اهل گیلان بعینه هم از این مقوله مقدّمهٔی پرداخته است، و معلوم نیست که این قضیّه[P٢٥٠a] بر کدام یك از ایشان واقع شده. و الله اعلم.

امّا گویند که جمعی از اعراب که بر سلیمان عاصی شده در آن حدود که امروز لرستان است پناه بکوههای حصین آورده بودند؛ در آن حین که معتمد سلیمان دختران بجهت او می آورد ایشان او را هلاك کردند و آن دختران را بستدند [١١]. بعد از آنکه آن جماعت دختران از ایشان باردار شدند

---

(١) بیاورد P : بیاوردند L (٢) در L « حرزی مستحفظان » (در حاشیه) (٣) « و خطی ... بوقت آنکه » در L در حاشیه نوشته شده (٤) بکشند L : بکشید P (٥) مایرود L : مارود P (٦) نکشید P : بکشد L (٧) ایشان P : ازایشان L (٨) بعد از: در P « بعد از آن » و « آن » را ظاهرا خط زده شده (٩) بسیار : + و P (١٠) کردن L : کردند P (١١) بستدند : + و L

خشم خدای بر آن قوم مستولی گشت تا بغیر از این دختران مجموع [(۱)] بطاعون هلاك شدند، و نسل آن دختران. لغتی [(۲)] که امروز لران دارند از میان ترکی (و عربی تلفّظ کردند، و بمرور ایّام تغییر چنان بلغت ایشان واقع شد که نه عربی و نه ترکی) از الفاظ ایشان مفهوم می شود مگر کلمهٔی چند که نزدیك است بعربی. دیگر آنکه این هشت حرف قطعاً بلغت ایشان در نمی آید: حا، شین، صاد، طا، ظا، عین، غین، ق [(۳)].

چون شرح اُصل و نسب ایشان مشروح شد اکنون شعبهٔ طبقات [(٤)] سلاطین ایشان را یاد کنیم انشاءُ الله.

طبقهٔ اتابکان لر بزرك [(٥)]

بدان که ولایت لرستان بغایت وسیع و عریض افتاده، و آن را بدو قسم منقسم کرده‌اند؛ یکی را لر بزرك، و دوّم [(٦)] لر کوچك می خوانند. و این [(٧)] لقب بواسطهٔ آن یافتند که بتاریخ [(٨)] سنهٔ ثلاثمایه هجری دو برادر حاکم این دو قسم شدند [(٩)]: قسم اوّل را [(١٠)] بنام برادر بزرك و قسم دوّم را [(١١)] بنام برادر کوچك باز خوانند. و احشام هر دو [(١٢)] قسم [(١٣)] از آن روز جدا گانه [(١٤)] کردند. و همچنین بطناً بعد بطنٍ اولاد ایشان کد خدانه [(١٥)] با رعایا معاش می کردند، تا دولت **نصیر الدّین محمّد** (١٦) **بن هلال** واقع شد. و او بنیادی

---

(۱) از ایشان باردار . . . مجموع P : — L (۲) لغتی P : کفتی L (۳) حا ... ق P : ح ش ض ط ظ عین غ ق L (٤) شعبهٔ طبقات L : شعبه و طبقات P (٥) اتابکان لر بزرك L : اتابك لر بزرك و کیفیت ایشان P (٦) دوم P : یکی را L (٧) این P : — L (٨) بتاریخ L : تاریخ P (٩) شدند L : شد P (١٠) قسم اول را P : اول L (١١) دوم را P : دوم L (١٢) هر دو P : هر L (١٣) قسم : + جداگانه L (١٤) جداگانه P : جدا L (١٥) کدخدانه P : جداگانه L (١٦) محمد P : محمود L

در حکومت نهاد و بعدالت نیك‌را از بد تمیز کرد . و بواسطهٔ بی وجودی آبا و اجداد او [۱] نصف زمین لرستان را شولان متصرف شده بودند. و پیشوای شولان [۲] معاصر او سیف‌الدّین [L۲۱۱b] مهاکان روزبهانی بود ، که از عهد اکاسره تا آن زمان حکومت شولستان پدران او کرده بودند . نصیرالدّین محمّد اورا بکشت و حکومت شولستان بنجم الدّین اکبر نامی داد ، که حکّام شولستان تا امروز از نسل او اند .

پس در سنهٔ خمس و خمسمایه قریب صد خانه [P۲۵۰b] وار [۳] عرب از جبل ☆ السّماق [۴] ☆ شام بیامدند و داخل رعایاء لرستان شده خود را بخیل محمّد خورشید ، که وزیر نصیرالدّین محمّد [۵] بود ، بستند . پیشوای این صد کس **ابو الحسن فضلوی** [۶] نام داشت . روزی خورشیدیان بمهمانی [ابو ال]حسن سر گاوی پخته بیاوردند . بر زبان او رفت که : « این معنی بتفأل اشارت بر آن است که سرداری این طایفه بفرزندان من تفویض خواهد رفت . » خورشیدیان برنجیدند . پسر ابو الحسن ، علی نام ، بعد از این مهمانی [۷] پس از [۸] چند روز باسم طوف و شکار بیرون آمد . جمعی از خورشیدیان با او باز خوردند و بکین آن سخن پدرش چندان بزدند که بتصوّر مرگ در غاری بینداختند و برفتند . سگ او بر اثر [۹] ایشان می‌آمد . ایشان چنانچه [۱۰] معهود است در سایهٔ درختی چند بخفتیدند [۱۱] . آن سگ فرو دوید و خصیتین سردار ایشان‌را درست بکند ، و بگریخت و بخانه آمد . ابو الحسن دانست که

(۱) او P : — L (۲) پیشوای شولان P : پیشوایان شول L (۳) خانه‌وار L : خانه و از P
(۴) السماق : الطماق P L (۵) محمد P : محمود L (۶) فضلوی P : فضولی L
(۷) این مهمانی P : میهمانی L (۸) از L : — P (۹) بر اثر P : برابر L
(۱۰) چنانچه P : چنانك L (۱۱) بخفتیدند P : بخفتند L

واقعه‌ئی در ضمن آن هست، و بفراست با جمعی سر در پی آن سگ بنهاد تا بدان غار رسید، و پسر خودرا [١] مجروح و مستهلك از آنجا بخانه آورد، و معالجه کرد تا صحّت یافت. امّا آن شخص که سگ با او آن فعل کرده بود بمرد.

این قضیّه [٢] در آن وقت بود که سلغریان بر فارس مستولی شده بودند. بعد [٣] از آنکه ابو الحسن بمرد این **علی** که پسر او بود چند وقت دیگر پیشوائی قوم می‌کرد. پسر او، **محمّد** نام بخدمت سلغریان رفت و بواسطهٔ رشد [٤] ذاتی که داشت مقرّب و عظیم القدر شد. و در زمانی که اتابك سنقر بحکّام شبانکاره [٥] مقاتلات [٦] و محاربات در میان داشت این محمّد نیکو بندگیهاء بسیار بتقدیم رسانید و مرتبهٔ او هنوز بلند تر می‌شد. اتابك فرمان فرمود [٧] که: «در عوض این خدمتگاریها هر مقصودی که داری بخواه تا اجابت کنم.» او یك تیر از ترکش خاصّه و داغ کلّهٔ اتابکی بخواست. اتابك دانست که اورا هوای دیگر در سر است، چند روزی بحضرت خود گستاخ گردانید، و دیگر بار همان عنایت اول را تکرار کرد. پس محمّد بزانو در آمد و بعد از دعا و عذر الطاف درخواست کرد که: «اگر عنایت خداوندگاری [٨] باشد مملکت لرستان را [P۲۵۱a] صافی کنم.» اتابك را خوش [٩] آمد [١٠] و بدست خطّ همایون هم در مجلس منشور بنوشت و ابو طاهر کنیت [L۲۱۲a] داد [١١] و بلرستان فرستاد. او از (سر)

---

(١) خود را P : خودر L (٢) قضیّه P : قصه L (٣) بعد P : و بعد L (٤) رشد P : رشدی L (٥) شبانکاره P : شبابکاره L (٦) مقاتلات مقاملات : P مقالات L (٧) فرمود P : داد L (٨) خداوندگاری P : خواوندگاری L (٩) خوش L : خواش P (١٠) آمد P : — L (١١) داد P : داشت L

اختیار بحسن (کفایتی و) کیاستی [(١)] که داشت چه بصلح و چه بجنگ (و) وعد و وعید و فریب و تنکیب بر مقتضای مصلحت هر وقت چنانکه دانست بظهور رسانید ، و باندك وقتی لرستان را در قبضهٔ تسخیر آورد . و چون کار داری و کامکاری مهیّا و مهنّا شد دوال غرور بر طبل عصیان بزد و پشت تمکّن بر چار بالش اتابکی بنهاد . بعد [(٢)] از آنکه یکچند گاه بسیاست و عدالت مملکت را صافی گردانید و شریران هر [(٣)] حشم را چنانکه سزد گوش مال داد در گذشت [(٤)] و مملکت را [(٥)] بفرزندان یاد گار گذاشت .

پنج پسر داشت : هزارسف ، و بهمن ، و عمادالدّین پهلوان ، و نصرت الدّین احمد ، و قزل [(٦)] . پس بحکم وصیّت پسر مهین و بهین [(٧)] او (هزارسف) قایم مقام پدر [(٨)] شد . و بایّام دولت خود دار الا سلام [(٩)] مال را [(١٠)] دار السلطنة ساخت ، و چنان معمور گردانید که رشك بهشت و نمونهٔ ارم شد ، چنانکه از هر جائی [(١١)] اصول و فحول هر قوم و قبیله متوجّه آن ممالك گشتند . از جمله قومی بسیار و حشمی بی شمار از جبل السّماق شام بیامده بودند ، مثل گروه عقیلی [(١٢)] از نسل عقیل بن ابی طالب ، و جمعی هاشمی ، از نسل [(١٣)] هاشم بن عبد مناف ، و دیگر طوایف متفرّقه از هر جای و هر مملکت ، چنانکه : آسترکی [(١٤)] ، و مماکویه [(١٥)] ، و بختیاری ، و بندانی و زاهدی ، و علائی [(١٦)] ، وکوتوند ، و راکی ، و جاکی ، و هازفتی [(١٧)] ، و مموئی ، وکمانکشی ،

---

(١) و کیاستی: در L در حاشیه افزوده شده (٢) بعد P : و بعد L (٣) هر P : — L
(٤) درگذشت P : و در گذشت L (٥) مملکت را P : مملکت L (٦) قزل P : قرل L
(٧) بهین P: بهین L (٨) پدر P : — L (٩) دار الاسلام L : داراسلام P (١٠) مال : یعنی « مال امیر » (١١) جائی P : جانبی L (١٢) عقیلی : + که L (١٣) نسل P : — L (١٤) آسترکی P استرکی L (١٥) مماکویه P : مماکویند L (١٦) علائی P : عائی L (١٧) هازفتی P : هارفتی L

و مماسنی [۱] ، و زلکی ، و امثال ذلك بیامدند که اگر متعرّض شرح [۲] هر یك از اینها گردیم [۳] اطناب یابد [۴] . چون بواسطهٔ وصول این طایفه کار هزارسف بلند شد و قوّتی تمام یافت بضرب شمشیر شولان را از لرستان بیرون کرد و تمامت آن سر زمین ، که بطول صد فرسنگ و بعرض هشتاد فرسنگ باشد ، ضبط نمود [۵] و گز در گز باحشام و قبایل [۶] تقسیم کرد . و برادران را [۷] هر یك بولایتی بنشاند . استیلاء او بزمان اتابك تکله سلغری (بود) . چند کرّت سپاه اتابك بدفع او آمده بودند ؛ [P۲۵۱b] بشکست ، و تا چهار فرسنگی اصفهان را [۸] داخل مملکت خود گردانید ، و از طرف فارس تا ولایت خشت و ماهور نیز متصرّف شد . و [۹] روز بروز کار او در عروج بود . بعد از آن دست بزراعت [۱۰] و عمارت نهاد ، و اکثر آن قری که این زمان در ولایت لرستان بعضی مزروع و بعضی بایر است او احیا کرد .

بعد [۱۱] از آنکه بنام نیکو از دنیا رحلت کرد [۱۲] پسر خود تکله را قایم مقام گردانید . از حضرت [۱۳] خلیفه بجهت [L۲۱۲b] خود التماس منشور و تشریف و لقب کرد ، و ملتمس او مبذول افتاد و تکله را **اتابك تکله** خطاب کردند . بعد از آنکه هزارسف بمرد شولان استغاثت [۱۵] بدرگاه اتابك سعد بن زنگی سلغری [۱۶] بردند [۱۷] . اتابك سعد نیز از استیلاء لران جگری پر خون

---

(۱) مماسنی P : مماستی L (۲) شر : + نسب L (۳) گردیم P : شویم L (۴) یابد P : باید L (۵) نمود P : کرد L (۶) قبایل L : قابایل P (۷) برادران را L : برادران P
(۸) اصفهان را P : اصفهان L (۹) شد و P : شد L (۱۰) بزراعت L : بزراعات P
(۱۱) بعد P : و بعد L (۱۲) کرد P : نمود L (۱۳) حضرت P : خدمت L (۱۴) بمرد L : مرد P (۱۵) استغاثت P : استعانت L (۱۶) سلغری P : سنقری L (۱۷) بردند P : برندند L

داشت. جمال الدّین عمر لالبای را، که [۱] عمّ زادهٔ هزارسف مذکور بود، بحکومت لرستان تعیین فرمود و با ده هزار سوار و پیادهٔ شول و ترکمان بلرستان فرستاد. ایشان در حدود مانکشت بهم رسیدند و جنگی سخت واقع شد [۲]. در اثناء محاربه جمال الدّین تیری [۳] خورد و بمرد، و شولان متفرّق شدند. و همچنین سه نوبت که لشکر سلغریان بقصد او آمدند ظفر اورا بود. هرچندکه در این مدّت اتابك تکله [٤] از سردار لر کوچك [٥] حسام‌الدّین خلیل، که پسر زادهٔ شجاع الدّین خورشید بود، مدد طلبید، ملتفت نشد. بعد [٦] از آنکه از دغدغهٔ لشکر فارس ایمن گشت روی بقصد او نهاد، و بضرب شمشیر بعضی از ولایت لر کوچك را بتصرّف (گرفت). در اثناء این وقایع گماشتگان خلیفه که حاکم خوزستان بودند، بهاء الدّین گرشاسف و عمادالدّین یونس، با لشکری گران بلرستان آمده بعد از خرابی بسیار برادر تکله، قزل را، گرفته و برده بودند. اتابك تکله بانتقام آن لشکر بسر ایشان کشید و عماد الدّین یونس را بکشت و بهاء الدّین گرشاسف را اسیر کرد، و نگاه داشت تا بقزل معاوضه [۷] کرد.

و در آن تاریخ که هولاکو خان عازم استخلاص دار الخلافهٔ بغداد شد اتابك تکله مطیعانه با لشکری تمام [P۲۵۲a] به اردو پیوست. چون تازیکان [۸] خراسان و [۹] مازندران و عراق در محاصره چنانچه [۱۰] قاعدهٔ ایشان است سعی و جدّ می نمودند، و لران بواسطهٔ آنکه پیش از این وقوفی در جنگ قلعه نداشتند آن جدّ و سعی از ایشان نمی آمد، کیتبوقا نویان اتابك

---

(۱) که P : – L (۲) شد P : + و L (۳) تیری P : تیر L (٤) اتابك تکله P : – L
(٥) کوچك : + از P (٦) بعد P : و بعد L (۷) معاوضه : معاوضهٔ P معارضه L
(۸) تازیکان P : تاجیکان L (۹) و P : – L (۱۰) چنانچه P : چنانکه L

تکله را بر سر ملا سر زنش کرد . تکله ، چنانچه عادت لر است ، از انفعال نیم شبی بی رخصت باز گردید و بلرستان آمد . هلاکو خان بعد از فتح بغداد کیتبوقا [۱] نویان‌را بر اثر او فرستاد که تا گرفته بدرگاه [۲] بیاورد . اتابك تکله متحیّر فرو ماند . برادر او [۳] شمس الدّین الب ارغون هزار سف از غایت پیش بینی که داشت به اتابك تکله گفت : « مصلحت در آن است که مرا پیش پادشاه فرستی تا باشد که رضا جوئی کنم و این دغدغه مرتفع شود . » اتابك تکله گفت : « مصلحت چنان است [٤] . » چنان کرد . شمس الدّین در کنارهٔ سر حدّ بلشکر [٥] مغول باز خورد . اورا مقیّد کرده عازم لرستان شدند . تکله از غایت توهّم پناه بقلعهٔ [٦] مانکرد برد . هر چند که [۷] امراء مغول در استمالت و مواعید مبالغه نمودند اعتماد نکرد تا زمانی که هولاکو [۸] خان انگشتری خود را بدو فرستاد . بعد از آن تکله بتبریز رفت . چون یارغوی او داشتند ناگاه ظاهر شد که اورا در خفیه مفاوضه‌ئی در میان بوده ، و این تخلّف [۹] [L۲۱۳a] بواسطهٔ آن کرده . بعد از ثبوت این گناه اتابك تکله بسیاست رسید .

و هلاکو خان حکومت لرستان را به **اتابك شمس الدّین الب ارغون** (هزارسف) تفویض فرموده . چون شمس الدّین بلرستان آمد ولایت خراب و رعایا آواره شده [۱۱] دید ، تا یك دو سال از خراج و جهات قطع قمع کرد

---

(۱) کیتبوقا L : کیتو بوقا P (۲) بدرگاه P : — L (۳) او P : — L (٤) گفت مصلحت چنان است P : — L (٥) بلشکر L لشکر P (٦) بقلعهٔ L : بقطعهٔ P (۷) که P : — L (۸) هولاکو P : هلاکو L (۹) و این تخلف : در P این عبارت دو دفعه تکرار شده . (۱۰) فرمود P : گشت L ، و در حاشیه مصلح به « کرد » . (۱۱) شده P : — L

و بحسن تدبیر بزراعت و عمارت اشتغال نمود [۱] . دیگر باره مجموع لرستان بقرار اوّل بیامد [۲] . وَ یـك سبب آبـادانی ولایت آن شد [۳] کـه اتابك شمس (الدّین) برسم مغول قاعدهٔ ییلاق و [٤] قشلاق پیش گرفت ، چنانچه زمستان به ایدج و شوش قیشلامیشی کـردی و تابستان بکـوه زردك کـه [P۲٥۲b] منبع زنده رود [٥] است بیامدی ، [٦] تا چهاروای [۷] لشکریان‌را احتیاج بجو نبودی و رعیّت جور هر کس و ناکس نکشیدندی . پانزده [۸] سال بدین [۹] منوال حکومت کرد [۱۰] و در سنهٔ سبعین و ستّمایه برحمت حقّ پیوست .

(بعد از او پسرش) **اتابك یوسف** [۱۱] **شاه** که ملازم درگاه آباقا خان بود با منشور حکومت (و یرلیغ اتابکی بلرستان آمد و حکومت) بدو [۱۲] قرار گرفت . از نیّت نیکی که داشت اکثر اوقات ملازم اردو می بود . در آن وقت که اباقا خان متوجّه فتح گیلان و دیلمان [۱۳] گردید قضا را اتّفاق چنان افتاد که پادشاه با مخصوصی چند در مضیقی هایل با دشمنی غلبه باز خوردند [۱٤] و نزدیك شد که دستگیر شود [۱٥] . اتابك یوسف شاه از اسب فرو جست و بضرب شمشیر خود را در میان دیلمیان افکند و کوششی نمود [۱٦] ؛ هفت خان☆ رستمدار [۱۷] ☆ و مازندران بگرد رفت . بعد از آنکه

---

(۱) نمود : + تا آمد L (۲) بیامد P : بیا آمد L (۳) شد P : — L (٤) قاعده ییلاق و P : ییلاق L (٥) زنده رود P : زندرود L (٦) بیامدی P : — L (۷) چهاروای P : چهار پای L (۸) پانزه L : پازده P (۹) بدین P : بر این L (۱۰) کرد P : — L (۱۱) یوسف L : یوشف P (۱۲) بدو P : بر او L (۱۳) دیلمان P : دیلمیان L (۱٤) باز خوردند P : بازخورد L (۱٥) شود P : شوند L (۱٦) نمود : + که L (۱۷) استمدار : رستم L P

اباقا خان مظفّر و منصور باز گردید و مرتبهٔ اورا [١] بلند کرد، و از فارس و خوزستان و کوه گیلویه را و از عراق فیروزان و جربادقان را [٢] سیورغال او فرمود، اتابك یوسف شاه خواست که بحکم یرلیغ ولایات سیورغالی تصرّف کند. برادرنجم الدّین شول، که در کوه گیلویه متمکّن بود، تمرّد نمود و جنگ کرد، تا کشته شد.

بعد از وفات اباقا خان چون احمد خان [٣] جلوس کرد و میان او و ارغون خان منازعت افتاد احمد یوسف شاه را بمدد خود طلبید. اتابك یوسف شاه با دو هزار سوار و پیاده ملحق شد. و چون احمد منهزم شد ارغون یوسف شاه [٤] معذور داشت و اورا بطلب صاحب اعظم شمس الدّین فرستاد. صاحب در قم بود. هر چند که [٥] مبالغه نمود و در خواست کرد اتابك نشنود، و باکراه و اجبار [٦] بدرگاه آورد. ارغون خان آن خدمت اورا بپسندید و مقضیّ [٧] المرام بلرستان فرستاد. بعد از آنکه مرادات دنیوی وصول یافت و کار حکومت بر حسب دلخواه قرار گرفت بسنهٔ خمس و ثمانین و ستّمایه در گذشت.

دو [٨] پسر داشت: یکی افراسیاب، که ملازم اردو بود، و یکی احمد، که با پدر بسر می‌برد. افراسیاب بخدمت پسندیده خودرا منظور نظر [L ٢١٣ b] عنایت ارغون خان و محبوب دلهاء امرا گردانیده بود، و بیش [P ٢٥٣ a] از همه پولاد جنکسانك [٩] التفات می‌فرمود. بعد از وفات پدرش بموجب یرلیغ **اتابك افراسیاب** حاکم لرستان شد و برادر خود احمدرا [١٠] ملازم اوردو [١١]

---

(١) اورا P : او L (٢) جربادقان را P: جربادقان L (٣) چون احمد خان P : — L

(٤) یوسف شاه : از یوسف شاه P L (٥) که P : — L (٦) اجبار : احبار P L + او L

(٧) مقضی L : مقضی P (٨) دو P : و دو L (٩) پولاد جنکسانك P : بولادجینلسانك L

(١٠) احمد را : + از قبل خود P ، اما بالای این کلمات چند حرف ز (بمعنی زائد) افزوده شده (١١) اوردو P : اردو L

گردانید . پس دست تکلّف [۱۰] و تطاول بحوالات و مصادرات اهالی ولایات دراز کرد ، چنانچه خطّهٔ خطیر مال پایمال شد ، و چنان خاندان کرم که تا غایت ملجاء عالمیان بود محلّ نفرت و فتور گردید . جمعی از متموّلان ولایت از صعوبت آن جور پناه باصفهان بردند . اتابك افراسیاب عمّزادهٔ پدر خود ، قزل را ، بطلب ایشان فرستاد . ناگاه در حین وصول او باصفهان خبر وفات ارغون متعاقب برسید . قزل با سلغر شاه فرصت را غنیمت دانسته بایدورا ، که شحنهٔ اصفهان بود ، بکشتند و شهر بتصرّف گرفتند . اتابك افراسیاب آن معنی را مقدّمهٔ دولت خود دانست و در [۱] خاطر مخمّر کرد که مملکت ایران را [۲] از دست مغول [۳] بالکلّی [٤] مستخلص گرداند [٥] . خود [٦] بتهیّهٔ [۷] لشکر مشغول شد و پسر خود جلال الدّین را بقراولی بدربند کوه رود فرستاد . قضا را با جمعی از احشام مغول باز خورد . ناخبر بر سر ایشان تاخت کرد و ایشان را بشکست ، و در خانهای ایشان از خرابی و غارت آنچه ممکن [۸] بود کرد . مغولان را غیرت مغولی بجنبید و بیکبار زن و مرد بچوب و سنگ و ساطور دست بر آوردند ، چنانچه [۹] یك زن مغول ده مرد لررا پیش [۱۰] انداخته بود [۱۱] ، و بزخم سیروغ الاجوغ یك‌یك را سر و گردن خرد [۱۲] می‌کردند . جلال الدّین بچند زخم جان بدر برد ، و دیگران مقتول و مجروح بسزاء خود رسیدند .

چون این خبر به اردو رسید کیخاتو [۱۳] خان امیر دولادای اوداجی را

---

(۱) تکلف P : تکلیف L (۲) و در : در L این‌عبارت دو دفعه تکرار شده (۳) ایران را P : — L (٤) مغول P : مغلان L (٥) بلکلی P : — L (٦)گرداند P : گردانید L (۷) خود P : چون L (۸) بتهیهٔ P : بتهنیهٔ L + مغول P (۹)ممکن P : مقدور L (۱۰) چنانچه P : چنانك L (۱۱) پیش P: به پیش L (۱۲) بود P : بودند L (۱۳) خرد P : خورد L (۱٤) کیخاتو L : کیخاتون P

بدفع ایشان فرستاد و مقرّر فرمود که حکّام لرکوچک نیز با او موافقت کنند اتابک افراسیاب‌را آن نخوت از دماغ برفت. بساط بسط فروچید و از عجزی که داشت پناه بقلعهٔ مانکرد برد. امیر دولادای بمحاصره و مقاتله اورا بتنگ آورد و چنان کرد که اتابک دل از جان برداشت و مرگ ناکامی را به از آن حیات دانسته با تیغ و کفن بیرون آمد. امیر دولادای [P ۲۵۳b] او را محبوس گردانیده بدرگاه اردو(۱) آورد. چون پدرش حقوق خدمت بسیار نسبت بتوراء قاهره داشت و همه وقتی معزّز و محترم بود اروك خاتون و پادشاه(۲) خاتون کرمانی، که بکرّات و مرّات احترام و عزّت اتابك یوسف شاه را در حضرت اردو برأی العین مشاهده‌کرده بودند، درمیان آمدند تا کیخاتو خان ازسر گناه او در گذشت و بر قرار حکومت لرستان را(۳) بدو تفویض فرمود.

اتابك افراسیاب برادر [L۲۱٤ a] خود احمد و قزل و سلغر شاه و اکثر اقربا و جمعی از اصول لرستان‌را که اختیاری داشتند با کوچ و بنه ملازم اردو گردانید، وخود بحکومت مشغول شد(٤). بعد از آنکه در سنهٔ ستّ و تسعین و ستّمایه پادشاه اسلام سلطان محمود غازان خان متوجّه بغداد شد اتابك افراسیاب در همدان بدرگاه پیوست و بنواخت و نوازش بسیار مراجعت نمود. قضا را در راه امیر هورقداق(٥) که شحنهٔ فارس بود با او باز خورد، و عنان گیر باز گردانید(٦). و مخالفت اورا که(۷) معلوم کرده بود در حضرت پادشاه بثبوت رسانید، تا بحکم یرلیغ در این سال سیاست یافت.

بعد از آن غازان خان(۸) حکومت ولایت لرستان را ببرادرش **نصرت**

---

(۱) اوردو P : — L (۲) پادشاه P : پادشا L (۳) لرستان را P : لرستان L (٤) شد : + و L (٥) هورقداق P : هرقداق L (٦) باز گردانید P : باز گردید L (۷) که P : — L (۸) خان P : — L

الدّین احمد ارزانی داشت. بواسطهٔ سیرت پسندیده و اخلاق حمیده مخصوص عنایت سلطان غازان شده و محلّ اعتماد گشته بود [١]. و در مزاج مجموع امرا اختیاری تمام داشت. بعد از آنکه بلرستان آمد مملکت را از جور برادرش چنان خراب دید که از هزار بخش اوّل بیك بخش آمده بود. طریق کیاست پیش برد و از عدل و مرحمت چنان کرد که باندك زمانی بهتر از آنچه بود شد. پس وزارت خود بملك قطب الدّین (بن عماد الدّین) داد و سر داری لشکر بخسرو شاه بن حسام‌الدّین رجوع کرد. مردی بغایت عاقل عادل فاضل بود [٢]. مدّت چهل سال بکام دل وفراغت خاطر حکومت کرد، و بهمه عمر یك متنفّس از او نیازرد. مدفنش در توابع مال است.

بعد از او [٣] پسرش **اتابك یوسف شاه** را [٤] هوس جهانگیری در سر افتاد، و بضرب شمشیر شوشتر و حویزه و بصره بستد. میان او [P۲٥٤a] و حکّام اصفهان نزاع افتاد، و از لجّ [٥] لری خواست که منبع زنده رود را [٦] از اصفهان ببندد. تا پیروزان‌را [٧] برشوت نستد از سر آن در نگذشت. مدّت پنج سال و نه ماه باختیار[٨] تمام معاش کرد [٩]. بعد از آن بمرض طبیعی [١٠] برحمت حقّ واصل گشت. صندوق اورا [١١] از شوشتر بمال آوردند.

بعد از او برادرش **اتابك افراسیاب** قائم مقام شد و بطوری [١٢] که از پدر دیده و از برادر شنیده بود با خلق خدا معاش مستحسن پیش گرفت و خیرات و مبرّات بسیار احیا کرد، و خواجه سعد الدّین که اقدم [١٣] فضلاء عالم است در

---

(١) شده ... گشته بود P : شده بود ... گشته L (٢) بود P : بوده L (٣) او P : آن L (٤) یوسف شاه‌را P : یوسف شاه L (٥) لج P : بج L (٦) زنده‌رود را P : زنده‌رود L (٧) پیروزان : پروزان P فیروزان L (٨) باختیار P : باخیار L (٩) کرد: + و L (١٠) طبیعی P : طبعی L (١١) اورا L : را P (١٢) بطوری P : طوری L (١٣) اقدم P : اقدام L

سایهٔ اتابك اکثر فضلاء [۱] فارس‌را بتموّل و تجمّل رسانید ؛ و اهالی ممالك دوست و دشمن از فضلهٔ انعامات او محظوظ [۲] شدند . بعد از آنکه یازده سال از دور دولت آن ملك و این [۳] وزیر بگذشت بتوأم هم وفات یافت[ند] . مقبرهٔ هر دو در مال واقع است . [L۲۱٤ b] مسعود شاه (انجو) با وجود آن همهٔ استغناء ذاتی که داشت بهر نوع و هر جهت از کاس کرم اتابکی بهره می یافت .

بعد از او **اتابك نور الورد بن افراسیاب** چون بمسند حکومت بنشست از همه مهمّی طریقهٔ عیش و عشرت اهمّ داشت و خزاین چند سالهٔ آبا و اجداد را در کسب لذّت صرف گردانید . و بعهد دولت خود مستعدّان‌را خوش داشت و هر لطیفه را بگنجی خریداری کرد . امیر شیخ ابو اسحق انجو با وجود آن [٤] جودی که داشت بر افراط کرم او حسد می برد و چندانکه می کوشید بعشر عشیر مرتبهٔ او نمی رسید . عدالت او نیز از پایهٔ کرمش نمی ماند [٥] ، و فضیلت کسبی و ذاتی که داشت بر همه هنرش می چربید . سی و نه سال بکام دل و مراد خاطر حکومت کرد ، و بقاع خیر و رباطات در منازل و مراحل بساخت ، و از ماهی دریا تا مرغ هوارا از موقوفات آن محظوظ گردانید . بعد از آن [٦] نام نیك‌را بیاد گار بگذاشت و بگذشت .

بعد از او پسرش **اتابك احمد** بحکم وصیّت پدر قایم مقام شد ، و رسمی چند پیش گرفت که رسوم حمیدهٔ آبا و اجداد او در ضمن آن بر افتاد . نخست مقدّمهٔ نکبت او آن بود که خاطر بهیچ [P۲٥٤a] کس راست نداشت و امرارا در مشورت [۷] خاین و نا اعتماد دانست ، و بنیاد سیاست نخست از

---

(۱) فضلاء P : افاضل L (۲) محظوظ P : مخصوص L (۳) این P : آن L (٤) آن : + همه L (٥) نمی ماند P : ماند L (٦) بعد از آن P : و بعد از انك L (۷) مشورت P : مشورتها L

برادر خود کرد، و بی موجبی هوشنگ را بدست خود بکشت. بعد از آن برادران دیگرش، افراسیاب و مسعود شاه، روی گردان شدند، و امرا نیز آنچه نه ملازم درگاه بود[١] رغبت او نکردند، و رعیّت[٢] بتقلید ایشان دست تغلّب بر همدیگر دراز کردند. و اتابك احمد بواسطهٔ آن از اوج عظمت بحضیض ضعف افتاد. بعد از آنکه لشکر سلطان غازی ــ انار الله برهانه ــ کرّت دوّم فارس‌را مستخلص گردانیده[٣] حضرت سلطان‌زادهٔ سعید شهید امیرزاده عمر شیخ ــ نوّر الله مشهده ــ را بحکومت دار الملك نصب کرد، مجموع تاج داران و تخت نشینان ایران زمین متوجّه تخت شده بودند. بعد از وصول حضرت سلطان[٤] غازی بعضی از ایشان را[٥] که بوجه مصلحت ملك (و) مسلمانان نمی نشستند سیاست کرد، و بعضی را چه بترحّم ذاتی و چه بدانکه[٦] از دست ایشان کاری[٧] نمی آمد مقضیّ المرام بوطنهاء مألوف باز گردانید. اتابك احمد نیز در زمرهٔ دیگر مطیعان باز گردید، امّا حضرت سلطان غازی بجهت احتیاط برادر[ان] او، افراسیاب و مسعود شاه‌را، باسم نوا بسمرقند برد، نظر[٨] بر آنکه اگر لریّت[٩] بر او غالب شود دیگری را، که بامید حکومت مملکت خود ملازمت می کند[١٠]، قلاووز کرده گوشمال دهد.

بعد از آنکه بی وجودی او حضرت سلطان غازی‌را بحدّی معلوم شد که اگر تا یك سال او را بدو [L٢١٥a] گذارند مملکت لرستان بدست دیگری افتد، بعد از آن یرلیغ عالی بنفاذ پیوست که یك نیم اعالی لر[١١]

---

(١) بود P : بودند L (٢) و رعیت P : ــ L (٣) گردانیده P : گردانید L (٤) سلطان P : ــ L (٥) ایشان را P : ایشان L (٦) بدانکه : بدانك LP (٧) کاری P : ــ L (٨) نظر L : خطر P ؟ (٩) لریت P : کریت L (١٠) می کند P : می کنند L (١١) لر P : ــ L

بزرگ احمد را و نیمی دیگر افراسیاب را باشد . و بعنایات بسیار اورا بلرستان فرستاد . میانهٔ برادران بواسطهٔ نا ایمنی از همدیگر نزاع افتاد و حسّاد دولت در میان راه یافتند ، و از نتیجهٔ آن مملکت لرستان ، که چشم و چراغ ایران بود ، با خاك یکسان شد . چون افراسیاب از حضرت اردو بحکومت آمده بود[١] و آشنائی [P٢٥٥a] با مغول داشت (امیر) زاده پیر محمّد از احمد[٢] با افراسیاب[٣] به بود . هر چند که در نصیحت احمد احکام می رفت او حمل بر غرض[٤] می کرد . یکبار بموجب رسمی کــه در قرلتای حاضر می شوند بیامد . امیرزاده پیر محمّد اورا بگرفت و به اردو فرستاد . سلطان غازی[٥] بعد از ثبوت چند گناه[٦] عفو فرمود و بمقرّ عزّ خود باز گردانید . بعد از آنکه[٧] حضرت[٨] سلطان غازی برحمت حقّ پیوست سال دوّم امیرزاده پیر محمّد اتابك احمد را بگرفت و در قلعهٔ فهندر باز داشت . مدّت چهار سال بند بود .

بعد از آن بتاریخ سنهٔ احدی و عشر و ثمانمایه که امیرزاده اسکندر[٩] بر تخت فارس بنشست[١٠] اورا از بند اطلاق کرد و (با مجموع تجمّلات پادشاهانه[١١] سرفراز[١٢] گردانید و حکایتی چند که بمصالح ملکی تعلّق داشت اقرار داده اورا) بحکومت لرستان فرستاد[١٣] . چون برسید و بدانچه فرموده بودند قیام ننمود و جور و ستم را از آنچه داشت افزون

---

(١) بود P : — L (٢) از احمد P : — L (٣) افراسیاب L : فراسیاب P (٤) غرض P : عرض L (٥) سلطان غازی P : — L (٦) چند گناه L : چند گاه کنا P (٧) آنکه P : آن L (٨) حضرت P : — L (٩) امیرزاده اسکندر P : حضرت سلطان L A (١٠) بنشست P : بمبارکی جلوس فرمود L A (١١) پادشاهانه A : پادشانه L (١٢) سر فراز L : سرافراز A (١٣) فرستاد P A : فرستان L

کرد اهالی آن ولایت گفتند که : « با وجود این همه ملال متنبّه نشده و از کثرت (١) این همه گوشمال با خود نیامده . همان به که چنانچه بودیم کدخدای سر خود باشیم و در خون خود با او شریك نشویم . » پس هر یك روی بکوهی و سر (٢) بصحرائی نهادند (٣) . بعضی (که) بیکجهتی و نکوبندگی ملازم بودند بواسطهٔ آن از اعتماد بیفتادند و اتابـك احمد، بی آنکه از ایشان حرکتی خارج بیند (٤) یك یك را بنوعی که توانست بکشت . پس وهم خلق بتحقیق پیوست و بهمهٔ دل و نیّت متوجّه دفع او شدند . جمعی از حشم آسترکی (٥) ، که سردارزادهٔ ایشان بدست او کشته شده بود ، خروج کردند ، و احمد با معدودی اندك (٦) بسر ایشان رفت ، تصوّر آنکه از حدّ ادب تجاوز نکنند . لران از المی که داشتند بیچاره را بی محابا بگرفتند و بکشتند .

پسر او **ابو سعید** عمّ خودرا افراسیاب (٧) محبوس کرده بود . اورا در حبس بگذاشت و استعانت بامیرزاده اسکندر (٨) آورد . او (٩) بجهت آنکه کار او نیز همچو (١٠) کار پدرش (١١) نشود یك دو سال ملازم خود (١٢) گردانید ، تا باشد که (١٣) از نکات سرداری و رموز شهریاری

---

(١) کثرت **P** : اکثر **A L** (٢) سر **P** : — **A L** (٣) نهادند : + و **A L** (٤) بیند **P** : به بیند **A L** (٥) استرکی **A L** : آسترك **P** (٦) اندك **P** : چند اندك **A L** (٧) افراسیاب : + ر **P** (٨) بامیرزاداه اسکندر **P** : بدرگاه حضرت سلطان **A L** (٩) او **P** : حضرت سلطان **A L** (١٠) همچو **P** : قرینهٔ **A L** (١١) پدرش **A L** : پدر **P** (١٢) خود **P** : — **A L** (١٣) که **P** : — **A L**

اندك چیزی در یابد. بعد از آن مقضیّ المرام بحکومت لرستان فرستاد [١].

[P٢٥٥b] ذکر شعب [٢] لر کوچك

و اوضاع و احوال ایشان [٣].

چنانچه سابقاً ذکر رفت [٤] سبب وقوع لقب لری و کیفیّت آن را یاد کرده‌ایم. این قوم در آن موضع بسیار شدند و بعد از آن هر قبیله‌ئی (بجهت علفخوار روی بموضعی نهادند، و بعضی بلقب پدر و بعضی باسم موضعی که قرار گرفتند نام قبیله) بدان[٥] مشهور شد، مثل روزبهانی[٦] و فضلی و داود عبّاسی و ایازکی و عبدالملکی و ابوالعبّاسی[٧] که بنام پدر موسوم‌اند و سلوزی و جنکروئی و لك و هسته و کوشکی و کارند و سنوبدی و الانی و زخوارکی و براوند و زنگنه و مانکره‌ئی[٨] و رازی و سلکی و ساکی[٩] و جودکی که باسامی مواضع خود مشهور شده‌اند. و بعضی از این اقوام مثل قوم ساکی اگرچه زبان لری دارند امّا در اصل لر نبوده‌اند. اهالی مایه رود نیز همین سبیل.

و تا آخر [١٠] سنهٔ خمسین و خمسمایه هرگز حاکمی علی حده

---

(١) در L و A این چند سطر علاوه شده: « دونفر از امراء قشون را در امهر و بهبهان و دیه دشت و زیتان و کوه‌کیلویه بنشاند تا [در نسخه جای یك کلمه سفید مانده] او باشند. تا امروز [L٢١٥b] دزکنف عنایت حضرت سلطانی حیات یافته و در زمرهٔ دیگر غلامان بغلامی مشرف است. ایزد - تعالی و تقدس - سایهٔ این دولت را که سبب آسایش عالم و عالمیان است تا قیامت مستدام دارد بالنبی و آله الطاهرین.» (٢) شعب P : شعبه L (٣) و اوضاع و احوال ایشان P : — L (٤) رفت P : — L (٥) بدان P : بدان بدان L (٦) روزبهانی P روزبهان L (٧) ابوالعباسی P : عبدالعباسی L (٨) مانکرهٔ P : مانکره L (٩) سلکی و ساکی P : سالکی L (١٠) آخر P : اواخر L

نداشته‌اند[۱] . و هر سال عمّال دیوان دار الخلافه مال ایشان را بموجب مقرّری بتحصیل محصّلان می‌کرده‌اند ، تا زمانی که چنانکه ذکر رفت شجاع الدّین خورشید شحنهٔ ایشان شد و بتدبیر و مدارا آن نواحی را بتصرّف گرفت[۲] . بعد از آنکه حکومت **شجاع الدین خورشید** در خاطر لران[۳] بنشست[٤] و استیلائی تمام بر ایشان[٥] یافت دست جور و تعدّی بر آورد . لران استغاثت[٦] بدار الخلافه بردند ، تا حکم نافذ شد که او معزول باشد . گوش[۷] بحکم نکرد و در قلعهٔ مانکره متحصّن شد ، و برادر خود ، نور الدّین محمّدرا ، بدار الخلافه فرستاد . خلیفه ، بطمع آنکه برادرش عاجز شود ، نورالدّین محمّدرا مقیّد گردانید و بازداشت تا در حبس بمرد . چون مدّت محاصره متمادی شد و شجاع الدّین دانست که تا قلعه نسپارد[۸] خلاصی نیست[۹] از محاصران التماس کرد تا امان‌نامه‌ئی مؤکّد بغلاظ و شداد از دار الخلافه بیاورند . بعد از آن قلعه بسپرد[۱۰] . خلیفه اختیار قلاع اورا بمعتمدان خود رجوع کرد و او را هم بر قرار حاکم لرستان گردانید .

مدّت سی سال دیگر حکومت کرد و در زمان حیات خود بدرالدّین نام ، پسر خودرا ، ولی عهد گردانید . در عصر [P۲٥٦a] او حاکم ولایت بیات یکی از اتراك بود ، و پیوسته تاخت ترکانه بسر ولایات لرستان می آورد ، و انزعاجی[۱۱] تمام از ممرّ او بحال ایشان راه می یافت .

(۱) نداشته‌اند **P** : نداشتند L (۲) گرفت L : گرفته **P** (۳) لران **P** : خورشید **L**
(٤) بنشست **L** : ننشست **P** (٥) بر ایشان**P** : — **L** (٦) استغاثت **P** : استعانت L
(۷) **گوش** P : التفات L . (۸) نسپارد : بسپارد **P** سرد **L** (۹) خلاصی نیست **P** : فایده نباشد L (۱۰) از محاصران التماس ..... قلعه بسپرد P : — L (۱۱) انزعاجی **P** . آنزاجاعی **L**

شجاع الدّین خورشید پسر خود بدرالدّین را بدفع آن ترك [١] فرستاد تا قهراً و [٢] قمعاً شرّ اورا [٣] کفایت آورد [٤]، و ولایت بیات نیز اضافهٔ [٥] لرستان شد. بعد از آن سیف‌الدّین رستم، که برادر زادهٔ شجاع الدّین [L٢١٦a] خورشید بود، غدر کرد و با او چنان نمود که بدرالدّین از طول مکث حیات او ملول است و می‌خواهد که اورا دفع کند. شجاع‌الدّین خورشید از غایت پیری و خرفی آن سخن مجوّف‌را باور کرد و بکشتن پسر مثال داد. سیف‌الدّین رستم با خود اندیشید که: «بعد از قتل بدر الدّین اگر شجاع‌الدّین پشیمان شود [٦] و از رخصتی که داده است انکار نماید هرآینه [٧] بجهت انتقام پسر بقصد من نیز رضا دهد.» پس بهر حیله‌ئی که بود بنسیان [٨] انکشترین [٩] او بستد و بعد از آن بدرالدّین را بکشت. بعد از چند گاه خورشید استفسار حال پسر خود کرد. کیفیّت را باز نمودند. غم مرگ فرزند [١٠] اضافت علّت پیری شد و [١١] بعد از صد سال که عمر یافته بود در احدی و عشرین و ستّمایه بمفاجاة [١٢] فرو رفت.

بعد از آن **سیف‌الدّین رستم** بحکومت نشست. پسر بزرگتر بدر الدّین بن شجاع الدّین خورشید، که حسام الدّین خلیل نام داشت، بملازمت دار الخلافه رفت. سیف الدّین رستم مستولی شد و در عمارت و زراعت [١٣] بکوشید و مملکت را چنان آبادان گردانید که مطلق لرستان در سایهٔ معدلت او رشك جنان گشت. در عهد او زنی بعوض هیمه خوشهٔ جو

---

(١) آن ترك P: ایشان L (٢) و P: — L (٣) او را P: آن ترك L (٤) آورد P: کرد L (٥) اضافهٔ P: اضافت L (٦) شود P: — L (٧) هرآینه L: هراه بنه P (٨) بنسیان L: بنشیان P (٩) انکشترین P: انگشتری L (١٠) فرزند P: فرزندان L (١١) و P: — L (١٢) بمفاجاة L: بمفاجاهٔ P (١٣) زراعت L: زراعات P

بآتش می سوخت . سیف الدّین رستم از او باز خواست کرد ؛ زن گفت : « بواسطهٔ آن معنی این حرکت می‌کنم که بعد از تو باز گویند که رخص در عهد سیف‌الدّین رستم بمرتبه‌ئی (۱) بود که جو بجای هیمه در تنور می‌سوختند . » هم در عهد او جمعی از قطّاع الطّریق (۲) بر مراحل عراق [P۲٥٦b] مستولی شده بودند که هیچ کس را عرضهٔ (۳) دفع ایشان نبود . سیف‌الدّین بحسن حیل آن همه را بدست آورد و بکشت . و معدلت او تا بحدّی بود که در عهد دولت او هیچ کس چوبان و گلّه‌بان نداشت و شب درهای خانه نمی بستند ، و هر یك من که زراعت می کردند صد من حاصل می شد و او از آن صد من بیش از ده من نمی‌ستد . لران از عدالت او سیر آمدند و با برادرش شرف الدّین متّفق شدند ، تا روزی که در حمّام بود ناگاه بر سر او ریختند . سیف الدّین رستم با سر ناشسته بیرون دوید (٤) و با یك رفیق روی بکوه کرد (٥) . آن شخص با دشمنان او اتّفاق داشت ؛ اسپ سیف (٦) الدّین را پی کرد و باز گردید و شرف الدّین ابو بکر را بسر او برد . شرف الدّین سیف الدّین را بپسران بدرالدّین سپرد ، تا بقصاص پدر هلاك کردند .

و حکومت لرستان به **شرف الدّین ابوبکر** قرار گرفت . چون مقضیّ المرام بر سریر حکومت بنشست زن بدرالدّین ، که با سیف‌الدّین رستم در خفیه عالمی داشت ، ببهانهٔ آنکه شرف‌الدّین قصاص شوهرش کرده است کاسهٔ شربت مسموم بدو داد . شرف‌الدّین [L٦١٥b] مدّتی بواسطهٔ آن مریض شد (۷) :

---

(۱) بمرتبه‌ئی P : — L (۲) الطریق P : اطریق L (۳) عرضهٔ P : عرصه L (٤) دوید L : دیوید L (٥) کرد P : نهاد L (٦) سیف P : شجاع L ، اما بالای سطر کلمه «سف» اضافه شده . (۷) شد : + و L

برادرش عزّالدّین گرشاسف بطمع مملکت امیر علی بن بدرالدّین‌را [۱] هلاك گردانید ، و چون شرف‌الدّین ابو بکر مقطوع الطّمع گردیده بود متعرّض نشد . حسام‌الدّین خلیل چون کیفیّت این اخبار بتسامع معلوم کرد با باد هم عنان از بغداد متوجّه لرستان شد . شرف‌الدّین ابو بکر با نزدیکان خود قرار داد که [۲] : « چون حسام‌الدّین خلیل از گرد راه برسد اورا بعیادت من آورید . چون من چادر بسر خود فرو [۳] کشم اورا فی الحال هلاك کنید . » حسام‌الدّین خلیل چون برسید مشفقانه با یك رفیق بعیادت آمد . شرف‌الدّین چادر در سر کشید . آن جماعت در قتل او [۴] تهاون [۵] نمودند . بعد از آنکه خلیل بدر آمد شرف‌الدّین ایشان‌را از آن تقصیر باز خواست کرد . [P۲۵۷a] گفتند : « ای امیر ، تو بر نهالی هلاك افتاده‌ئی و امید نداریم که از این ورطهٔ هایل خلاص یابی . بعد از تو هیچ کس بحکومت سزاوارتر از او [۶] نیست . چگونه این معنی را [۷] جایز داریم ؟ » شرف‌الدّین ساکت شد و مترصّد آن گشت که نیم [۸] خورد خود را بدو دهد . خلیل در یافت و ببغداد گریخت . شرف‌الدّین ابو بکر بعد از سه روز دیگر بهمان مرض فرو رفت .

بعد از آن برادرش **عز الدین گرشاسف** حکومت لرستان‌را بدست فرو گرفت و زن برادر را [۹] ، که خواهر شهاب‌الدّین سلیمان شاه بود ، در حباله آورد . چون این اخبار ببغداد رسید دیگر بار [۱۰] حسام‌الدّین خلیل آهنگ لرستان کرد . عزّالدّین با لشکری گران [۱۱] سر راه او بگرفت . خلیل

---

(۱) بدرالدین را P : بدرالدین L (۲) که P : — L (۳) فرو P : — L (٤) او P: آن L
(٥) تهاون P : تحاون L (٦) از او P : او L (۷) معنی را P : معنی L (۸)
نیم P : — L (۹) برادر را P : برادر خود را L (۱۰) دیگر بار P : دیگرباره L
(۱۱) لشکری گران P : لشکر بی کران L

هر چند که در صلح زد تا باشد که رخصت مراجعت یابد [۱] بجائی نرسید. ناگاه لران بیکبار از عزّالدّین رویگردان شده بحسام الدّین خلیل پیوستند. عزّالدّین بشکست [۲] و روی بقلعهٔ کریت نهاد.

حسام‌الدّین خلیل جمعی‌را [۳] از راه دیگر بتعجیل روان کرد، تا سر راه او بگرفتند، وخود متعاقب [۴] فرو راند. زن عزّالدّین، ملکه خاتون، در قلعهٔ کریت بود. چون کیفیّت حال شوهر (خود) معلوم کرد عرضه داشتی مشتمل بر انواع تضرّع بنوشت و شوهر خودرا شفاعت نمود. حسام‌الدّین ملتمس اورا مبذول داشت و بجان امان داد. عزالدّین بیامد و ملکه خاتون نیز قلعه تسلیم کرد. حسام‌الدّین خلیل بجهت آنکه اورا اطمینانی باشد عزّالدّین گرشاسف‌را ولی عهد خود ساخت و مدّت یك سال بطریقه‌ئی معاش کرد [۵] که عزّالدّین بر خلیل اعتماد کرد. و [۶] روزی بی حشم و خدم در خلوت حسام‌الدّین در آمد. حسام الدّین خلیل آن فرصت‌را غنیمت شمرد [۷]. اشارت کرد تا هم در مجلس پاره پاره کردند. ملکه خاتون [۸] پسران خودرا پنهان بنزد برادر خود شهاب‌الدّین سلیمان شاه ایوه‌ئی فرستاد، و التماس کرد که خون شوهر او باز خواهد. چند کرّت میان شهاب الدّین [L۲۱۷a] سلیمان [P۲۵۷b] شاه [۹] و حسام الدّین خلیل [۱۰] جنگهای بسیار واقع شد و در همه کرّت سلیمان شاه [۱۱] انهزام یافت، و بعضی از ولایت [۱۲] کردستان نیز داخل مملکت حسام الدّین خلیل شد.

---

(۱) یابد L : باید P (۲) بشکست P : منهزم شد L (۳) جمعی را P : جمعی L (۴) متعاقب P : متعاقب L (۵) کرد P : — L (۶) کرد و P : کرد L (۷) شمرد P : شمرده L (۸) ملکه خاتون P : — L (۹) سلیمان شاه L : و سلیمان P (۱۰) خلیل : + که P (۱۱) سلمیان شاه P : سلیما نشان L (۱۲) ولایت P : ولایات L

بعد از چند گاه شهاب‌الدّین سلیمان شاه [۱] بتقبّلات بسیار شصت هزار مرد از دار [۲] الخلافه مدد بستد و روی بلرستان نهاد. حسام الدّین خلیل از غایت نخوت و غرور فتوحات سابق سوگند بطلاق و عتاق بخورد که زنده از جنگ گاه باز نگردد، و بسه هزار سوار و نه هزار پیاده استقبال نمود. چون صفوف معرکه با هم رسیدند حسام (الدّین) خلیل خود را بر قلب شهاب‌الدّین سلیمان شاه زد و از جای بربود. لشکر میمنه و میسره تمام روی [۳] بدو نهادند [۴]. بیچاره در میان آن همه [۵] غوغا بدست و دندان می کوشید و روی بهر که می نهاد تار و مار می گردانید. ناگاه از اسپ بسر درآمد و گرفتار شد. هم در لحظه بشمشیرش پیچیدند چنانکه از گوشت و استخوانش [۶] اثر نماند.

بعد از او [۷] برادرش **بدرالدّین مسعود** بتاریخ سنهٔ اربعین و ستّمایه روی بتخت‌گاه خطای [۸] نهاد و مصاحب هولاکو [۹] خان به ایران آمد و چون فتح بغداد میسّر شد لشکر مغول بسر سلیمان شاه آورد، و اورا بانتقام برادر بکشت و اهل و حرم اورا بکمترین کسان بداد. پس بحکم یرلیغ حکومت لرستان به بدرالدّین مسعود تعلّق گرفت و بعدالت و مرحمت دیگر باره ممالك لرستان را معمور گردانید. قوّت حافظهٔ او تا بحدّی بود که آنچه پیش از ده سال گوش گذار او می‌شد علی طرف اللّسان حرفاً بحرفٍ بازمی گفت. و قریب چهار هزار مسئلهٔ [۱۰] غریب در مذهب امام شافعی یاد داشت. هرگز بمدّت حیات خود زنا نکرد و شراب نخورد، امّا بخلی بطبقه داشت و کسی که نام درویشی براو اطلاق

(۱) شهاب‌الدین سلیمان شاه L : حسام الدین خلیل P (۲) از دار P : بدار L (۳) روی P : روری L (۴) نهادند : + و L (۵) آن همه P : — L (۶) استخوانش P : استخانش L (۷) او P : آن L (۸) خطای P : خطا L (۹) هولاکو P : هلاکو L
(۱۰) مسئله : مسیله L P

کنند آب از کوزهٔ او نخورد، و با مجموع متصوّفه بالطّبع بد بود. بعد از آنکه[١] شانزده سال باطلاق عنان حکومت کرد[٢] در سنهٔ ثمان و خمسین و ستّمایه بمرض طبیعی[٣] فرو رفت.

بعد از او در [P٢٥٨a] میان اولاد حسام‌الدّین خلیل و فرزندان سلیمان منازعت بسیار واقع شد و بحمایت امرا ملتجی شدند، تا عاقبت سخن اصحاب حمایت اولاد حسام الدّین خلیل در مزاج اباقا[٤] خان جای گیر شد و پسران سلیما[ن] بیاساق رسیدند. بعد از این[٥] واقعه[٦] پسر حسام‌الدّین، **تاج‌الدین شاه**، بحکم یرلیغ اباقاخان بر مسند حکومت بنشست. و همه وقتی امراء مغول‌را بوعده های گوناگون می فریفت و در ضمن آن کار خود را میساخت، و از آنچه وعده کرده بود از ده دینار یك دینار بدیشان نمی داد و از هر که قرضی یا معامله‌ئی میکرد بر همین سبیل بتقدیم می رسانید. چون شکوه او بسیار شد و امرا یکجهت آن شدند که او را دفع کنند متّفق الکلمه بحضرت [L٢١٧b] اباقا خان عرضه داشت کردند، تا در سنهٔ سبع و سبعین وستّمایه در اردو بیاساق[٧] رسید.

و کارداری مملکت لرستان[٨] باولاد بدر الدّین مسعود بن شجاع الدّین ابوبکر تعلّق گرفت. پس ولایت را بر خود قسمت کردند. باتّفاق پانزده سال هر چون که بود صلاح اندیشی مسلمانان و عمارت و زراعت بتقدیم رسانیدند. و از جملهٔ نتایج اتّفاق ایشان یك فایده آن بود که شوشتر و نهاوند داخل لرستان شد و وسعتی تمام در مملکت ایشان پدید آمد. امن و استقامتی که در آن زمان

---

(١) آنکه P : — L (٢) کرد L : کرد و P (٣) طبیعی P : طبعی L (٤) اناقا P : آباقا L
(٥) وپسران ... بعداز این P : — L (٦) واقعه P : واقعهٔ L (٧) بیاساق P : بیاق L
(٨) لرستان P : لرستان را L

لرستان‌را بود هیچ مورّخی (١) در هیچ تاریخی (٢) مثل آن نشان ندهد (٣). پس (٤) در سنهٔ اثنی و تسعین و ستّمایه منازعتی در میان آمد و هر دو سه برادر در سر آن کشته شدند.

و بعد از آن کار حکومت لرستان (٥) به **جمال‌الدّین خضر بن تاج‌الدّین وفاء ملك** قرار گرفت. در زمان دولت او عمر بك بن شمس الدّین بن خورشید و زنکی بن تهمتن بن خورشید بر او خروج کردند؛ و چون (٦) بجنگ و آشوب کار ایشان بجائی نرسید (٧) بجمعی از مغولان که در آن حوالی مقیم بودند (٨) پناه برده بمدد ایشان بر جمال‌الدّین خضر مستولی شدند و بکشتند. نسل حسام الدّین خلیل بالکلّی منقطع شد.

و در سنهٔ ثلاث (٩) و تسعین و ستّمایه [P٢٥٨b] **حسام‌الدّین عمر** که یکی از امراء جمال‌الدّین خضر بود حکومت لرستان را بتغلّب فرو گرفت و ملکزادگان صمصام الدّین محمود بن نورالدّین [و ؟] محمّد بن گرشاسف بمنازعت بر خاستند (١٠) و بمرور قوّتی تمام یافتند. حسام الدّین (عمر) خواست که صلحا در میان آیند (١١) و نوعی سازند که اصلاحی شود. میسّر نشد. صمصام الدّین با لشکری گران (١٢) از خوزستان بخرم‌آباد آمد. بعد از آن حسام‌الدّین عمر بدان راضی شد که از سر خون او بگذرند (١٣) و بگذارند تا متوجّه حجّ شود. ملتمس او مبذول افتاد و کار حکومت بنام صمصام‌الدّین محمود مقرّر شد. بعد از آنکه حسام‌الدّین عمر از حجّ بیامد دیگر باره فتنه

---

(١) هیچ مورخی P : مورخ L (٢) تاریخی P : تاریخ L (٣) ندهد P : نداد L
(٤) پس P : و L (٥) لرستان L : کردستان P (٦) چون P : — L (٧) نرسید : + و L (٨) بودند : + در آن حوالی P (٩) ثلاث P : — L (١٠) برخاستند P : برخواستند L (١١) آیند P : آید L (١٢) لشکری گران P : لشکر بی‌کران L (١٣) بگذارند P : بگذرد L

قایم شد و بمدد شهاب‌الدّین الیاس روی بصمصام الدّین محمود نهاد. میان ایشان جنگی عظیم واقع شد و محمود را پنجاه و [۱] چهار زخم زدند. چون عمر بك [۲] مظفّر شد پسر طفل اورا نیز بکشت. بعد از آن نبیرهٔ شیخ بزرگوار زین الملّة والدّین کاموئی، که خواهرش در حبالهٔ صمصام‌الدّین محمود (بود)، بدرگاه غازان رفت و قصاص طلبید. یرلیغ باحضار عمر بك [۳] نافذ شد و پادشاه اسلام بنفس مبارك خود یارغو داشت و از عمر بك [۴] پرسید که: «صمصام الدّین محمودرا چرا کشتی؟» او گفت: «بجهت آنکه او [۵] مرا نکشد.» دیگر بار پرسید که: «طفل اورا چرا کشتی؟» او گفت که: «تا [۶] روزی انتقام نکند.» سلطان [L۲۱۸a] غازان بقهر رفت و بفرمود تا اورا در سنهٔ خمس و تسعین و ستّمایه بعوض خون او قصاص کردند.

بعد از آن بحکم یرلیغ حکومت لرستان به **عز الدین ☆ محمود** [۷] ☆ (بن جمال الدّین بن حسین بن بدرالدّین مسعود بن **شجاع** الدّین خورشید) مقرّر شد. او هنوز خرد بود امّا جمالی [۸] داشت که در عهد او هیچ کس از ترك و تاجیك بحسن او نبود [۹]. عمّ زادهٔ او فلك الدّین مسعود بجهت حکومت بعزّالدّین محمود منازع شد و باتّفاق متوجّه اردو گشتند. سلطان محمّد الجایتو فرمان فرمود که **فلك‌الدّین مسعود** [۱۰] حاکم ولایات باشد و او را به اتابکی [۱۱] لقب کنند و عزّالدّین محمود حاکم املاك انجو باشد، و این معنی بواسطهٔ آن بود که سلطان نمی خواست که یك لحظه عزّالدّین [P۲۵۹a]

---

(۱) پنجاه و P: بنجاح L (۲) بك: یک P – L (۳) بك L: یک P (۴) بك: یک P تک L (۵) او P: – L (٦) که تا P: – L (۷) محمود: محمد L P (۸) جمالی L: جمال P (۹) نبود L: نبودند P (۱۰) مسعود P: مسعول L (۱۱) اتابکی P: اتابک L

محمود [۱] از نظر او غایب باشد بر خلاف معهود حسن او موجب زوال [۲] مملکت او شد. بعد از مدّتی که سواد خطّ اطراف ولایت خوبی اورا فرو گرفت سلطان محمّد حکومت ولایات و املاك انجو بیك قلم بدو ارزانی داشت و بحکومت لرستان فرستاد. و مدّتی آن مملکت در کنف معدلت او بیاسودند. و [۳] هم در آن تاریخ که سلطان محمّد بجوار رحمت حقّ پیوست او نیز موافقت کرد [٤]. بعد از او زنش **دولت خاتون**، که ملکهٔ عهد [٥] و خاندگار عصر خود [٦] بود، بجای شوهر خود [۷] بحکومت نشست. امّا بواسطهٔ عفّتی که داشت و روی از همه خواصّ [۸] و عوامّ می پوشید [۹] کارش متمشّی نشد، و حکّام مغول باسم باسقاقی بیامدند و رعیّت‌را نیز حضوری نماند.

چون نوبت دولت بسلطان ابو سعید رسید عزّالدّین حسین‌را، که برادر دولت خاتون بود، بحکومت لرستان نصب کرد. **عزّالدّین حسین** بمرور دیگربار مملکت لرستان‌را بضبط آورد و دست قوی‌را [۱۰] از ضعیف کوتاه گردانید [۱۱]، و مدّت چهارده سال طریقهٔ یکجهتی اردو [۱۲] و صلاح اندیشی مملکت و رعایت رعیّت را شعار و دثار خود ساخت [۱۳]. مردمان در کنف رأفت و مرحمت [۱٤] او مرفّه [۱٥] شدند، وتمامت آن کوه و صحرا در گلّه و رمه مستغرق گردید. وزارت [۱٦] خود را بخواجه محمّد چاغری [۱۷] رجوع کرد. و مدّت چهارده سال باستقلال و اختیار ممالك لرستان را [۱۸] بتیغ و قلم ضبط نمود. بعد از آن وفات یافت.

---

(۱) محمود P : مسعود L (۲)زوال : + ان L (۳) و P : — L (٤) کرد P : — L
(٥) عهد : + بود L (٦) عصر خود P : عصر L (۷) شوهر خود P : شوهر L
(۸) خواص P : خاص L (۹) می پوشید L : می بوشند P (۱۰) قوی را P : قوی L
(۱۱) کردانید P : کرانید L (۱۲) اردو P : آورد L (۱۳) ساخت : + و L (۱٤) مرحمت P : رحمت L (۱٥) مرفه : +و محتوم L (۱٦) وزارت P : وزوات L (۱۷) چاغری P : چاغری L (۱۸) لرستان را : + نیز L

پسرش **شجاع الدّین(محمود)** بر سریر حکومت بحکم ولایت عهد قایم مقام پدر بر مسند بنشست . معاصر دولت سلطان ابو سعید بود و بنسبت دیگر حکّام ولایات خصوصیّتی با آن درگاه داشت[L۲۱۸b] و اکثر اوقات ملازم اردو می بود . خواست که در لرستان قرینهٔ تخت بو سعید حضرتی از خود (۱) اختراع کند . نخست بانگیز سیاست قیام نمود و یاساق کرد که مزارعان آلات برزگری را(۲) شبها بخانه نیاورند و درهای دکان نبندند و محافظت باغات و بساتین نکنند و چوبان و گلّه بان پیِ گوسفند و گلّه نباشند . [P ۲۵۹b] چندان (۳) خرابی بحال ولایت راه یافت که از تدارك عاجز آمد و بعوض قطّاع الطّریق عجزهٔئی چند را که در صحراها یافت بکشت . بعد از آن باریکی مزاج و تنگی خلق او بمرتبهٔئی رسید که : سگ شخصی مرس (٤) بگسیخت و آهوئی بگرفت ؛ آن سگ را بانتقام این آهو دو پاره کرد و خداوند سگ را تا (٥) چند گاه مقیّد گردانید . چون مردمان از او بستوه آمدند و طریق معاش بر عوامّ و خواصّ (٦) مسدود شد روزی بی موقع (۷) و جهت مجموع ملازمان را بیازرد (۸) و سوگندهای عظیم بقتل و قید و زجر هر یك بخورد . شب را یك دو کس متّفق شدند و باستصواب دربانان و اتّفاق مقرّبان اورا در جامهٔ خواب هلاك کردند . و هیچ کس بخون خواهی متعرّض نشد .

بعد از او پسرش **ملك عز الدّین** در سنّ دوازده سالگی بتاریخ سنهٔ خمسین و سبعمایه بر سریر حکومت پدر بحکم ولایت عهد بنشست . مردی مبارك نهاد ، لطیف طبع ، فاضل ، عاقل ، بود . وزارت خودرا بخواجه

(۱) خود P : — L (۲) بردگری‌را L : بزرکیری‌را P (۳) چندان L : چند P
(٤) مرس L : مرص P (٥) تا P : L (٦) عوام وخواص P : خاص و عوام L (۷) بی موقع L : بموقع P (۸) بیازرد L : بیاورد P

محمود بن محمّد چاغری [١] رجوع کرد ، و در ایّام دولت خود باصلاح خرابیهای لرستان مشغول شد و باندك زمانی [٢] بمرتبهٔ اوّل رسانید. مجموع رعایاء ولایات و اهالی بلاد و قلاع و ساکنان احشام (و قبایل) مرفّه و آسوده حال شدند. و سلاطین و حکّام فارس و آذربیجان [٣] خودرا اخوه و محبّه نوشتند ، و یك دخترش را [٤] احمد بن اویس بخواست و دختر دیگرش را شجاع بن محمّد بن [٥] مظفّر بستد. همه وقتی میان او و ایشان ابواب مراسلات و مکاتبات مفتوح می‌بود و انواع اتّحاد و محبّت بتقدیم می‌رسانیدند [٦]. بعد از آنکه در سنهٔ تسعین و سبعمایه حضرت [٧] سلطان غازی - انار الله برهانه - اورا در قلعهٔ رومیان ، که بنیم فرسنگی وروجرد واقع است ، محاصره کرد و اورا با سایر [٨] فرزندان دستگیر کرده بسمرقند برد ، و پسرش سیّدی احمدرا به اندکان فرستاد ، و نوّاب و حجّاب او را در سرحدّهای ترکستان و مغولستان [٩] متفرّق گردانید ، چون سه سال در آن غربت ، چه بقید و چه باسر ، بسر بردند ، بعد از آن بسیورغالات و انعامات [١٠] [P ٢٦٠ a] بسیار اورا با پسرش اطلاق فرمود و بحکومت لرستان فرستاد. امّا بعد از آنکه کرّت دوّم عراق [L ٢١٩ a] و فارس و آذربیجان [١١] از دست اولاد مظفّر و اویس بالکلّی مستخلص شد نهاوند و اسدآباد و خرّم‌آبادرا [١٢] باسقاقان جغاطای [١٣] متصرّف شدند و [١٤] مال دیوانی بعهدهٔ ملك

(١) چاغری P : جاعزی L (٢) زمانی P : زمان L (٣) آذربیجان P : اذربایجان L
(٤) دیگرش‌را P : دیکرش L (٥) محمد بن P : محمد L (٦) می‌رسانیدند P : می‌رسید L
(٧) حضرت P : — L (٨) سایر P : سه L ؟ (٩) ومغولستان P : — L (١٠) انعامات L :
انعمات P (١١) آذر بیجان P : اذربایجان L (١٢) خرم آباد را P : خرم آباد L (١٣)
جغاطای : حغاطای P چقاطای L (١٤) شدند و P : شدند L

عزّ الدّین شد ، که هر سال از احشام [۱] مستخلص کرده بنوّاب جواب گوید.

پسرش سیّدی احمد چون شدّت بند و الم (سجن) کشیده بود با جمعی از (کدخدایان و) کدخدازادگان لر اتّفاق نمود [۲] و مدّت سیزده سال در کوهها و درّهای [۳] محکم هر روز بمنزلی و هر شب بجائی بسر می‌برد ؛ احیاناً بهر حشمی که می‌رسید رعایت و مراقبت می‌نمودند. ملك عزّ الدّین در وقت یورش شام ملازم معسکر همایون بود. ناگاه بواسطهٔ آنکه جمعی از احشام با پسرش سیّدی احمد متّفق شده در رسانیدن مال دیوان تعلّل میکردند ، محصّل تشدّد می نمود و بی حرمتی با ملك عزّ الدّین می کرد. سیّدی (احمد) نیم شبی بر سر خیمهٔ محصّل راند [۴] و خواست که بانتقام پدر اورا گوشمالی [۵] دهد. بمجرّد آنکه محصّل سوار شد و قیهٔ مغولی در کار کرد سیّدی [۶] احمد نجات خود را بر خلاص پدر اهمّ [۷] دانست و عنان هزیمت بطرف آن راه که آمده بود معطوف کرد [۸]. محصّل چند کس اورا [۹] بشمشیر گرفت و تتمّه‌را تار و مار گردانید و از لجّی که بر مزاج او مسلّط شده بود فی الحال ملك (عزّ الدّین) را سیاست کرد و بفرمود تا پوستش بکندند و پر کاه گردانیده بحضرت سلطانیه بردند. (و تا یك هفته) همچنان آویخته گذاشتند. سیّدی احمد همچنان مفلوك (و متواری) و بد حال در کوهستان لرستان

---

(۱) از احشام P : — L (۲) نمود P : نمودند L (۳) درهای P : در بندهای L (۴) واند L : رلد P (۵) گوشمالی P : گوشمال L (٦) سیدی P : سید L (۷) پدر اهم L : بدارهم P (۸) که آمده بود معطوف کرد P : معطوف کرد که آمده بود L (۹) چند کس اورا : بیکچند کس او را P چند کس را از مردم ایشان L

می گردید. مدّت حکومت ملك عزّالدّین پنجاه و چهار سال بود. مجموع اوقات او بعیش و طرب گذشت.

بعد از آنکه حضرت سلطان غازی بجوار رحمت [١] حقّ پیوست حکومت لرستان بپسرش (**سیّدی احمد**) رسید [٢] و تا سنهٔ خمس و عشر و ثمانمایه حکومت کرد، امّا بواسطهٔ بی‌وجودی و بی عقلی که داشت هیچ کار از پیش (او) نرفت [٣] و اعتماد نیز بر هیچ پادشاه نکرد. چون احوال و اوضاع [P ٢٦٠b] او در ضمن اخبار اولاد امیرزاده عمر شیخ خواهد آمد از آن سبب [٤] تکرار نرفت والله اعلم و احکم [٥].

---

(١) رحمت P : AL (٢) رسید A L رسیدی : P (٣) نرفت AL : نمی رفت P (٤) اولاد امیرزاده عمر سیخ خواهد آمد از آن سبب P : جهانگیری حضرت خلافت پناهی سلطنت شعاری ـ خلد الله ملکه و خلافته ـ مشروح خواهد بود بدان سبب A L (٥) واحکم P : ـ L

[P ۳۰۳a]

طبقهٔ اولاد جوجی خان و اوضاع و احوال ایشان

چون جوجی خان ، چنانچه ذکر رفت ، بدان مرض وفات یافت جینکز خان مثال [داد] که پسر بزرگتر جوجی خان ، باتو ، قایم مقام پدر شود و جملهٔ آقا و اینی متابعت و مطاوعت[۱] او کنند . و جینکز خان از آن یورش باز گردید و متوجّه ممالك ننکیاس[۲] شد . و باتو[۳] بر قرار یرلیغ محافظت ممالك سرحدّ ربع شمال می‌کرد[٤] و چنانچه مقتضای این اولوس است سعی و جدّ می‌نمود . و بعد از آن که مدّت و مهلت عمر او خیلی[٥] شد برادر او اورده قایم مقام گشت . و همچنین اوروغ نامدار ایشان تا زمان جلوس توقتای[٦] بطن بر بطن سلطنت می کردند . چون ٭ نقای[۷] ٭ نیز از دنیای فانی رحلت کرد اولاد دو گروه شدند و قوم از ایشان خودرا به ارم قان و کوك اورده موسوم[۸] ساخته ممالك اوروس و جرکز و آس و محشی و بولار و ماجر و اوکك و باشغرد و لبتای و حاجی[۹] ترخان و آق سرای را بدست فرو گرفتند، و قومی دیگر ممالك جند و بارجکند و سغناق را

(۱) مطاوعت : مطاعت P (۲) ننکیاس : تنکیاس P (۳) باتو : باتو P (٤) می کرد : می کردد P (٥) خیلی : سیلی P (٦) توقتای : توفنای P (۷) نقای : فتای P (۸) موسوم : موصوم P (۹) حاجی : جاجی P

در تصرّف آورند و خودرا بسولقول و آق آورده موسوم [١] ساختند و تا زمان بردی بك بن جانی بك این قاعده استمرار یافته بود. چون بردی بك نسل سلاطین کوك اورده را منقطع کرد امراء اولوس ایره‌زن‌را که از قوم آق اورده بود به کوك اورده آورده بر سریر سلطنت بنشاندند، و الی یومنا بر همان دستور نسل سلاطین آق اورده هر [٢] دو الوس‌را بدست فرو گرفت [P۳۰۳b] و تا این زمان جاکیره اوغلان در تحت تصرّف آورده است. این قاعده مسلوك و مربوط است چنانچه بتفصیل ذکر ایشان در این جدول ثبت خواهد شد. والله اعلم و احکم بالصّواب [٣].

[جدول ۱]

[L ۲٥۰ b .P ۳۰٤ a] **ذکر** [٤] **جلوس باتو**. چون جوجی خان وفات یافت پسر دوّم او باتو در الوس خویش [٥] قایم مقام پدر بر سریر خانی [٦] نشست و برادرانش مطیع و منقاد او شدند. و در عهد اوکتای قاآن [٧] اورا با برادران و دیگر شاه زادگان [٨] نام‌زد فتح ولایات شمالی گردانید و جمله پیش او جمع گشته [٩] باتّفاق بر نشستند [١٠] و اکثر آن ممالك را [١١] مستخلص گردانیدند. وبعد از مراجعت شاه‌زادگان [١٢] منکو قاآن و کیوك خان با برادران خویش باستخلاص بقایاء آن ولایت مشغول شد.

و در اوایل سنهٔ تسع و ثلثین و ستّمایه که اوکتای قاآن وفات یافت باتو را بواسطهٔ کبر سنّ عارضهٔ استرخا طاری شده بود. و چون اورا

---

(١) موسوم : موصوم P (٢) هر : بر P (٣) پاراگراف فوق تنها در P موجود است (٤) ذکر : حکایت P : L (٥) خویش : خود P L (٦) خانی : — P L (٧) قاان : قان L P (٨) شاه‌زادگان : شه‌زادگان P L (٩) گشته : کرده P L (١٠) بر نشستند : بر کشید P L (١١) را : ر P (١٢) شاه زادگان : شهزادگان P L

بقوریلتای [۱] طلب داشتند بدان عذر تقاعد نمود [۲]. جهت غیبت او، که آقاء همگنان بود، قرب سه سال کار [۳] قاانی [۴] معیّن نگشت و مهین خواتین اوکتای قاآن، توراکینه خاتون، حکم می‌کرد، و در آن مدّت خللها باطراف ممالك راه یافت. و قاان پسر زادهٔ خود، شیرامون‌را، ولی العهد [۵] گردانیده بود [۶]. توراکنه [۷] خاتون و بعضی از امرا [L۲۵۱a] رضا ندادند و گفتند [۸]: «کیوك خان مهتر است» و جهت اجلاس او باز باتورا طلب داشتند، هر چند از ایشان رنجیده بود. از سوابق قضایا متوهّم در حرکت آمد و بآهستگی می‌رفت. ایشان پیش از [۹] وصول او و حضور آقا و اینی باستبداد خویش قاانی [۱۰] بر کیوك مقرّر کردند. و کیوك خان چون بمرضی [۱۱] مزمن مبتلا بود ببهانهٔ آنکه «آب و هواء یورت قدیم که پدرم داده مرا سازگارتر است» با لشکری تمام متوجّه حدود [۱۲] ایمل قوجین [۱۳] گشت. و باتو چون نزدیك آنجا رسید متوهّم شد و سیورقوقتنی [۱۴] بیکی [۱۵] بنا بر قاعدهٔ دوستی که از عهد جینکزخان باز میان جوجی و تولوی [۱۶] خان و اوروق [۱۷] جانبین ممهّد [P۳۰٤b] و مؤکّد بود، بخفیه پیغام فرستاد که آمدن کیوك خان بدان حوالی از خدیعتی [۱۸] خالی نیست [۱۹]. بدان سبب توهّم باتو زیادت گشت و از سر حزم و احتیاط منتظر

---

(۱) بقوریلتلی: بقوریلتای P بقرولتای L (۲) نمود: + و L (۳) کار P: – L (٤) قاانی L: قانی P (٥) ولی العهد P: ولی عهد خود L (٦) بود P: – L (۷) توراکنه P: تور اکینه L (۸) گفتند: + که L (۹) از P: – L (۱۰) قاانی L: قانی P
(۱۱) بمرضی P: بمرض L (۱۲) حدود: + و L (۱۳) قوجین P: فوجین L
(۱٤) سیورقوقتنی: سیورقوفنی P سیور مو فتی L (۱٥) بیکی P: سکی L (۱٦) تولوی P: تولو L (۱۷) اوروق P: اروق L (۱۸) از خدیعتی: اخدیعتی P ارخذیعتی L (۱۹) نیست P: نباشد L

وصول کیوك خان می بودند [۱]. او چون بحدود سمرقند رسید ، بموضعی که آنجا تا بیش‌بالیق [۲] هفته‌ئی راه است بمرضی که داشت وفات یافت ، در سنهٔ اربعین و ستّمایه.

و باز مدّتی تخت از پادشاه خالی ماند و دیگر باره توراکنه [۳] خاتون حکم می کرد. سیورقوقتنی [٤] بیکی چون آوازهٔ بیماری باتو منتشر شده بود پسر خویش منککا قاآن را باسم عیادت پیش او فرستاد. باتو بوصول او خوش دل [٥] شد ، و چون آثار بزرگی در وی مشاهده کرد [٦] و از فرزندان اوکتای قاآن رنجیده بود ، فرمود [۷] که : «منککا [۸] قاآن پسر مهین تولوی است. یورت اصلی و خانه حقّ او ، و این پسر بغایت عاقل و هنرمند و مستعدّ. با وجود او چگونه دیگری قاآن شود ، بتخصیص چون فرزندان اوکتای خلاف سخن پدر کرده شیرامون را تمکین نکردند و از یاسا [۹] و یوسون [۱۰] قدیم تجاوز کردند [۱۱] و بی کنکاج آقا و اینی دختر کوچکتر جینکز خان‌را که از همه فرزندان [۱۲] دوست‌تر می داشت و لقب او جاورساجان کرده ، بی‌گناه کشتند ؛ بدین اسباب قاانی بایشان [۱۳] نمی‌رسد.» و منککا قاان‌را بقاانی موسوم کرد و امراء خودرا مطیع و مطابع او گردانید ؛ و برادر خویش برکه و پسر خویش سرتاق ، که ولی العهد [۱٤] بود ، با سه تومان لشکر مصاحب او بفرستاد تا اورا در موضع اونن [۱٥] و کلوران ، که

---

(۱) می بودند P : می بود L (۲) بیش بالیق P : بیش خان بالیق L (۳) توراکنه P : تورکیته L (٤) سیورقوقتنی : سیورقوقتی P L (٥) خوش دل P : خوش خوش دل L (٦) کرد P : – L (۷) فرمود P : فرموده بود L (۸) منککا P : مومککا L (۹) یاسا P : یاساق L (۱۰) یوسون L (۱۱) کردند P : کرندند L (۱۲) فرزندان P : فرندان L (۱۳) بایشان P : بدین شان P (۱٤) العهد P : عهد L (۱٥) اونن : اونن P اوین L

یورت اصلی جینکز خان بود ، بر سریر قاانی و مسند جهان بانی نشاندند.

و مکاید فرزندان اوکتای‌را که عذر اندیشیده بودند تدارك و تلافی کردند. و هم در حیات باتو بود که [۱] منککا [۲] قاآن برادر سیّوم خود ، هولاکو [۳] خان‌را ، با لشکرهاء جرار نام زد ایران زمین کرده [٤] فرمود که از جوانب هر شاه‌زاده [٥] [P۳۰٥a] از لشکر ها ده دو [٦] معیّن کرده با هولاکو [۷] بهم بروند. اورده ، پسر خویش ، قولی را با یك تومان لشکر بفرستاد از راه خوارزم ، و باتو بالاقان [L۲٥۱b] پسر شیبان [۸] و توتار پسر منکقدر را از راه دربند بفرستاد.

و باتو در سنهٔ خمسین و ستّمایه بکنار آب ایتل وفات یافت. مدّت عمرش چهل و هشت سال بود و [۹] منککو قاآن مورد پسرش سرتاق‌را باعزاز تلّقی [۱۰] نمود و تخت و مملکت بر وی مقرّر فرمود [۱۱]. و اجازت انصراف داده در راه او نیز نماند. منککو قاآن ایلچیان فرستاد و استمالت و استعطاف خوانین و پسران و برادران او کرد و اولاغجی پسر باتورا تخت و ملك پدر ارزانی داشت و جمله‌را بانواع سیورغامیشی مخصوص گردانید. و اولاغچی [۱۲] نیز [۱۳] باندك زمانی وفات یافت.

ذکر [۱٤] جلوس برکای. برکای در سنهٔ اثنین [۱٥] و خمسین و ستّمایه پادشاه شد و با اوروق تولوی خان بر قاعدهٔ طریقهٔ اخلاص و انقیاد

---

(۱) که P : — L (۲) منککا P : منککو L (۳) هولاکو P : هلاکو L (٤) کرده P : کرد و L (٥) شاه‌زاده P : شه‌زاده L (٦) از لشکرها ده دو : از لشکوها ده و دو P از لشکرهای ده دو L (۷) هولاکو P : هلاکو L (۸) شیبان P : سیبان (۹) و P : — L (۱۰) تلقی : بلقی P ملقی L (۱۱) فرمود P : — L (۱۲) اولاغچی : اولامجی L اولا محی P (۱۳) نیز P — : L (۱٤) ذکر P : حکایت L (۱٥) اثنین L : اثنمین P

سلوك [۱] می داشت و در سنهٔ اربع و خمسین و ستّمایه بالاقان [۲] که در این ملك با هولاکو [۳] غدر و مکر اندیشید و باتّفاق بیرون آمده معترف شده هولاکو خان [او]را [٤] با امیر سونجاق پیش برکای فرستاد. برکای باز پیش هولاکو فرستاد که « مجرم است ، آن را تو دانی . » هولاکو اورا بیاساق رسانید . و در آن ولا توتار و قولی نیز وفات یافتند [٥] . تهمت نهادند که ایشان‌را بقصد دارو دادند و بدان واسطه دل ماندگی در میان آمد و برکا با هولاکو خان یاغی شد .

و در شوّال سنهٔ ستّین و ستّمایه مصاف دادند و لشکرها (که) با قولی و توتار بدین ملك آمده بودند بیشتر بگریختند . بعضی براه خراسان بیرون رفتند و کوههای غزنه و بینی [٦] کاو و مولتان تا لهاور [۷] که سرحدّ [۸] هندوستان است فرو گرفتند و بزرگتر امراء که مقدّم ایشان بودند نکودر و اوتکوچبه [۹] . و بعضی دیگر از راه دربند بخانهای خویش پیوستند . و آن فتنه میان هولاکو خان و برکه مدّت العمر باقی بود.و لشکر [P۳۰۰b] کش برکه نوقای بود پسر تاتار پسر توولك [۱۰] ، شاه زاده [۱۱] بغایت بهادر و مبارز .

و چون [۱۲] هولاکو خان در شهور سنهٔ ثلاث و ستّین و ستّمایه

---

(۱) سلوك L : مسکوك P (۲) بالاقاق P : بالاقان L (۳) هولاکو P : هلاکو L (کلمه « هولاکو» در P همیشه با « و » (هولاکو) و در L بدون «و» (هلاکو) ضبط شده‌است . از اینجا ببعد ما ضبط نسخهٔ P را انتخاب میکنیم (٤) هولاکو خان او را : هولاکو خان را P L (٥) یافتند L : یافت P (٦) بینی : بنی P بینی L (۷) تا لهاور P : نالهاور L (۸) سر حد P : حد L (۹) اوتکو چبه P : اوبلوحبه L (رشید الدین «اونکوجنه » مینویسد) (۱۰) توولك L : توول P (۱۱) شاه زاده P : شه زاده L (۱۲) چون P : — L

(بقیشلاق جغاتو وفات یافت ، و پسرش[١]) اباقا خان بجای او نشست[٢] و عداوت میان او و برکای[٣] قدیم شد ، در تاریخ سنهٔ خمس و ستّین و ستّمایه برکا درحدود شروان [٤] از جنگ اباقا خان بر گشت و از دربند گذشته نزدیك آب دربند ، ترك[٥] ، در شهور سنهٔ خمس و ستّین و ستّمایه نماند .

ذکر جلوس مونککا [٦] تیمور . چون برکا وفات یافت مونککا تیمور بجای او بنشست . او [٧] نیز مدّتی با اباقا خان مخالفت ورزید و چند نوبت مصاف دادند ، و اباقا خان با ایشان [٨] دست‌بردها نمود . عاقبت الامر ایشان[٩] مصالحت کردند و از آن وقت ترك منازعت کردند تا در عهد ارغون خان (در) رمضان سنهٔ سبع و ثمانین و ستّمایه باز لشکری گران از آن ایشان بیامد ، مقدّم ایشان تماتوقتا[١٠] و نوقا . و ارغون خان از قشلاق [١١] ارّان [١٢] روی به یایلاق[١٣] آورده بود . چون خبر وصول ایشان شنود مراجعت کرد [١٤] . لشکر فرستاد تا مصاف دادند . و [١٥] از مقدّمان لشکر ایشان [٢٥٢a] تولورتای‌را [١٦] با بسیاری لشکریان بکشتند و باقیان منهزم باز گشتند . و از آن وقت باز گرد منازعت نگردیدند و ظاهراً دعوی دوستی می کنند و بهر وقت ایلچیان‌را باعلام احوال با تحف و هدایا می فرستند[١٧] .

---

(١) بقیشلاق جغاتو (P : جنغاتو) ... و پسرش L : برکا در حدود شروان از جنگ P (٢) نشست P : بنشست L (٣) او و برکای L : برکاه واو P (٤) شروان P : شیروان L (٥) ترك P ! : — L (٦) مونککا P : مونککا L (٧) او P : واو L (٨) با ایشان L : بایشان L (٩) ایشان P : — L (١٠) تماتوقتا : تماتوقیای L تماتوقسا P (١١) قشلاق P : قیشلاق L (١٢) اران P : الان L (١٣) یایلاق P : ییلاق L (١٤) کرد : + و L (١٥) و P : — L (١٦) تولورتای L : بولورتای را P (رشیدالدین : « بلورتای ») (١٧) می فرستند P : می فرستادند L

ذکر[١] **جلوس تودا مونککا**. چون مونککا تیمور بعد از آنکه شانزده سال پادشاهی کرد در تاریخ سنهٔ احدی و ثمانین و ستّمایه وفات یافت تودا منککو، پسر سیّوم توقان، بهمان تاریخ بر تخت بنشست و مدّتی پادشاه بود. بعد از آن پسر[٢] منککو تیمور الغو و طغریل[٣] و پسران داربو[٤]، که پسر مهین (توقان بود)، توقا بوقا[٥] و کنجك[٦] بوکا[٧] منککورا بعلّت آنکه دیوانه است از پادشاهی معزول کردند و خویشتن بمشارکت مدّت[٨] پنج سال پادشاهی کردند و توقتا[٩] پسر منککو تیموررا [P٣٠٦a] قصد کردند. از ایشان بگریخت و پناه پیش بیلیخجی[١٠]، پسر برکاجار[١١] برد و نزد نوقای[١٢] پیغام فرستاد که: «عمّ‌زادگان قصد خون من[١٣] می کنند؛ و تو آقائی، التجا بتو می‌آرم تا دست تطاول ایشان از من کوتاه کنی.» نوقای چون واقف شد غیرت در او اثر کرد و از ولایت اروس و لاخ[١٤] و کهرب[١٥] که خود فتح کرده بود و یورت ساخته اظهار[١٦] تمارض کرده روان شد.

و از آب اوزی بگذشت و بهر هزاره (و) امیر که می رسید ایشان‌را استمالت می داد و می‌گفت: «گاه پیری در می‌آید. ترك عناد و فتنه[١٧] و جدل کرده‌ام و با هیچ آفریده سر گفتار و اندیشهٔ کار زار ندارم، لیکن مرا از صاین[١٨] خان یرلیغ است که در اورروق و الوس او اگر کسی بی راهی

(١) ذکر P : حکایت L (٢) پسر P : — L (٣) طغریل L : طغرمل P (٤) داربو P : داربو L (٥) توقا P : وتوقا L (٦) کنجك P : کنچك L (٧) بوکا L : توکا P (٨) مدت P : — L (٩) توقتا : توقتا P توقیا L (١٠) بیلیخجی : بیلحنحی P بیلخیجی L (١١) برکاجار P : برکاچار L (١٢) نوقای L : نوقای P (و در بیشتر جاها همین طور نوشته شده) (١٣) خون من P : خونم L (١٤) لاخ P : — L (١٥) کهرب L : کهرت P (١٦) اظهار P : — L (١٧) عناد و فتنه P : عنا L (١٨) صاین L : صاىن P

کند و اولوس‌را [1] پریشان دارد آن سخن‌را پرسیده دلهای ایشان‌را با همدیگر موافقت دهیم. » هزارها و لشکریان چون این نصایح می شنیدند و از او اشفاقی در حقّ خود می دیدند تمامت مطیع او گشتند. و چون نزدیك پسران مذکور رسیدند [2] خودرا بیمار ساخته خون تازه می آشامید و بقی از گلو ردّ می کرد [3]. و در خفیه پیغام نزد [4] توقتای [5] فرستاده بود که می باید که مستعدّ باشی و با لشکری که دست دهد بیایی [6]. » مادر توقا بوقا [7] آوازهٔ کوتاه [8] دستی و کم طمعی نوقای [9] شنید و آنکه خون از [10] گلو بر می اندازد. پسران‌را الزام کرد که: » هر چه زود تر صحبت این پیر ضعیف در یابید که اگر [11] تهاون و تقصیر جایز دارید شیر مادران بر شما حرام باشد. » پسران بی حزم و احتیاط بسخن مادر برسم عیادت پیش نوقا آمدند. او بطریق نصیحت با ایشان گفت: « ای فرزندان، پدران شمارا خدمت کرده‌ام و قدیماً و حدیثاً انواع حقوق ثابت گردانیده. از این روی شمارا سخن بی‌غرض من شنیدنی است [12] تا مخالفت شمارا بموافقت مبدّل گردانم. صلاح شما در صلح است. قوریلتای سازید تا شمارا صلح دهم. » و دم بدم خون فسرده از گلو بر [13] می‌انداخت و توقتارا اعلام کرده بدان چرب سخنی [14] [P۳۰٦b] پسران‌را غافل می داشت تا ناگاه توقتا با هزاره‌ئی چند در رسید و آن شاه‌زادگان‌را [15] فرو گرفت [16] و فی الحال [17]

(١) اولوس را P : الوس را L (٢) رسیدند P : رسید L (٣) می کرد P : می کردند L
(٤) نزد L : بزد P (٥) نوقای : قوقیای L توقتای P (ودربیشتر جاهاهمین‌طور نوشته‌شده)
(٦) بیائی P : — L (٧)مادر توقا بوقا : مادر بوبوقا L تا درىو بوقا P (٨) کوتاه L : کوتا P (٩) نوقای P : توقای L (١٠) از P : — L (١١) که اگر P : نکه L
(١٢) شنیدنی است P : شنیده نیست L (١٣) بر P: — L (١٤) سخنی P : زبانی L
(١٥) شاه‌زادگان را P : شیرزادگان را L (١٦) فرو گرفت P : بگرفت L (١٧) فی الحال P : برفور L

هلاك کرد. و نوقای هم در زمان باز گشت و از آب ایتل[۱] گذشته روی به یورت مألوف خود نهاد.

ذکر جلوس توقتا. توقتا بعد از آنکه بمدد و[۲] معاونت نوقای[۳] شاه زادگان[٤] مذکوررا بکشت و بر تخت باستقلال متمکّن شد و بکرّات [L۲٥۲b] بر پی نوقای ایلچیان[٥] فرستاد و بمواعید خوب مستظهر گردانیده استدعا کرد، نوقای[٦] اجابت ننمود[۷]. و پدر زن توقتای [سا]لجیدای کورکان از قوم قنغرات[۸] دختر نوقای، قناق نام‌را، جهت پسر خویش، بایلاق نام، که از خاتون مذکوره آورده بود، خواست[۹]. نوقای اجابت کرد. چون زفاف باتمام رسید بعد از چند گاه قناق خاتون مسلمان شد. با بایلاق جهت ایل ـ اویغور بود ـ نمی‌ساخت و میان ایشان منازعت خاست[۱۰] و ایشان قناق‌را خوار[۱۱] می داشتند. او پدر و مادر و برادران را[۱۲] اعلام کرد. نوقای بغایت برنجید و ایلچی پیش توقتای فرستاد و پیغام داد که: «معلوم عالمیان است که من چه مشقّت و زحمت کشیدم و خودرا به بی وفائی و بد عهدی منسوب کردم تا بحیلت تخت صاین[۱۳] خان ترا مستخلص گردانیدم. این[۱٤] زمان بر آن تخت[۱٥] سالجیدای قراجو حکم می کند. اگر فرزند توقتا می‌خواهد که میان ما قاعدهٔ پدر فرزندی ممهّد باشد سالجیدای‌را به یورت خود باز فرستد که نزدیك خوارزم است.» توقتای اجابت نکرد. باز

---

(۱) ایتل P : ایل L (۲) و P : — L (۳) نوقای : بوقای P L (٤) شاه زادگان P : شه زادگان L (٥) بر پی نوقای ایلچیان P : ایلچیان بر پی نوقای L (٦) نوقای P : — L (۷) ننمود : بنمود P بنمود L (۸) قنغرات P : قیقرات L (۹) خواست P : بخواست L (۱۰) خاست P : خواست L (۱۱) خوار L : خواری P (۱۲) برادران را L : مادران را P (۱۳) صاین L : صاین P (۱٤) این P : این این L (۱٥) بر آن تخت P : — L

نوقای [١] ایلچیان فرستاد باستدعای سالجیدای . توقتای گفت : « او مرا چون پدر است . چگونه اورا بدست دشمن دهم ؟ » و نداد .

و نوقای‌را خاتونی بود بغایت عاقله و کافیّه ، جانی نام . و [٢] برسالت او پیش توقتای [٣] تردّد کردی . و سه پسر داشت : مهتر جوکه [٤] ، و تکه ، و توری . ایشان هزاره‌ئی چند از آن توقتای بفریفتند و با خود ایل کرده از ایتل بگذرانید و دست تهوّر و تهجّم بر ولایت توقتای دراز کردند و [٥] حکم مطلق می کرد . توقتای برنجید و هزار هارا طلب [P٣٠٧a] داشت . نوقای نیز اجابت ننمود و گفت : « وقتی ایشان‌را فرستم که سالجیدای و پسر بایلاق و تماتوقتارا [٦] پیش من فرستد . » بدان سبب نایرهٔ فتنه و عداوت از جانبین مشتعل شد و توقتای لشکرها گرد کرد و در سنهٔ ثمان و تسعین و ستّمایه بکنار آب اوزی قریب [٧] سی تومان لشکر عرض داد . و چون آن زمستان آب اوزی یخ نگرفت [٨] نتوانست گذشت . و نوقای از موضع خود حرکت نکرد . و توقتا بهار باز گشت و بکنار آب تن ییلاقمیشی [٩] کرد .

دیگر سال نوقای از آب تن با پسران و خواتین بگذشت و باز نیرنگ آغاز [١٠] نهاد و می گفت : « عزم قوریلتای دارم تا با شما صفا کنم . » و چون دانست که لشکر توقتای متفرّق اند و با او عددی اندك ، بتعجیل براند تا ناگاه بر سر او رود . توقتا از وصول او خبر یافت و لشکر (گرد) کرد . در

---

(١) نوقای P : توقیای L (٢) و P : — L (٣) او پیش توقتای P : پیش توقیای او L
(٤) جوکه P : چوکه L (٥) و P : — L (٦) تماتوقتا : تما توقیا L تما توقنا P (٧) قریب P : قرب L (٨) یخ نگرفت P: بگرفت L (٩) ییلاقمیشی : بیلاقمیشی P بیلاقمیشی L
(١٠) آغاز: + کردن L

موضع بخسماری، بکنار آب تن، بهم رسیدند، و مصاف دادند[۱]. توقتای بشکست و منهزم تا سرای [۲] انصراف نمود. سه امیر، ماجی [۳] و سوتان و سانغوی، از نوقای بر گشته روی به توقتا نهادند و توقتا تماتوقتای را پسر بلغه، که مدّتی مدید تاجارس [حارس؟] و حامی دربند بود، طلب داشت و باز لشکری گران بر نشاند [٤] و روی بجنگ نوقا آورد.

نوقای[٥] طاقت مقاومت نداشت. روی برتافت و از آب اوزی بگذشت و شهر قرمرا غارت کردند و بردهٔ بسیار ببردند. اهالی آنجا روی بدرگاه نوقای نهادند و التماس ردّ اسیران کردند. نوقای فرمود که اسیرانرا ردّ کنند. [L۲٥۳a] لشکریان یکبار دل با نوقای بد کردند و نزد توقتای پیغام فرستادند[٦] که: «ما بنده‌ایم[۷] و ایل ایلخان‌ایم. اگر پادشاه عفو کند نوقای‌را گرفته بسپاریم.» پسران نوقای[۸] از آن پیغام آگاه گشتند. قصد هزارها کردند. امراء هزاره نزد تکه، پسر دوّم نوقای، کس فرستادند که: «ما بهم کنکاج جهت تو کرده بودیم [۹]. اگر پیش ما مبادرت نمائی پادشاهی بتو دهیم.»

تکه پیش ایشان رفت و بر فور اورا حبس کردند. جکه[۱۰]، که برادر مهتر بود، لشکر جمع کرد و با هزارهاء بزرگ مصاف داد. هزارها بشکستند [P۳۰۷b] و امیری هزاره[۱۱] بدست وی افتاد. سرش[۱۲] نزد هزارهای دیگر[۱۳] فرستاد که تکه‌را گرفته بودند، و سیصد مرد موکّل او بوده[۱٤]

(۱) دادند P : داد L (۲) سرای P : سرار L (۳) ماجی: باجی P: ماحی L (٤) تماتوقتای (P : تماتوقتا) را ... بر نشاند P : تماتوقتا با لشکری تمام وگران بر نشاند L (٥) نوقای P : نوقا L (٦) فرستادند P : فرستاد L (۷) بنده‌ایم P : بنده L (۸) نوقای L: بوقای P (۹) کرده بودیم P : کرده‌ایم L (۱۰) جکه P : چکه L (۱۱) امیری هزاره L: امیر هزاره P (۱۲) سرش P : سروش L (۱۳) دیگر P : دگر L (۱٤) بوده P : بود L

با او یکی شده در شب بگریختند و پیش نوقای[1] و پسران رفتند. (توقتای) چون مخالفت ایشان و لشکر شنید با شصت تومان لشکر از آب اوزی بگذشت[2]، بکنار آب ترکو که یورت نوقای[3] بود[4] فرو[5] آمد و از آن جانب نوقای[6] با سی تومان عرّابه برسید و بکنار آب فرود آمد و دیگر باره از راه تمارض در عرّابه بخفت و نزد توقتای ایلچیان فرستاد و پیغام داد که: «بنده ندانست که پادشاه بنفس خود بمبارکی[7] می رسد. ملك و لشکر از آن بندگان ایلخان است و بنده مردی پیر و ضعیف همه عمر در خدمت پدران شما بسر برده بود[8]. اگر خرده‌ئی صادر شد گناه پسران بود. توقّع بکرم پادشاه آن است که آن گناه‌را عفو فرماید.» و در خفیه جکه‌را[9] با لشکری تمام فرستاده بود تا از بالا بر آب ترکو[10] بگذرد و بر توقتا و لشکر او زند[11]. قراولان[12] توقتا جاسوسی‌را بگرفتند و صورت حال تقریر کرد. توقتا چون از مکر او آگاه شد فرمود تا لشکرها مستعدّ گشته بر نشستند. از جانبین جنگ در پیوستند و نوقای[13] و پسرانرا بشکستند[14] و خلقی انبوه در آن مصاف بقتل آمد و پسران نوقای[15] با هزار سوار هزیمت کردند و روی بجانب کلار و باشغرد نهادند و نوقای[16] با هفده سوار می گریخت. سواری اوروس[17] از لشکریان توقتای اورا زخمی زدند. نوقای گفت که: «من نوقاام. مرا پیش

---

(۱) نوقای L : بوقای P (۲) بگذست P : گذشته L (۳) نوقای L : بوقای P (٤) بود P : — L (٥) فرو P : فرود L (٦) نوقای L : بوقای P (۷) بمبارکی P : — L (۸) بود P : — L (۹) جکه را P : چکه را L (۱۰) ترکو L : تولو P (۱۱) زنه P : بزند L (۱۲) قراولان P : قراه ولان L (۱۳) نوقای P : توقیا L (۱٤) بشکستند L : بکشتند P (۱٥) نوقای : بوقای P بوقمای L (۱٦) نوقای P : توقیای L (۱۷) اوروس P : اروس L

توقتا بر، که خان است.» اوروس او را عنان گرفته پیش توقتای می برد. در راه جان بداد.

و توقتا مظفّر با سرای باتو، کـه تخت گاه ایشان است، مراجعت نمود. و پسران نوقای[۱] تردّدی[۲] بی فایده می کردند و چون از روز گار خود حاصلی نمی دیدند تکه و جونی[۳] مادرش و بائیلاق[٤] مادر توری با جکه[٥] گفتند: «صلاح در آن است که ترك مخالفت و عناد کنیم و پیش توقتا رویم.» جکه[٦] از آن معنی بترسید و برادر و زن برادر هلاك کرد و خود[٧] با جمعی[٨] اتباع سرگردان می گردید و پناه با قلعهٔی برده [P۳۰۸a] که راه آن چون صراط باریك و چون دل بخیلان تنگ بود.

بعد از آن الوس جوجی دو فریق شدند. و جمعی که دست چپ یعنی حدود اولوغ تاغ[۹] و سینکیر[۱۰] یاغاج [L۲۵۳ b] و قراتال تا حدود تولس[۱۱] و نواحی جند[۱۲] و بارچکند[۱۳] تعلّق دارد باولاد نوقای قرار گرفت و بسلاطین آق آورده ملقّب شدند؛ و دیگر دست راست که حدود[۱٤] ایبیر[۱٥] سیبیر[۱٦] و روس[۱۷] و لیقا و اوکك و ماجر و بلغار[۱۸] و باشغرد و سرای برکه تعلّق دارد باولاد توقتا[۱۹] منسوب

---

(۱) نوقای P : نوقا L (۲)تردّدی P : تردد L (۳) جونی P : جوبی L (٤) بائیلاق : مابیلاق P : ماسلاق L (٥) جکه P : چکه L (٦) جکه P : چکه L (۷)خود P : چون L (۸) جمعی L : جمی P (۹) تاغ P : ماغ L باغ A (۱۰) سینکیر یاغاج P : سمکیر ماغاج L سکسر ماغاج A (۱۱) تولس P : نویسن A L (۱۲) جند A P : چند L (۱۳) بارچکند L P : بارجکند A (۱٤) حدود A L : از حدود P (۱٥) ایبیر P : ایر L یبر A (۱٦) سیبیر P : سبیر A L (۱۷) روس P : رویس A L (۱۸) بلغار P : بلقار A L (۱۹) توقتا : توقنا P توقیا A L

کردند و ایشان‌را بسلاطین کوك اورده [۱] ملقّب گردانیده [۲] ما نیز هر یك از این دو شعبه‌را بترتیب یاد کردیم.

ذکر (شعبهٔ) سلاطین کوك اورده [۳]

چهار نفر اند و شصت و هشت سال سلطنت کردند.

ذکر جلوس طغرل بن توقتا. بغایت پادشاهی عادل عاقل مسلمان بود. همه وقتی بتلاوت و عبادت قیام می نمود. رسوم نیك بنهاد و سنّتهای مستحسن احیا کرد. مجموع الوس دشت برکه در سایهٔ رأفت و مرحمت او بیاسودند و آن حدود از ممرّ جود [۴] وجود او رشك بهشت برین و نمونهٔ نگارخانهٔ چین گردید. معاصر سلطان شهید [۵] ابو سعید بوده و بانواع اتّحاد مکاتبات بین الجانبین بتقدیم رسیده است، چنانچه [۶] شرح هر یك از آن اطنابی دارد. مدّت هفده سال آن الوس‌را در سایهٔ معدلت خود معمور نگاه داشت. بعد از آن در [۷] سنهٔ سبع و ثلاثین و سبعمایه [۸] بمرض طبیعی [۹] وفات یافت.

ذکر جلوس اوزبك [۱۰] خان (بن طغریل خان). پادشاهی بغایت معدلت شعار، کریم نهاد، بود. زهد و ورعی داشت که اکثر سنّتهاء نبوی‌را تتبّع می نمود و آنچه میسّرش نمی شد در خلا و ملا بزبان می راند و گریهٔ بسیار می کرد و بعذرخواهی آن تقصیر خیرات و صدقات بسیار بارباب استحقاق می رسانید. در عهد او دشت قبچاق [۱۱] که همیشه محلّ

---

(۱) اورده P : آورده A L (۲) گردانیده P : گردانیدند A L (۳) اورده P : آورده A L (٤) جود وجود A L : جود و وجود P (٥) سلطان شهید A L : سلاطین شهند P (٦) چنانچه P : چنانکه A L (٧) در P : — A L (٨) و سبعمایه P : — A L (٩) طبیعی P : طبعی A L (١٠) اوزبك A P : اوزیك L (١١) قبچاق : قبحاق P قمچاق L

کفر و زندقه و موضع بلغاق[(۱)] و مفسقه بوده[(۲)] دار العباده‌ئی[(۳)] گشت و بقاع خیر و مواضع عبادات احیا یافت. مدّت [P۳۰۸b] سی سال بداد و دهش بسر برد و در سنهٔ سبع و ستّین و سبعمایه بمرض طبیعی[(٤)] برحمت حقّ واصل شد.

(**ذکر جلوس جانی بیك خان بن اوزبك خان.**) عدالت اورا قرینهٔ معدلت انوشروان نهاده اند. مجموع الوس اوزبك را[(٥)] به اسلام در آورد، و تمامت بتخانهارا بر انداخت، و مساجد و مدارس بسیار در اوردو ترتیت[(٦)] نمود. و همگی همّت خود را بر رفاهیت اهل اسلام مصروف گردانید. فضلا و علماء بسیار از اطراف و اکناف ممالك اسلام روی بدرگاه او نهادند و امیرزادگان دشت در عصر او میل بکسب کمالات و تحصیل علوم کرده هریك از ایشان یگانهٔ عصر خود شدند، چنانچه نتایج افکار و قرایح خواطر ایشان، تا امروز نقل مجالس و محافل همگنان است و هر رسمی که در آن ممالك مشابهت با رسوم اهالی[(۷)] بلاد اسلام داشت در آن مملکت او احیا فرموده.

چون[(۸)] خبر ظلم اولاد چوبان و استیلاء اشرف بر ممالك[(۹)] ایران انتشار یافت جانی بك خان با لشکرهاء گران (متوجّه) آذربیجان[(۱۰)] شد و اشرف‌را بدست آورد و[(۱۱)] بعد از مصادرهٔ بسیار بکشت. سرداران ممالك[(۱۲)] روم و شام و جزیره و دیار بکر و فارس و عراق بطوع و

---

(۱) بلغاق P : بلقاق A L (۲) بوده P : بود A L (۳) العبادهٔ P : العباده A L (٤) طبیعی P : طبعی A L (٥) اوزبك را A L : ازبك را P (٦) تربیت A L : تربیت P
(۷) اهالی P : اهلالی A L (۸) چون P : — A L (۹) ممالك P : مملکت L ملك A ؟
(۱۰) آذربیجان P : آذربایجان A L (۱۱) و P : — A L (۱۲) ممالك P : مملك A L

رغبت روی بدرگاه نهادند [L ۲٥٤a] و متّفق الکلمه در خواستند تا بردی بیك‌را ، که بزرگترین پسران او بود ، در آذربایجان بتخت بنشاندند [(۱)] و خود مراجعت نمود . بعد از آنکه مدّت شش ماه از جلوس بردی بیك بگذشت ناگاه [(۲)] جانی بیك‌را (مرضی طاری شد . طغلوبای [(۳)] که یکی از ارکان دولت او بود شخصی‌را بتعجیل تمام روانهٔ آذربایجان کرد و بردی بیك‌را) طلب کرد که اگر پدرش فرو رود سلطنت او را باشد . بردی‌بیك از شعفی که بتخت دشت برکه داشت آذربیجان را بطرح بگذاشت و بتعجیل تمام از راه دربند [(٤)] متوجّه اردو گردید و بده نفر ملازم نیم شبی در خانهٔ طغلوبای [(٥)] نزول کرد . قضارا جانی بك [(٦)] خان بهتر شده بود و سر از بالین مرض برداشته می‌خواست که روز دیگر [(۷)] بدیوان باز تشریف دهد . یکی از معتمدان که بوصول بردی بیك [P ۳۰۹a] وقوف یافته بود کیفیّت آن را بعرض رسانید . جانی بك [(۸)] خان متوهّم [(۹)] شد [(۱۰)] و با طغای طغلو خاتون در آن باب مشورت کرد . خاتون بواسطهٔ محبّت فرزند در تکذیب آن سخن مبالغه نمود . جانی بك خان [(۱۱)] طغلوبای‌را [(۱۲)] بخلوت بخواند و غافل از آنکه بادی این فتنه او است این سرّ با او در میان نهاد . طغلوبای [(۱۳)] بر آشفت و ببهانهٔ تفحّص بیرون آمد و فی‌الحال با جمعی که متّفق بود باندرون آمد و جانی بیك خان‌را هم بر سر فراش [(۱٤)] شهید کرد .

(۱) بنشاندند P : بنشاند A L (۲) ناگاه P : –AL (۳) طغلوبای : طغلوبای L طغلویای A
(٤) دربند AL : دبند P (٥) طغلوبای P : طغلوبای L طغلویای A (٦) بك P : بیك AL
(۷) روز دیگر : روز دگر A L روزی دیگر P (۸) بك P : بیك A L (۹) متوهم P : متوجه AL
(۱۰) شد P : شده AL (۱۱) بك خان P : بیك AL (۱۲) طغلوبای را P : طغلوبای را L طغلویای را A ؟ (۱۳) طغلوبای P : طغلویای AL (۱٤) فراش AP : فرش L

ذکر جلوس بردی بیك[۱] خان (بن جانی بیك) . بعد از آن طغلوبای[۲] هم در زمان بردی بیك‌را بیاورد و در آن فراش که پدرش‌را کشته بود اورا بنشاند و هر که اطاعت نکرد بکشت . بردی بیك اورا بطلبید و گفت که : «چون تو مقسان (؟)[۳] قراجورا دفع کردی من نیز جمعی از اروغ[٤] خودرا نیز[٥] تخفیفی خواهم نمود.» طغلوبای[٦] آن سخن اورا بپسندید[۷] و مجموع شاهزادگان‌را حاضر کرد و بیك دفعه همه‌را خرج[۸] کرد . از جملهٔ آنها یك برادر همزاد اورا که هشت ماهه[۹] بود تایدولو خاتون برداشته بیاورد و در خواست نمود که از سر خون آن طفل بی‌گناه[۱۰] در گذرد[۱۱]. بردی بیك از دست او بستد و بر زمین زد و بکشت .

مدّت سه سال باستقلال سلطنت کرد و عاقبت از تخت بتختهٔ تابوت منتقل شد . و هیچ کس از تخمه دان سلاطین کوك اورده[۱۲] بر جای نماند . بعد از آن اتّفاق نموده شخصی مجهول را ببهانهٔ آنکه کلدی بیك بن جانی بیك خان است امرا بر سریر سلطنت بنشاندند تا امور[۱۳] مصالح ملك از هم نگسلد . آن شخص حیات خود را در ضمن عدم امرا دانسته هریك از ایشان‌را در خفیه می طلبید و الزام می کرد تا بقصد همدیگر قیام نمودند ، و مثل امیر مغول بوقا[۱٤] و امیر احمد و امیر

---

(۱) بیك P (A؟) : بك L (۲) طغلوبای L : طغلوبای P طغلوبای A؟ (۳) مقسان A؟ : مقسان L مفشان P (شاید « مفسدان ») (٤) اروغ A P : اورونع L (٥) خود را نیز P : — A L (٦) طغلوبای : طغلوبای A L طغلوبای P (۷) بپسندید A : نپسندید L نشنیدید P (۸) خرج A L : خروج P (۹) : ماهه A L : ماه P (۱۰) گناه A P : کتا A (۱۱) در گذرد : + و A L (۱۲) اورده P: آورده A L (۱۳) امور A L : امروز P (۱٤) بوقا P : بوغا A L

نانکغدای [۱] در آن فتنه بخرج رفتند . بعد از آن بغلبای [۲] بن نقلبای [۳] [P۳۰۹b] که رکن اعظم دولت او بودند فرصتی بدست آورد و او را بکشت. بعد از آن شخصی دیگر نیز باتّفاق تغلبای [٤] بر سریر سلطنت بنشست و سیّوم روز [٥] او نیز کشته شد .

[٦] **ذکر جلوس کلدی**. چون بیردی بیك در گذشت امرا شخصی مجهول نسب‌را کلدی بیك نام کرده بسلطنت نشاندند . آن شخص بمرور بحیله و تدبیر مجموع امرا را بکشت تا عاقبت اورا نیز کشتند .

ذکر اورده شیخ . از اولاد ایرزن بود . بعد از کلدی بیك اورا پادشاه ساختند . باندك فرصتی او نیز کشته شد .

ذکر جلوس خضر. اورا هم از آق اورده تعیین کرده بودند. او معاش نیکو بنیاد کرد و می‌خواست که مردم آق اورده‌را معزّز و مکرّم دارد ولیکن فرصت مساعدت نکرد.

ذکر جلوس خولفا. بعد از او پادشاه شد . چندانك سعی کرد هیچ کاری متمشّی نشد. بیچاره را نیز کشتند.

ذکر جلوس تیمور خواجه . بعد از خولفا هر گروهی بطرفی شدند و تمنّائی پختند. الوس بهم بر آمد . بعد از خرابی بسیار سلطنت بر تیمور خواجه قرار گرفت . چون مردمان الوس بخود سر آموخته بودند تحمّل پادشاهی او نکردند. بر سر او آمدند و بقتل آوردند .

---

(۱) نانکغدای P : نانکغدای L نامکغدای A (۲) بغلبای P : نعلمای L A (۳) نقلبای P : نعلبای L نعلمای A (٤) تغلبای : یغلبای P تعلبای L تعلسای A (٥) روز AL : روزم P
(٦) از اینجا تا ص ۸۷ سطر ۲۰ فقط در P موجود است .

ذکر جلوس مرید . بعد از تیمور خواجه مرید پادشاه شد . بعد از اندك مدّتی اورا نیز کشتند .

ذکر عزیز . بعد از مرید پادشاه شد و الوس‌را دانست و چندگاه در کار سلطنت اجتهاد کرد و بمرض طبیعی بمرد .

ذکر جلوس حاجی . بعد از عزیز پادشاه شد و بمواسا و مدارا حکومت می کرد ، تا عاقبت بکشتند .

ذکر جلوس جرکس . بعد از حاجی پادشاه شد و مدّت یك سال پادشاهی کرد . در شهور سنهٔ ثمان و سبعین و ٭سبعمایه٭ [۱] در گذشت .

ذکر جلوس توق تمیش . او [۲] رسم قاعدهٔ اونك قول و سول [P۳۱۰a] قول‌را بر انداخت و آن ممالك‌را بتمام در تحت تصرّف خود آورد . نوزده سال پادشاهی کرد . بیشتر احوال او در قصّه و اخبار حضرت سلطان صاحب قران غازی ـ انار الله برهانه ـ ذکر خواهد آمد .

ذکر جلال الدّین سلطان . مدّت دو سال سلطنت کرد و تمامی الوس‌را دانست و در سنهٔ خمس و عشر و ثمانمایه کشته شد .

ذکر جبّار بیردی . چند وقت در ملازمت آستان کیوان رفعت بندگی حضرت خلافت پناهی ، سلطنت شعاری ـ خلّد الله ملکه و سلطانه ـ در زمرهٔ سایر ملازمان بندگی حضرت منخرط بود . بندگی حضرت اورا سیورغامیشی کرده بولایت او فرستاد . چون جوانی نیکو نفس و قانع بود کاری از دست او بر نیامد و حالا در آن نواحی در صورت قازاقی می گردد . والله اعلم . [۳]

---

(۱) سبعمایه ، ستمایه P (۲) در حاشیه (ورق ۳۰۹ ب) نوشته‌شده : «توق‌تمیش واولاد او داخل شعبهٔ آق اورده شده » (۳) از صفحه ۸٦ سطر ٥ تا اینجا فقط در P موجود است .

[L۲۵۵b] ذکر[۱] شعبهٔ سلاطین آق اورده[۲]

در آن وقت که پادشاه طغرل بن توقتا[۳] جلوس کرد معاصر او **ساسی بوقا بن نوقای** حاکم الوس آق أورده بود و بر قرار طریقهٔ اطاعت و انقیاد مرعی می داشت . مدّت سی سال حکومت کرد و در این مدّت قطعاً و اصلاً از جادّهٔ خدمت طغرل خان و اوزبك خان تجاوز ننمود و از هیچ ییغین[۴] و قوریلتای تخلّف نکرد . و همچنان در عین یکجهتی بتاریخ عشرین و سبعمایه بمرگ طبیعی[۵] بمرد[۶] . مرقد او در محروسهٔ صاوران واقع است .

ذکر جلوس ایرزن (بن ساسی بوقا[۷]) . بعد از پدر بحکم اوزبك خان قایم مقام شد و از غایت کفایت عقل و کیاست و[۸] دانش وجودی تمام پیدا کرد و باندك فرصتی درجهٔ رتبت او قرینهٔ عظموت اوزبك خان گردید ، امّا همچنان اطاعت و انقیاد می نمود . پادشاهی بغایت عاقل ، (عادل) ، فاضل ، خدای[۹] ترس ، بود . اکثر مدارس و خوانق و مساجد و سایر بقاع خیر که در اترار و صاوران و جند [P۳۱۰b] و بارچکند[۱۰] واقع است احیا کردهٔ اوست . مجموع ترکستان‌را بیمن عدل و مرحمت خود نمونهٔ خلد برین گردانید و قریب هفتصد[۱۱] نفر اوروغ خود را از انعام عامّ بهره مند می داشت[۱۲] ؛ و قوبی[۱۳] و سوبهٔ[۱۴] هر یك از

(۱) ذکر P : – A L (۲) اورده P : آورده A L (۳) توقتا : توقتا P توقیا A L
(٤) ییغین P : مغین A L (٥) طبیعی P : طبعی A L (٦) بمرد : + و AL (۷) بوقا : بوقا L جوقا A (۸) و P : – AL (۹) خدای P : حدا AL (۱۰) بارچکند P : بارجکند A L (۱۱) هفتصد L : هفصد P (۱۲) بهره‌مند میداشت P : بهره‌مندی داشت A L (۱۳) قوبی P : قوبی AL (= قوبي ؟) (۱٤) سوبهٔ P : سوبه AL

ایشان‌را مرتّب و[۱] مهیّا گردانیده بود، چنانکه[۲] همه کس راه به یورت و مقام و ساورین و جرگهٔ خود می بردند. و قطعاً هیچ بزرگی بر کوچکتر از خود تغلّب نمی کرد، و هیچ کوچکی قدم بی ادبی در نظر بزرگتر از خود نمی نهاد. امن و استقامتی که آن الوس در اوان دولت او داشت بعد از او بخواب ندید. مدّت بیست و پنج سال بر این منوال معاش کرد و در خمس و اربعین و سبعمایه بمرض طبیعی[۳] متوفّی شد. مرقدش در مدینهٔ سغناق[۴] واقع است.

بعد از او پسرش **مبارك خواجه**[۵] بطمع و تمچهٔ بزرگ فتنه‌ئی بنیاد نهاد و تا امروز تاریخ آن بلغاق[۶] در دشت قبچاق مشهور است. چون مردمان‌را[۷] امن و استقامت در مزاج نشسته بود و بفراغت بال معتاد گشته بودند آن فتنهٔ او بجائی نرسید. بعد از شش ماه تکبیر فنا بر فنای فضای جنّت سرای ترکستان[۸] فرو خواند. و مدّت دو سال و شش ماه دیگر[۹] بی خان و مان در اطراف و نواحی قرغیز[۱۰] و التای آواره می گردید، و هم در آنجا فرو رفت.

بعد از او **جیمبای**[۱۱] که برادر او بود بحکم جانی بك[۱۲] خان حاکم آن الوس شد و تا مدّت هفده سال باختیار تمام حکومت کرد، و شکستگیهای[۱۳] زمان برادررا چنانچه مقتضای مصلحت وقت بود درست

---

(۱) و P : – A L (۲) چنانکه A ؟ : چنانك L P (۳) طبیعی P : طبعی AL (٤) سغناق P : سقناق A L (٥) خواجه AP : خواجو L (٦) بلغاق P : بلقاق AL (۷) مردمان را AL : مردمان را P (۸) ترکستان P : – A L (۹) دیگر P : دگر AL (۱۰) قرغیز P (A ؟) : قرغیر L (۱۱) جیمبای : چمبای P چمبای L چمان A ؛ A چاپی : چیمتای (۱۲) بك P : بیك AL (۱۳) شکستگیهای P : شکستلهای L شکستهای A

گردانید. فتنهٔ بردی بك در زمان او بوده و فتنهٔ کلدی بیك نیز هم (۱) در زمان او بوده. بعد از آن امراء کوك اورده (۲) بمکاتبات و مراسلات اورا بسلطنت خود دعوت نمودند. او رغبت نکرد و برادر خود اورده (۳) شیخ‌را با جمعی از [P۳۱۱a] اغلانان بدان طرف فرستاد.

امرا تا یك سال بر سلطنت اورده شیخ اتّفاق داشتند. بعد از آن یکی از کوتاه‌اندیشان مجهول از حمیّت جاهلیّت [L۲۵۵a] (گفت) که: «چگونه اوروغ سلاطین آق آورده بر تخت پادشاهان کوك آورده مسلّط شوند؟» نیم شبی ناخبر (٤) بیك عطفهٔ کارد کار او بساخت. علی الصّباح که امرا بر آن حال مطلّع شدند بدم کذب او چند بی‌گناه‌را متّهم ساخته بیاساق رسانیدند. و هم (٥) در روز خضر (٦) اغلان بن ساسی بوقا (۷) بر تخت نشست، و او نیز بعد از آنکه یك سال حکومت کرد کشته شد. بعد از او خلفای بن ساسی بوقا را بر تخت نشاندند؛ چون نه ماه حکومت کرد او نیز کشته شد. و بعد از او تیمور خواجه (۸) بن اورده شیخ‌را اجلاس کردند (۹). او طریق پسندیده پیش گرفت و همه‌را فراخور قدر و مرتبه‌ئی (۱۰) که داشتند احترام می‌نمود، امّا ولعی تمام بزنا و فسق داشت. تا دو سال بهر نوع که بود جور اورا تحمّل کردند. شبی بخانهٔ یکی از آب داران رفته بود (۱۱) و بی آنکه مقدّمه‌ئی

---

(۱) فتنهٔ بردی بیك ... نیز هم P: فتنهٔ بردی بیك و جانی بیك وکلدی بیك AL (۲) اورده P: آورده AL (۳) اورده P: آورده AL (ودر بیشتر جاها همین طور) (٤) ناخبر P: — AL (٥) هم P: — AL (٦) خضر: حضر P خضرت L «حضرت» مصحح به «حضر» A (۷) بوقا P: بو AL (۸) خواجه AL: خواجهٔ P (۹) کردند: + و AL (۱۰) بمرتبه‌ئی: + گردانید P (۱۱) بود P: — AL

باشد دست بر زن او نهاده ، زن بتصوّر بیگانهٔی دیگر فریاد بر آورد و آن آب‌دار بناشناخت کاردی بر او زد و بکشت . بعد از او مرید بن اورده شیخ را[۱] بر سریر خانی بنشاندند؛ او نیز تا سه سال باختیار تمام حکومت کرد . امیر الامراء الوس اوزبك در عصر او الیاس بن مغول بود ، و پسری[۲] بغایت صاحب جمال داشت . مرید خان را با او نظری تمام بود و می خواست که پدرش‌را بکشد و اورا بجای پدرش بنشاند. روزی آن رازرا [۳] با زن خود در میان نهاد . زن از غایت کوتاه اندیشی بتصوّر آنکه حکایتی دیگر در ضمن آن خواهد بود کیفیّت قصد پادشاه‌را بأمیر[٤] الیاس پیغام کرد. الیاس پیش از آنکه بر او دست یابد[٥] فرجهٔی حاصل کرد [P۳۱۱b] و مرید خان‌را بکشت ؛ مدّت سلطنت او سه سال بود. بعد از او عزیز خان بن تیمور خواجه بسلطنت بنشست و رسوم بد در میان آورد. یکی از اولاد سلطان العارفین سیّد محمّد [٦] الیسوی ، الملقّب بسید اتا ، بسر وقت او رسید [۷] و اورا از آن افعال ذمیمه منع کرد [۸] . عزیز[۹] خان قبول نمود و بدست آن سیّد تایب شد و دختر خود بدو داد . چون سه سال حکومت کرد دیگر بار[۱۰] بسر خصال اوّل رفت و در سر آن کشته شد. بعد از او حاجی خان بن ایرزن بتخت نشست و مدّتی [۱۱] مدید تمنّای این با خود مخمّر کرده بود و نیّتهای نیك در دل گرفته [۱۲]. قضارا بعد

---

(۱) اورده شیخ را P : آورده شیخ A L (۲) پسری P : پسر A L (۳) راز را P : راز AL (٤) به امیر P : با امیر AL (٥) یابد P (A ؟) : باید L (٦) محمد P : محمود AL (۷) رسید P : برسید AL (۸) کرد P : کردند AL (۹) عزیز LP : عزیزان A (۱۰) بار P : باره AL (۱۱) مدتی AL : مدت P (۱۲) گرفته P : گرفت AL

از جلوس از آن نیّت بگردید و بنیاد کار خودرا بر ظلم نهاد. چون همگنان بتنگ آمدند بترسید و دیگر بار[۱] مواسا (کرد) و مدارا پیش گرفت. بعد از آنکه فتنه[۲] فرو نشست و مملکت استقامت یافت خصال اوّل‌را تکرار کرد. امرا دانستند که با او[۳] بجائی نخواهد رسید. باتّفاق نیم شبی اورا هم در جامهٔ خواب بکشتند. از ابتداء احدی و خمسین و سبعمایه تا انتهاء خمس و ستّین و سبعمایه، که مدّت دوازده سال باشد، هشت پادشاه بخرج رفت.

ذکر جلوس اورس[۴] خان بن جیمبای[۵]. پادشاهی بغایت لجوج، قهّار، ذو شوکت، بود. بعد از وفات پدر بر سریر خانی بنشست. [L ۲۵۵b] همه وقتی پدر خودرا بدان ترغیب کردی که الوس کوك اورده‌را نیز بتحت[۶] تصرّف در آورد[۷]. جیمبای[۸] مسموع نمی‌داشت. اروس[۹] خان چون جلوس کرد هم (در) قوریلتای اوّل ما فی الضّمیر خودرا بارکان دولت و اعیان حضرت در میان نهاد[۱۰]. مجموع متّفق شده در تهییج و ترغیب او کوشیدند. چند روزی طویهای[۱۱] سنگین و انعامات فاخر در بارهٔ هر کس ارزانی داشته عنان عزیمت بطرف آن ناحیه معطوف کرد. از جمله تویخواجه[۱۲] اغلان، که حاکم مانکقشلاق[۱۳] بود، تخلّف کرد[۱۴] و بیاساق رسید. پسر او [P ۳۱۲a] توقتامیش[۱۵] یك دو کرّت

---

(۱) بار P : باره AL (۲) فتنه P : — AL (۳) با او P : با L ؛ درA ، متن چاپی : با
(٤) اورس P : اروس AL (٥) جیمبای : جمبای P چمتآی L حمتای A ؛A چاپی : چیمتای
(٦)بتحت P : بر تحت AL (۷) در آورد : + و AL (۸)جیمبای : چمبای P چمتای L جمتای A (۹) اروس P : اوروس AL (۱۰) نهاد : +و A L (۱۱) طویهای A L : طویلهای P (۱۲) تو یخواجه P : توبخواجه A L (۱۳) مانکقشلاق P :تانکقشلاق AL
(١٤)کرد P : نمود A L (١٥) توقتامیش : توقتامیش P بعامیش A ابعامیش L

از حضرت اوردو[۱] می گریخت و بار[۲] دیگر متوجّه می شد. چون هنوز بحدّ بلوغ نرسیده بود معذور می داشتند. بعد از آنکه اروس[۳] خان تخت اوزبك را بدست فرو گرفت و بر مجموع آن ممالك[٤] مستولی شد توقتامیش[٥] بگریخت و بحضرت سلطان غازی ملتجی شد، چنانچه[٦] در ذیل آن قصّهٔ مبارك شرح آن مذکور خواهد شد. بعد از آن که نه سال از دور دولت اروس[۷] خان بگذشت[۸] بمرض طبیعی[۹] وفات یافت. بعد از او پسرش توقتاقیا نیز دو ماه حکومت کرد و بمرد.

ذکر جلوس تیمور بیك خان (بن محمّد خان). بعد از توقتاقیا سلطنت بر او مسلّم شد. بغایت عیش دوست و متنعّم بود و تا حدّی در مداومت مبالغه می نمود که اکثر اوقات مست و لا یعقل می بود. و بواسطهٔ آن کلّیات ملکی مهمل و معطّل می‌ماند، تا بجائی رسید که خلل و اختلال تمام بحال خواصّ و عوامّ راه یافت و قواعد توراة[۱۰] قاهره بالکلّیه مسدود و متروك شد.

حضرت سلطان غازی توقتامیش[۱۱] بحکومت ساوران[۱۲] و اوترار و سغناق[۱۳] فرستاد. تیمور بیك خان چون خبر وصول او معلوم کرد بدفع بکوشید و توقتامیش را از (آن) نواحی براند و باز بعیش خود مشغول شد[۱٤]. جمعی که ممدّ و معاون او بودند نفرتی[۱٥] تمام یافته[۱٦] در خلا

(۱) اوردو P (A؟) : آوردو L (۲) بار P : باز AL (۳) اروس P : اوروس AL (٤) ممالك P : مملکت A L (٥) توقتامیش : توقداء میش P توقیامیشی L توقیامیش A (٦) چنانچه P : چنانك AL (۷) اروس P : اوروس AL (۸) بگذشت AL : بگشت P (۹) طبیعی P : طبعی AL (۱۰) توراة P : توراء L تورای A (۱۱) توقتامیش : توقدامیش P توقیامیش + را AL (۱۲) ساوران P L : تاوران A (۱۳) سغناق P : سقناق AL (۱٤) شد P : بود AL (۱٥) نفرتی P : تعربی (؟) L نعرحی A (۱٦) یافته : + بورند A L

و ملا خواهش توقتامیش می‌کردند. اوزبك [۱] تیمور که از مشاهیر آن اردو بود بگریخت و بدرگاه حضرت سلطان غازی ملتجی شده [۲] کیفیّت بی‌سامانی الوس‌را [۳] بعرض رسانید. حضرت سلطان غازی دیگرباره غیاث‌الدّین ترخان [۴] و تومان تیمور اوزبك و بختی [۵] خواجه و بیکی‌را [۶] مصاحب توقتامیش گردانیده به سغناق [۷] و صوران [۸] و اترار فرستاد تا توقتامیش‌را بر قاعدهٔ معهوده [۹] بر سریر خانی بنشاندند. آن زمستان قازانچی [۱۰] بهادر، که رکن اعظم دولت تیمور بك [۱۱] خان بود، با جمعی از مشاهیر از او متخلّف [۱۲] شده به توقتامیش ملحق گشت. بعد از آن [P ۳۱۲b] بتواتر و ترادف [۱۳] جوق جوق روی بدرگاه او نهادند تا [۱۴] باندك فرصتی غلبهٔ تمام با او پیوستند. بهارگاه آن سال، که مطابق خمس و ثمانین و سبعمایه [۱۵] باشد، بغلبهٔ هرچه تمامتر متوجّه قصد تیمور بك خان شد و در موضعی که به قراتال موسوم است مصاف داد و [۱۶] اورا منهزم گردانید.

در آن وقت که سلطنت الوس اوزبك بر تیمور بك خان [L ۲۵٦a] مسلّم شد حکومت تومانات سول قول‌را [۱۷] که با آق [۱۸] اورده منسوب است باابن عمّ خود (محمّد اغلان رجوع کرده بود. بعد از حالت این

---

(۱) اوزبك P : اوزبك L ؛ A چاپی : اورنك (۲) شده P : شد AL (۳) الوس را P : أولوس را AL (٤) ترخان AL : درخان P (٥) بختی P : بخشی AL (٦) بیکی را L : ننکی زا P : بیکی‌را A (۷) سغناق P : سقناق AL (۸) صوران P : ساوران AL (۹) معهوده P : معهود AL (۱۰) قازانچی P : قازان A L (۱۱) بك P : بیك A L (۱۲) متخلف P : مختلف A L (۱۳) ترادف P : ترادق AL (۱٤) تا P : و AL (۱۵) سبعمایه P (A ؟) : سبعمیه L (۱٦) داد و P : دادند AL (۱۷) سول قول را AL : سولقول راP (۱۸) با آق P : بآق A L

انکسار به محمّد اغلان پیوست و مشورت کرد دگر باره بتقویت او لشکر بسر توقتامیش آرد). محمّد اغلان‌را معلوم شده بود که الوس بالطّبع مایل توقتامیش اند. تیمور بك اغلان را از آن نیّتی [۱] که داشت منع کرد. تیمور بیك[۲] از غایت قهر و غصّه بتصوّر آنکه اورا [۳] نیز با توقتامیش اخلاص [٤] هست هم در مجلس بکشت و سوگند خورد که: «هر که مرا از این توجّه منع کند سیاست کنم.» و بالفور عازم شد. قضارا در حین مقاتله هم در صدمهٔ اوّل گرفتار گردید و بیاساق رسید.

بالتی‌چاق‌را [٥] که امیر الامرا بود در قید اسر[٦] در درگاه[۷] توقتامیش آوردند. چون حسن اعتقاد و نیکو دلی او شهرتی تمام [۸] داشت توقتامیش با او گفت که: «اگر مرا [۹] همچو [۱۰] پادشاه خود بشناسی یك سر موی اعزاز و احترام تو فرو گذاشت نکنم [۱۱] و عنان اختیار ملك و مال‌را بدست اهتمام تو سپارم.» بالتی‌چاق بر خود بلرزید و جواب داد که: «اگر دست من بسته نبودی جواب تو گفتمی [۱۲]. کور باد آن دیده که ترا بجای پادشاه خود [۱۳] تواند دید. اگر نفاذ[۱٤] حکمی داری فرمان فرمای که مرا نیز [۱٥] سیاست کنند و سر پادشاه را [۱٦] بر بالای سر من و جسد اورا بر سر جسد من بنهند تا چون پیش از او نمردم باری پیشتر از او بخاك شوم.» توقتامیش ملتمس

---

(۱) نیتی AL : نیت P (۲) بیك P : بك AL (۳) اورا : + با AL (٤) اخلاص P : اخلاصی A L (٥) بالتی چاق را LP : بالتی جاق را A (٦) اسر P : اسیر AL (۷) در درگاه P: بدرگاه AL (۸) تمام P : – AL (۹) مرا AL : امرا P (۱۰) همچو P : همچون AL (۱۱) نکنم P : بکنم AL (۱۲) گفتمی A L : گفتی P (۱۳) خود AL : خو P (۱٤) نفاذ P : نهاد AL (۱٥) نیز : + هم AL (۱٦) پادشاه را P : پادشاه AL

اورا مبذول داشت . بعد از آن مملکت اوزبك بالکلّی در تصرّف او شد .

ذکر جلوس توقتامیش (بن توی [۱] خواجه اغلان) . مادرش کوتن [۲] کونجك [۳] از نسل قونکغرات بوده . پادشاهی [۴] [P۳۱۳ a] مستعدّ ، ذو شوکت ، خوش محاورت [۵] ، صاحب جمال ، بود . عدالت و حسن خلق او شهرتی تمام دارد ، امّا بسبب کفرانی که نسبت بدرگاه جهان پناه حضرت سلطان غازی ظاهر کرد آن همه اخلاق حمیده و صفات پسندیدهٔ او ضایع و مهمل بماند . و آن چنان بود که حضرت سلطان غازی بواسطهٔ اشفاقی که در بارهٔ او داشت رموز خبی خفی [۶] ملکی را با او در میان نهاد و از ضمایر اسرار جهانگیری و جهان‌بانی شمّهٔ‌ئی چند اشراب فرمود . مشرب پست [۷] او متحمّل آن نشد و خواست که بهمان مسائل اعتراض بر استاد خود کند . میسّر نشد . چون شرح آن حکایت در ذیل اخبار حضرت سلطان غازی مشروح گفته خواهد شد در این محلّ متعرّض نشدیم .

القصّه چون توقتامیش بر اعادی دولت غالب گردید فتح‌نامهٔ‌ئی مشتمل بر انواع تملّق بحضرت سلطان غازی فرستاد . حضرتش نصایحی چند مشفقانه که تعلّق بدارائی [۸] و داوری دارد در جواب بنوشت و از صلاح و فساد کلّیّات و جزویّات متنبّه [۹] گردانید و تحف و هدایای بی

(۱) توی : شاید « تولی » در P ، و در L « تویی » (۲) کوتن A چاپی ص ۱۳۲ ، و ظاهراً P : کوبن AL (۳) کونجك P : کوبجك L کوبحك A (٤) پادشاهی P : پادشاه AL (٥) محاورت A L : محاورهٔ P (٦) رموز خبی خفی P : امور جنی حنی L امر جنی A (۷) پست P : — A L (۸) تعلق بدارائی P : دارائی A L (۹) متنبه P : مبته L منتبه A ؟

شمار ارسال فرمود[۱] . توقتامیش بموجب آن دساتیر[۲] حکّام سرحدهای دور دست را بفریفت تا بیاورد و از ایشان هرکه‌را قابل ملازمت دید باز داشت و هرکه‌را لایق محافظت [L۲۵۶b] آن سرحدّها شناخت باز گردانید و آنچه موافق مصلحت او نبودند بخرج کرد . و اختیار تمام الوس‌را از حدّ لبقا ، که نهایت معمورهٔ شمال است ، تا حدود کفه ضبط نمود و سرای سلطان برکه‌را دار السّلطنه[۳] ساخت .

مدّت هفده سال بر سریر خانی[۴] متمکّن بود . بعد از آن بواسطهٔ طغیان و کفران نعمت سلطان غازی مستهلك و مستأصل گردیده بی خان و مان[۵] شد ، تا عاقبت بحدود تولس[۶] در تاریخ سنهٔ سبع و ثمانمایه[۷] بدست ایدکو کشته شد[۸] . بعد از انکسار او [P۳۱۳b] چون حضرت سلطان غازی مراجعت نمود و تیمور قتلغ بن تیمور بیك خان ، (که) بدرگاه دولت ملتجی شده بود ، و ایدکو بن بالتی‌جاق[۹] از حضرت متخلّف گردیده[۱۰] بتمچهٔ الوس اوزبك[۱۱] باز گشتند ، پیش از وصول ایشان جینتك[۱۲] اغلان گریختگان[۱۳] اویماقها را جمع کرده بسواد[۱۴] الوس اوزبك[۱۵] تمچهٔ پادشاهی در دماغ[۱۶] خود مخمور[۱۷] کرد[۱۸] . چون خبر وصول تیمور (قتلغ) اغلان برسید و تمامت ایلها بنیاد تخلّف

---

(۱) فرمود : + و AL (۲) دساتیر P : داستان نیز AL (۳) السلطنه P (A؟) : السلطنة L
(٤) خانی AP : خان L (٥) بی خان و مان P : بی خان و بی مان AL (٦) تولس P : تولین L تولس A (۷) سبع و ثمانمایه P : ثمانمایه A و ثمنمیه L (۸) بدست ایدکوکشته شد P (در حاشیه) : بعرض طبیعی متوفی شد AL و P در متن ، اما بالای این کلمات چند تا «ز» بمعنی «زائد» نوشته شد (۹) بالتی جاق AP : بالتی حاق L (۱۰) گردیده AL : گردید P (۱۱) اوزبك P : اوزبکی AL (۱۲) جینتك : حینتك P چبنتك L چمتك A (۱۳) گریختگان P : گریختهای A L (۱٤) بسواد P : بسودای A L (۱٥) اوزبك P : اوزبکی A L
(۱٦) دماغ P : داغ AL (۱۷) مخمور P : مخمر AL (۱۸) کرد L : کرده P + و A

کردند جینتك[۱] با مخصوصان خود بگریخت ، و سلطنت بر تیمور قتلغ و امارت بر ایدکو مسلّم شد .

ذکر[۲] **جلوس تیمور قتلغ خان**[۳] **بن تیمور بك خان (بن محمّد)** . چون بر سریر سلطنت بنشست توقتامیش بطرف لبقا[٤] انهزام کرده[٥] بود . با لشکری بسیار از آن ناحیت دیگربار بدفع تیمور قتلغ آمد و در کنار رودخانهٔ ایتل مصاف دادند . بعد از محاربهٔ بسیار توقتامیش منهزم شد و اکثر لشکر روس[٦] بر دست اوزبك بقتل آمدند . بعد از آن تیمور قتلغ با ایدکو[۷] در امور ملکی بجهت مصلحت وقت طریق اتّفاق[۸] پیش گرفتند و در اندك زمانی مملکت از دست رفته را بنظام آوردند . چون مدّت شش سال از دور دولت او بگذشت و امور ملکی تمام بقاعدهٔ اوّل آمد روزی از کثرت مداومت مست خفته بود[۹] ، دمش فرو رفت و آخر شد . بعد از او دیگربار مملکت بهم برآمد و الوس اوزبك بر قاعدهٔ خود طالب اروغ[۱۰] نامدار جینکز خان شدند . ایدکو بضرورت شادی بك اغلان‌را ، که برشد و کفایت مشهورترین شاه‌زادگان[۱۱] بود بر تخت بنشاند[۱۲] .

ذکر[۱۳]**جلوس شادی بیك**[۱٤] **(خان**[۱٥] **)** . در ممالك اوزبك با وجود آنکه صفت ضخامت[۱٦] جثهٔ امیر نانکغدای[۱۷] مشهور است

---

(۱) جینتك P : حینك A L (۲) ذکر P : حکایت A L (۳) تیمور قتلغ خان P : تیمور خان قتلغ خان A L (٤) بطرف لبقا P : لبتا A L (٥) کرده P : یافته A L (٦) روس P : اروس AL (۷) با ایدکو AL : بایدکو P (۸) اتفاق P : اتفاقی AL (۹) بود : + و AL (۱۰) اروغ AP : اورروغ L (۱۱) شاه‌زادگان P : شهزادگان AL (۱۲) بنشاند : + والسلم L (۱۳) ذکر P : حکایت AL (۱٤) بیك P : بك AL (۱٥) خان L : خانرا A – P (۱٦) ضخامت P : ضحامت AL (۱۷) نانکغدای LP : تانکغدای A

مجموع اهل خبر[۱] و بصیرت شادی بك‌را بر وفایق داشته اند. پادشاهی سلامت جوی، عاقبت خواه بوده، همهٔ[۲] عمر خودرا بعیش و عشرت گذرانیده و در رفاهیت بسر برده. چون ایدکو تورااهای باریك و یاساقاء [P ۳۱٤a] بزرگ بنیاد نهاده بود و مردمان از تنکقال او[۳] بتنگ می آمدند شادی[٤] بیك در خفیه خواست که اورا دفع کند. در اثنای این فکر ایدکو بر ما فی الضّمیر او مطّلع شد و خواست که پیش از وقوع فتنه چارهٔ کار او کند. شادی بیك[٥] در یافت و از سر[٦] سریر سلطنت عنان انهزام بطرف دربند باکویه[۷] معطوف گردانید و به امیر شیخ ابراهیم[۸] دربندی ملتجی شد، و هم آنجا متوفّی گشت.

ذکر[۹] جلوس تیمور سلطان (بن تیمور قتلغ بن تیمور بیك).

[L ۲٥۷a] بعد از انهزام شادی بیك هرچند که[۱۰] ایدکو ایلچیان بطلب او[۱۱]فرستاد شیخ ابراهیم امتثال[۱۲]فرمان ایدکو نکرد. بعد از آن بضرورت ایدکو نیز[۱۳] تیمور سلطان‌را بواسطهٔ اتّحادی که با پدر او داشت او را بر سریر سلطنت بنشاند و دیگرباره مملکت سقیم استقامت یافت. بعد از آن ایدکو دختر خود بدو داد تا بواسطهٔ خویشاوندی بد نفسان‌را عرصهٔ گفت و گوی تنگ شود. بعد از چند گاه که بر آن بگذشت و تیمور سلطان تمام در نظر مردم در آمد یکجهت آن شد[۱٤] که ایدکو را دفع

---

(۱) خبر P : حیرت AL (۲) همهٔ P : همه AL (۳) تنکقال (؟) او P : ىنکقال L ىکقال A (٤) شادی P : شاد L (A؟) (٥) بیك P : بك AL (٦) سر P : — AL (۷) باکویه P: باکو AL (۸) ابراهیم P : برهیم AL (۹)ذکر P : حکایت AL (۱۰) که P : — AL (۱۱) او P : وی AL (۱۲) امتثال P : امثال AL (۱۳) بضرورت ایدکو نیز P : ایدکو نیز بضرورت AL (۱٤) شد P : شدند AL

کند [۱] . میان ایشان وحشت و کدورت واقع شد چنانکه یك دو کرت مصاف کردند . بواسطهٔ آنکه اوزبك‌را همیشه داعیهٔ ظهور دولت اولاد جینکز خان می بود چه بتقلید و چه بتعظیم روی بدرگاه[۲] تیمور سلطان نهادند و او قوی شد . ایدکو بحسب ضرورت تکبیر فنا بر فنای مملکت خود خوانده عنان انهزام بخوارزم کشید . تیمور سلطان بیامد و محاصره کرد . چند کرّت میان ایشان مصافها سخت واقع شد[۳].

در آن فرجه پسران توقتامیش ، جلال الدّین سلطان و سلطان حسین و محمّد ، ناخبر خودرا بدان الوس انداختند . جمعی که در زمان سلطنت پدر ایشان رفاهیت بسیار دیده بودند بخدمت آمدند و جمعی دیگر نیز بحکم تقلید ملتجی شدند . بعد از استقرار تیمور سلطان از محاصرهٔ خوارزم متوجّه دفع ایشان شد . بجائی نرسید و[۴] الوس[۵] از وی[۶] روی گردان شده باولاد توقتامیش پیوستند . [P ۳۱٤b] بیچاره عنان اختیاررا بدست اضطرار بسپرد و راه انهزام پیش گرفت . و[۷] در همان فلاکت فرو رفت [۸] .

ذکر [۹] جلوس جلال الدّین سلطان (بن توقتامیش) . پادشاهی مستعدّ ، وجیه ، ملیح ، فصیح بود ، و اکثر اوقات با مستعدّان بنشستی . از غایت سلامت نفس و نهایت جلادت ذاتی طریق حزم و احتیاطرا[۱۰] بالکلّی مهمل فرو گذاشت و علّت غائی ملکی را بطبیعت رها کرد . بواسطهٔ

(۱) کند P : کنند AL (۲) روی بدرگاه P : روی بملازمت درگاه AL (۳) واقع شد AL : دست واقع شد P (٤) بجائی نرسید و P : بجائی رسید که AL (٥) الوس AP : اولوس L (٦) از وی P : ازو AL (۷) گرفت و P : گرفته AL (۸) فرو رفت P : بمرد AL (۹) ذکر P : — AL (۱۰) احتیاط را P : اختیار را AL

آن در اندك زمانی خلل بسیار واقع شد و امور صلاح پذیرفته بفساد انجامید . چون تازیك‌را[۱] در مجلس خاص[۲] او اختیاری تمام بود امراء مغول بتنگ آمدند و برادرش[۳] **سلطان محمّد** را بفریفتند تا در متخیّلهٔ او خیال سلطنت مخمّر شد و باغواء امرا سر از گریبان فتنه بدر آورد . بعد از آنکه برادرش یك سال سلطنت کرده بود نیم شبی ناخبر اورا بر سر مسند خوابگاه[۴] فرو گرفت و بی محابا بکشت .

بعد از آن چاکیره[۵] اغلان ، که مدّتی مدید در اردوی همایون حضرت سلطان غازی بسر برده بود و بعد از وفات حضرتش چند گاه در سایهٔ خدای داد بن حسین و چند مدّت دیگر در ظلّ حمایت شیخ نور الدّین بن[۶] ساری بوقا فتنهای بزرگ انگیخته دفعهٔ آخر خودرا بخوارزم افکنده بود ، بعد از قتل جلال‌الدّین سلطان اورا داعیهٔ تمچهٔ الوس[۷] اوزبك خان در سر افتاد و بی التفاتانه متوجّه شد[۸] . پیش از وصول او سلطان محمّد مستقلّ شده بود . بدفع او مرتکب شد و هم در صدمهٔ اوّل اورا با مجموع توابع و حواشی که داشت [L۲۵۷b] تار و مار گردانید ، و چند گاه آن مملکت عریض وسیع در تصرّف او بود[۹] . و چاکیره[۱۰] اغلان بر قاعدهٔ اوّل بی سامان و بی خان و مان در آن نواحی بسر می برد . والله اعلم .

(۱۱) **ذکر چاکیره اغلان** . ایدکو در خوارزم محصون بود . ناگاه

---

(۱) تازیك را P : تازیك A L (۲) خاص P : — AL (۳) برادرش AL : پدرش P (۴) خوابگاه P : — AL (۵) چاکیره LP : جاکیره A (۶) بن P : — AL (۷) الوس P : اولوس AL (۸) متوجه شد P : — AL (۹) چند گاه ... بود P : امروز ... است AL (۱۰) چاکیره P: جاکیره AL (۱۱) پاراگراف زیر فقط در P موجود است .

جاکیره با او ملحق شد . باتّفاق الوس‌را فرو گرفتند و در ضبط آوردند . و این زمان پادشاه جاکیر[ه] و امیر الوس حاکم باختیار ایدکو است . می‌گویند که جمعی از مردم و اوباش و [P۳۱۵a] قازاق به جبّاربردی بن توقتامیش[۱] پیوسته‌اند و او نیز قوّتی پیدا کرده است . واللّٰه اعلم .

طبقهٔ اروغ جقطای[۲]

(بیست و چهار نفر اند و مدّت سلطنت ایشان صد و شصت و یك سال بوده .)

[۳] پسر بزرگتر او مواتوکان‌را در حصار بامیان تیر رسید و بواسطهٔ آن قتل عامّ رفت ، چنانچه وحوش و طیور آن نواحی‌را کشتند و موشان را از زمین بیرون آوردند و بکشتند ، و بامیان‌را ماو قورغان، یعنی شهر بدنام ، کردند . و بحکم وصیّت جنکز خان قرا هلاکو را ولی عهد او کردند و همچنین بر سبیل تفصیل تا دیری سلطنت در اولاد او بماند . و چون بوزان مجموع پادشاه زادگان را بکشت ، و بعد از او قزان سلطان نیز بر همین سنّت عمل کر[د] ، امیر قزاغان بر او خروج کرد و دانشمجه را پادشاه ساخت . از اروغ اوکدای قاآن بود ، و ببهانهٔ آنکه از نسل جغطای است بکشت ، و بیان قولی را پادشاه ساخت ، و اورا نیز پسر او عبداللّٰه بکشت . بعد از بیان قولی خان کسی از نسل جغطای در ماوراءالنّهر باستقلال سلطنت نکرد . اگر چه پا[د]شاه تغلقتمور بماوراءالنّهر آمد و الیاس خواجه اغلان‌را در آنجا گذاشت ، فامّا استقلالی نیافتند و

(۱) توقتامیش : توقتمیش P (۲) طبقهٔ اروغ جقاطای P : طبقه از قسم در ذکر اخیار سلاطین مغول که در الوس جقتای پادشاه اند L (۳) پاراگراف زیر فقط در P موجوداست

سلطنت بامارتِ مبدّل شد. کیفیّت احوال پادشاه تغلق تمور در ذکر امراء ماوراءالنّهر ذکر خواهد رفت. جمعی که از نسل جغطای در مغولستان حکومت کرده‌اند بر سبیل اجمال ایمائی می رود.

[جدول ۲]

[P۳۱۵b] **ذکر جلوس قرا هلاکو بن جغطای**[۱] . پادشاهی بغایت عاقل دانسته بود، و رعایت توراه[۲] قاهره بیش از همه اروغ نامدار[۳] بجای می آورد. اورەغنه[۴] خاتون را، که زن مواتوکان بن جغطای بود، بخواست. و وزارت[۵] به مسعود بك یلاواج تفویض کرد و امارت در خانهٔ خودرا به قراجار نویان مسلّم داشت. مدّت دو سال باستقلال و اختیار[۶] بر سریر خانی [P۳۱٦a] متمکّن بود. بعد از آن در تاریخ احدی[۷] و اربعین و ستّمایه بمرض طبیعی وفات یافت، و در المالیغ[۸] مدفون است.

ذکر جلوس الغوی بن بایدار[۹] **بن جغطای خان** . او نیز اورغنه[۱۰] خاتون‌را بخواست و بواسطهٔ آن صاحب وجود شد، چنانکه اختیار الوس[۱۱] جغطای‌را بالکلّی بدست فرو گرفت. مدّتی مدید بحسن کفایت اورغنه خاتون حکومتی تمام بکرد. بعد از آن (که) خاتون از سرای غرور رحلت نمود مملکت بهم برآمد و از هر طرف فتنه‌ئی سر بر زد. چنانچه[۱۲] مجموع شاه‌زادگان[۱۳] جغطای بمدّتها در یك خوان[۱۴] و

---

(۱) قرا هلاکو بن جغطای P : قرا هولاکوی بن حقمای L (۲) توراه P : تورای L (۳) نامدار P : — L (٤) اورەغنه P : و ارغنه L (٥) وزارت : + را L (٦) و اختیار P : — L (۷) احدی P : اثنی L [هر دو نادرست] (۸) المالیغ L : المالسغ P (۹) بایدار : ناءمدار LP (۱۰) اورغنه P : ارغنه L (۱۱) اختیار الوس P : اولوس L (۱۲) چنانچه P : چنانکه L (۱۳) شاه‌زادگان P : شه‌زادگان L (۱٤) خوان P : خان L

یك کاسه اکل و شرب می نمودند ، چنان [۱] بعد المشرقین در میان ایشان واقع شد که متعرّض سلام و پیغام نیز نگشتند . جمعی پناه بتخت خطای [۲] و برخی التجا به الوس اوزبك و چیزی روی بممالك اولاد تولوی نهاده متفرّق شدند . مدّت بیست و [۳] دو سال چه باختیار و چه باضطرار سلطنت کرد و عاقبت در تاریخ سنهٔ اربع و ستّین و ستّمایه [٤] مطابق تقاغوئیل بمرض طبیعی وفات (یافت) ، و مدفنش در المالیغ [٥] است .

ذکر جلوس مبارکشاه (بن قرا هولاکو) . از اورغنه [٦] خاتون متولّد شده بود . بغایت کیّس و صاحب رای و صایب تدبیر بود [۷] . ناگاه [۸] زنی از اروغ [۹] براق حاجب کرمانی بخواست و بعد از حالت زفاف میل خاطر او بواسطهٔ جنسیّت هم بزنان [۱۰] مغول غالب گردید . آن زن بواسطهٔ غیرتی که زنان‌را باشد شربتی [۱۱] معروف بخورر شوهر داد ، چنانچه از دایرهٔ عقل بالکلّی بیرون افتاد و همگی خاطر خود را متوجّه آن زن گردانید . و تا غایتی [۱۲] بی اختیار شد که براق بن [۱۳] مواتوکان مجموع امراء اورا بفریفت و بضرب دست بر الوس جغطای مستولی گردیده مبارکشاه [۱٤] به یوزبانی بداشت تا در آن خواری بزاری [۱٥] زار بمرد .

ذکر جلوس براق بن مواتوکان . پادشاهی بغایت مدبّر محتال صاحب وجود بوده ، چنانچه مورّخان مغول یاساق اورا [P۳۱٦b] قرینهٔ یاساقها،

---

(۱) چنان L : چنانچه P (۲) خطای L : جغطای P (۳) و P : – L (٤) ستمایه P : سیمه L (٥) المالیغ L : المالغ P (٦) اورغنه P: ارغنه L (۷) و صایب تدبیر بود P : بود و صاحب تدبیر L (۸) ناگاه P : – L (۹) اروغ P : اورروغ L (۱۰) بزنان P : بزبان L (۱۱) شربتی P : شربت L (۱۲) غایتی: + که L (۱۳) بن P : – L (۱٤) مبارکشاه : + را L (۱٥) بزاری L : بزای P

جینکز خانی[۱] نهاده‌اند . گویند که در چلهٔ زمهریر از[۲] موضعی که به قلامباشی موسوم است و سردسیرترین مجموع ممالك توران است می گذشته[۳] ، قضا را شدّت سرما در پای او اثر کرد و بی خواست از اسپ بیفتاد . بعد از آنکه [L ۲۵۸ a] بخود آمد هفتاد چوپ بدست خود بر پای سرما زدهٔ[٤] خود بزد ببهانهٔ آنکه چرا ، از یاساق تخلّف نموده ، بواسطهٔ سرما تعلّل کرده .

همه وقتی طالب سریر ایران می بود و تمچهٔ تخت خطای می کرد . بواسطهٔ این تمنّای خام با قوبیلای قاآن یاغی شد و با اباقا خان نیز مخالف گردید . نخست روی بفتح ممالك[٥] خراسان و عراق نهاده از جیحون عبور کرد[٦] و در موضعی که به مرغاب موسوم است با اباقا خان مصاف داد و منکسرو خاسر منهزم شد . قوبیلای قاآن انکسار اورا موجب دولت خود دید و با لشکری[۷] گران متوجّه جغطای شد . پیش از وصول قاآن بیك شب در سنهٔ سبعین[۸] و ستّمایه بفجات فرو رفت ، و مقبرهٔ او در جلگهٔ[۹] اوزجند واقع است .

ذکر جلوس توقا تیمور بن براق . چون قاآن بکنار اردوی براق رسید خبر وفات براق بشنید و از توجّه خود پشیمان گردید[۱۰] . بسیار متأسّف شد و تا هفت روز در اردوی او تعزیت گرفت . بعد از آن توقا[۱۱] تیمور را که ارشد اولاد براق بود بجای پدرش اجلاس فرمود . و روز[۱۲]

---

(۱) جینکزخانی P : جنکز خان L (۲) از P : — L (۳) می گذشته P : می گذشت L (٤) سرمازده P : سرما خورده L (٥) ممالك P : — L (٦) کرد L : کرده P (۷) لشکری P : لشکر L (۸) سبعین P : ست و ستین L (۹) جلگهٔ P : جلکای L (۱۰) گردید P : گردیده L (۱۱) توقا : بوقا P L (۱۲) روز L : روزی P

دیگر که طوی تهنیت آخر گشت نظر بر آنکه اتلافی چند بواسطهٔ مکث او واقع می شود[۱] هم در شب کوچ نموده مراجعت کرد. توقا[۲] تیمور یازده[۳] سال چنانچه قاعدهٔ سلطنت بود بتقدیم رسانید و توراء فایت باتورا دیگرباره احیا کرده امور[٤] سیاسی و عرفی‌را چنانچه بود بجای نهاد. بعد از آن در تاریخ سنهٔ سبع و ثمانین و ستّمایه بمرض طبیعی در جلگهٔ[٥] اوزجند فرو رفت، و هم در آنجا دفن کردند.

ذکر[٦] جلوس دوا خان بن قایدو سیجن[٧] . [P۳۱۷a]

پادشاهی بغایت عاقل، فاضل، ذو شوکت، صاحب رای، بزرگ قدر بوده، چنانکه[۸] از مجموع اقران و اخوان بعقل و تدبیر اورا ممتاز شناخته‌اند. دولت بزرگ داشت چنانچه در هیچ معرکه‌ئی پشت نداد و بر تمامت الوسهاء آبا و اجداد مستولی شد، و بسیاری از مضافات ممالك خطای[۹] نیز بدست آورد، و از ایران زمین اکثر خراسان‌را نیز داخل تصرّفات خود گردانید. و در ترکستان و ☆ فرغانه[۱۰] ☆ چند شهر بزرگ احیا کرد. از آن جمله یکی خطّهٔ قبّة الاسلام اندکان است که در آن خطّه (از) مجموع ممالك حوزی[۱۱] غلبه ئی تمام بیاورد، و تا امروز هر محلّه در آن شهر بقومی مخصوص و[۱۲] منسوب است. و در خطّهٔ سمرقند نیز مآثر دارد. مدّت شانزده سال باستقلال حکومت کرد و در سنهٔ[۱۳] خمس و سبعمایه بمرض طبیعی فرو رفت، و اورا در جلگهٔ اوزجند دفن کردند.

---

(۱) می شود P : می شد L (۲) توقا : بوقا L P (۳) یازده P : بانرده L (٤) امور P : — L (٥) جلکه P : جولکه L (٦) ذکر P : — L (۷) سیجن P : سحین L (۸) چنانکه P : چنانچه L (۹) خطای P : خطا L (۱۰) فرغانه : فقرخانه L P (۱۱) حوزی P : خوزی L (۱۲) و P : — L (۱۳) و در سنهٔ P : در L

ذکر جلوس ایسن بوقا بن دوا خان. بوقت وفات پدر در ملازمت قاآن بود. بجهت آن سلطنت بر برادر او کبك[۱] خان مسلّم شد. چون حسن کیاست و ریاست کبك بر همگنان روشن بود جمهور طوایف مطیع و منقاد او شدند، و باندك زمانی بر مجموع ممالك جغتای[۲] مستولی گردید بعد از آنکه یك سال و نیم سلطنت کرد ایسن بوقا خودرا در زمرهٔ دیگر مطیعان داشته بنزدیك[۳] کبك [L ۲۵۸ b] بیامد. کبك خان از غایت نیکو دلی تخت سلطنت‌را ببرادر بزرگ خود تسلیم نمود و خود بجرگهٔ اطاعت و انقیاد بایستاد. ایسن بوقا در عوض آن بفرمود تا از کلّی الوس متموّلان‌را بجهت خود بگزیند[٤]. کبك همچنان کرد و جمعی که (تا) امروز مفاخرت به انجوگری کبك می‌کنند از نسل ایشان اند.

بعد از آن ایسن بوقا جلوس کرد. سه سال مستقلّ بسلطنت بنشست. یسور اغلان بحکم قاآن تمچهٔ مملکت جغطای[٥] کرده بسر حدّ قراخواجه بیامد. ایسن بوقا و کبك با لشکرهاء [P ۳۱۷b] گران متوجّه دفع او شدند. چون بواسطهٔ کثرت لشکر عبور ایشان از یك راه متعذّر[٦] بود ایسن بوقا از راه کاشغر و کبك از راه المالیغ[۷] روان شدند. لشکر ایسن بوقا منازل را که در ممرّ بود غارت‌کنان می‌رفتند، بتصوّر آنکه اگر چنانچه با دشمن مقابله کنند قوتی داشته باشند، بعد از قهر و قمع دشمن بمرور[۸] عمارت پذیرد؛ و اگر شکستی واقع شود دشمن‌را تمتّعی[۹] از آن نباشد. امّا کبك نظر[۱۰] بر آنکه اگر بر دشمن مسلّط گردد[۱۱]

(۱) کبك L : کمك P (۲) جغتای : جقمای L خطای P (۳) بنزدیك P : بنزد L (٤) بگزیند P : بکیرید L (٥) جغطای : حقطای L خطای P (٦) متعذر : متغذز P متعدر L (۷) المالیغ : المالیع L المالبغ P (۸) بمرور P : — L (۹) تمتعی P : تمتع L (۱۰) نظر P : — L (۱۱) گردد P : شود L

بآوازۀ [۱] عدالت او اهالی ممالك بیگانه نیز مستظهر شوند، و اگر شکستی روی نماید رعیّت طالب و خواهان او باشند، بوقت عبور مجموع ولایات‌را که در ممرّ واقع بود معمور و مزروع گردانید [۲]. چون با ییسور مصاف دادند اینکرجاق [۳] که امیر الامراء ایسن بوقا بود، از قلب‌گاه پشت داده شکستی تمام بلشکر ایسن بوقا راه یافت. کبك پای بیفشرد و دندان توکّل بر لب تحمّل فرو برده چندان سعی نمود که لشکر پای از جای رفته‌را قایم بداشت، و بمحلّی نازك بیك حملۀ مردانه سلسلۀ یاسال یسوررا از هم بگسیخت.

چون پنج دانگ لشکر منهزم شده بودند کبك نتوانست که بیش از آن پای داری کند. بازی برده‌را صرورةً بقایم بریخت و عنان بر تافت. در [۴] وقت مراجعت (لشکر ایسن بوقا بهر جا که می رسیدند از کشتۀ عمل خود بجز بر ندامت هیچ نمی یافتند؛ تا بجائی رسیدند که چهارپایان‌را تمام بخوردند. امّا) لشکر کبك بهنگام مراجعت همه روز در عیش و جرغالانك مرفّه و آسوده می آمدند، و از هر منزلی که می رسیدند انواع ثمار و حبوب و سایر دیگر اطعمه و اشربه و سوسونات باسم تحف و تبرّك به ایسن بوقا می فرستادند [۵]. بواسطۀ همین یك حرکت کبك خان به سیچانی [۶] ملقّب شد. چون بمقرّ عزّ نزول کردند و شکرانه سلامت‌را بجرغالانك مشغول شدند در اثنای [۷] طوی انکیرجاق خواست که بر عادت معهود [۸] بالا دست امرا بایستد. کبك خان اشارت

---

(۱) بآو ازۀP : با آوازۀ L (۲) گردانید L : گردانیده P (۳) اینکرجاق P : انیکرچاق L
(٤) در P : و در L (٥) می فرستادند P : می فرستاد L (٦) سیچانی: سحانی P فنجانی L
(۷) اثنای : + آن L (۸) معهود P : معهوده L

کرد تا اورا بزاری و خواری از جرگه بیرون کشیدند [P۳۱۸a] و زنش را که در صدر [۱] مادری او بود بمحلّ مذلّت باز داشتند [۲]. تکلیف نمودند که کیفیّت نا مردی شوهر خود را با ایلغوی بزرگ یرلامیشی کنند[۳]. بعد از آن آن زن‌را بروی فرو[٤] افکندند و موزه‌اش‌را از پای کشیده شراب در آن کرده بخورد انکیرجاق[٥] دادند. زن [L۲٥۹a] روی بطرف شوهر کرد و گفت: «ای بی سعادت! چرا در همان محلّ بدرد مردی نمردی که بنامردی آب از روی اهل و عیال خود ببردی!» انکبرجاق از مغابنهٔ آن حرکت کاردی از میان بکشید و بر خود زد و بمرد. بعد از آن بیك ماه ایسن بوقا نیز بسنهٔ تسع و سبعمایه فرو رفت، و در نخشب مدفون است.

ذکر جلوس کبك خان بن دوا (خان). بعد از برادر باری[٦] دیگر بر تخت نشست و چون قوریلتای [۷] کرد مجموع امرا بعد از جلوس [۸] اورا بجنگ یسور ترغیب نمودند [۹]. متوجّه شد و بیك مصاف بر او مسلّط گردید [۱۰]. یسور بعد از حرمان عنان عزیمت بطرف ممالك ایران کشید و در زمانی که سلطان ابو سعید (بر چوبان مسلّط شده بود در تبریز با سلطان ملاقات کرد. ابو سعید) اورا گرامی داشت و در چند محلّ که کارهاء نازك روی نمود از او مشورت طلبید. یسور بر مصلحت وقت بیلیکی [۱۱] چند بگفت که مجموع امرا در دانستگی او متحیّر شدند و مادر ابو سعید بجهت مصلحت پسر پیغام کرد که زن او شود.

---

(۱) صدر L: صدد P (۲) باز داشتند P: بازداشته L (۳) کنند P: کند L (٤) فرو P: — L (٥) انکیرجاق: انگیرچاق L ایکــرجاق P (٦) باری P: بار L (۷) قوریلتای L: قور تلله یلتای P (۸) جلوس P: اولجامیشی L (۹) نمودند: + و L
(۱۰) گردید P: شد L (۱۱) بیلیکی: سلیکی P سلىکي L

غیاث الدّین محمّد وزیر با جمعی از مشاهیر تازیك چون دیدند که یسور محلّ اعتقاد بزرگ و کوچك مغول[۱] شد نخواستند که مقیم شود و بانگیز دفع او بر خاستند. یسور معلوم کرد و ببهانهٔ زیارت حجّ روی بمکّه نهاد. استاد فدائی‌را[۲] نام زد قصد او کردند[۳] تا در حین طواف بیك ضرب کارد اورا شهید ساختند. چون خبر وفات او منتشر شد الوس یسور[۴] نیز مضاف ممالك کبك گردید[۵].

از[۶] جملهٔ عدالت کبك یکی آن است [P۳۱۸b] که روزی باسم شکار سوار شد و بر کنارهٔ راه استخوانی[۷] سر آدمی دید. با نزدیکان گفت که: «این سر بزبان حال با من تظلّم می‌کند و خون خود[۸] از متوطّنان این نواحی می‌خواهد. واجب می‌کند که باز خواست این معامله بکنم.» پس هم آنجا فرود[۹] آمد و جمعی‌را که در آن نواحی[۱۰] یورت داشتند طلب کردند و یك یك‌را از نظر خود می‌گذرانید. در میان غلبه ناگاه چشمش بر شخصی افتاد که دل کبك بر شرارت او[۱۱] گواهی می‌داد[۱۲]. پیش خود طلبید و چند کرّت بلطف سبب افتادن آن سر در آن محلّ[۱۳] از او استفسار کرد. بجائی نرسید. بعد از آن فرمان کرد تا اورا بشکنجه کشیدند[۱۴]. بعد از خشونت بسیار[۱۵] مقرّ شد که[۱۶]: «بازرگانی متموّلی[۱۷] باین سرحدّ برسید[۱۸] و شیطان مارا بر

---

(۱) مغول P : مشغول L (۲) فدائی را P ؟ : قدائی را L (۳) کردند L : گردید P
(٤) یسور P : سوری L (٥) گردید P : شدند که دیدند L (٦) از P : — L (٧) استخوانی P : استخوان L (٨) خود P : خودرا L (٩) فرود P : فرو L (١٠) نواحی P : حوالی L (١١) او P : آن شخص L (١٢) می داد P : داد L (١٣) بلطف ... در آن محل P : — L (١٤) بعد از آن فرمان ... کشیدند P : — L (١٥) بسیار P : — L
(١٦) که P : — L (١٧) متمولی P : — L (١٨) باین سرحدبرسید P : باینجا رسید L

آن داشت تا قصد او کردیم[(١)]. باقی فرمان پادشاه‌را است. »
کبك بعد از تحقیق مولد و منشاء آن شخص مقتول[(٢)] وارثان اورا پیدا کرده دیت او[(٣)] آنچه اثبات شد چیزی از آن شخص و چیزی از خزینه بداد، و اورا بآتش[(٤)] بسوخت.

بغایت عاقل کافی بسیار دان بوده[(٥)]، و اکثر بیلیکهای او تا امروز در مغولستان ضرب المثل است. دوازده سال سلطنت کرد[(٦)] و در سنهٔ[(٧)] احدی و عشرین و سبعمایه بمرض طبیعی فرو رفت.

ذکر جلوس ترمشیری[(٨)] خان. بعد از برادر بر سریر سلطنت متمکّن شد امّا قلم یاساق بر رقم اسامی اوروغ و قیاش خود کشیده ابواب سیاست‌را مسدود گردانید و بواسطهٔ آن خلل تمام در توراء قاهره راه یافت و بهر گوشه‌ئی[(٩)] متغلّبی سر برآورد. چون سه سال حکومت کرد[(١٠)] بسنهٔ سبع و عشرین و سبعمایه در نخشب بفجاء فرو رفت،

ذکر جلوس دورچی[(١١)] بن دوا خان. او نیز طریق سلامت داشت بحیثی که اگر طعام بخوردی [P ٣١٩ a] دندان بر او نزدی، نظر بر آنکه اگر دندان زدی روز قیامت مخاطب شود. بواسطهٔ این معنی مغولان اورا دیوانه خواندند[(١٢)]. یك سال حکومت کرد و در سنهٔ[(١٣)] تسع و عشرین و سبعمایه فرو رفت.

---

(١) شیطان ما را ... پادشاه را است P : ما قصد کردم L (٢) مولد ... مقتول P : —L
(٣) کرده دیت او P : کرد L (٤) بآتش P : — L (٥) بغایت عاقل ... بوده P : — L (٦) کردP : — L (٧) سنه P : — L (٨) ترمشیری P : دورمشری L (٩) بعد از برادر بر سریر سلطنت ... و بهرگوشه‌ئی P : بعد از برادر پادشاه، اما یاساق نداشت و بواسطه آن از هرگوشه‌ئی L (١٠) کرد P : — L (١١) دورچی P : اوزجی L
(١٢) بحیثی که اگر طعام نخوردی ... دیوانه خواندند P : — L (١٣) سنه P : — L

ذکر جلوس جنکشی(۱) بن دوا . [L ۲۵۹ b] در سنهٔ تسع(۲) و عشرین و سبعمایه بر تخت خانی جلوس کرد و در کفر(۳) و معصیّت میلی تمام(٤) داشت ، چنانکه بتخانهاء روان در اوردو مرتّب کرده بود ، و در جمیع امور کلّی و جزوی مشورت با بخشیان می‌نمود ، و باستصواب ایشان در جمیع مساجد ماوراء النّهر و ترکستان و ایغورستان تصویر فرمود کردن . از ملاعب و ملاهی(٥) بشطرنج و شکار رغبت داشت(٦) . بعد از آنکه دو سال باستقلال تمام پادشاهی کرد شبی بر سر مسند سلطنت کسته شد و کس قاتل اورا معلوم نکرد . مدفنش(۷) در نخشب است .

ذکر جلوس بوزان بن دوا . از اورکنج خاتون متولّد شده بود . جنونی تمام(۸) داشت . بتصوّر(۹) آنکه بعد از او سلطنت(۱۰) ببرادران او بماند حسد کرد و مجموع اروغ خودرا بتمام بکشت(۱۱) . معاصر بردی بك(۱۲) خان بوده(۱۳) . بواسطهٔ این حرکت اورا بوزان تیلبه (؟) لقب کردند(۱٤) . مدّت سه(۱٥) سال آن بلغاق(۱٦) او متمادی شد چنانکه(۱۷) امروز آن عصررا مغولان(۱۸) ابتداء تاریخی دانند ، و بضرب

---

(۱)جنکشی P : جبکشی L (۲) تسع L : سبع P (۳) بر تخت ... و درکفر P : پادشاه شد L
(٤) تمام P : — L (٥) چنانکه بتخانهاء روان .... ملاعب و ملاهی P : و در امور با بخشیان مشورت می نمود و از ملاعب L (٦) داشت : + و L (۷) بعد از آنکه دو سال .... مدفنش P : و بعد از دوسال که پادشاهی کرد شبی بسر مسند پادشاهی کشته و کس قاتل اورا ندانست و قبر او L (۸) جنونی تمام P : و جنون L (۹) بتصور P : و بجهت L
(۱۰) سلطنت P : پادشاهی L (۱۱) حسدکرد ... بکشت P : جمله اروغ خود را بکشت و L
(۱۲) بك P : — L (۱۳) بوده P : بود و L (۱٤) بواسطه ... لقب کردند P : — L
(۱٥) سه P : — L (۱٦) بلغاق P : بلقاق L (۱۷)چنانکه P : جنا L (۱۸) مغولان P : مغولا L

المثل حکایت کنند[۱] . بسنهٔ ستّ و ثلاثین و سبعمایه بدست امرا کشته شد . و مدفن [۲] او در قصبهٔ خزار[۳] بوده .

[٤]**ذکر جلوس قزان سلطان بن جنکشی**. پادشاهی بغایت قهّار ، متهوّر بود . پیوسته بنهب خاندانهاء قدیم و قمع امراء معروف راغب بود ، و از سیاستی که داشت هرچند تعبیهٔی واقع می‌شد کسی‌را عرضهٔ آن نبود که رفع آن با او بکند . اگر چنانچه دو کس بمهمّی یارغوئی بنزد او زانو می‌زدند البتّه یکی از آن دو بلکه هر دو کشته می‌شدند . عاقبت الامر بعد از استیلا و استیصال خواست که امیر [P۳۱۹b] قزاغن خان‌را نیز متعاقب دیگر امرا بخرج کنند . امیر قزاغن واقف شد و سر خروج از گریبان طغیان بدر آورد . در جنگ اوّل که میان ایشان واقع شد تیری بر چشم قزاغن آمد و یك چشم او بیکار شد . امّا در جنگ دوّم قزاغن مظفّر گردید و قزان سلطان‌را بکشت . مدّت سلطنت او هفده سال بود ، و مدفنش در سرای سالی واقع است .

ذکر جلوس دانشمندجه خان بن جنکشی[٥] . بعد از قتل قزان سلطان امیر قزاغن بجهت مصلحت وقت اورا پادشاه گردانید . چون یک سال از جلوس او بگذشت و امور ملکی بکام خاطر او استحکام یافت بیچاره‌را بتهمت آنکه نه از نسل جغطای است شهید کرد ، و باستقلال تمام اختیار ممالك ماوراء النّهر و ترکستان‌را از حدود خراسان تا سرحدّ کاشغر بدست فرو گرفت ، و اختیار سلطنت باعتبار امارت مبدّل شد .

ذکر جلوس بیان قلی خان بن یسور اغلان . بعد از قتل دانشمندجه

---

(۱) و بضرب‌المثل حکایت کنند P : — L (۲) مدفن P : قبر L (۳) خزار P : حرار L
(٤) از اینجا تا ص ۱۱٦ سطر ۸ فقط درP موجود است (٥) جنکشی : جنکش P

امیر قزاغن اورا بر سریر خانی نشاند، امّا اختیار اورا بود. پادشاهی بغایت عاقل عادل مبارك قدم بوده، چنانکه در اوان دور دولت او مجموع اصناف طوایف مرفّه و آسوده گشتند و هیچ کس‌را از هیچ جهتی شکایت روزگار نماند، و امور دین و دولت باوج رفعت رسید. بعد از آنکه امیر قزاغن، چنانچه ذکر خواهد رفت، کشته شد، پسر او امیرزاده عبدالله پادشاه بیان قلی‌را بی موجبی شهید کرد. و از شأمت این حرکت فتنهای بزرگ قایم شد و هرکس در هر گوشه بتمنّائی بر خاستند. سال دوّم از این واقعه امیر بیان سلدوز خروج کرد و امیرزاده عبداللهرا باکثر اولاد امیر قزاغن بکشت چنانچه کیفیّت آن در محلّ خود مذکور خواهد شد. مدفن او در جغانیان واقع است.

ذکر الیاس خواجه. بعد از پدر اولوس جغطای‌را بدست فرو گرفت. قمرالدّین [P ۳۲۰a] بیچاره‌را بغدر بکشت و الوس مغول طوایف شدند و هر امیری(۱) بسر خود شدند.

عادل سلطان. امیر حسین چون ماوراءالنّهر از مغول بستد کابلشاه را پادشاه کرد و بکشت، و حبه را پادشاه کرد و بکشت. و در آخر عادل سلطان‌را پادشاه کرد. چون سلطان غازی مملکت‌را بگرفت عادل سلطان‌را نیز با [ا]میر حسین بهم بکشت.

سیورغتمیش. در اوّل خروج حضرت سلطان غازی اورا پادشاه نشاند، و مدّت مدید او پادشاه بود. پسر او سلطان محمودرا تربیت فرمود و دختر امیرزاده عمر شیخ، سلطان بیکی‌را، بدو داد.

سلطان محمود. بعد از پدر پادشاه شد. و در آن وقت که

(۱) امیری : امری P

سلطان غازی ممالك رومرا فتح نمود یلدریم بایزید بن مراد در معرکه بدست سلطان محمود گرفتار شد و هر دو در آن تاریخ ☆ بمردند[۱] ☆

خضر خواجه . بعد از پدرش زنی اورا تربیت کرد . و در این مدّت که او پادشاه بود بحضرت سلطان غازی اخلاص‌ورزی کرد . سلطان غازی دختر او ، توکال[۲] اغارا ، زن کرد و مغولستان‌را بدو مفوّض داشت ، و هرگز مخالفتی از او صادر نشد .

شمع جهان . بعد از پدر پادشاه شد و یك دو کرّت به اغواء خدای داد بن حسین و شیخ نور الدّین طمع ماوراءالنّهر کرد و حضرت امیرزاده شاه رخ بهادر [۳] اورا دفع کرد . عاقبت او نیز از این دار فنا رحلت کرد .

ذکر جلوس محمّد . بعد از برادر بر سریر خانی بنشست و سلطنت مغول بدو مفوّض بود و باولاد سلطان غازی دم اخلاص ورزی می زد[٤] .

ذکر محمّد خان بن خواجه . بعد از برادرش بر سریر خانی بنشست و با خاندان حضرت سلطان غازی طریقهٔ اخلاص ورزید ؛ بتحصیص در اظهار اخلاص و دولت‌خواهی بندگی حضرت خلافت پناهی ، سلطنت شعاری ، سلطان اعظم ، مولی ملوك التّرك و العرب [P ۳۲۰ b] و العجم ، معین الدّنیا و الدّین شاه‌رخ بهادر - خلد الله ملکه و سلطانه - مبالغه نمود . عاقبت بمرض طبیعی در گذشت .

---

(۱) بمردند : بودند P (۲) توکال : توکال P (۳) کلمات «حضرت» و «بهادر» بالای‌سطر افزوده شده . (٤) و سلطنت مغول ... می‌زد : اولا درنسخه «واکنون سلطنت مغول بدومفوض است ... می‌زند» نوشته‌شد ، امابا جوهر قرمز برکلمه «اکنون» خط‌کشیده‌شد وکلمات «است» و«می‌زند» به «بود» و«می‌زد» تصحیح شد .

ذکر نغز جهان خان . بعد از محمّد خان مقالات بسیار در باب خانی واقع شد . آخر بسعی خدایداد بر او قرار گرفت . او نیز باضعاف محمّد خان طریقهٔ اخلاص و دولتخواهی بحضرت خلافت پناهی کشور گشائی می‌ورزد ، و هر روزه معتمدان او بحضرت سلطان‌زاده عالم و عالمیان ، غیاث الدّین الغ بیك بهادر ، که در تخت توران زمین متمکّن است ، برسم ایلچی‌گری آیند و اظهار دولتخواهی و یکجهتی او بعرض رسانیده بانواع عنایت خسروانه مخصّص گشته باز گردند(۱) . والله اعلم .

[L۲۵۹b] **ذکر جلوس قزان(۲) سلطان بن جنکشی** . پادشاهی بغایت قهّار بود و از سیاستی که داشت هر قضیّه‌ئی که واقع می‌شد کس نمی‌توانست با او گفتن . عاقبت الا [مر] بعد از استیلا خواست که قزاغن‌را(۳) نیز بکشد . قزاغن واقف شد و خروج کرد . در جنگ اوّل که میان ایشان واقع شد تیری بر چشم قزاغن آمد و یك چشم او بیکار شد . امّا در جنگ دوّم قزاغن مظفّر گردید و قزان(٤) سلطان‌را بکشت . و پادشاهی او هفده سال بود ، و قبر او در سرای سالی واقع است .

ذکر جلوس دانشمندجه بن جنکشی خان . بعد از قتل قزان قزاغن اورا پادشاه گردانید . چون یك سال بگذشت بیچاره‌را بتهمت آنکه نه از نسل جغطای است بکشت و باستقلال جمیع ماوراءالنّهر تا سرحدّ کاشغر بدست فرو گرفت . اختیار سلطنت باعتبار امارت مبدّل شد .

ذکر جلوس بیان قلی بن یسور اغلان . بعد از قتل دانشمندچه قزاغن اورا بپادشاهی نشاند ، امّا اختیار اورا بود . پادشاهی عادل بوده .

(۱) بازگردند : بازگردیه P (۲) قزان : قرآن L (۳) قزاغن : در بیشتر جاها L «قزاعن» می‌نیوسد (٤) قزان : قران L (در بیشترجاها) .

بعد از آنکه قزاغن، چنانچه ذکر خواهد رفت، کشته شد پسر او امیر زاده عبدالله پادشاه بیان قلی بی موجبی بکشت. و از شأمت این حرکت فتنهای بزرگ قایم شد. سال دوّم از این واقعه امیر بیان سلدوز خروج [کرد] و امیرزاده عبدالله با اکثر اولاد قزاغن بکشت. کیفیّت [آن] در محلّ خود مذکور خواهد شد. و قبر او در جغانیان واقع است.

ذکر جلوس تغلق تیمور خان. چون کارداری ممالك ماوراءالنّهر از سلطنت بامارت متعلّق شد ☆ تغلق تیمور خان[1] ☆ از مغولستان با لشکرهای گران روی بضبط ماوراء النّهر نهاد. قضارا امراء ماوراء النّهر ملوك طوایف شده بودند، چنانچه در ختلان شیر بهرام، و در حصار جغانیان امیر بیان سلدوز، و [در] شبرقان امیر حمید خواجه نایمان، و در اندخوی تلینجی[2] ارلات[3]، و در کش و نخشب امیر حاجی برلاس، و در سمرقند امیر خضر یسوری[4]، و در خجند بایزید جلایر، همچنین هر کس بسر خود سرداری شده بودند. چون تغلق تیمور برسید امیر خضر و امیر بایزید بدستبوس متوجّه شد[ند]، امّا امیر حاجی برلاس از توجّه خایف ناگاه خبر یافت که پادشاه‌را داعیهٔ قصد او بخاطر گردیده است. جلاء وطن کرده متوجّه خراسان شد.

چون از جیحون عبور کرد [L۲٦۰ a] حضرت سلطا[ن] غازی با او گفت که: «اگر ما هر دو جلاء وطن کنیم اولوس موروثی بی شكّ بدست بیگانگان افتد. اگر صلاح فرمائید بنده بملازمت پادشاه باز گردم.» امیر حاجی فکر پسندیدهٔ اورا قبول کرد و رخصت مراجعت داد. قضارا

(۱) تغلق تیمور خان: قزان سلطان L (۲) تلینجی: یلتحی (ظفرنامه شامی و یزدی: تیلانجی)
(۳) ارلات: ازلا L (٤) یسوری: یسورری L

امیر توقتیمور[۱] بزرگ و امیر بیکجك[۲] و امیر بایزید به تکامیشی می آمدند. چون سلطان غازی بدیشان برسید و کیفیّت عزیمت امیر حاجی را بصوب خراسان باز نمود ایشان غنیمت شمرده باز گشتند. بهنگام وصول، امیر حمید نسبت بحضرت سلطان غازی جانبی تمام داشت؛ حضرتش را بعرض پادشاه رسانید. پادشاه هزارهٔ کش را[۳] بحضرتش مسلّم داشت.

بعد از آن قلاوزی لشکر گردانیده با توقتیمور بزرگ و توقتیمور کوچك بیکجیك[۴] بدفع امیر بیان سلدوز روانه گردانید. چون به تنگ جکچك[۵] رسیدند امیر بیان از مقابله عاجز آمد. ملاقات کرد؛ بیچاره‌را بیاساق رسانیدند. سلطان غازی از آن حرکت متوهّم شد. چون مراجعت نمودند تغلق تیمور الیاس خواجه اغلان‌را در ماوراء النّهر بنشاند و امیر بیکیجیك[۶] و توقتیمور کوچك سلطان را با پسر خود بگذاشت و خود بمغولستان باز گردید. بعد از مراجعت او بیکیجیك دست تغلّب بر اهالی ولایات دراز کرد. حضرت سلطان غازی بالضّرورت غربت[۷] بگزید، و به قندهار رفت.

امیر حسین بن مسما بن قزاغن در آنجا باو رسید. و چون غربت بسیار کشیدند باتّفاق باز گشتند. در تاش کوپروك باتّفاق شیر بهرام غلبه‌ئی جمع کردند. الیاس خواجه اغلان با لشکری تمام استقبال نمود و در طرف دیگر کوپروك فرود آمد. و چون روز شد حضرت سلطان غازی امیر حسین با لشکر بر سر پل بگذاشت و خود با پانصد سوار قریب دو

(۱) توقتیمور : توفنیمور L (۲) بیکجك : سکچك L (۳) کش را : کش ر L (۴) بیکجیك: سکحمك L (۵) به تنگ جکچك : بیمك حکچكL (٦) بیکیجیك : سکحمك L
(۷) غربت : قربت L (و نیز سطر دوم زیر)

فرسنگ از نشیب آب در گردید و از آب بگذشت . بعد از آنکه تنگاتنگ رسید بفرمود تا آتشی بزرگ بر سر بلندی بر افروختند و قیه زدند و مرکبها براندند . هنوز نارسیده بیکبار از هم ریخته هر کس بطرفی گریختند . سلطان غازی چند بایستاد که لشکر یاغی فوج فوج راه[۱] گریز پیش گرفتند . آن همه تجمّل[۲] ایشان در تصرّف بهادران در آمد . الیاس خواجه اغلان بر همان قرار روی [به] مغولستان نهاد .

سلطان غازی[۳] با امیر حسین دیگر بار بر مملکت ماوراء النّهر مستولی شدند . چون خبر الیاس خواجه به [تغلق] تیمور برسید انتقام‌را رایات قهر و قلع[٤] ماوراء النّهر حرکت داد . چون امرا هنوز لشکر دور و نزدیك جمع نکرده بودند مقاومت متعذّر[٥] بود . دیگر « الفرار مما لا یطاق » را بکار داشته روی بطرف مفازهٔ بخارا نهادند . اکثر ملازمان‌را متفرّق گردانیدند . چون خبر تزلزل امرا باطراف و جوانب انتشار یافت [L ۲٦۰b] توکال ، که حاکم ولایت کاة و حیوه بود ، بطمع آنکه نفاسی چند همراه داشته باشند با غلبه‌ئی تمام از سوار و پیاده سر راه بر ایشان بگرفت . حواشی و توابعی که ملازم هر دو امیر بودند بصد نفر نمی‌رسید . با وجود آن قلّت بتهیّهٔ[٦] جنگ مشغول شدند . حضرت سلطان غازی با سی نفر سوار آن روز هنری چند بنمود که خوان رستم و شبیخون بهرام در جنب آن محو شد . آن روز و آن شب در آن[۷] صحرا چندان کس بقتل آمد که محاسبت[۸] تقریر از تحریر آن

---

(۱) راه : را L (۲) تجمل : تحمل L (۳) سلطان غازی : سلطان غازی سلطان غازی L
(٤) و قلع : قلع وقلع L (٥) متعذر : متعرض L (٦) بتهیه : متهنیه L (۷) در آن : دران دران L (۸) محاسبت : محاست L

عاجز آید . توکال دانست که غلبهٔ گوسفند نسبت بگرگ گرسنه فایده ندارد و از کثرت مور شیر شرزه‌را خللی نرسد . عنان یأس‌را بدست حرمان باز کشید و روی پشیمانی براه ندامت نهاده خایف و خاسر مراجعت نمود .

هر دو امیر با قریب ده نفر ملازم جان از آن ورطهٔ هالك هایل بدر برده شب هنگام در پناه خامه رخامه فرود آمدند. خواب فرو ماندگی بر تن مجروح ایشان مستولی شد. ناگاه بعد از یك پاس پنج کس‌را از جملهٔ آن ده ملازم خیال بد بخاطر راه یافت و بالفور مراکب موجوده‌را برداشته متخلّف(۱) شدند . چو یلمان خنجر ترك مهر از دامن عیبه کاوسیر [کذا] شعله زد و روز غوغا از افق آشوب طلوع کرد امرا چون سر برداشتند نه نوکر بود و نه اسپ . متحیّر فرو ماندند . اولجای ترکان اقا که خواهر امیر حسین بود و حضرت سلطان غازی در حباله داشت از غایت نقص عقلی که با زنان است دست بر روی زدن گرفت . سلطان غازی امتناع فرمود و گفت : « نهایت غم مقدّمهٔ بدایت شاهی است و عاقل را از کمال دولت بکمال نکبت شادی پیش است . وآیه « فانّ مع العسر یسراً انّ مع العسر یسراً(۲) » بر مقصدان این معنی مصدّق ، چنانچه گفته آمد : بیت :

شاد بر آنم که در این دیر تنگ — شادی [و] غم هر دو ندارد(۳) درنگ
شاد بر آنم که دل من غمیست — کامدن غم سبب خرّمیست . »

بعد از آن یك قطعهٔ لعل و ده مروارید که بجهت روز ضرورت با خود داشت بیرون آورد . و در آن حوالی ترکمانی چند مقیم بودند؛

(۱) متخلف : مختلف L (۲) قرآن ، سورهٔ ۹٤ (الانشراح) آیه ٥ - ٦ (۳) ندارد : ندارند L

روی بدیشان نهاد و آن همه مبلغ دو اسپ بخرید . یکی‌را به آقا و دیگری‌را بامیر حسین داده با دیگر رفیقان دامن همّت بر کمر دولت فرو زد و روی براه نهاد .

قضارا بعد از سه روز دیگر بقصبۀ[۱] ماخان رسیدند . حاجی بیك حاکم الوس جاونی قربان بود . از وصول قدوم ایشان خبردار گردید . فی الحال هر دو را مقیّد گردانیده[۲] در خانه‌ئی که نور روز در روزنۀ آن راه نداشت و پیك هوارا در فرجۀ دریچۀ او ممرّ نبود محبوس کرد . و هم در زمان از کیفیّت آن [L ۲۶۱ a] حال مکاتبات باطراف نوشت . از جمله ملك حسین کرت که حاکم هراة[۳] بود جواب نوشت که ایشان‌را همچنان محبوس روانه دارد[۴] . و پیش از وصول رسول او محمّد بیك ، که برادر حاجی بیك بود ، بالهام سعادت دست منع در برابر برادر داشت و گفت : «زور بر افتادگان از مروّت دور است و با بزرگان در مذلّت افتاده خواری کردن مستحسن نیست . عنان تفکّر بدست تلبیس ابلیس مده و اغوای شیطان هو رجیم[۵] را به لا حول دفع کرده دست از این مظلومان[۶] بدار . » بعد از آنکه هر دو امیر مدّت شصت و یك روز در آن مضیق محبوس بودند بسخن محمّد بیك خلاص یافتند .

مبارکشاه نام ، شخصی که از متموّلان تراکمه ماخان بوده ، بالهام دولت روی بحضرت هر دو امیر نهاد و ایشان را بخانۀ خود برد . بعدد هر کس دو اسپ و دستی جامه و مبلغی نقد پیش آورد و بانواع اعزاز و احترام روی براه کرد ؛ و از ممرّ این یك خدمت نسل بر نسل او تا

---

(۱) بقصبه : بر قصبه L (۲) گردانیده : + که L (۳) هراة : هزاره L (۴) روانه دارد : روا ندارد L (۵) رجیم : رحیم L (۶) مظلومان : مظومان L

امروز در این دودمان دولت مرفّه و محترم اند . روز دوّم که امرا از ماخان بدر رفته بودند رسول امیر حسین برسید . چون ایشان را نیافت مأیوس باز گشت .

امرا دیگر متوجّه گرمسیر قندهار شدند و تا وقتی که بدانجا رسیدند قریب هفتصد سوار که بطلب ایشان پراکنده گشته بودند ملتجی شدند . ملك قطب الدّین سیستانی عن قریب بر تخت ممالك نشسته بود و جمعی از اقارب و عشایر سر طاعت بر خطّ فرمان نمی‌نهادند ، تا کار بجای رسید که مملکت از دست او اخراج کنند . بعد از اضطرار صلاح خود در آن دید که امرارا بطلب خود بمدد طلب کنند . بمواعید و مواثیق بسیار ایلچیان‌را باحضار ایشان فرستاد . امرا بیامدند و در سر ده روز متمرّدان‌را بزجر و گوشمال مطیع کرده دست تغلّب ایشان‌را از دامن مملکت سیستان کوتاه گردانیدند . چون ملك قطب الدّین زمام مراد بدست آورد و بوصول مقصود موثوق شد هیچ یك مواثیق کرده و مواعید گفته بجای نیاورد و در ازای این نیکی خواست ایشان‌را بگیرد .

امرا چون ما فی الضّمیر او واقف شدند ناخبر سوار گردیده روی براهی [که] آمده بودند نهادند . سیستانیان در چند محلّ تنگ سر راه بر ایشان گرفتند و مصافهای سخت واقع شد . عاقبت خاسر و خایب باز گشتند ، امّا تیری بر دست مبارك سلطان غازی آمد و چند عصب اصلی‌را بگسیخت چنانچه بتصوّر بعضی مقطوع الطّمع شد . چون اقامت در این محلّ متعذّر بود امیر حسین سلطان غازی در قریه‌ئی از توابع گرمسیر بگذاشت و خود متوجّه قتلان[1] شد .

---

(۱) قتلان : قىلان L

در این حین الیاس خواجه اغلان بر سریر[۱] ماوراء النّهر متمکّن نشسته بود. تصوّر نداشت که اورا منازعی از هیچ طرف پدید آید. چون امیر حسین بنواحی قندز[۲] بقلان رسید پسر بهرام و شیخ محمّد بیان و کیخسرو قتلانی[۳] با او ملحق شدند و قریب دو هزار نفر از لشکر قراغیات[٤] بدو پیوست، امّا بواسطهٔ آنك حضرت سلطان غازی مصاحب نبود [L۲٦۱ b] هیچ کار از پیش نمی‌رفت. معتمدی را با باد هم عنان بحضرت دوانید و در احضار حضرتش مبالغه بسیار بنمود.

امّا حضرت سلطان غازی بعد از مفارقت رفقا[٥] در این قریه مجروح و مأیوس مانده بود. روزی در سایهٔ دیواری تکیه کرده با خود اندیشه می‌کرد: «چون دست و پای سعی [و] کوشش در سر طلب بخرج رفت و هیچ مرادی بکف کفایت ما نیامد من بعد همان به که بگوشه‌ئی، قناعت کش، فرو کش، خودرا از بکش و فرخش برهانم.» در اثنای آن موری ضعیف آهنگ بالا رفتن دیوار کرد و بچند دفعه که سعی می‌نمود از نیمهٔ راه می افتاد و دیگر باره[٦] متوجّه می شد تا عاقبت ببالا رفت. حضرت سلطان غازی حال آن مور ضعیف را قرینهٔ احوال خود مشاهده فرمود و بامید دولت بزرگ مستظهر گشت. و موجب صحّت بدن مشارك او شد.

چون رسول امیر حسین برسید و مکتوبی [که] آورده بود بشرف مطالعه اش رسانید آن بشارت‌را مقدّمهٔ اقبال روز افزون شناخته فی الحال متوجّه شد. در حین ملاقات صدیق نام، یکی از خویشاوندان حضرتش،

(۱) سریر: سیر L (۲) قندز: قندر L (۳) قتلانی: و قملانی L (٤) قراغیات: کذا بجای «قراوناس» (٥) رفقا: رفقاة L (٦) باره: باره ره L

با پایصد سوار ملحق شد. آن روز به جرغلانك بسر بردند. علی‌الصّباح ستارهٔ روز دولت از مشرق صبح سعادت روی[۱] نمود و دایهٔ سپهر از سر شفقت و مهر پروری روزگار بخندید. هر دو امیر با قریب سه هزار سوار عنان عزیمت بطرف قصبهٔ سورعتو معطوف گردانیدند. جمعی تمام بآوازهٔ وصول همایون از هر طرف توجّه نموده بودند. لاینقطع می‌رسیدند چنانکه در عرض سه روز دیگر قریب شش هزار سوار جمع شده بود.

الیاس خواجه اغلان حیدر نام، امیری از قوم بارین، با پنج هزار سوار نام زد دفع ایشان گردانیده بود. چون موکب همایون امرا بساحل جیحون رسید حیدر هم از بند قهلقه[۲] روی هزیمت برتافت. سلطان غازی در مقدّمه چون خبر هزیمت او بشنید بتعجیل تمام تیکامیشی فرمود و در حدّ جلگهٔ جکدالنگ[۳] جمعی‌را دریافت و دست گیر کرده از ایشان معلوم کرد که وهمی تمام از وصول ایشان بر مغول مستولی شده است. سلطان غازی عبّاس و اقتیمور و شیخ علی بهادررا با سیصد سوار بر قبّة الخضراء کش فرستاد تا هم در روز اکثر لشکر سوار و پیادهٔ آن نواحی را بیرون آورده بدرگاه پیوستند.

الیاس خواجه اغلان با لشکر گران در پیرامون جلگهٔ[٤] سلاربلاق قزل رباط فرود آمده بود که حضرت سلطان غازی با منقلای او برسید و قراولان‌را براند و منقلای نیز از جای ببرد، امّا بواسطهٔ قلّت عنان کشیده[٥] داشت تا امیر حسین نیز برسید. بعد از آنکه صفوف معرکه منتظم شد و هراولان روی بروی آمدند نه چندان صولت لشکر جغطای

(۱) روی : رودی L (۲) قهلقه : قهلفه L (۳) جلگهٔ جکد النگ : چلکهٔ جکد لك L
(٤) جلگهٔ : چلکه L (٥) کشیده : کشیدیده L

بر دل مغولان راه یافته [بود] که بدست و پای مقاومت پای مجادله بر جای توانستندی داشت. بعد از تواتر[L۲٦٢a] یك دو حمله توقتیمور کوچك که قبل جوانکغار الیاس خواجه بود از پیش بهادر[ان] سلطان غازی عنان بر تافت و بتقلید او سایر دیگر قشونات [که] قتّات جوانکغار بودند تا وسط غول گسسته گشتند. الیاس خواجه اغلان چتر سرداری از سر جبّاری بیفکند و راه گریز پیش گرفت. اکثر امراء مغول، مثل حیدر و حمید و توقتیمور، گرفتار گشتند و تمامت جته پایمال بکمال شده هدف تیغ یاساق گردیدند.

ذکر جلوس الیاس خواجه اغلان بن تغلق تمور. پیش از انکسار که بحال الیاس خواجه راه یافت تغلق تمور خان بتاریخ اربع و ستّین و سبعمیه بمرض طبیعی شونکقار شده بود و اوروق بزرگ بی‌خداوند مانده. چون الیاس خواجه اغلان رسید امیر شیرامون و امیر حاجی و امیر تونم و امیر قمرالدّین و امیر شمس الدّین و سایر دیگر امراء مغول اجماع کرده الیاس خواجه اغلان‌را بر سریر خانی بنشاندند. چون بواسطهٔ صغر سنّ و اندك تجاوی از کلّیّات ملکی غافل شد و جزویات‌را بالکلّی مهمل بداشت تا باندك زمانی تغییر و تبدیل تمام در توراء قاهره راه یافت. چون یك سال از جلوس او بگذشت اختیار الوس بدست امراء متغلّب افتاد و همه از همدیگر خایف و متوهّم می‌بودند امّا بواسطه آنکه با وجود اوروغ جنکیز خان هیچکس‌را رغبت انقیاد قراجو در خاطر نمی‌گردید امیر قمر الدّین نیم روزی از شهور سنهٔ خمس و ستّین و سبعمیه بر سر اردو فرو راند و الیاس خواجه‌را در خوابگاه قیلوله فروگرفت و بکشت. بعد از آن از راه عزّت اقا اولغی امیر شمس الدّین‌را، که امیر الامرا بود، بر خود مقدّم گردانید، و باتّفاق دیگر امرا روی بماوراء النّهر نهاد.

چون خبر توجّه ایشان بحضرت سلطان غازی و بامیر حسین برسید با لشکرهای تمام روی بدفع ایشان نهاده در حوالی رودخانه حیر با مغول مقابله کردند. قضارا در حین آنکه بهم رسند ابری عظیم برخاست و بمشابه‌ئی[۱] باران فرو بارید که دریاهای آب در آن صحرا جاری شد. و تا امروز آن واقعه‌را بجنگ لای حکایت کنند. روز اوّل سلطان غازی، که غول جوانکغاررا باشلامیشی فرموده بود، غول برانکغار یاغی‌را بکشت[۲]، امّا جوانکغار یاغی نیز برانکغار امیر حسین‌را از جای بربود. بواسطهٔ کثرت بارندگی فرق در میان آشنا و بیگانه متعذّر بود تا شب که تگرگ تیز و باران طوفان می بارید و صاعقهٔ شمشیر و غرّینش[۳] رعد سران[٤] سواران زمانه‌را از «زلزلة السّاعت شیء عظیم[۵]» ساعت بساعت یاد می‌داد. هر کس بهر منزل که ایستاده بود دست بر عنان و جان بسر دست داشت تا آن شب دیجور بسر آمد و روز غوغا دیگر بار طلوع کرد. سلطان غازی باحضار امیر حسین اشارت فرمود. فرستادگان چون [L۲٦۲ b] پیغام رسانیدند امیر حسین از کثرت انفعال و قلّت عقل حمیّت جاهلیّت‌را بکار داشت و از آن رای صواب تخلّف نموده بزبان آورد که: «من امروز این همه شکست از ممرّ بی اهتمامی او دارم. اگر حیات باشد عذر خواسته شود.» آن کس بیامد و آنچه شنیده بود باز گفت. سلطان غازی دست سعی در آستین فراغت کشید؛ تیغ کوشش در نیام اهمال نهاد و عنان از جنگ بر تافت.

اغلب سرداران و اکثر سواران جقطای در آن روز طعمهٔ تیغ بی‌دریغ

(۱) بمشابه‌ئی: بمثانهٔ L (۲) بکشت: بهتر «بشکست» (۳) غرینش: غریبش L (٤) سران: سراآن L (۵) قرآن، سورهٔ ۲۲ (الحج) آیهٔ ۱.

شدند. و امیر حسین بر همان مراجعت از جیحون عبور کرد و پناه بردند. رو به بقلان[۱] برد. سلطان غازی نیز چون به شهرسبز رسید توابع و حواشی خودرا از جیحون گذرانیده در نواحی بلخ قرار گرفت. مغولان بعد از فتح دست بتهتّب و تخریب[۲] بر بلاد اسلام دراز کرده بقتل و فساد مشغول شدند. نتیجهٔ دعای مظلومان خاصیّت خود نمودند و آفت تمام باسپان ایشان رسید چنانکه صاحب صد اسپ را یکی مصاحب نماند.

از جملهٔ آن همه لشکر ده هزار سوار متوجّه سمرقند شدند. عوامّ را از استیلاء مغول دست کار از اختیار باز مانده بود و معاینهٔ هلاك خودرا می‌دانستند. روز جمعه که بجامع حاضر شدند جوانی طالب علمی شمشیری حمایل کرده بمنبر رفت و روی باعیان شهر کرد و گفت: «چنانچه نماز و روزه و حجّ و زکوة فرض است دفع اذیّت[۳] کفّار نیز همان حکم دارد. امروز[۴] از این که مخصوص حال خاصّ و عوامّ شدند کیست که متضمّن دفع این امر بزرگ شود؟» و بحسن اجتهاد پای جهاد پیش نهاد. بزرگان حاضر متّفق الکلمه آنرا از ذمّت[۵] خود کرد[ند]. بعد از آن او گفت که: «اگر چنانچه متکفّل آن شغل بزرگ شود شما اطاعت کنید یا نه؟» مجموع [عوامّ] و خواصّ باتّفاق دست بر سینه نهادند. آن بزرگ‌زاده خطبه‌ئی فصیح بلیغ مناسب آن محلّ بر بدیهه انشا کردند. در همان مجلس قریب ده هزار جوان مسلّح مکمّل با او بیعت کردند.

چون از مسجد بدر آمد تا سه روز و سه شب آرام نگرفت و بخواب نرفت، و آرام نیافت تا مجموع کوچه بندهارا دیوار از پیش ببست

(۱) به بقلان: بقلا L (۲) تخریب: تخریت L (۳) اذیت: ادیب L (۴) امروز: + بلده L (۵) از ذمت: زدمت L

و یك شایعی که ممرّ عامّ بود بگذاشت و مجموع محلاّت‌را باصول طوایف سپرد . بعد از آن از جمهور خلایق عهد نامه بطالق و مصحف بستد که از فرمودهٔ او تجاوز نکنند و مأمور اوامر و نواهی او شوند . بعد از آن قرار داد که هیچ آفریده از محلّ خود متعرّض خیر و شرّ هیچکس نشوند و تا سواران بپای ☆ دیوار[۱] ☆ (؟) نرسند دست بدفع نجنبانند و شب و روز مترصّد جار و یاساق او باشند. بعد از آن هزار نفر کمان‌دار پیاده‌رو دلیررا بگزید و بچهار محلّ بر سبیل کوماك بداشت و خود با هزار نفر دیگر سر راه ببست .

چون مقدّمهٔ مغول برسید و صدای شیههٔ سگ و صفیر مرغ [L۲٦۳ a] در حوالی باغات نشنود فارغ البال عنان ریز در کوچهٔ باغ براندند . چون از کمین‌گاه گذشتند آن طالب علم بفرمود تا دست بدهل زده کمان داران باریك انداز کمین بگشادند و تیر بارانی کردند که باران تیر و تگرگ ریمهن[۲] (؟) در جنب آن بگرد رفت . و قریب دو هزار سوار مغول که در محوّطها پراکنده شده بودند اکثر مقتول و اغلب مجروح گشته خاسر و خایف هزیمت نمودند، و بمجرّد همان یك ضرب دست [و] پای مقاومتشان نماند و هرچند که استدعا ساورین و پیشکش نمودند بجائی[۳] نرسید تا همچنان مأیوس ومحروم باز گشتند .

مولانا زاده خبر بشارت این فتحرا بحضرت سلطان غازی عرضه داشت کرد تا حضرتش امیر حسین را از آن آواز بطلبید و باتّفاق به سمرقند آمدند . در روز نزول مولانا زاده با توابع [و] حواشی استقبال کرد . در حین ملاقات امیر حسین اورا با جمیع معاندانش بگرفت و بقتل

(۱) دیوار (؟) : دبود L (۲) یمهن (؟) : دیمهر L (۳) بجائی : وبجائی L

مثال داد. حضرتش سلطان غازی بانواع حیل مولانا زاده را از آن ورطه باز خرید و آزاد کرد. دیگران طعمهٔ شمشیر سیاست شدند.

ذکر جلوس کابلشاه خان بن جنکشی. مردی ابدال نهاد، قلندر مزاج، ملیح، لطیف بود و اشعار او تا امروز شهرتی تمام دارد. امیر حسین اورا از زمرهٔ اهل فقر بیرون آورد و بمسند سلطنت بنشاند. مزاج کابلشاه تحمّل تعدّی او نمی کرد و در خلا و ملا بنصایح و مواعظ امتناع می نمود و بجائی نمی رسید. چون ضدیّت این دو مزاج علاج‌پذیر نبود حسّاد راه یافته چنان کردند که امیر حسین با او غدر کرد و بی موجبی بکشت. مدّت سلطنت او یك سال و چهار ماه بوده.

پسرش **عادل سلطان** پادشاهی بغایت مختال بود و پیوسته مترصّد آنکه امیر حسین‌را بخرج کند. چون امیر حسین بواسطهٔ قتل کابلشاه(۱) بد نام شده بود نمی خواست که(۲) اورا نیز بکشد. همیشه در تحمّل می کوشید و چند کرّت که مکابره و صریح انگیز های فاحش و تدبیر های موحش اورا نسبت بقصد خود معاینه [و] مشاهده کرد(۳) متعرّض نشد. مدّت پنج سال بر این نمط با او بسر می برد تا زمانی [که] حضرت سلطان غازی، چنانچه ذکر خواهد رفت، بر امیر حسین مستولی شد، عادل سلطان‌را نیز بکشت.

ذکر جلوس سیورغتمش خان بن دانشمندجه خان. حضرت سلطان غازی در اوّل خروج در تاریخ اثنی و سبعین و سبعمایه اورا بپادشاهی بنشاند. مدّت هفده سال همچنان پادشاه بود تا در تاریخ سنهٔ ستّ و ثمانین و سبعمیه در آنجا بمرض طبیعی متوفّی شد. و تا سه سال دیگر

(۱) کابلشاه: کابکشاه L (۲) که: اکه L (۳) کرد: + و L

حضرت سلطان غازی بجهت رعایت حقوق و سوابق اخلاص نام اورا بر قرار در خطبه و سکّه ذکر می فرمود.

[L۲٦۳b] **ذکر جلوس سلطان محمود بن سیورغو[تمیش] خان**.

حضرت سلطان غازی بجهت رعایت حقوق پدرش یکی از فرزندزادگان خودرا در حبالهٔ او آورد و بجای پدر بر سریر خانی بنشاند. همه وقتی آنچه وظیفهٔ اخلاص بو[د] بتقدیم می رسانید و در جرگهٔ دیگر فرزندان طریق خدمتگاری می‌سپرد. مدّت هفده سال پادشاه بود. بعد از آنکه سلطان غازی ممالك رومرا مستخلص گردانید پیش از مراجعت مبارکش بتاریخ سنهٔ خمس و ثمانمایه بمرض طبیعی[۱] فرو رفت. و تا یك سال نام او بر قرار در یرلیغ بود. و اکنون ابو سعید نام پسری دارد، و تا غایت در قید حیات[۲] است.

ذکر جلوس خضر خواجه اغلان بن تغلق خان. بعد از قتل برادرش اتابك او میرك آقا، که ذکر مناقب او در محلّ خود مشروح خواهم گفت، خضر خواجه‌را در کنف خود مصون داشت و نگذاشت که دست تغلّب اعادی در حال او راه یابد. چون الوس مغول از فترات[۳] یمن شد و بجهت استقامت خود هر کس بطلب پادشاه مشغول شدند میرك اقا اورا بر سریر خانی بنشاند، امّا اختیار حکومت و ضبط و نسق امور همچنان بدست خو[د] داشت. و سیاست او تا بحدّی بود که اگر مدّعی و مدّعی علیه‌را هزار معاملهٔ خون در میان بودی از غایت ترس هم از بیرون صلح کرده رفع معامله بدرگاه او نکردندی. روزی[٤] بسبب عیار اقچه با او عرضه داشتی نوشتند. او از لجّ آن جماعت بفرمود تا بعوض طلا و نقره سکّه

(۱) طبیعی: طبعی L (۲) حیات: حیواه L (۳) از فترات: افترات L (٤) روزی: روز L

بر چرم زدند و تا مدّتی آن قاعده بماند . مقنعه پوش بر دیوان مظالم نشستی و ترکش بند صفوف معرکه کردی . بعد از آنکه شاه زاده[۱] عادل امیر زاده عمر شیخ اورا باسترار و کاشغر آورد فرزندان او خدای داد و فرمان شیخ مصاحب خضر خواجه اغلان در میان کراان بگریختند . بعد از آنکه سلطان غازی امیر قمر الدّین در[۲] سنکر یغاج[۳] بشکست و ایل و الوس اورا تار و مار گردانیده مراجعت نمود خضر خواجه اغلان فرجه یافت و اختیار الوس مغول بدست فرو گرفته ایلچیان بدرگاه فرستاد و از طریق اطاعت خود را بر فتراك خدمت سلطان غازی بست . چون از تعرّض عساکر منصوره ایمن گردید دست تطاول بر جمهور الوس بگشاد و متمرّدان‌را بطاعت آورد[٤] . امّا خضر شاه و یوسف شاه ، که گرگان آن جلگه و پلنگان آن بیشه بودند ، همیشه می‌خواستند که الوس از بلقاق بنشیند و آنکه تورا و ناموس[٥] نیز همین سبیل . چون بضرب شمشیر جهانگشای حضرت شاهزادهٔ عادل امیر زاد[ه] عمر شیخ آن حدود از تغلّب متغلّبان صافی شد و آنچه از قتل و اسیر مصون ماندند آوارهٔ اطراف و اکناف عالم گشتند . بعد از آن حسن اعتقاد خضر خواجه در ضمن این مقدّمات بی شایبه روشن شد و بتواتر ایلچیان [L۲٦٤a] بین الجانبین متردّد گشتند ، تا عاقبت محمّد اغلان‌را نیز بملازمت درگاه عالم پناه فرستاد . مدّت سی سال در معاش نیك خود پادشاهی کرد و بتاریخ تسع و تسعین و سبعمیه بمرض طبیعی بمرد .

ذکر جلوس شمع جهان بن خضر خواجه اغلان . بعد از پدر بمعاونت

(۱) شاه‌زادهٔ : شاه شاه‌زادهٔ L (۲) در : و در L (۳) یغاج : نعاج L (٤) آورد : آورده L
(٥) ناموس : نامون L

خدای داد پادشاه الوس مغول شد. چون جلوس کرد سان لشکر از عارضان تومانات و هزارجات باز خواست: موازی نود تومان در قلم آمد. دماغ او از کثرت آن لشکر مخبّط شد و خواست که فتنه انگیزد. حضرت سلطان‌را مهمّات کلّ میل فتح ممالك شام و بلاد روم در پیش بود. حضرت سلطان اسکندر ـ خلّد الله ملکه و سلطانه ـ بمحافظت لشکر آن سرحدّ نام زد کرد. فرمود تا بضرب شمشیر خون‌خوار و بازوی کامکار دمار از آن دیار بر آورد و چنانچه در ذیل اخبار همایون مشروح خواهیم گفت بیك دفعه چند قلاع حصین و حصون مبین مثل اوج پامان و ختن و اقسو و قویقوباغ را استخلاص فرمود. هزارخات منکغلوت و کوسن و تارم و اولوغ سیك‌را تار و مار گردانید. شمع جهان با هزار حیله جان از آن قمرغه بدر برد و نیم رمقی‌را که در کنف فرار مصون داشته بود تا حدّ التای کشید.

مدّت سه سال چه باستقلال چه بانفراد روزگار گردانیده بعد از آن در تاریخ اثنی و ثمانمایه بمرض طبیعی فرو رفت. مقبرهٔ او بر ایرتیش در جنب پدرش واقع است.

ذکر جلوس محمّد اغلان بن خضر خواجه اغلان بن تغلق تیمور خان. بعد از برادر بر سریر خانی بنشست و یك دو کرّت بعد از وفات حضرت سلطان غازی بطمع مملکت ماوراء النّهر حرکت کرد و چون کارش متمشّی نشد پای قناعت در دامن تحمّل کشید. اکنون بامید عاطفت حضرت سلطان ـ خلّد الله ملکه و [سلطانه] ـ بسلطان زاده احمد بهادر طریقهٔ اخلاص و یکجهتی می‌ورزد، چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد.

[P۳۲۰ b] طبقهٔ هولاکو خان
و احوال و اوضاع و اخبار ایشان

چون مونککا قاآن در خطای بر سریر قاآنی بنشست برادر خود هولاکو خان‌را بممالك ایران زمین فرستاد و حکم کرد از اقا و اینی و امرا و ایل و الوس هفتاد هزار مرد باسم توسغال با او بروند. هولاکو خان بموجب یرلیغ مونکا قاآن متوجّه ایران زمین شد. آن زمستان در الوس جغطای قشلامیشی کرده بهار آن سال از جیحون عبور کرد. جورماغون نویان در خراسان بود و ملاحدهٔ قهستان‌را نیست و نابود کرده بود. بخدمت هولاکو خان پیوست. هولاکو خان آن سال الموت‌را فتح کرده خورشاه، که آخرین فرزندان حسن صبّاح بود، بگرفت و مقیّد کرده به اردوی قاآن فرستاد. چون بکنار جیحون رسانیدند حکم و یرلیغ مونکا[۱] قاآن رسید که هولاکو خان اوروغ ملاحده منقطع گرداند. بموجب یرلیغ قاآن بیاساق رسانیدند و نسل ملاحده منقطع شد. و سال دیگر روی به بغداد نهاد و در چهار شنبه هفتم صفر سنهٔ ستّ و خمسین و ستّمایه مستعصم[۲] عبّاسی‌را بکشت. و همچنان شام و روم‌را فتح کرد. و رصد مراغه‌را ببست و زیج خانی بدو منسوب است. [P۳۲۱ a]

(۱) مونکا : منوکا P (۲) مستعصم : مقصم P

[جدول ۳]

ذکر پادشاهی هولاکو خان بن تولوی خان بن جنکز خان. بحکم برادرش مونککا قاان به ایران زمین آمد. چون به ماوراء النّهر رسید مسعود یلاواج اعزاز و اکرام بسیار نمود، و مدّتی آنجا بود. بعد از آن متوجّه خراسان شد و قلاع ملاحده را فتح کرد. [١٬٣٢١ b] و دیگر در کردستان قتل بسیار کرده بعد از آن متوجّه بغداد شد و در بغداد نیز قتل بسیار کرد؛ گویند هفتصد هزار مرد بقتل آمده بود. و خلیفه مستعصمرا[1] پیش هولاکو خان آوردند و بعد از دو روز درجهٔ شهادت یافت و مملکت خلیفه بتصرّف دیوان مغول آمد. از جملهٔ غنایم حوضی پنج در پنج پر طلا بود؛ دیوان مغول گرفتند.

بعد از آن باستخلاص دیگر بلاد عرب و خوزستان و دیار بکر مشغول شد و به شام رفت و فتح کرد. در دمشق خبر وفات منکو قاآن بدو رسید مراجعت کرد ویکی از امرای خود باستخلاص مصر در شام بگذاشت. و از مصر سلطان دوقز بجنگ او آمد و آن امیررا بکشت و لشکر مغول منهزم شدند. القصّه در سنهٔ ثلث و ستّین و ستّمایه در حدود مراغه در گذشت. و از آثار او زیج خانی خواجه نصیرالدّین طوسی تصنیف کرده است.

ذکر پادشاهی اباقا خان بن هولاکو خان. در زمان پدر حاکم خوراسان بود. بعد از وفات پدرش به آذربایجان آمد و مملکترا ضبط کرد و عمارات عالی بنیاد نهاد و تا حدود بخارا مستخلص کرد. برکای خان یکی از فرزندان خودرا با لشکری گران به ایران فرستاد. بعد از محاربه

(۱) مستعصم را : معتصمرا P

لشکر اوزبك منهزم شدند و بدشت قبچاق رفتند . بعد از آن برکه خان خود عازم ایران شد و بکنار رود کر برسید. چون مجال عبور نبود روی بطرف تفلس نهاد که از جسر بگذرد . اجل مجال نداد وبزحمت قولنج در گذشت. سپاهش منهزم شدند و بعضی دست گیر شدند. ایشان‌را بغلامی بهر کس داد. و بعد از چند گاه ابقا قاان نیز در میان طوی که وزیرش خواجه شمس الدّین صاحب دیوان کرده در همدان بموضع قورغ وفات کرد .

ذکر پادشاهی احمد خان بن هولاکو خان . بعد از برادر پادشاه شد امّا ارغون پسر اباغا خان منهزم بود بمکر و حیله ارغون را ببهانهٔ عزا به اردو طلبید. در کار [P۳۲۲a] سلطنت با او مشورت کرد. ارغون از مرگ برادرش منکو تمور، که ارشد آن قوم بود و در آن زمان در بغداد وفات یافت، خبر نداشت. رجوع بدو کرد. احمد اورا بعهدهٔ خود گرفت . گفت : « من از قبل او وکیلم . » بنا بر آن ارغون با [ا]حمد یاغی شد و جمعی از سایر ارکان و امرا در مخالفت احمد با ارغون متّفق شدند. احمد بدین بهانه برادر خود و جمعی از امرارا بقتل آورد . و امیر الیناق که داماد او بود با شاه زادگان بجنگ ارغون فرستاد و بعد از محاربات بسیار ارغون بدست احمد افتاد. جمعی مردم عاقل احمدرا بر قتل ارغون تحریص کردند. نشنید و محبوس کرد. بعضی از امرا که هواخواه ارغون بودند با او متّفق شدند و غالب مغلوب گشت و ارغون احمد را بگرفت و بوارثان برادر احمد قنقربای(۱) ، که بتهمت هوا خواهی و اتّفاق ارغون کشته بود، باز داد، تا بخواری بکشتند .

ذکر پادشاهی ارغون خان بن ابقا قاآن . بعد از عمّ بپادشاهی

(۱) قنقرتای : قنقربای P

نشست و شمس الدّین صاحب دیوان، که بیست و نه سال وزارت جدّ و پدر و عمّش کرده بود بتهمت آنك اباقارا زهر داده است شهید کرد. در زمان او بلاد جزایر و دیار بکر صافی شد. از دشت خزر سپاهی گران بجنگ ایران آمدند. ارغون جمعی امرارا بجنگ ایشان فرستاد و چوبان‌را در عقب ایشان روانه گردانید. چوبان آنجا مردیها نمود و آن لشکررا منهزم گردانیدند. و این اوّل جنگ چوبان و ابتداء نام بود. بعد از آن ارغون رنجور شد و زحمت او دراز کشید. بعد از آنك میان امرا و وزرا فتنها پیدا شده بود و بعضی مقتول شده بودند او در گذشت. در مدفنش اختلاف[۱] است: بعضی به قوریغ[۲] ارغون می گویند و بعضی به کوه سجاس[۳].

ذکر پادشاهی کیخاتو بن اباقا خان. بعد از برادر پادشاه شد، فامّا چون در انواع فسق، بتخصیص در مباشرت [P۳۲۲b] افراطی می‌نمود و حلال و حرام فرق نمی‌کرد و پادشاه و وزیر قاعدهٔ کرم‌را بافراط رسانیده بودند محصول و اموال ممالك ببذل ایشان وفا نمی کرد. خواستند که در ایران برسم خطا چاو روان کنند و تدبیر خطا صواب نیفتاد و موجب فتنه گشت و در اثنای این بایدو با او یاغی شد. جمعی امرا و ارکان دولت کیخاتو منهزم شد. در میان راه تومان بایدو[٤] (؟) بکشتند.

ذکر پادشاهی بایدو بن طرقای بن هولاکو. بعد از عمّ‌زاده پادشاه شد. غازان خان با او متابعت نکرد. بسعی امیر نوروز و خواجه صدر الدّین امرای بایدو با غازان خان متّفق شدند. میان غازان خان و بایدو

---

(۱) اختلاف: احاختلاف P (۲) به قوریغ: یقوق ریغ P، اما روی «ق»، دوم خط کشیده شد. (۳) سجاس: سحاس P (٤) تومان بایدو: و بومان ماند و P

محاربهٔ سخت واقع شد. آخر بر آن مقرّر شد که ممالك عراق عرب و دیار بکر و آذربایجان و ارّان و ارمن و روم و آن جوانب بایدورا باشد و عراق عجم و فارس و خراسان و این حدود غازان خان‌را باشد. بر این موجب عهود و شروط مستحکم شد. بایدو عهدرا بشکست و خواست که قصد غازان خان کند. غازان خان دریافت. بخراسان آمد و بسعی امیر نوروز مسلمان شد و اکثر مغول بشرف اسلام مشرّف شدند. و از آنجا لشکر ترتیب کرده در صحبت امیر نوروز بجنگ بایدو فرستاد. بایدو نیز طغاچاررا(۱) با جمعی در مقابل امیر نوروز فرستاد. طغاچار(۱) بطرف لشکر غازان خان بر گشت. چون خبر به بایدو رسید بالضّرورت بگریخت. غازان خان از پی روانه شد و در رسید. بایدو آهنگ نخجوان کرده بود. در راه اورا بگرفتند، و در تبریز بکشتند.

ذکر پادشاهی غازان خان بن ارغون خان. پادشاهان مغول که در ایران زمین بودند مجموع نیکو معاش بودند فامّا بنیاد مسلمانی از ایشان غازان محمود خان کرد. در ذی الحجّهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستّمایه بپادشاهی نشست و امیر نوروزرا نیابت [P۳۲۳a] داد و او چشم و چراغ دودمان جنکز خان بود. توان گفت که مقصود از ظهور جینکز خان او بوده باشد. در تقویت دین اسلام باقصی الغایت و الامکان کوشید. بتخانها و کلیساهارا خراب کرد و بجای آن مساجد و مدارس و خوانق و رباطات(۲) و بقاع خیر بنیاد نهاد و بفرّ و دولت او تمامت مغول که در ایران زمین بودند دولت اسلام یافتند. آفتاب دین محمّدی بسعی و اجتهاد او تابان گشت.

---

(۱) طغاچاررا : طماحار P (۲) رباطات : رباطاط P

و مجموع قضایای کلّی و جزوی‌را بموجب شریعت مطهّره بتقدیم رسانید و در هفته دو نوبت در مسجد جامع دیوان مظالم مقرّر کرده بود که یکی از فرزندان او ، امرا و وزرا مجموع شده ، قاضی اسلام‌را حاضر گردانیده قضایاء عجزه و مساکین می پرسیدند نظر بر آنك مبادا که در قضایای شرعی کسی از حواشی و توابع او طریقهٔ حمایت ورزد و بحمایت ایشان صورت تغلّب واقع شود و خلل در امور شرعی راه یابد و قضاة ممالك‌را نیز بانواع تقویت مقرّر کرده بود که اگر کسی از جنس ترك و ملازمان بحمایت کسی یا بمدد کاری یکی بدار القضا آید تا مادام که آن جماعت حاضر بایستند معاملهٔ آن کس پرسد و هر سر حکم کرده بود ملکی و اسبابی که صورت دعوی شرعی در میان باشد و محلّ تغلّبی باشد هیچ کس از امرا و خواص کسی نخرد و هر کس که ملکی بفروشد حجّتهای کهنه‌را بدار القضا آورده در طاس عدل بشوید و مضمون حجّت جدیدرا در دار القضا برد تا ثبت کنند ، تا بعد الیوم تغیّر و تبدّل با آن راه نیابد و بغیر از دارالقضا هیچ جای دیگر حجّت ننویسند و اگر کسی دیگر نویسد دستش ببرند و قولی چنان فرموده بود که معامله‌ئی که سی سال بر آن گذشت آن را نپرسند و در زمان او ممکن نبود که هیچ آفریده تعدّی و ظلمی تواند کرد و رسوم و قواعد نیکو در پادشاهی [P ۳۲۳b] بنیاد نهاد .

از جمله چون پادشاه و وزیر خواجه صدر الدّین احمد خالدی می خواستند که کار سلطنت و وزارت بر وفق باشد و رعایا مرفّه و آسوده باشند عامّهٔ مردم بواسطهٔ اولاغ گرفتن ایلچیان و تغلّب ایشان بغایت در

زحمت بودند و کار بمرتبهٔی رسیده بود که از ترس ایلچیان تردّد نتوانستند کرد و مردمان اطراف و جوانب باز مانده بودند. چون قطع تردّد ایلچی در کار مملکت ممکن نبود در[1] مواضع و منازل یام مقرّر گردانیدند و علوفهٔ ایشان تعیین کرده از مال مرتّب می داشتند تا ایلچیان بغیر از اولاغ یام و علوفهٔ مقرّری مزاحم رعایا نشوند و این معنی موجب رفاهیت جمهور خلایق شد.

و بعرض سلطان غازان رسانیدند که از جهت قبجور مردم جلاء وطن کرده‌اند و بحیثّیتی رسیده که در قزوین نماز جمعه نمی‌گزارند. فرمود که قبجور از ممالك دفع کنند و تغار مقرّر کنند. بواسطهٔ این تدبیر خوب کار ممالك مضبوط گشت و مال مضاعف حاصل می‌شد و راه‌ها ایمن و مملکت معمور گشت.

و چون قاعدهٔ دنیائی وفا نیست عمّاران صدرالدّین احمدرا قصد کردند و بدرجهٔ شهادت رسید. بعد از آن بواسطهٔ ارادت حقّ که صادر شده بود که جهان معمور و خلایق مشکور باشند وزارت بخواجهٔ فاضل مستعدّ خواجه رشیدالدّین - طاب مرقده - دادند. جهان از رای صایب ایشان زینت گرفت. و اوصاف حمیده و خصال پسندیده و رسوم و قواعد مستحسن و آثار خیر سلطان غازان بسیار است چنانچه صاحب مرحوم خواجه رشیدالدّین کماهو حقّه شرح داده است. اگر بتفصیل آن مشغول شویم این مختصر از ایجاز بیفتد؛ بنا بر آن اندك ایمائی رفت.

---

(۱) در : و در P

القصّه غازان خان سه نوبت لشکر به مصر کشید، و نوبت اوّل بخود رفت و مظفّر مراجعت کرد. و نوبت [P ٣٢٤a] دوّم جمعی از امرارا فرستاد؛ تا دمشق رفتند؛ از مصر کسی بیامد و جنگی زیادت واقع نشد. نوبت سیّوم همچنان لشکر گران با امرا فرستاد. سلطان مصر نا خبر لشکر را بجنگ ایشان آورد و مقهور باز گردانید. چوبان در آن میان جدّ و جهد بسیار کرد تا لشکررا بتمامت بسلامت بیرون آورد. چون پیش خان رسیدند اندوه و رنج بر او مستولی شد و مریض گشت و در عاشر شوّال سنّه ثلاث و سبعمایه در حدود قزوین برحمت حقّ پیوست.

مدفنش در تبریز است در عمارت عالی که به شام غازان موسوم است. و تا آن غایت از نسل هولاکو خان هیچ کدام‌را مرقد و مدفن ظاهر نشده بود. و تاریخ خانی که در ایران محاسبات بدان مفروغ کرده‌اند (١) اندر رجب سنّهٔ احدی وسبعمایه در زمان (٢) او وضع (٣) کرده‌اند. و الله اعلم.

ذکر پادشاهی الجایتو سلطان خدابنده محمّد بن ارغون. چون در خراسان خبر وفات برادر شنید الافرنك و امیر ارغداق (٤)، که بزرگترین امرای خراسان بود، بواسطهٔ (٥) مخالفت بکشت و به تبریز رفت و بر تخت نشست، و در آن تاریخ که بر سریر سلطنت متمکّن شد بیست و سه ساله بود. و کامران‌ترین پادشاهان آن دودمان بوده و آیین و انواع قواعد پسندیده و عدل و احسان که تا غایت در ایران زمین

(١) مفروغ کرده‌اند : مفروغ کرداند P (٢) در زمان : در زمان در زمان P
(٣) وضع : ضع P (٤) ارغداق : ارعداق P (٥) بواسطهٔ : بسواسطهٔ P

باز گویند در زمان او باز دید شد . تقویت دین اسلام به اعلی مدارج کمال می‌نمود . جزیه بر یهود و نصاری او نهاد و دولت او روز بروز در ترقّی بوده .

از شاهزادگان الوس جغطای و امرای مصر و شام با او ایل شدند و دم دولت خواهی می‌زدند . و عزیمت گیلانات فرمود و مسخّر گردانید و حکّام و امرای آنجارا بجان اما[ن] داد و خراج ابریشم بر ایشان مقرّر کرد . و چون بمعموری مایل بود ارکان [P۳۲٤b] دولت سعی نمودند و باندك زمانی شهری چون سلطانیه بنا کردند و باتمام رسانیدند. و در پای کوه بیستون شهر سلطان آباد جیمجال ، و در موغان در کنار دریا شهری الجایتوآباد نیز بنا کردند . و در اثنای این حال میان خواجه رشید الدّین و خواجه سعدالدّین محمّد ساوجی[۱] منازعت شد و بعد از آن خواجه سعدالدّین‌را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و خواجه علی شاه جیلانی‌را[۲] در وزارت مدخل دادند ، مشروط بر آنکه از رای و تدبیر و [ا]ستصواب خواجه رشید الدّین تجاوز نکنند و زمام اختیار کلّی و جزوی در کف کفایت خواجه رشیدالدّین باشد .

و الجایتو نیز عزیمت شام کرد و قلعهٔ رحبه‌را بعد از زحمت بسیار مسخّر کرد و مراجعت نمود . در عقب او کبك و یسور جغتای بر خراسان تاختن کردند . بعضی مواضع‌را جابقین کرده باز گشتند . چون الجایتو آگاه شد لشکری از ایران بماوراء النّهر فرستاد . در ترمذ و نواحی ماوراءالنّهر خرابی بسیار کردند و مظفّر به درگاه آمدند . الجایتو سلطان ابو سعیدرا بپادشاهی خراسان فرستاد و امیر سویج‌را باتابکی و

(۱) جاوجی : ساوه جی P (۲) جیلانی را : حبلان را P

امیر الامرائی او تعیین کرده ملازم او روانه گردانید . امرا و ارکان دولت و سایر ایواغلی هر یکی پسری یا برادری در ملازمت سلطان ابو سعید روانه گردانیدند .

گویند که در آخر الجایتو مذهب شیعه گرفت و بدان سلوك می‌کرد . فامّا در دولت خود جهان‌را چنان بیاراست که تا دور دامن قیامت از آن باز گویند . و د[ر] غرّهٔ شوّال سنهٔ سبع و عشر و سبعمایه از دار غرور بسرای سرور رحلت کرد و در سلطانیه در عمارتی که خود بنا فرموده بود مدفون است . عمرش بچهل رسیده بود . و الله اعلم وَ احکم .

ذکر پادشاهی [P ۳۲٥ a] ابو سعید بهادر خان . پادشاه مستعدّ بود . همه نوع استعداد کسب کرده بود و اصحاب فضل و ارباب هنررا بغایت معزّز و مکرّم می‌داشت . در زمان او مجموع هنرها و کمالات‌را رواج و رونق بدرجهٔ اعلی رسیده بود . چون خبر وفات پدرش به خراسان رسید امرا اورا بتعجیل تمام به تبریز بردند تا بموجب حکم و وصیّت پدر بپادشاهی بنشست . در آن تاریخ دوازده ساله بود . بواسطهٔ صغر سنّ زمام کلّی و جزوی قضایا در کف کفایت امیر چوبان نهاد چنانچه بر پادشاه نامی بیش نبود . میان خواجه رشید الدّین و خواجه علی شاه منازعت افتاد؛ امرا و اصحاب جانب خواجه علی شاه گرفتند تا عاقبت بسعی جمعی صاحب اغراض خواجه رشیدالدّین شهید شد .

بعد از وقایع بسیار یکی از امراء بزرگ با غلبهٔ اتباع معارض امیر چوبان شدند و چوبان از ایشان هزیمت یافته پناه بپادشاه برد و مخالفان

تصوّر داشتند که سلطان ابو سعید در آن قضیّه جانب گیرد[۱] و چوبان‌را بدیشان سپارد. پادشاه بیمن الهام ربّانی در یافت که ایشان چه فکر دارند. عزم محاربه نمود. در زنجانه رود بهم رسیدند. جمعی خواستند که ایشان‌را بمطاوعت پادشاه در آورند. مفید نیفتا[د]. پادشاه با وجود صغر سّن جلادت نموده شجاعانه در میدان در آمد. امرا و ارکان دولت از آن جرأت قوی دل شدند و دشمنان‌را بهم شکستند. بواسطهٔ دلاوری [که] در آن مصاف نموده بود امرا و وزرا عرضه داشتند که اسم مبارك بندگی حضرت نیز مطابق جرأت باشد، و در آن تاریخ بهادر خان بر اسم سطان ابوسعید اضافه کردند.

و بعد از آن خواجه علی شاه نیز در گذشت و مدّتی قضیّهٔ وزارت مختلّ بود، تا آخر الامر امارت [P ۳۲٥b] و وزارت مجموع تعلّق به دمشق خواجه گرفت و او بغایت صاحب اختیار شد. پادشاه در کار او فرصتی می‌طلبید تا بتدبیر امرا آوازه در انداختند که امیر چوبان‌را در خراسان بحکم و فرمان پادشاه بیاساق رسانیده‌اند و سرش می‌آورند. اتّفاقاً سری چند از آن دزدان و قطّاع طریق کردستان به اردو آوردند. تدبیر وتقدیر موافق شد؛ مردم بر آشفتند که سر امیر چوبان و کسان او است که از خراسان آوردند. و همان لحظه خانه بر امیر دمشق خواجه حصار کردند و چون روز شد اورا بگرفتند و بکشتند، و سرش از قلعهٔ سلطانیه در آویختند. و حکم و یرلیغ بامراء پادشاه که[۲] مصاحب چوبان به خراسان رفته[۳] بودند نوشتند که چوبان‌را آنجا بکشند[٤]. بعضی

(۱) گیرد: در نسخه بالای سطر افزوده شد و «کرد» خوانده میشود. (۲) که: که P (۳) رفته: رفتند P (٤) بکشند: بکشتند P

از امراء خراسان با او متّفق شدند و عزیمت سلطانیه کردند . حسن پسر چوبان تدبیر کرد که : « امراء سلطان که اینجا مصاحب اند مجموع‌را بکش و سرهاء ایشان‌را به اردو بفرست و این ملك‌را نگاه‌دار(۱) تا بتدریج کرمان و فارس نیز در قبضهٔ تصرّف تو آید ، و [با] پادشاهان الوس جغتای طریقهٔ خدمتکاری و دلخواهی مستحکم ساز تا ممدّ و معاون تو شوند ، و بروزگار کین پسر باز خواه . » چوبان سخن او نشنید و همچنان عازم سلطانیه شد . پادشاه نیز لشکر جمع کرده بیرون آمد . چون پادشاه بولایت قزوین و چوبان بحدود ری رسیدند و میان ایشان مسافت اندك شد امرا حقّ ولی نعمتی پادشاه دانستند . مطاوعت اولو الامر فرض عین شمردند و از پیش چوبان بگریختند و متوجّه درگاه پادشاه شدند . چوبان از این حرکت متوهّم شد . لشکرها و خزاین بگذاشت و با خواتین و اتباع و آنچه سبکتر بود بگریخت و خواتین نیز بهر منزلی چیزی باز می‌ماندند . او با هفده مرد از راه [P ٣٢٦a] بیابان به هراة آمد . پناه بملك غیاث الدّین کرت برد . ملك با او عهد و سوگند موکّد کرد که قصد او نکند . آخر غدر کرد . اورا با یک پسر ، جلو خان نام ، که نوادهٔ الجایتو سلطان بود ، و بعضی از نوّاب و مخصوصان بکشت ، و سرشان به اردو فرستاد .

و چون حکومت اکثر ممالك فرزندان چوبان داشتند تمورتاش ، پسر چوبان ، از وهم و غضب سلطان متوهّم شد . از روم بگریخت و به مصر رفت و در آنجا مقتول شد . و آنچه از فرزندان چوبان نامی داشتند مجموع تلف شدند .

---

(۱) نگاه‌دار : نگاه‌دارد P

و بعد از ایشان کار وزارت با استقلال، چنانچه هیچ کس‌را در آن مدخلی و اختیاری نبود، بصاحب زادهٔ سعید خواجه غیاث الدّین محمّد رشید رجوع شد. و آن بزرگ زادهٔ نیکو اخلاق بزرگ منش هر که با خاندان ایشان انواع خرابی کرده بود عوض آن اضعاف تربیت بجای می‌آورد. بتخصیص با جمعی که هواداری و هواخواهی کرده بوده باشند توان دانست که چه نوع بزرگی و الطاف کرده باشد.

و سلطان‌را گویند که مسموم شد. والله اعلم.

ذکر ارپا[(١)] خان. بعد از سلطان ابو سعید اورا پادشاه ساختند. غیاث الدّین محمّد رشیدرا بکشت و مملکت بهم بر آمد. امیر شیخ حسن بغداد رفت و شیخ حسن کوچک با اشرف[(٢)] اتّفاق کرده آذربایجان را بگرفتند و سلیمان خان را پادشاه گردانیدند. چون شیخ حسن کوچك‌را مهلت نبود زنش در مستی چنانك مشهور است قصّهٔ آخر کرد. بعد از آن اشرف موسی خان‌را بنشاند و هم خود از او وهم [کرد] و اورا[(٣)] نیز بکشت؛ و علی پادشاه را اجلاس کرد و اورا نیز در آن چند روز بکشت و خود دم سلطنت زد و برادرزادهٔ خودرا، پیر[(٤)]حسین، بفارس فرستاد. و خود[(٥)] آذربایجان و عراق‌را هر دورا بگرفت. بعد از آن [P٣٢٦b] تغای تیمور خان در خراسان خروج کرد و بنیاد احیاء توره کرد. عاقبت خواجه مسعود سربدال از سبزوار خروج کرد؛ اورا بکشت. در مازندران مدفون است. و الله اعلم بالصّواب.

---

(١) ارپا : اربا P (٢) با اشرف : با شرف P (٣) اورا : اوارا P (٤) پیر : نیز P
(٥) خود : + از P

[L٢٦٤ a]

ذکر جلوس هولاکو خان بن تولوی خان بن جنکیز خان. نخست که در تاریخ سنهٔ اثنی و خمسین و ستّمیه روی بممالك[(١)] ایران نهاد زمستان آن سال در ماوراء النّهر قیشلامیشی کرد. بر اوّل بهار از جیحون عبور نمود. بقهر و قمع ملاحده مشغول [شد]. پیش از وصول او جورمارغو نویان قهستان‌را استخلاص نموده بود و در اصفهان قتل عامّ کرده، امّا بواسطهٔ کثرت لشکر بغداد یك دو کرّت که متوجّه دار السّلام شد بی مقصودی باز گشت. امراء مغول مثل کتبوقا و ارغون آقا چه بلطف و چه بعنف بدارائی ممالك حوزی[(٢)] مشغول بودند. چون خبر وصول هلاکو خان متواتر[L ٢٦٤ b] شد مجموع ایشان با حکّام دیگر ممالك بدرگاه پیوستند امّا خوار شاه که بقیّهٔ دودمان حسن صبّاح بود باعتماد حصانت قلاع حصین که داشت بملازمت اردو رغبت نکرد. هلاکو خان ایلچیان باحضار او فرستاد و تخویفی که قاعدهٔ مغول است در مکاتبات تذکار نمود. خوار شاه متواتر از[(٣)] تخلّف خود عذرها بدرگاه می‌نوشت و معتبران‌را لاینقطع پیش می‌فرستاد. بعد از آنکه رایات نصرت شعار از حدود دماوند بگذشت بضرورت خود نیز استقبال کرد. پس هلاکو خان یك یك از مجموع قلاع‌را از اختیار او بدر آورد و چون شرّ آن طایفه‌را بالکلّی از سر مسلمانان دفع کرد اورا مصاحب ایلچیان بدرگاه قاآن فرستاد. و چون به المالیق[(٤)] برسید یرلیغ بیامد که هم در راه بیاساق رسانیدند.

بعد از آن هلاکو خان متوجّه بغداد شد. مستعصم بالله باغوای

(١) بممالك: بملك L (٢) حوزی: خوری L (٣) از: و L (٤) المالیق: بالمالیق L

سلیمان شاه دواتی و ابن [١] علقمی که وزیر بودند تمرّد نمود ، تا چنانچه مشهور است بغداد کرهاً و جبراً شد و مستعصم بسیاست رسید . ممالك ایران ☆ بالکلی [٢] ☆ صافی گشت و حکّام بلاد روم نیز باطاعت آمدند . چند کرّت میان هلاکو خان و باتو و برکای جنگهای صعب شد امّا ظفر اورا بود . در ایّام دولت خود باستصواب خواجه نصیرالدّین محمّد الطّوسی رصد ببست و زیج خانی که امروز سند مستخرجان کافّهٔ عالم است بنام او نوشتند . اگرچه کافر بود عدالتی تمام داشت. بعد از آنکه ده سال سلطنت کرد بتاریخ سنهٔ ثلاث و ستّین و ستّمیه در دیه خوارکان بسکته فرو رفت . چهل و هشت سال عمر داشت . وزیر او شمس الدّین بتکچی [٣] بود .

ذکر جلوس اباقا خان بن هولاکو خان . در زمان حیات پدر بحکومت خراسان منصوب بود . بعد از وفات او در آذربایجان بقایم‌مقامی پادشاه شد و بر قرار وزارت بصاحب اعظم شمس الدّین مسلّم داشت . اباقا سرای که در نهایت یایلاق [٤] بیش برماق واقع است از آثار او [است] . وسعت مملکتش از ابتداء بخارا تا نهایت شام رسیده . عدالتی به طبقه داشت و بهیچ نوع در بند مضرّت هیچ طایفه نبود . مدّت هفده سال باستقلا[ل] و اختیا[ر] سلطنت کرد . در سنهٔ ثمانین و ستّمیه از افراط مدا[و]مت شراب فرو رفت . مدفن او در اباقا سرای مذکور واقع است .

ذکر جلوس تکودر [٥] بن هولاکو خان . بعد از برادر پادشاه

---

(١) ابن : این L (٢) بالکلی : بادکامی L (٣) بیتکچی : بیتکحی L (٤) یایلاق : بایلاق L (٥) تکودر : سکودر L

شد و بجهت آنکه اهالی اسلام رغبت سلطنت او کنند خودرا احمد نام کرد . چون خبر وفات پدر به ارغون خان رسید خراسان‌را بطرح بگذاشت و متوجّه آذربایجان شد . احمد اقبوقارا ، که رکن [۱] اعظم دولت مغول بود ، نامزد آن گردانید که برود و هم در راه ارغون را بخرج کند. اقبوقا بواسطهٔ شوکت جمعی که همراه او بودند ارغون را بگرفت و در خیمه باز داشت که بشب قصد دفع او کند . با خود اندیشید : « وخامت قتل سلاطین بروزگار اولاد قاتلان برسد و اوروغ بر اوروغ آن شخص مطعون و ملعون گردند . » عنان از یرلیغ [L۲٦٥a] احمد بگردانید و ارغون‌را از بند بیرون آورده هم در آن شب مطیعان‌را بنواخت و متمرّدان‌را بر انداخت و بمعاونت همان لشکر روی بدفع احمد نهاد . بعد از محاربه و محاکاه بسیار احمد بحکم ارغون مقتول شد .

ذکر جلوس ارغون خان بن اباقا خان بن هولاکو خان . چون در شهور سنهٔ ثلاث و ثمانین و ستّمیه بعد از قتل عمّ بر سریر سلطنت نشست جمعی‌را [که] مدد علّت شده بودند متعاقب احمد بیاساق رسانید . بعد از آن بفتح دیگر بلاد مشغول شد و جزایر [و] دیا[ر] بکر بگشود چون کار مملکت استقرار یافت اقبوقارا ، که آن همه حقوق بر او ثابت کرده بود ، بکشت و رجوع وزارت به شمس الدّین صاحب دیوان کرد . روزی در خیال او گردید که برسم خطای قاعدهٔ چاو بنیاد نهد . جمعی از خوش‌آمدگویان تحسین و تصدیق نمودند . مدّت یك ماه [۲] مبایعات بالکلّیّه مسدود شد . چون اهتمام تمام در اتمام آن معامله

(۱) رکن : در رکن L (۲) ماه : + و L

داشت که هیچ کس‌را عرضهٔ عرض خرابی مملکت نبود تا حدّی که اگر فرزند او در آن باب سخن گفتی بسیاست رسیدی . بعد از استقلال تمام روزی در اثنای طوف گذار او ببازار شهر افتاده مجموع دکّاکین‌را بسته دید و کیفیّت پرسید . هیچ کس هیچ نگفت . ناگاه شخصی تاجر بسر راه آمد و بخچه‌ئی [۱] از کاغذ چاو بر زمین نهاد و گفت : « روا باشد که در عوض خرواری طلا بخچهٔ کاغذ از این شهر برم . » ارغون برفت و موجب خرابی مملکت معلوم کرد و بفرمود تا بر قرار قدیم دارالضّربها را بکار داشتند . و باغچه‌ئی که بطرف شرقی تبریز بجهت او ساخته‌اند و سی و هفت دیه در آن محوّطه معمور و مزروع است ، از آثار اوست . سی و هشت سال عمر داشت و در سنهٔ تسعین و ستّمیه بیمار شد . ایغوران[۲] با سیماب ا[د]ویه‌ئی چند ترکیب بخورد او دادند مفید نیفتاد و بمرد . و مقبر[هٔ] او در حوالی شهر او واقع است .

ذکر جلوس کیخاتو خان بن اباقا خان . مادر او توقدان خاتون بود . پیوسته بصحبت [۳] درویشان تقرّب نمودی و با اهل تصوّف صفائی تمام داشت ؛ بعد از ارغون بواسطهٔ آنکه غازان در خراسان بود کیخاتو بر تخت سلطنت مستولی شد و مجموع دفاین و خزاین‌را بامید آنکه سلطنت بدو بماند بر همگنان صرف [کرد] ؛ امّا چون غازان برسید بر مقتضای مصلحت وقت با اطاعت و انقیاد راضی شد ، عاقبت الامر بمعاونت نوروز و حسن تدبیر رشید سلطنت از کیخاتو به غازان منتقل شد ؛ بعد از آن که چهار سال حکومت کرده بود در سنهٔ اربع و تسعین و

---

(۱) یعنی « بقچه‌ئی » (۲) ایغوران : ایعوران L (۳) بصحبت : بصیحت L

ستدیه در جلگهٔ اران کشته شد. در عهد او وزارت به صدرالدین زنجانی مفوض بود.

ذکر جلوس سلطان محمود غازان خان بن ارغون خان. چون از از کار کیخاتو خاطر جمع کرد و بایدورا که دشمن بزرگ(۱) مملکت بوده بدست آورد(۲) مملکت بر او قرار گرفت [L.۲٦٥b] و همچنان بدستور سابق منصب وزارت به صدر الدین مسلم داشت. از صغر سن بهیچ وجهی میل خاطر مبارکش بعبادت اوثان نمی‌کشید و پیوسته خواهان آن بود که بکلمهٔ توحید بگردد. شیخ زادهٔ اعظم محیی الدین عبدالملك الحموی آثار ولایت و اخبار خوارق عادت او شهرتی تمام داد باسم تهنیت تخت روی به اردوی همایون نهاد. در حین ملاقات جمعی از بخشیان ایغور در صحبت غازان حاضر بودند و بحثی چند در اعتقادات می‌رفت. اویغوران بتأویلات مزخرف غلبه می‌کردند و انفعال آن بر غازان عاید می‌شد. چون شیخ زاده عبدالملك تشریف داد بعد از شرایط مصافحه مبحث را بطرح نهادند. حضرت شیخ‌زاده هم از اطوار ایشان بایشان غلبه کرد چنانك هیچ یك از ایشان‌را مجال جواب نماند. غازان خان از غایت لذت آن حال کلمهٔ توحید قبول کرد وبفرمود تا بخشیان را بزاری زار بیرون کشیدند. مجموع امرا موافقت نمودند. بعد از آن علماء مذاهب فرق اسلام را بطلبید و حقیقت اجتهاد هر یك‌را بپرسید. خاطرهٔ هیچ یك از آنها قبول نکرد و بگفت که: « از قراجو بر مقتضای مصلحت خود این ترهارا وضع کرده‌اند. مذهب آن است که فرزندان محمد دارند.»

(۱) بزوگ: بررکه L (۲) آورد: آورده L

بعد از آن تقلید مذهب اثنا عشریه بکرد و متوجّه مشهد متبرّك نجف شد. عیار این عقیده که داشت از شرف صحبت مجاوران آن بقعهٔ شریفه بسکّهٔ یکجهتی مسکوك شد و خواست که نخست بجهت انتقام خون حضرت حسین - علیه السلام[1] - ممالك شام عالیها و سافلها[2] سازد و بعد از آن سکّه و خطبهٔ ممالك ایران‌را بالکلّی بمنقبت ائمّه معصومه مشرّف گرداند. بحمدالله تعالی که در مدّت هشتصد سال تمنّائی که مجموع سلاطین سلف‌را در خاطر می‌گردید و متمشّی نمی‌شد حضرت سلطان غازی - خلّد الله ملکه و سلطانه - بتقدیم رسانید و سکّهٔ اثنی عشریه بر جبهٔ درست جعفری بنشاند و حقّ‌را بمرکز خود قرار داد.

القصّه چون اختیار الوس مغول بدست نوروز بود و صدر الدّین زنجانی می‌خواست دولت از دودمان مغول انتقال یابد نخست بدفع نوروز مشغول شد و شخصی مجهول‌را با چند تقوز[3] قماش نزد بازرگانی فرستاد که این‌را بر سبیل بیلاك نوروز به مصر برد و مکتوبی مشتمل بر آنکه « من غازان‌را دفع خواهم [کرد]، تو نیز بزودی متوجّه [شو] تا آسان تو کفایت » بنوشت و در میان آن رخوت پنهان ساخت. بعد از چند روز دیگر برادر نوروز، که ملازم اردو بود، بخانه طلبید و در وقت آنکه جامهٔ تشریفی در بر او می‌کرد مکتوبی دیگر که از حاکم به نوروز نوشته بود که من بر قرار بلجار متوجّه خواهم شد زینهار تا از گفتهٔ خود و سر در مهر در قبترغای او نهاد. چون مدّت ده روز از این حرکت بگذشت روزی بی‌هنگام بدر خلوت غازان خان آمد و باز طلبید که مهمّی نازك واقع است. پیش از وقوع فتنهٔ بزرگ می‌خواهم تا

(۱) السلام : السلم L (۲) سافلها : سافها L (۳) تقوز : نعور L

بعرض رسانم. بعد از آنکه باز یافت آن مقدّمات را بعبارتی که قابل قبول [L ٢٦٦ a] بود بگفت غازان ایلچیان باحضار آن بزرگان بتعجیل روان کرد تا از بلاد جزایر اورا با بارهائی که داشت بیاوردند. قضارا در اثنای آن تفحّص آن بخچهٔ قماش مکتوب بدست آمد. صدرالدّین گفت: «هرآینه که مثل این از مصر نیز به نوروز آمده باشد. برادر اورا[1] گرفته در کیسه و جیب و قبترغا که دارد تفحّص نماید تا حقّ از باطل مفروق شود.» بیچاره غافل ایستاده بود که بخلوت آورده سر تا پای او بکاویدند و آن مکتوب سر بمهر که قبترغا داشت بستدند. غازان خان را مجال تحمّل نماند و فی الحال مثال داد تا آن بی گناه‌را بکشتند. بعد از آن[2] جمعی از امرا را تعیین کرد که بتاخت و بتعجیل روی به یورت نوروز نهادند. او در جلگهٔ ارّان با[ا]یل و الوس خود غافل و فارغ نشسته بود که از اطراف و جوانب جبّه‌پوشان مکمّل در ریختند. نوروز از غایت تهتّك [امر] داد تا جمعی از غلامانش که حاضر بودند دست بتیر کردند. فایده نداد. بیچاره‌را گرفتن همان بود و پاره پاره کردن همان. از شأمت این حرکت رکن اعظم از عالیها و سافلها شد. بعد از چند روز امرا مثل قتلغشاه و چوپان از آن قدر اندك وقوفی حاصل کردند امّا هیچکس‌را یارای نطق نبود. صاحب اعظم خواجه رشیدالدّین فضل الله المتطبّب[3] در خفیه متفحّص می‌بود تا وقتی که کاتب آن مکتوبات و رسانندهٔ آن را بحسن حیل معلوم کرد. صدر الدّین هم از آن ترس که مبادا از ممرّ رشید بخیه بر روی کار افتد

---

(١) اورا: ادووا L (٢) آن: آن آن L (٣) المتطبب: لمطبب L

در قصد او اقدام نمود و با قتلغشاه چنان تقریر کرد که رشید اورا در حضرت پادشاه نکوهش می‌کند و بعد از آن سخنی چند غرض‌آمیز باد انگیز از قتلغشاه بپا[د]شاه رسانید. پادشاه بواسطهٔ حرکتی که از نوروز شنیده بود بامراء مغول اعتمادی نداشت. بر قتلغشاه نیز روزی ذکر آن کرد. چون قتلغشاه در یك دو مجلس مزاج پادشاه‌را متغیّر دید حمل بر آن سخن کرد که صدر الدّین شنیده بود. روزی در حین توقامیشی با رشید باز خورد و با او گفت که: «تا امروز میان ما و تو هیچ نوعی از انواع خاطر ماندگی نبوده. چه معنی‌را حکایات موحش از من بعرض می‌رسانی؟» رشید دانست که مبداء این شنقصه چه بوده. هیچ نگفت تا روزی که هر دو در مجلس کنکاج پادشا[ه] حاضر شد[ند]. رشید بزانو در آمده اوجیمیشی کرد که: «پادشاه اسلام واقف ظاهر و باطن این مخلص است و هیچ وقتی نسبت بتکفیر امیر قتلغشاه از این بنده سخنی شنیده است.» پادشاه سوگند بغلاظ و شداد یاد کرد. رشید گفت: «رو[ا] نباشد که چون نوروز بی‌گناه بخسبد و صدر الدّین بر مسند وزارت سالماً غالماً بنشیند پادشاه‌را از قتل نوروز بغایت پشیمانی بود.» کیفیّت این مقدّمه‌را ا[ز] رشید استفسار کرد. رشید آنچه معلوم داشت بعرض رسانید و اشارت کرد تا آن کاتب‌را با رسانندهٔ بیلاك حاضر کردند. پادشا[ه] صدر الدّین [L ٢٦٦b] زمانه اندرون طلبید. صدر الدّین چون آن دو کس‌را در مجلس پادشاه بدید بدست و پای فرو مرد و در سئوال اوّل میدارمیشی کرد. پادشاه مثال داد تا هم بر دربار قتلغشاه اورا بدست خود از میان بدو نیم زد. بعد

از آن پسر نوروزرا که در بند بود اطلاق کرد. عذر بسیار بخواست و از هر صده سه کس‌را سالنامیشی کرده[1] مصاحب او به کلات کوه خراسان فرستاد. قوم جاونی قربان از نسل ایشان اند.

بعد از آن عدالت و تقوی و ورع پا[د]شاه غازان بمثابه‌ئی رسید که اکثر شب بتلاوت و عبادت بسر می‌برد و از صنعت کاردگری تهیّهٔ مزودهٔ خاصّ خود می‌فرمود. بعد از آن فرمان کرد تا مجموع وجوه گرد آمدهٔ خزاین‌را در وجه عمارت بقاع خیر بنهادند و سر کارهارا الیشمیشی کرده ترتیب بنیاد عالی شم و ابواب البرّ مشغول شدند. خیرات و مبرّاتی که بجهت موقوفات آن عمارت عالی تعیین شده مشهور و معروف است؛ بجهت آن در این مختصر تکرار نکردیم.

مدّت نه سال سلطنت کرد و سی و سه سال عمر یافت. و در سنهٔ ثلاث و سبعمایه از اثر هوا در قیشلاق ارّان[2] بجوار حقّ پیوست. صندوق مبارکش‌را به تبریز نقل کردند و خوابگاه او امروز در آنجا است.

ذکر جلوس سلطان محمّد اولجایتو خدابنده بن ارغون خان.

پادشاهی بغایت حلیم، سلیم، ذو شوکت، بزرگ همّت بود، چنانچه مد[ت] العمر بفسق و فجور و جور وظلم مرتکب نشد. همه وقتی صحبت با سادات و اشراف و فقها و فقرا داشتی و امرا و ارکان دولت خودرا نیز بدین معنی ترغیب کردی. بجهت خلود نام نیك و یادگار دولت بزرگ در جلگهٔ قونکقر النگ[3] طرح سواد دلپذیر سلطانیّه‌را انشا کرد. و بجهت خوابگاه طرح آن گنبد عالی‌را با آن محوّطه از سنگ و رخام

(۱) کرده: بکرده L (۲) اران: ازان L (۳) قونکقرالنگ: قونکفرالیك L

تراشیده و موازی، و هزار خانه از گچ و سنگ، و بقاع خیر بمثل دار الشّفا و دار الحدیث و دار الضّیافه و دار السّیاده و مدرسه و خانقاه و مسجد جامع در پیرامون آن بنا فرموده، چنانکه مسافران برّ و بحر عالم در هیچ سرزمینی قرینهٔ آن عمارت عالی‌را نشان نمی دهند.

و در تعصّب مذهب اهل بیت - صلوات الله علیهم - مبالغهٔ تمام داشت. مدّت شانزده سال ممالک ایران‌را از حدّ اسکندریه تا حدو[د] ماوراءالنّهر در حبالهٔ عدل و مرحمت خود معمور داشت و بسنهٔ سبع[۱] و عشر و سبعمایه در چهل سالگی بمرض طبیعی وفات یافت. خوابگاه مبارکش در آن گنبد عالی واقع است.

ذکر جلوس سلطان ابو سعید بن اولجایتو بن ارغون خان. پادشاهی مستعدّ، ملیح، لطیف، فاضل، عاقل بود. بواسطهٔ آنکه در صغر سنّ [L ۲٦٧a] جلوس فرمود و چوپان که امیر الامرا بود بر حضرتش بغی کرد و بمجموع امرا یك سخن شده بتمچهٔ تخت بر خاست پادشاه ابو سعید با هفده هزار سوار چتر بر افراخت و روی بمقابلهٔ او نهاد. چون در جلگهٔ اوجان ملاقات دست داد مجموع امرا و جمهور لشکر مجرّد مطالعهٔ چتر ابو سعید عنان‌ریز از پیش چوبان متخلّف شده پناه بسایهٔ چتر پادشاه آوردند. چوپان بطرف خراسان گریخت. ایلچی متعاقب او برسید. ملك غیاث‌الدّین هراة بر امتثال[۲] مثال عالی اورا گرفته بسپرد تا به یاساق رسانید، و از اولاد او نیز هر که بدست آمد سیاست یافت.

---

(۱) سبع : تسع L (۲) امتثال : امثال L

چون سلطان ابو سعید بر مملکت مستولی شد دست متغلّبان و متمرّدان را از دامن مملکت کوتاه گردانید و سریر سلطنت بسایهٔ عدل ومرحمت او سرافراز شد. چون در اوان طفولیّت او صاحب‌زادهٔ اعظم غیاث‌الدّین محمّد بن رشید انواع کوچهای پسندیده و خدمات لایقه بتقدیم رسانیده بود اختیار وزارت بوجود بزرگوارش مفوّض گردید چنانچه رشیدیان دیگرباره مستقل شده‌اند. اختیار بغداد بدست برادر خود اسمعیل داد، چنانک مآثر او از بازار و مدرسه و خانقاه هنوز در آن دیار ظاهر است. چون بواسطهٔ وقوع حادثهٔ خواجه رشید اکثر عمارات او نا تمام مانده بود غیاث الدّین محمّد آن همه‌را باتمام رسانید و دست بتربیت اهل فضل برآورد، چنانك در اقصاء جمهور بلاد مستعدّان هر فنّ‌را وجه معاش و انتعاش فراخور(١) هر یك تعیین فرمود و مجموع فضلارا که معاصر بودند هر سال چند کرّت از انعام و احسان خود محظوظ و ملحوظ گردانید. همانا که مگر بعد از او بنیاد کرم از تخمهٔ تازیك برافتاد و بعد از آن هیچ وزیری آن استقلال و اختیار بخود ندید. پیوسته پادشاه‌را بکسب نام نیك و شروع کارهای خیر(٢) رهنمونی می‌کرد. شهر یازك که چشم و چراغ عمارتهای عالم است بجهت خوابگاه بو سعید انشا کرد.

پیش از آنکه آن عمارت عالی تمام شود در سنهٔ ستّ و ثلثین و سبعمیه سلطان برحمت حقّ پیوست. چهل و یك سال عمر داشت و هفده سال سلطنت کرد. زعم مستوفی آن است که مسموم شده. بعد از وفات صندوق مبارکش‌را در شهر یازك دفن کرده بودند. بتاریخ سنهٔ

(١) فراخور: فراخر L (٢)خیر: + دا L

اثنی و ثمانمایه امیرزاده امیرانشاه بفرمود تا بپهلوی سلطان محمّد بردند .

ذکر جلوس اربا خان بن جوشکاب . بعد از وفات سلطان ابو سعید بجهت نظم و نسق ایل و الوس باتّفاق جمهور امرا پادشاه شد و بر قرار سابق وزارت مملکت‌را به غیاث الدّین محمّد مسلّم داشت . چون وجود وزیر بچند مرتبه از وجود پادشاه برتر بود و اکثر بلاد بتصرّف گماشتگان او ، چنانچه اگر خواستی بیك روز دود از دودمان او برآوردی ، اربا نیز از این دغدغه بقصد وزیر بکوشید . بعد از آنکه شش ماه از جلوس او بگذشته بود ناخبر وزیررا بکشت. جمعی امرا مثل [L۲٦٧ b] شیخ حسن و امیر حسین کماخی و شیخ حسن بن چوپان و اشرف و سایر دیگر امرا از این حرکت بر آشفتند و اهل مملکت بالکلّی دو گروه شدند ، چنانچه آتش فتنه بالا گرفت ، و چنان شد که روز روشن کسی‌را در اردو مجال تردّد نماند . نیم روز که اربا(۱) سر غفلت ببالین قیلوله نهاده بود امرا کورکهٔ عصیان‌را بدوال طغیان در زلزله آوردند و از هر جانبی دریاهای لشکر بجوش در آمد . اربا(۱) خواست که آن سیل بلا و طوفان ابتلارا پیش بندی کند ، میسّر نشد . هم از نزدیکانش جمعی که محلّ اعتماد او بودند بیچاره‌را بتیغ گرفتند و مملکت آرمیده به بلقاق و بورکمیشی روی نهاد ، چنانچه کیفیّت آن‌را در محلّ خود شرح خواهیم کرد .

ذکر جلوس موسی خان ستین (؟) اغول . بعد از قتل اربا چون استقامت مملکت بی پادشاه زاده‌ئی که از اوروغ جنکیز خان باشد میسّر نمی‌شد شیخ حسن کوچك و اشرف اتّفاقی کردند . موسی خان‌را بسلطنت نشاندند ، امّا اختیار تمام بدست شیخ حسن بود . ترکمانان خویش مادر شیخ حسن

(۱) اربا : از با L

باشند. بتکلیفات ما لایطاق اهالی تبریزرا بجان آوردند، چنانکه هیچ مرد را اختیار بزن خود نماند و متموّلان بدیناری محتاج شدند. موسی خان هر چند که در ضبط امور مبالغه می‌کرد بجائی نمی‌رسید، تا شبی خاتون شیخ حسن بواسطهٔ رشکی که لازمهٔ زنان است خصیتین شوهر خود را در حین مستی بگرفت و چندان بفشارد که بمرد. بعد از او اختیار امارت بدست اشرف افتاد. چون اوّل وسیله بود فکر کرد که مبادا طباع مردمان بحسب خاصّیت مایل بسلطنت موسی خان شود. دفع اورا اهمّ مهمّات دانست و در سنهٔ تسع و ثلثین و سبعمیه بیچاره‌را شهید کرد.

بعد از او علی پادشاه‌را بنشاند. و چون دو سال از آن واقعه بگذشت جمعی راهنمونی کردند که: «اغور در خاندان جنگیز خان نمانده است. همان به که خودرا بر سیرت ملوك ماضی بلقب اشرف ملقّب سازی و بضرب شمشیر آبدار اختیار ملك و ملّت بستانی.» این سخن اورا موافق نمود و علی پادشاه‌را بکشت و اختیار مملکت بدست فرو گرفت.

[طغاتیموریان]

ذکر جلوس طغا تیمور خان. از اوروغ او موسم قلاغای بوده است. باتّفاق سربدال سبزوار و سرداران مازندران و قومش و طبرستان خروج کرد و مملکت را در تحت فرمان خود در آورد. بعد از آنکه امور مملکت نظام و انتظام یافت دست تغلّب بر معاندان و معاونان خود بگشود و نخست بقلع اثر سربدال مشغول شد. چون دولت مساعد نبود میسّر

نگشت و ناخبر بدست ایشان مقتول گشت. پنجاه و یك سال عمر داشت و هفت سال حکومت کرد.

ذکر جلوس لقمان پادشاه بن طغا تیمور خان . بعد از پدر به معاونت امیر ولی در استراباد بر تخت نشست امّا هنوز آشوب سربدال فرو ننشسته بود. عاقبت الامر جمعی از بدنفسان ولی‌را بر آن داشتند که اورا بگیرد. لقمان پادشاه بوقت افتاد و عنان فرار بطرف [L۲٦۸a] ماوراءالنّهر معطوف ساخت و بدرگاه عالم پناه حضرت سلطان غازی ملتجی شده بعد از چند سال که در آن حدود بغربت بسر برد آخر الامر از یمن التفات حضرت سلطان غازی بعد از آنکه مازندران از دست ولی مستخلص شد حضرت سلطان غازی حضرتش را در استراباد بنشاند و تا دیری در حکومت بسر برد.

بعد از آنکه بمرض طبیعی وفات یافت حضرت سلطان غازی پسر او **پیرك**(۱)**پادشاه** را بجای پدرش بنشاند و حاکم ولایت گردانید، و مدّت مدید در تصرّف او بود. امّا بعد از آنکه حضرت سلطان غازی بجوار حقّ پیوست اورا تمنّای جهانگیری در سر افتاد، چنانکه در وقت توجّه امیرزاده میرانشاه بطرف خراسان به ساورین فقط نیز التفات ننمود و در وقت عبور لشکر بسر راه آورد و جنگ نیز بکرد. دو کرّت دیگر باتّفاق متمرّدان سربدال با لشکر امیرزاده شا[ه]رخ مصاف داد و منهزم شد. بعد از آن که سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر از خراسان طغیان نمود بعد از انکسار بدو ملتجی شد. چون امیرزاده شا[ه]رخ با لشکرهای گران

---

(۱) پیرك : پرك L

متعاقب برسید در ظاهر استراباد مصاف داد و چنان از هم بریخت که بعد از آن بالکلّی از صدد وجود بیفتاد و به خوارزم رفت. بعد از آنکه عمر بن امیرزاده میرانشاه از استراباد لشکر به خراسان برد و شکسته شد او از خوارزم بیامد و دیگر بار بر استراباد مستولی گشت. چون قوّتی نداشت بمجرّد لشکر خراسان فرار بر قرار اختیار نمود و در همان ناکامی فرو رفت. امروز پسر او در شروانات مقیم است.

[P٣٢٦b]

طبقهٔ اولاد چوبان

که در آذربایجان و عراق و فارس بوده اند.

بعد از سلطان بو سعید ارپا خان صاحب اعظم غیاث‌الدّین محمّد بن رشیدرا بکشت. امیر شیخ حسن بزرگ، که پسر امیر حسین کماخی بود، از اولجاتای سلطان بنت ارغون خان متولّد شده، خروج کرد و ارپا کشته شد. امیر شیخ حسن به بغداد رفت و دلشاد خاتون‌را زن کرد. ناگاه پسران تیمورتاش بن چوبان، اشرف و شیخ حسن، خود خروج کرده تبریزرا بدست فرو گرفتند. شیخ حسن در تبریز نشست و پیرحسین‌را، که برادر او بود، به شیراز فرستاد. و اشرف تبریز را ضبط کرده لشکر به عراق آورد و نتوانست که بگیرد. امّا پیر حسین از محمود شاه اینجو شکسته شده پیش اشرف آمد و باتّفاق بر سر فارس رفتند. امیر شیخ ابو اسحق خورد بود. اورا اشرف بگرفت. مولاناء اعظم بحیل خلاص کرد و باتّفاق فارسیان اشرف‌را بشکستند. چون اشرف به آذربایجان رفت

جانی بیك خان از اوزبك آمده اورا بکشت و بردی بیك‌را در تبریز نشاند و خود به الوس دشت قبجاق معاودت کرد .

[L ٢٦٩b] ذکر طبقهٔ اولاد چوبان

ذکر جلوس ملك اشرف چوبانی . شخصی بغایت قهّار جبّار بود ، چنانچه دخمهٔ سلاطین مغول‌را بگشاد و تا کفن و آنچه در آن حفرات مدّخر بوده بستد . نخست که امور مملکت [ب]دلخواه منتظم گردانیده برادرزادهٔ خود پیر حسین بن شیخ محمودرا بحکومت فارس و عراق نام‌زد گردانید . بعد از آنکه پیر حسین خاسر و خایب از فارس باز گردید اشرف متوجّه استخلاص این ممالك شد . نخست که به اصفهان رسید اهالی آنجارا بفریفت تا از طریق غدر فتح کند . از پیش نرفت . خواست که جنگ در اندازد . از کوچهٔ باغ نیز مجال گذشتن میسّر نشد . از لجّ اصفهانیان روی بتخریب نواحی نهاد و کرتمان‌را ، که بر کنار زنده‌رود[١] واقع است ، محاصره نمود . بعد از جنگ و حملهٔ بسیار مأیوس بازگردید و روی به فارس نهاده در باغ مسعودآباد فرود آمد . نیم روزی رنود و اوباش شهر شبیخون آوردند . اکثر لشکر اشرف بتاخت و تالان متفرّق گشته بود . از صدمهٔ تیر دل‌دوز و شعلهٔ شمشیر آتش افروز بی آنکه مقاومتی توانند کرد بیکبار راه گریز پیش گرفتند و همه آن تموّل[٢] و تجمّل که آورده بودند بر جای گذاشته راه آذربایجان پیش گرفتند .

---

(١) زنده رود : زند رود L (٢) تمول : تمود L

قضارا جانی بیك از دشت قبچاق با لشکری گران به آذربایجان آمده بود . اشرف بی آنکه مصاف دهد یا مقابله کند بر دست لشکر دغدغ [کذا] گرفتار شد و در سنهٔ خمس و اربعین و سبعمیه مقتول گشت .

ذکر سیرت پیر حسین بن شیخ محمود بن چوبان . چون حکومت کرمان را بدست محمّد[١] مظفّر رجوع کرده خود بر تخت فارس بنشست ، بعد از آن که مدّت یك سال حکومت کرد قضیّهٔ اشرف و جانی بیك دست داد . او بجهت مدد و معاونت عمّ روی به تبریز نهاد و می خواست که تاشی خاتون ، مادر امیر شیخ را ، بجهت نوا با خود ببرد . خاتون بر سر استری پر بار سوار شده از محلّهٔ موردستان می‌گذشت . یکی از اراذل چون اورا بدان حال دید از مغابنه دست بر روی خود زد و بگریست . خاتون گفت : « بی ناموسی از من نیست ، از شماست که والدهٔ پادشاه خودرا در دست دشمن روا می‌دارید و خودرا مرد می شمارید . » از این سخن موردستانیان‌را خون از غیرت بجوش آمد و دست بسنگ و چوب و کلوخ برده محصّلان‌را تار و مار گردانیدند و اکثر اغروق پیر حسین زیر دست وپای عوامّ تلف گردید ، و تاشی خاتون خلاص یافت . پیر حسین بواسطهٔ آنکه مهمّی اهمّ از آن در پیش داشت ملتفت نشد . بیچاره را هم در راه نزدیکان خویش مقیّد کرده بدرگاه جانی بیك بردند[L ٢٧٠a] و تخمهٔ چوپانیان بالکلّیّه بر افتاد .

---

(١) محمد : بمحمد L

[P۲۳۷a]

طبقهٔ اولاد امیر شیخ حسن بزرگ

چون الجاتای خاتون بنت ارغون خان‌را ، که خواهر سلطان محمّد خدابنده بود ، بامیر حسین کماخی دادند امیر شیخ حسن از او متولّد شد . بعد از وفات سلطان ابو سعید چون اربا خان بر تخت نشست او بر اربا خروج کرد و بقتل آورد و متوجّه بغداد شد . و در بغداد دلشاد خاتون‌را که دختر دمشق خواجه چوبان است زن کرد ، و از او سه پسر و چهار دختر بوجود آمد . نام پسران شیخ زاهد ، و قاسم ، و اویس . چون بردی بیك تبریزرا بطرح گذاشت و برفت بعد از آن اخی جوق حاکم شد . محمّد مظفّر از فارس برفت و تبریز را فتح کرد و ضبط نا کرده باز گردید . بعد از آن باز اخی جوق فرو گرفت . اویس از بغداد بیامد و اورا براند و بر تخت آذربایجان مستولی شده مملکت‌را استقرار داد و چند گاه سلطنت [P ۳۲۷b] در خاندان او بود چنانچه در جدول مرقوم است . چون خواستیم که هیچ کس از طبقات حکّام از این مختصر خارج نماند و از این جهت بتطویل و تفصیل مشغول نشدیم(۱) بر سبیل اجمال شمّهٔی ذکر میرود .

[جدول ۵]

ذکر امیر شیخ حسن بزرگ . همه عمر در بغداد حکومت کرد و از بلغاق اشرف مصون بود و جانی بیك خان نیز نتوانست مزاحم او

---

(۱) نشدیم : + و P

شود و بمجرّد پیش‌کش از او قانع شد . عاقبت بمرض طبیعی در گذشت .

ذکر سلطنت سلطان اویس . [P٣٢٨a] بغایت پادشاه رحیم دل، سلیم‌القلب، عادل بود . در زمان او مجموع کمالات بدرجهٔ کمال رسید و جمهور عوامّ و خواصّ در زمان او آسوده و مرفّه الحال بودند و در فضایل و کمالات او سلمان ساوجی قصاید بسیار دارد .

ذکر سلطنت حسین بن اویس . بغایت صاحب جمال بود و پیوسته با جمال خود عشق می‌ورزید در خلوت و مقنعه در سر خود می‌کرد و بآئینه(١) می‌نگریست و زار زار میگریست . برادرش احمد بر او خروج کرد و بمدد قرا احمد ترکمان اورا بکشت .

ذکر پادشاهی سلطان احمد بن اویس . تا اوان توجّه حضرت سلطان غازی به آذربایجان حکومت کرد به استقلال، و امّا بعد از آن منهزم شد و اکثر اوقات در هزیمت و غربت بسر می‌برد . و بعد از وفات سلطان غازی بغداد را بارو کشید و نیکو ضبط کرد . بعد از آن لشکر جمع کرد و متوجّه تبریز شد و به تبریز آمد و بدست قرا یوسف ترکمان کشته شد .

ذکر طاهر بن احمد . بر پدر خروج کرد و تا نه ماه بغدادرا بدست فرو گرفت و هم در جنگ پدر در نهری عمیق غرق شد .

ذکر علاء(٢) الدّوله بن احمد . بر پدر خروج کرد و بعد از قتل پدرش او نیز در دست ترکمان کشته شد .

ذکر محمود بن ولد . بعد از قتل سلطان احمد او در بغداد بود. مدّت دو سال بغداد را نگاه داشت . چون مدّتی محاصره متمادی شد

(١) بآئینه : بایسته P (٢) علاء : علی P

پناه به خوزستان برد و د[ر] آنجا می‌بود تا برادرش خروج کرد و آن بیچاره‌را از مملکت براند.

ذکر اویس بن شاه ولد که این زمان در خوزستان است و مربّی مملکتش والده است، که دختر سلطان حسین است. والسّلام.

[L۲٦۸a]

طبقه در ذکر اولاد امیر حسین کماخی

نه نفراند و مدّت حکومت ایشان تا امروز هشتاد سال است.

سلطان محمّد خدابنده‌را خواهری بود، اولجاتای خواتون نام، که اورا بامیر حسین کماخی داده بود که از او امیر شیخ حسن بزرگ متولّد شده. بعد از آنکه ارپا کشته شد امیر شیخ حسن بزرگ دلشاد خاتون را، که دختر چوبان است و زن بو سعید بوده، زن کرد، و متوجّه بغداد شد. او را از دلشاد خاتون سه پسر شد: اویس، و زاهد، و قاسم؛ و دختری، دندی سلطان نام، متولّد گشت. بعد از آنکه جانی بیك خان اشرف را بکشت و آذربایجان را از دست اولاد چوبان استخلاص کرد و بردی بیك‌را در تبریز بنشاند چون بردی بیك بموجبی که سابقاً ذکر رفته است تبریز را بطرح بگذشت و متوجّه دشت قبچاق شد اخی جوق فرجه یافت و تبریز را بدست فرو گرفت و محمّد مظفّر نیز لشکر از پارس به آذربایجان کشید و مستولی شد. و در اوان این فترات معاملهٔ آذربایجان چنان نا مضبوط شده بود که از هزار محلّ دست و دندان طمع در آن مملکت وسیع دراز

کردند. در اثناء آن حال اویس بن شیخ حسن از بغداد بطرف آذربایجان حرکت کرد.

ذکر سیرت امیر شیخ حسن [L۲٦۸b] **بزرگ**. مردی ترك مزاج نیکو سیرت بود. همه وقتی میل خاطرش به آبادانی و رفاهیت رعایا ملتفت بود، چنانچه در همه مدّت عمر خویش را از فتنه‌جوئی و آشوب مصون می‌داشت. بعد از استیلاء جانی بیك خان به آذربایجان پیشکشهاء لایق ارسال کرد و خودرا در زمرهٔ دیگر ملازمان منخرط گردانید. چهل و پنج سال عمر داشت و بیست و چهار سال حکومت کرد و در سنهٔ ستّین و سبعمیه بمرض طبیعی متوفّی شد.

ذکر اویس بن شیخ حسن بزرگ. مردی بغایت رحیم دل، سلیم نفس، عادل سیرت بود. همه وقتی در بند رفاهیت جمهور طوایف می‌بود چنانك در اوان حکومت او مجموع آذربایجان [۱] رشك بهشت بود و از اثر فراغتی که داشتند همه کس بکسب کمال کوشیده در فنّ خود فرید عهد و وحید عصر شدند، چنانکه از شعرا سلمان و از مصوّران عبدالحیّ و [از] کاتبان حاجی بندگیر و عبدالرّحیم، و از هر صنعتی بر این سبیل عدیم المثال [۲] گشتند.

یکبار خواست که لشکر به خراسان کشد. چون به دامغان رسید با او نمودند که: «بواسطهٔ لشکر گران خرابی در مملکت مسلمانان واقع می شود. اگر چنانچه وظیفهٔ عدالت مرعی می‌داریم لشکر بتنگك می‌آید. وظیفه چه باشد؟» سلطان اویس ساعتی تفکّر کرد و گفت: «اگر سلطنت

---

(۱) آذربایجان: ادربای جان L (۲) المثال: المثل L

در ممالك[۱] حوزی نیز باقصی الغایه می توان کرد اگر تمنّای جهانگیری دامن‌گیر شود عمر کوتاه‌را در پی روی امل طویل بسر نتوان برد.» و باز گردید و در اثناء این یورش مرجان اقا، که نسبت باو راه اتابکی داشت و حاکم بغداد بود، عاصی شد. بعد از مراجعت چون اورا بدست آورد با وجود آن گناه بزرگ از سر جریمهٔ او بگذشت و سه روز بچرانیدن قاز باز داشت.

صاحب وجودان تازیك قاص شیخ و خواجه شیخ کجیجی و امیر زکریای رشیدی مربای تربیت او بودند و دولت خانه که در تبریز واقع است از آثار اوست. و سی و چهار سال عمر داشت و هفده سال حکومت کرد. چون مدّت عمر نازنینش سپری شد از الهام غیب ملهم گردید و پیش از یك هفته مقبرهٔ خودرا در کجیجان[۲] تبریز مرتّب ساخت و در سنهٔ سبع و سبعین سبعمیه بمرض طبیعی متوفّی شد.

ذکر سلطان حسین بن شیخ اویس بن شیخ حسن. بغایت صاحب جمال و سلیم القلب بود. از غایت خفّت مزاجی که داشت بر صورت خود مشعوف بود و مدّتی عشق با خود می‌باخت، چنانکه در خلوتها مقنعه بر سر می‌کرد و در آئینه تمثال خودرا مشاهده می نمود و زار زار می‌گریست. بعد از آن که هفت سال بعدل و مرحمت بسر برد برادرش احمد بر او خروج کرد و بمعاونت قرا احمد ترکمان با وی مسلّط گردید و بکشت. بیست و هشت سال عمر داشت، و قضیّهٔ قتل او در سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه بود. در پهلوی پدرش دفن کردند.

ذکر سیرت احمد بن شیخ اویس. پادشاهی، هنرمند، عاقل، بزرگ

(۱) ممالك : مملك L (۲) کجیجان : کجنجان L

همّت بود. بعد از برادر بر تخت نشست و از حدود مکّهٔ شریفه تا نهایت دربند باب الابواب بتصرّف گرفت. چون به بغداد رفت زنطازی [کذا] چند بر انگیخت تا خواجه کجیجی را[1] بکشت [L٢٦٩a] و دیگر بار به تبریز آمد. قضارا ولی مازندرانی در اوجان باو پیوست. بعد از تعظیم تمام ولی‌را در تبریز بنشاند و خود به بغداد آمد. توقتامیش[2] لشکران به تبریز فرستاد. ولی بایشان زبان یکی کرد و تبارزه‌را بدست داد تا چنانچه مشهور است پایمال نهیب و تاراج کرده مراجعت نمودند. در بهار آن سال احمد به تبریز معاودت کرد. غیر از عمارت قدیمه هیچ معموری نیافت. بتدارك و اصلاح مشغول شد. هنوز بصد یك آنچه بود نرسانیده بود که آوازهٔ ایلغار لشکر جرّار حضرت سلطان غازی برسید و بالکلّ از حضور بر آمده روی به بغداد نهاد.

و بعد از آن چندان اختلال بحال او راه یافت که یك روز دم خوش نزد. گاه آواره در مصر، گاه آواره در روم می گردید، ـ چنانچه شرح هر یك از آنها در محلّ خود خواهد آمد، ـ تا عاقبت بعد از وفات حضرت سلطان غازی بدرگاه دولت پناه حضرت سلطان ـ خلّد الله ملکه ـ ملتجی شد. حضرت سلطان نیز بر کرم عمیم خود لازم دانست که تخت آذربایجان را از دست ترکمان استخلاص دهد. او از تهتّکی که داشت تعجیل نمود و در تبریز بدست یوسف ترکمان بتاریخ سنهٔ ثلاث عشر و ثمانمایه کشته شد. شصت و [...] سال عمر داشت و سی [و] چهار سال حکومت کرد.

ذکر سیرت طاهر بن احمد بن اویس. پدرش اورا مصاحب انطون

(١) کجیجی : کحمحی L (٢) توقتامیش : توقیامیس L

نام غلامی در قلعهٔ النجق گذاشته مدّت یازده سال در آن حصن حصین بسر برد. امیرزاده امیرانشاه سنجر بن حاجی[١] سیف‌الدّین را با جمعی نام زد محاصرهٔ او گردانیده بود. سیّد علی، که در جلگهٔ شکّی بود، بیامد و اورا از آن محاصره باز رهانید. چند وقت در گرجستان بسر برد و از آنجا به بغداد رفت. چون بواسطهٔ بعدی که از پدر داشت وحشی الطّبع شد[ه] بود باغوای جمعی از مفسدان قصد پدر کرد و از شأمت آن نیّت بد روزی با اسلحهٔ مکمّل از جسری می گذشت، ناگاه در آب افتاد و غرق گردید و بمرد. بیست [و] هفت سال عمر داشت امّا هیچ حکومت نکرد.

ذکر سیرت علاء الدّوله بن احمد بن اویس. در صغر سنّ حضرت سلطان غازی اورا باشارت به سمرقند برد. دو سال در آنجا بود. بعد از وفات حضرت سلطان غازی باتّفاق جمعی از سرداران عراق از نزد امیرزاده خلیل سلطان بن امیرانشاه طغیان کرده روی بوطن مألوف خود نهاد. چون با پدر ملحق شد و بر سنّت برادر بزرگ راه عصیان با پدر خود پیش گرفت بعد از آن ترکمان پدرش‌را بکشت. اورا نیز در جائی محبوس باز داشته بود. با جمعی از مفسدان علاءالدّوله‌را هم در آن حبس هلاك گردانید. بیست و پنج سال حیوة یافت. مدفنش در پهلوی پدر واقع است.

ذکر سیرت محمود بن ولد بن شاه‌زاده شیخ بن اویس. بعد از قتل احمد مدّت دو سال بغدادرا از نهب ترکمان مصون داشت. عاقبت الامر بتنگ آمد و با برادران پناه به شوشتر برد. زن پدرش دندی سلطان بنت حسین بن اویس، که چند وقت در حبالهٔ برقوق بود غدر کرد و اورا

(١) سنجربن حاجی : سنجر حاجی بن L

بسم[۱] هلاك گردانید ؛ برادرش سلطان محمّد بگرفت و دندی سلطان پسر خود اویس‌را بر مسند حکومت نشاند ، امّا بواسطهٔ صغر سنّ اختیار مملکت بدست اوست . و چون احمد در زمان حیات استعانت بدرگاه جهان پناه آورده بود ، مبنی بر آن مقدّمه تا امروز حضرت سلطان ایشان‌را در کنف مرحمت خود سالم و ایمن گردانیده خوزستان‌را بدیشان گذاشته است .

[P۳۲۸ a]

طبقهٔ اولاد محمود[۲] شاه اینجو

در زمان سلطان محمّد خدابنده حکومت فارس بدیشان [P ۳۲۸b] مفوّض بود . در وقت وفات سلطان ابو سعید **محمود شاه** در اردو بود . و اصل او از خراسان است ، از فرزندان سلطان المحقّقین خواجه عبدالله انصاری[۳] است ، که مرقد مبارکش در هراة است . چون به اردو رفت ☆ پسر[٤] ☆ خود کیخسرو را قایم مقام بگذاشت ، و دختر امیر غیاث‌الدّین محمّد رشید در عقد خود آورد . و در زمان اربه مقتول شد و استخوان او به شیراز آوردند .

چون پیر حسین به شیراز آمد در شولستان با مسعود شاه جنگ کرد . مسعود شاه بگریخت . چون پیر حسین‌را از شیراز براند دیگر بار شیراز را مستخلص گردانید ، شیخ ابو اسحق را به اصفهان و محمّد مظفّر را به کرمان فرستاد . بعد از آن یك سال که اشرف به

(۱) بسم : بستم L (۲) اولاد محمود : اولا مسعود P (۳) انصاری : انطاری P (٤) پسر : برادر P

اصفهان آمد شیخ ابو اسحق به اشرف پیوست و به شیراز آمد ، و در باغ مسعود آباد شیخ ابـو اسحق را بگرفت . مولانا اعظم لطیفهٔی انگیخت و اورا خلاص کرد . و باراذل شهر اتّفاق کرده اشرف را براندند . مسعود شاه در خوزستان بود . و با یاغی باستی به حویزه اتّفاق کرده بتصوّر آنك اشرف در شیراز است بیامدند . میان مسعود شاه و یاغی باستی نزاع افتاد . نوکران یاغی باستی با هرت[١] مسعود شاه‌را بکشتند و در شیراز غوغا شد . شیخ ابو اسحق هم در آن روز بانتقام برادر آشوب کرد چنانکه یك[٢] ماه در میان همه کس دو گروه شده جنگ می‌کردند . عاقبت یاغی باستی‌را بکشت و در نوزدهم[٣] شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه امیر شیخ ابو اسحق بن محمود شاه در فارس پا[د]شاه شد . والله اعلم و احکم بالصوّاب .

[جدول ٦]

[P ٣٢٩ a] **ذکر حکومت محمود شاه اینجو** . چون از ☆خراسان[٤]☆ بیامد و بملازمت اردو قیام نمود ، روزی بارندگی سخت بود ، او بر در کریاس حاضر بود . پادشاه دید که در چنان روز بملازمت و خدمت ایستاده : بغایت خوش آمد ، و انواع تربیت در بارهٔ او ارزانی فرمود . اورا اینجوی خود خواند ، از آن جهت به انجو ملقّب شد . بعد از آن در بلغاق اربا خان کشته شد .

ذکر حکومت کیخسرو اینجو . از نتیجهٔ جرأت و مردی برادر او بدان مرتبه رسید و حکومت فارس کرد ، امّا خلاف کرد و برادرش بحکم یرلیغ اورا حبس کرده بود . درحبس درگذشت .

(١) هرت ؟ : هره P (٢) چنانکه یك : چنایك P (٣) نوزدهم : + هم P (٤)خراسان : خورستان P

ذکر مسعود شاه اینجو . اورا نوکران یاغی باستی چوبانی کشتند و بخون [P۳۲۰b] او امیر شیخ ابو اسحق یاغی باستی را بکشت و اولاد چوبان‌را از ممالك اخراج کرد .

ذکر شیخ ابو اسحق . پادشاه مستقلّ شد و آئین پادشاهی بدست کرد . محمّد مظفّر از کرمان خروج کرد و لشکر به شیراز آورد و بعد از محاصره شیرازرا فتح کرد ، و شیخ ابو اسحق گریخته به اصفهان رفت . از اصفهان گرفته به شیراز آوردند . در شیراز کشته شد . تاریخ وفات او ۷۵۵ « ابو اسحق مقتول » است .

[L۲۷۰a] ذکر در طبقهٔ محمود شاه اینجو

چهار تن حکومت کردند و آنچه استقلال داشتند سی و چهار سال بود .

چون بحکم یرلیغ باسقاقی فارس به **محمود شاه** تعلّق گرفت بهر چند سال یکی‌را از قبل خود بجهت ضبط و نسق شیراز می‌فرستاد و خود همیشه ملازم اردو می بود . مدّت سی و سه سال بدین منوال بزیست . و در آن حین که ارپا کشته شد او نیز بقتل آمد . بعد از دو سال و نیم صندوقش‌را به شیراز آوردند . مقبره‌اش در جوار شیخ عبد الله محمّد بن الحفیف الشّیرازی واقع است .

ذکر مسعود شاه بن محمود شاه اینجو . در سنهٔ ستّ و عشرین و سبعمایه از سر استقلال تمام متصدّی حکومت فارس و عراق شد و برادر خودرا کیخسرو در شیراز بنشاند و خود به اردو رفت و از امراء سلطان ابو سعید گشت . امیر غیاث‌الدّین وزیر دختر خودرا بزنی بدو داد . و چون

در آخر عهد سلطان ابو سعید تهمت مخالفت بر امرا بستند اورا[۱] بنیابت امیر شیخ حسن نویان به روم فرستاد. و مرد صاحب دولت بود و عمارت بسیار و بقاع خیر از او باز ماند؛ از آن جمله مدرسهٔ مسعودیّه در شیراز و رباط ایزدخواست، و در هر منزلی از حوالی آذربایجان تا شیراز رباطی بنا کرده است. پس سلطان ابو سعید در وقت خلع و انتزاع مملکت از ارپا خان و علی پادشاه اورا بامیر شهاب الدّین زکریا در وزارت شرکت داد. او قبول نکرد و به شیراز آمد.

امیر کیخسرو اورا از حکومت منع می‌کرد تا بحدّی که بمخالفت و محاربت رسید. امیر کیخسرورا مقیّد گردانید و امیر محمّد برادرش‌را نیز بقلعهٔ سپید محبوس کرد. و او از قلعه گریخته به اصفهان رفت. بعد از آن که چند روزی آنجا بود شیخ حسن تیمورتاش پسر عمّ خود را، پیر حسین بن محمود بن چوبان، بحکومت شیراز فرستاد و امیر محمّد باو ملحق [شد] و متوجّه شیراز گشتند. در سنهٔ اربعین و سبعمایه امیر مسعود با لشکر بی شمار بدفع و منع ایشان برخاست[۲] و در سروستان جنگ کردند. امیر مسعود شاه منهزم گشته بطرف لرستان رفت و پیر حسین و امیر محمّد به شیراز آمدند.

امیر محمّد بغایت دلیر و صاحب وجود بود و خوش شکل و نیکو رای بود. امیر حسین خواست که اورا قصد کند. شیرازیان غوغا کردند و دست بنهب و غارت دراز کردند. عاقبت امیر حسین بجان خلاص یافت و باندك نفری به شیخ حسن تیمورتاش پیوست و باز غلبهٔ لشکر

---

(۱) اورا : و اورا L (۲) برخاست : برخواست L

بر داشت و متوجّه شیراز شد و شهررا حصار کرد . مدّت پنجاه روز شیرازیان با او جنگ می کردند و در شبها اموال و اسباب ایشان‌را می دزدیدند و تلف می‌کردند . پس قاضی القضاة الاسلام ، مولاناء اعظم مجد الحقّ والدّین اسمعیل ـ رحمه الله ـ ، که یگانهٔ جهان و خلاصهٔ دوران بود ، باصلاح ذات البین مشغول گشت و امیر پیر حسین‌را [L۲۷۰b] با شیرازیان صلح داد ، مشروط بر آن که از مناقشه و محاربه‌ئی که رفته بود هیچ نگویند و از گذشته در گذرند . امیر [پیر] حسین بشهر آمد و یك سال و هشت ماه در شیراز حکومت کرد .

پس باتّفاق امیر یاغی باستی چوبان که در حویزه بود متوجّه شیراز شدند . و چون پیر حسین منهزم شده بود ، چنانچه در حکایت او گفته شد ، و شیراز خالی مانده یاغی باستی‌را باعزاز و اکرام و لوازم حرمتداری و شرایط یکجهتی بشهر در آوردند و در نوزدهم شعبان سنهٔ ثلاث و اربعین و سبعمایه جمعی از حسّاد یاغی باستی‌را بر آن داشتند که بنقض عهد مشغول شده در زمانی که مسعود شاه از حمّام بیرون آمده بود با کوکبهٔ عظیم و شوکتی هر چه تمام [تر] سواره شد ، از کید حسّاد غافل ، خرّم و شادمان می رفت جمعی از لشکر یاغی باستی کمین کرده در محلّی که مجال فرار محال بود بر سر او ریختند و خون اورا با خاك بر آمیختند . مدفن او در جنب پدرش واقع است .

و چون امیر شیخ کیفیّت واقعهٔ برادر بشنود با وجود صغر سنّ دست بانتقام بر آورد و نهیب داد تا رنود و اوباش شیراز بضرب چوب دستی و سنگ یاغی باستی‌را با توابع و حواشی از شهر بدر کردند حتّی که زنان سدرهٔ بامها بر سر ایشان خرد می کردند . مسعود شاه‌را پسر نبود.

از او یك دختر ماند، جهان ملك نام، بغایت مستعدّه بود و اشعار او معروف است.

ذکر امیر کیخسرو بن محمود شاه اینجو. چون برادرش حکومت شیراز بر او مسلّم داشت سالها حکومت باستقلال کرد. مردی قهّار بود و تدبیر کارها ندانستی. چون مسعود شاه از اردو مراجعت نمود او بمخالفت برخاست و با برادرش محاربات و مقاتلات بنیاد نهاد. عاقبت مقیّد گشت و در حبس بود تا وفات یافت. پسری و دختری از او باز ماند، کیقباد و خان سلطان، که زن شاه محمود بن محمّد مظفّر بود.

ذکر سیرت امیر جمال‌الدین شیخ ابو اسحق اینجو. بعقل و هنر و دلاوری و سخا و جوانمردی و علم و فضیلت یگانهٔ روزگار بود. سخای او تا بحدّی بود که روزی حکایت حاتم طائی پیش او می‌گفتند که قصری ساخته بود و چهل دریچه داشت؛ چون سایل از حاتم چیزی طلبیدی از هر چهل دریچه اورا بنواختی. او گفت: «از یك دریچه چندان بایستی داد که سایل‌را بدریچهٔ دیگر رفتن حاجت نبودی.»

در زمانی که امیر پیر حسین بحکومت شیراز نشست نخواست که او در شیراز باشد. امارت اصفهان بدو داد. بعد از یك سال معزول گردانید و در آن ولا ملك اشرف بن تیمورتاش بن چوبان بعزم تسخیر ممالك فارس روی به شیراز نهاده بود. چون به اصفهان رسید امیر شیخ بدو پیوست و باتّفاق روی بسوی شیراز نهادند و در دو منزلی اصفهان تمام امرا و سپهداران لشکر از او اجتناب نموده متوجّه لشکر اشرف شدند و به امیر شیخ پیوستند. ملك اشرف باتّفاق امیر شیخ با لشکری گران و دلی [L۲۷۱ a] شادان روی به شیراز نهادند. چون بحوالی شیراز رسیدند

نقض عهد در دل اشرف جای‌گیر شد و امیر شیخ‌را مقیّد گردانید . در آخر ربیع الآخر سنهٔ ثلاث [و] اربعین و سبعمیه در صحرای جعفرآباد شیراز در قصر مسعود شاهی از سر تنعّم و ناز نزول کرد و لشکر او بر تمام ظاهر شهر محیط شد و قاضی القضاة اسلام ، قاضی مجدالدّین اسمعیل - علیه الرحمة - بحسن تدبیر و رای صایب و فکر ثاقب خواست که امیر شیخ‌را از قید اشرف بیرون آورد و بی محاربه و مقاتله اشرف‌را به شیراز راه دهد . با اشرف گفت : « شیرازیان‌را دل بولا و محبّت امیر شیخ مستحکم است . اگر تو بر آن قادری که اورا از بند خلاص کنی تا مملکت بی گفت وگوی بر تو مسلّم گردد و باز اگر خواهی اورا محبوس گردانی اولی‌تر باشد از آن که خون چندین بی‌گناه ریخته شود . » ملك اشرف غرور جوانی داشت و از این سخن متغیّر شد و گفت : « او کیست و چه محلّ دارد ؟ و چون اورا بگذارم باز بقید نتوانم آورد . » در زمان امیر شیخ را از بند بیرون آورد و همان شب با تمام لشکر باندرون شهر در آمد پس هم در آن شب رنود و اوباش شیراز غوغا کردند و بلشکر اشرف فرو ریختند . آتش جنگ و آشوب مشتعل گردید و شعلهٔ فتنه و شغب در گرفت . لشکر آذربایجان بدست و پای فرو مردند و هر کس سر خود گرفته فرار بر قرار بگزیدند . اشرف مأیوس و محروم ماند . روی به آذربایجان نهاد و حکومت فارس و عراق به امیر شیخ قرار گرفت .

و چون امیر پیر حسین حکومت کرمان به محمّد مظفّر داده بود و املاك و اسباب محمود شاه اینجو در یزد و کرمان بسیار بود محمّد

مظفّر باستقلال متصرّف شده امیر شیخ مانع اختیار او گشت و چند نوبت لشکر به کرمان و یزد فرستاد . از جمله مولانا شمس‌الدّین صاین قاضی‌را با هزار و پانصد سوار بمیان چرمه و اوغان فرستاد و از آنجا هزار و پانصد سوار دیگر با او اتّفاق کردند ، چنانچه با سه هزار سوار متوجّه تسخیر کرمان شد . محمّد مظفّر با هزار و پانصد سوار پیش او باز رفت و جنگ بسیار کردند . عاقبت محمّد مظفّر غالب آمد و مولانا شمس الدّین قاضی‌را شهید کردند و اموال و غنایم بسیار در آن جنگ بدست او افتاد .

چون خبر بامیر شیخ رسید تعصّب در حرکت آورد و لشکر فارس و شبانکاره و کرد و شول و ترکمان جمع کرده متوجّه کرمان شد و مدّتی کرمان‌را محاصره کرد . چون امیر شیخ‌را فتح آنجا میسّر نبود از راه یزد معاودت نمود و در ولایات خرابی بسیار کرد و بمحاصرهٔ میبد مشغول شد . شاه مظفّر ، که پسر بزرگ محمّد مظفّر بود ، در قلعهٔ میبد متحصّن شد و با لشکر امیر شیخ مقابله و مجادله بسیار نمود . عاقبت تسخیر آنجا نیز میسّر نشد و امیر شیخ باز گردید . بعد از آن خیال استقلال در دماغ ایشان جای گیر گشت . [L۲۷۱b] سیّد مجتبی و اصیل الدّین ابرقوهی در میان آمدند . محمّد مظفّر و امیر شیخ‌را غایبانه تصالحی دادند ، قرار بر آنکه خرابی در مملکت یکدیگر نکنند .

اتّفاقاً در آن ولا مغولان چرمه و اوغان از محمّد مظفّر روی گردان شده به شیراز آمدند . محمّد مظفّر حاجی دیلم‌را پیش امیر شیخ فرستاد و امراء مغول‌را طلب کرد . امیر شیخ اظهار موافقت کرد و امراء مغول‌را محبوس گردانید و با حاجی دیلم شرط کرد که پنج هزار سوار بمدد

ایشان فرستد تا اوغان و چرمه‌را ایل گردانند. و در خفیه با امراء لشکر شیراز مواضعه کرد که در زمان محاربه با لشکر مغول اتّفاق کنند و محمّد مظفّر از میان بر دارند. حاجی دیلم از این حال خبر یافت و چون باز گردید در سر ملا با محمّد مظفّر بگفت . محمّد مظفّر لشکر شیراز شبی بر سر اوغانیان فرستاد و خود متوجّه نشد. ایشان‌را بضرورت خرابی اوغان می بایست کرد و خانهاء ایشان‌را خراب کردند و غنایم بسیار به کرمان آوردند، و خیالی که امیر شیخ کرده بود بجائی نرسید.

پس دیگرباره امیر شیخ متوجّه یزد و کرمان شد و دو ماه یزد را محاصره کرد، و خرابی و قحط واقع شد. پس جمعی در میان آمدند و شاه مظفّر‌را باو صلح دادند. شاه مظفّر بیرون آمده با او ملاقات کرد. امیر شیخ مراجعت نمود. لاجرم کار مظفّریان بالا گرفت و عاقبت مظفّر شدند. دیگر باره امیر شیخ بر در یزد آمده(۱) محاربات و مقاتلات بی شمار کردند، و انواع منجنیق و عرّاده و ساز و اسلحهٔ قلعه‌گیری در میان آورد، و قحط و غلائی عظیم در یزد اوفتاد؛ و با وجود فتح نا کرده باز گردید.

در این ولا امیر نیکچواز از تبریز منهزم شده با لشکری گران به شیراز آمد و بملازمت امیر شیخ اشتغال نمود. امیر شیخ چنانکه رسم و عادت معهودهٔ او بود احترام و اکرام بسیار بجای آورد و بانعامات بی شمار اورا محظوظ گردانید. نیکچواز خواست که در ازای آن خدمتی بجای آورد: التماس فتح کرمان کرد. امیر شیخ خوش دل شد و کیقباد پسر کیخسرورا با تمام امرا و عساکر شیراز، از جمله امیر یحیی کور

(۱) آمده: + و L

و امیر یحیی کوچك و حسام‌الدّین جاندار ، با او همراه کرد . چون محمّد مظفّر از این حال خبر یافت در رفسنجان و رودان لشکر جمع کرد و چون نیکچواز نزدیك رسید با شاه شجاع و شاه محمود و تمام لشکرها متوجّه شد . در درّهٔ پنج انگشت مصاف دادند و جنگهای عظیم و مقاتلات بی شمار [کردند] چنانچه اثر کشتگان در حوالی آن بر جای است . شاه شجاع در آن جنگ مقابل امیر نیکچواز[۱] واقع شد و مردانگیهای دلیرانه بجای آورده بود. عاقبت لشکر فارس منهزم گشتند و امیر نیکجواز با امیر کیقباد گریخته باز گردیدند . تمام امرا و لشکریان فارس کشته و اسیر شدند .

و از آن [L۲۷۲ a] حال و آن فتوحات متواتر و نصرتهای متکاثر خیال سلطنت در دماغ محمّد مظفّر بازدید شد و خواست که متوجّه فتح شیراز گردد . جمع اکابر و اصول منع آن حرکت می‌نمودند و او در جواب گفت : بیت :

چو او تاج دارد مرا تیغ هست   چو تیغم بود تاج آرم بدست .

لشکری که داشت جمع کرده روی به شیراز نهاد و چنانچه در حکایت محمّد مظفّر گفته خواهد شد شیرازرا استخلاص کرد ، و امیر شیخ از راه لرستان به اصفهان آمد و عاقبت گرفتار گردید.

روز پنج شنبه اورا به شیراز رسانیدند . محمّد مظفّر خواست تا در زمان اورا بقتل آورد . شیرازیان غلوّ خواستند کرد . محمّد مظفّر اندیشه کرد و گفت : « حالیا اورا نخواهم کشت . » روز دیگر بعد از نماز جمعه تا مردم‌را خبر شدن اورا مقتول گردانید ، و اصل واقعهٔ او با

(۱) نیکچواز : سکچوار L

فرع دیگران برابر افتاد . در گنبد که بر بالین مزار شیخ کبیر واقع است و حلیلهٔ او بنا کرده دفن کردند . یك پسر داشت ، علی سهل نام ؛ اورا بزه کمان بکشتند . و ایران زمین از اینجوئیه خالی ماند .

[P ۳۲۹b]

طبقهٔ اولاد محمّد مظفّر

و ایشان هفت نفر بودند که حکومت کردند.

اصل ایشان از خواف[۱] خوراسان بوده . و چون جدّش به عراق آمده در مدینهٔ میبد[۲] اقامت نموده، بعد از آن محمّد بن مظفّر بسنّ بلوغ رسید . بآداب سپاهیتی شروع کرد و در اندك مدت سرآمد اقران خود گردید ، چنانکه از جوانان آن ناحیه قریب سی نفر با او اتّفاق نمودند و دایم الاوقات بشکار و نخجیر مشغول می بود . قضارا در حین دزدی چند از سیستان آمده راه زده بودند. محمّد مظفّر به تکامیشی[۳] ایشان برفت و آنچه برده بودند بدست آورده یك دو نفر ایشان‌را گرفته با خود بدیوان یزد بیاورد. نوّاب دار العباده هم اورا با اقمشه و امتعهٔ دزدبرده و دزدان بحضرت اردو فرستادند . چون بعرض پادشاه بو سعید رسید تربیت بسیار فرمود و راهداری عراق عجم‌را بدو رجوع کرد. چون بمقضی المرام از اردو باز آمد جمال لوك در عراق وجودی تمام حاصل کرده راهها٫ فارس و کرمان و یزد و هرموزرا تمام بسته بود و هزار سوار و پیادهٔ کاروانی‌را مجال تردّد نمانده بود. چون محمّد مظفّر آوازهٔ اورا بشنود متوکّلانه

(۱) خواف : حاف P (۲) میبد : مو بید P (۳) تکامیشی : ینکامیشی P

کمین کرد و باندك سعی اورا نیز بدست آورد و بحضرت اوردو برد. بیك ناگاه این معنی همچنان موجب شهرت او شد که همه کس از او حسابی تمام گرفتند و منظور نظر عنایت پادشاه گردید. و اولکا و تشریف ستده باز گشت.

چون ابو سعید بجوار حقّ پیوست و هر کس بسر خود شدند [P۳۳۰a] او نیز در آن چاق جلاغای طرفی چند ببست و میبدرا[۱] بتمام در تصرّف گرفت و غلبهٔ تمام بر خود گرد کرد. ناگاه پیر حسین بن محمّد بن چوبان متوجّه فتح فارس شد و یرلیغ از اوردو آورد که محمّد مظفّر با او ملحق شد و باتّفاق روی بدار الملك شیراز نهادند و تا مدّت پنجاه روز که شیراز محصور بود محمّد مظفّر جان سپاری بسیار نمود و مقبول قبول پیر حسین گشت. چون پیر حسین شیرازرا فتح کرد بجلدوی آن جلال الدّین املاك پادشاهی را که در کرمان بود به محمّد مظفّر ارزانی داشت.

بعد از اخراج پیر حسین از فارس محمّد مظفّر وجودی تمام گرفته بود. و بکرّات و مرات میان او و شیخ ابو اسحق اینجو معارضها اتّفاق افتاد، و بآخر در غرّهٔ شوال سنهٔ اربع و خمسین و سبعمایه دار الملك شیرازرا استخلاص نمود. و در دوّم سال ابو اسحق اینجورا بدست آورد و در میدان شیراز بقصاص امیر جاجّ ضرّاب بکشت. و اختیار حکومت فارس و عراق عجمرا بدست فروگرفت و تا غایتی استیلا یافت که باندك مدّت آذربایجان‌را نیز بستد. قضارا در مولود او نوشته بودند که بدست امردی مکحول مقتول شود. ناگاه در تبریز آوازهٔ وصول سلطان اویس

(۱) میبدرا : موبید را P

بشنود و از آن معنی هراسان گشته به اصفهان باز گردید. پسرانش شجاع و محمود باستصواب امرا اورا گرفته کور کردند و مملکت را بر خود قسمت نمودند، و آن بیچاره در همان کوری بمرد. و الله اعلم و احکم.

[جدول ۷]

[P۳۳۰b] **ذکر محمّد**. مردی عالم عاقل بهادر بود و در امر معروف و نهی منکر مبالغهٔ تمام می کرد. و در سر چون تمنّای جهانگیری پیدا کرد طمع در اوقاف و مباحات[۱] کرده اکثر مواضع وقفی‌را بدیوانی داخل کرد و بدنام شد.

ذکر شجاع. کمال نفس و نهایت حلم داشت و [تحصیل] علوم کرده بود. بواسطهٔ حبّ جاه پدر خودرا کور کرد در میان او و برادرش مصافها واقع شد تا عاقبت بعد از مرگ برادر اصفهان را نیز بدست فرو گرفت.

ذکر محمود. یکبار بمدد لشکر بغداد شیرازرا از دست برادر مستخلص کرد. برادرش باری دیگر غالب آمد. و عاقبت بغدر زنش، که از تخمهٔ اینجویه بود، نزدیك شد که اصفهان نیز از دست او برود. معلوم کرد و زن‌را بکشت. و خود نیز بمرد و مملکت شاه شجاع را صافی گشت.

ذکر یحیی. بعد از مردن پدر [P۳۳۱a] بنیاد گرفتن امرا کرد. از او متنفّر شدند و منصور، که مشهور بود، بر او خروج کرد و اورا بگرفت و کور کرد و در شیراز حاکم شد. و اکنون هنوز در سمرقند است.

ذکر احمد. مردی عالم عاقل بود. شاه شجاع اورا در دز فهندر بند

---

(۱) مباحات : میامات P

کرد . کوتوال دز اورا خلاص داد و تا مدّتی محصور بود . عاقبت به یزد رفت و فتح کرد ، و تا آخر عهد در آنجا بود ، و عمارات بسیار در آنجا دارد . و دختر شاه شجاع‌را زن کرد .

زین العابدین . فارس و عراق‌را فتح[۱] کرد و صافی ساخت . چون استیلاء او باقصی الغایة رسید حضرت سلطان غازی بدفع او بر آمد و فارس‌را مستخلص کرد و اورا با مجموع اقارب و عشایر بکشت . و شبلی و زین العابدین‌را کور کر[ده] بودند ؛ به سمرقند برد .

ذکر منصور . چون شاه شجاع‌را مرض موت طاری شد احمدرا به کرمان فرستاد و تا آخر عهد او در آنجا بود . و عاقبت ، چنانچه ذکر رفت ، با خویشاوندان دیگر کشته شد .

ذکر معتصم . بعد از شاه محمود مادر اورا ، که دختر سلطان اویس بود ، زین العابدین بستد و او متولّد شد . بیچاره از اوان طفولیّت تا آخر عمر بنامرادی و غربت بسر برد ، و چون هوس وطن مألوف کرد در اصفهان بر دست امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ مقتول گردید و تخمهٔ محمّد مظفّر بر افتاد .

طبقهٔ[۲] اولاد محمّد مظفّر [L ۲۷۲ a]

هشت تن بودند، که بحکومت بنشستند . مدّت ملك ایشان از ابتدای سنهٔ اربع و خمسین و سبعمیه تا انتهای سنهٔ خمس و تسعین و سبعمیه ، که موازی چهل و یك سال می‌شود . و اصل ایشان از خواف خراسان است .

(۱) فتح : + را P (۲) طبقهٔ : فاتحه L

ذکر سیرت ابو المظفّر بهاء الدّین[١] محمّد بن المظفّر. در اوّل حال از قبل اتابکان یزد بشیوهٔ راهداری موسوم بود چنانچه سابقاً ذکر کرده شده است . جمال لوك را که در قطع طرق تا امروز ضرب المثل است بگرفت و از آن حرکت مستحسن درگاه ابو سعید خان شد، چنانکه قصبهٔ میبدرا[٢] باقطاع بستد و روز بروز از نتیجهٔ رشد و کفایت جبلّی قوی می‌شد . تا بجائی رسید که چند کرّت شیخ ابو اسحق انجوی بقصد او برخاست و بجائی نرسید . عاقبت الامر محمّد مظفّر با لشکر تمام از کرمان بیامد و در سر پل فسا با امیر شیخ مصاف داد و او را بشکست . امیر شیخ مدّت دو ماه در شیراز محصور شد . چون کار به حصحص رسید و رعایا از قوت به تنگ آمدند رئیس عمر موردستانی در خفیه محمّد بن مظفّر را بخواند تا کار شهر بسازد . محمّد بن مظفّر بر قرار آن سخن نیم شبی از دروازهٔ موردستان باستصواب رئیس عمر در آمد؛ و امیر شیخ از دروازهٔ سعادت بدر رفته روی به لرستان نهاد و با آتابك نورالورد ملتجی شد . بعد از مدّتی بامید آنکه غلام او تیمور هنوز در اصفهان متمکّن بود به اصفهان آمد . تیمور بدان طمع که در اصفهان مخلّد بماند شأمت حرام نمکی‌را نا اندیشیده امیر شیخ‌را در طبرك محبوس گردانید . بزرگان عراق بانواع نصیحت تیموررا بفریفتند که امیر شیخ‌را از بند برون آورد . هنوز از جسر طبرك نگذشته بود که اشارت کرد تا فی الحال[٣] تیموررا پاره پاره کردند . چون محمّد بن مظفّر خبر وصول امیر شیخ در اصفهان بشنود خواهرزادهٔ خود شاه سلطان را با لشکر گران بمحاصرهٔ اصفهان فرستاد . بعد از دو

---

(١) بهاءالدین : بهادین L (٢)میبدرا : مویدرا L (٣) فی‌الحال : فلحال L

ماه که محاربه و مقاتله بسیار واقع شد اهالی اصفهان دو گروه شده شهر تسلیم [L۲۷۲b] نمودند. امیر شیخ سریر سروری بطرح بگذاشت و در خانهٔ شخصی پنهان شد. قضارا بارگیر او در محوّطهٔ این خانه افسار بگسیخت و بیرون آمد. جمعی که واقف شدند شاه سلطان را اعلام کردند تا خود بیامد و اورا بگرفت و مقیّد به شیراز برد. روز جمعه بود که بمیدان سعادت رسانید: محمّد بن مظفّر خود با فرزندان بر سر او بایستاد و مثال داد تا بکشتند. و مملکت فارس و عراق بالکلّی اورا صافی گشت.

وزارت به خواجه برهان الدّین داد. و قاصدی بمصر فرستاد تا بجهت او از خلفای بنی عبّاس منشور بیاوردند و به والی امیر المؤمنین ملقّب شد. در تقویت و تمشیت امر معروف و نهی منکر جدّی بلیغ داشت چنانکه بواسطهٔ بعضی از اشعار شیخ مشرّف الدّین مصلح السّعدی خواست که صندوق متبرّك اورا بسوزد. شاه شجاع (۱) که ارشد اولاد او بود دلیرانه بزانو در آمد و گفت که: «بر انابت شیخ شاهدم، چنانچه گفته است:

سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است

وقت عذر آوردن است استغفرالله العظیم.»

محمّد مظفّر ملزم شد و از آن عزم بگشت. نهایت کار او بدان انجامید که ببهانهٔ آنکه ضبط و نسق موقوفات بقاع خیر نماید مجموع اوقاف‌را بمقاطعه بستد و از شأمت آن حرکت اکثر آنها دیوانی شد.

بعد از استقلال و استقرار بتمنّای جهانگیری متوجّه تبریز شد

(۱) شجاع: شاع L

و بی مانعی و منازعی بستد. منجّمان با او گفته بودند که : « زوال عمر تو بر دست امردی باشد. » پیوسته از این حکم دل تنگ می‌بود. ناگاه آوازهٔ وصول شیخ اویس بن شیخ حسن از طرف بغداد گرم گردید. محمّد مظفّر به تصوّر آنکه این امرد او خواهد بود تبریزرا چنانچه گرفته بود بجای بگذاشت و مراجعت کرد. چون به اصفهان رسید از غایت نخوت و جبروت که داشت باولاد و امرا تنگ خلقی پیش گرفت و اقطاعات و سیورغالات و مرسومات بالکلّی مسدود گردانید. پسران او شا[ه] شجاع و شاه محمود با خواهرزاده‌اش شاه سلطان متّفق شدند و نیم روزی که در سرای خواجه بهاء دین بتلاوت مشغول بود دلیرانه اندرون رفتند. بیچاره از غایت توهّم روی بدیشان کرد و کیفیّت آن حال باز پرسید. شاه سلطان نزدیك آمد و گفت که : « مقرّری حضرت امیر بخرج شاه‌زادگان وفا نمی‌کند. التماس دارند که زیادت بر آن شود. » محمّد مظفّر بجهت دفع الوقت گفت : « اختیار تراست. هر چه صلاح باشد چنان کن. » شا[ه] سلطان فرو دوید و اورا بر سر مسند خشك فرو بست و معاً معاً کور کرده بمحفّه‌ئی نشاندند و بقلعهٔ ایزدخواست فرستادند. بعد از آن خویشان و برادران مملکت‌را بر خود قسمت کردند. مدّت حکومت محمّد مظفّر بعد از فتح شیراز تا حین این قضیّه شش سال بود. پنجاه و دو سال بزیست.

ذکر سیرت [L۲۷۳a] ابو الفوارس جلال الدّین شاه شجاع بن محمّد بن مظفّر. کمال نفس او تا غایتی بود که در مباحثهٔ علمی اکثر طالب علمان مستعدّرا الزام می‌داد و پیوسته شرح حماسه‌را بدرس می گفت. بحسن

صورت از[1]اخوان ممتاز بود. بعد از قید پدر اصفهان و یزدرا ببرادر خود شا[ه] محمود گذاشت و شیراز و کرمان خود بستد. و از قضایای غریب و عجیب آنچه بر او بگذشت بر هیچکس نگذشته باشد.

بعد از جلوس او لار با سایر گرمسیرات یاغی شدند. او با لشکرها متوجّه قلع قلاع آن حدود شد. در آن [وقت] محمّد مظفّر در قلعهٔ اطرار محبوس بود. شخصی بر سبیل مشورت بنزد او فرستاد. محمّد مظفّر [گفت] که: «خرابهٔ لار کرامند التفات سلاطین نیست، از آنکه اگر بستانند ناموسی چندان نباشد و اگر نستانند ایشان دلیر شوند و همه روز لشکری در غزای ایشان بباید داشت.» شاه شجاع آن نصیحت‌را قبول کرد و باز گردید. لاریان بتصوّر آنکه پادشاه بر ایشان رحم فرموده بطوع و رغبت ایل شدند.

بعد از آن یحیی‌را در قلعهٔ فهندر محبوس داشته بود. کوتوال قلعه از بی‌احتیاطی در دست[2] برادر خود مبارکشاه کشته شد. مبارکشاه یحیی‌را از بند بیرون آورد و خود بملازمت او بایستاد. قرب یک ماه شاه شجاع قلعه‌را محاصره کرد و از جانبین مصافهاء بسیار واقع شد. چون عاجز گشت با یحیی پیغام کرد که: «دار العبادهٔ یزد بغایت مفت نهاده است. برو و بگیر و دست از این داوری بدار.» یحیی التماس کرد اگر برود شاه شجاع متعرّض او نشود. بعد از تأکید سوگند قلعه‌را بگذاشت و با باد هم‌عنان روی [به] یزد نهاد. چون برسید کهکی غریب نام از راه کاریز اورا باندرون برد. بهاءالدّین قورجی از قبل شاه محمود کوتوال بود. چون

(۱) از: و L (۲) در دست: بردر دست L

از دخول او واقف گشت شهررا بطرح گذاشت و راه اصفهان پیش گرفت و یزد یحیی‌را مسلّم شد.

دیگر، بعد از قمع آل اینجو دختر کیخسرو، خواند سلطان‌را، شاه شجاع می خواست که در حبالهٔ خود آورد. شاه محمود پیش دستی کرد و بستد. بواسطهٔ این حرکت میان برادران نزاع واقع شد و شاه شجاع لشکر به اصفهان کشید و با شاه محمود جنگ کرد. بعد از آنکه شاه شجاع باز گردید[1] شاه محمود نیز لشکر به شیراز کشید و در سرجاهان با شاه شجاع جنگ کرد. شاه شجاع [L۲۷۳b] گریخته بشهر آمد. و شاه محمود در عقب بیامد و اورا[2] از شهر براند. شاه شجاع با معدودی اندك متوجّه کرمان شد.

در حوالی سیرجان نزول کرده بود و از غایت تفکّر دست بر هم می زد. قوام‌الدّین که راه وزارت داشت از او سبب آن پرسید. شاه شجاع گفت که: «فکر تسخیر آذربایجان می کنم اگر میسّر شود.» صاحب عیار بخندید و گفت: «مارا از شیراز بیرون کرده اند، نمی دانیم که به کرمان راه خواهند داد یا نه. با وجود این کلّیات [که] در پیش است پادشاه‌را فکر تسخیر آذربایجان در خاطر میگردد!» شاه شجاع آن سخن‌را فرو خورد و هیچ جواب نداد. چون بنزدیك کرمان رسیدند دولتشاه بکاول، که از قبل او حاکم کرمان بود، بنیّت معارضه و مقابله بیرون آمد. سوار لشکر شاه شجاع نسبت با او کمتر از عشر عشیر بود. چون تدبیری نداشت یکی از نزدیکان‌را [با] سخنان[3] پر فریب مشتمل بر انواع تضرّع نزد او فرستاد و پیغام کرد که: «تا امروز در تحت حکم ما بودی و داشت تو چنانچه

(۱) باز گردید: بازگردند L (۲) اورا: ارا L (۳) سخنان: سنبجان L

وظیفه بود می فرمودیم. امروز ما نیز در حبالهٔ حکومت تو پناه آورده‌ایم. صد یک آن بدارائی ما اقدام نمای.» دولتشاه این کلمات بخورد و بتواضع تمام پیش آمده پادشاه‌را باندرون برد. شاه شجاع تا غایتی که اورا اطمینان تمام حاصل شود خودرا بدو داد. بعد از آن جمعی را مقرّر کرد که مترصّد اشارت باشند و دولتشاه‌را ببهانهٔ مشورتی بخلوت طلبید و اشارت کر[د] تا بضرب شمشیر پاره ساختند. و یک یک از امراء اورا بر همین سبیل باندرون می‌خواند و می کشت تا تمام آن حرام نمکان‌را سیاست کرد.

و بعد از چند گاه که لشکری چند از احشام جورمایی و اوغان و سایر ولایات کرمان نسق نمود روی به شیراز نهاد. و چون به فول فسا، که دو فرسنگی شهر است، برسید شاه محمود استقبال کرد. بعد از جنگ بسیار شاه محمود را بشکست. شاه محمود بعد از انهزام روی به اصفهان نهاد. شاه شجاع بعد از یک سال که در فارس استقامت یافت [L۲۷٤a] لشکر به اصفهان کشید و محاربات رفت. عاقبت خواند سلطان بمیانجی برخاست(۱) و کس‌را فرستاد و برادران‌را با هم صلح داد. پسران شاه شجاع اویس و شبلی به اصفهان در آمدند و شاه محمود ایشان‌را باعزاز و احترام تمام باز گردانید.

بعد از آن شاه شجاع بطرف دارالملك شیراز باز گردید و اویس‌را، که پسر بزرگ او بود، با لشکری تمام بطرف کرمان فرستاد تا به گرمسیرات برود و تسخیر کند. اویس چون بدر کرمان رسید خواست که باندرون شهر در آید. اسد، که کوتوال شهر بود، گفت: «بی حکم شاه شجاع

(۱) برخاست : برخواست L

ترا در شهر نگذارم.» اویس از این حرکت خشمناك شد و هم از راه به اصفهان آمد و به شاه محمود پیوست.

بعد از آن خواند سلطان خواست که انتقام دودمان خود از آل مظفّر بستاند. در خفیه با شاه شجاع کتابت کرد که: «بیا تا من اصفهان‌را با تو بسپارم.» شاه شجاع چون صاحب وجودی او معلوم داشت لشکر جمع کرد و دیگر باره بدر اصفهان آمد و میان او و خواند سلطان مکاتبات و مراسلات متواتر می بود. ناگاه روزی یکی از این مکتوبات‌را گرفته بدست شاه محمود داد. چون شاه محمود بدین حال واقف شد بی توقّف خاند سلطان‌را بگرفت و بزه کمان بکشت و بسوزانید. چون شاه شجاع این خبر بشنید انفعال تمام یافت و خفتان جنگ‌را بجامهٔ سوگ مبدّل گر[د]انیده مراجعت نمود. در اثنای جزع و فزع از مطربان ترانه‌ئی که مناسب حال باشد درخواست کرد. عودیی بالفور از لیلی و مجنون این دو بیت‌را ترانه ساخت و بخواند: بیت:

لیلی شد و رخت از این جهان برد با داغ تو زیست، همچنان مرد.

شاه شجاع بسیار رقّت کرد و گنجی معمور بجایزهٔ این بیت بدو داد.

و بعد از آن شاه محمود بخواستگاری دختر سلطان اویس تاج‌الدّین مشیشی‌را به تبریز فرستاد. شاه(۱) شجاع نیز بجهت همین مهمّ امیر حسن آقا و سلغر رشیدی‌را با تحف و هدایای بسیار [L۲۷٤b] روانه گردانید. سلطان اویس از نزدیکان در آن باب مشورت طلبید. فرستادگان شاه شجاع بواسطهٔ حشمت مخدوم خود التفات بمقرّبان حضرت تبریز نمی کردند امّا تاج‌الدّین مشیشی از اوّل طلوع صبح بترتیب ملازمت یک یک از ایشان

(۱) شاه: شاه شاه L

می کرد ؛ چه بتحف و هدایا و چه بوعدهاء رنگین فریب می داد. مجموع اصول متّفق الکلمه شدند که دختر به شاه محمود می باید داد. سلطان اویس بعد از آنك با همه مشورت کرده بود فرستادگان هر دو طرفرا بر سر ملا حاضر گردانید تا در اثنای تبلیغ رسالت ایشان عرض هر یك از ایشان معلوم شود. رسولان شیراز از سر تمکین هر چه تمام تر ملتمس خودرا بعرض رسانیدند امّا تاج الدّین مشیشی برقع عبارت از روی سخن بر داشت و گفت: «اگر چنانچه پادشاه‌را دامادی هم‌کفو خود باید، دختررا به شاه شجاع دهد، و اگر چنانچه لشکر و مملکت و غلامی همچون شاه محمود طلبند گوش بسخنان بندگان کنند.» سلطان اویس‌را معقول نمود و تمامی سخن‌را بدان ختم کرد. امیر حسین آقا و امیر سلغر خجل و منفعل باز گشتند. سلطان اویس دختر خودرا با چندان تجمّل و تکلّف که در وصف نیاید مصاحب جمعی از معتبران به اصفهان فرستاد.

بعد از آن شاه محمود دیگر بار لشکر جمع گردانید و چون کوه آذر بر سر برادر تاختن آورد. شاه شجاع نیز از شیراز بیرون آمده استقبال نمود. در حاشیهٔ خوار جنگ کردند. بعد از کشش و کوشش بسیار و خون ریختن بی زینهار شاه شجاع منهزم شده به شیراز رفت و شاه محمود در کناره، بر سر بند امیر، فرود آمد؛ و ده روز در آنجا بود. عاقبت بی سببی باز گردید و به اصفهان آمد. بعد از مدّتی بمرض طبیعی وفات یافت. چون شاه شجاع‌را خبر مرگ برادر معلوم شد با باد هم عنان گشته متوجّه اصفهان گشت و مملکت عراق‌را بی منازعی و معارضی بدست آورد.

و متوکّلانه لشکر پراکنده را جمع گردانیده متوجّه تخت تبریز گشت

و در راه ملك پوشنك پسر اتابك شنك با هزار سوار مکمّل بدو ملحق شد. [L۲۷۵a] و از اطراف و جوانب امرا و سرداران ولایت روی بدو نهاده بدو می پیوستند، تا به تبریز رسید. سلطان حسین و عادل آقا در تبریز بودند. مقاتلات و محاربات بسیار رفت و سلطان زین العابدین در آن جنگ دلاوریها نمود چنانچه جلدوء آن جنگ بدو مسلّم داشته بودند. عاقبت سلطان حسین و عادل آقا منهزم شده متوجّه بغداد شدند و شاه شجاع‌را فتح تبریز میسّر شد. چون اندك مدّتی در آنجا بود انهزام بخود راه داده بی آنکه کسی که در آنجا باز گذارد رخت و بنه[1] باز گذاشته بتعجیل هر چه تمام تر به شیراز مراجعت نمود. و چون به شیراز رسید گویند که پسر خود اویس، که پیش شاه محمود بوده بود؛ بخفیه زهر داد و هلاك کرد، و مدّتی بدین بگذشت.

دیگر باره خیال محال بجهت تسخیر تبریز در دماغ او متمکّن شد و باز متوجّه گردید. چون به سلطانیه رسید عادل آقا در قلعهٔ سلطانیه متحصّن کشت و چند روزی بدین بگذشت. شاه شجاع‌را درد پای دست داد و با عادل آقا صلح کرده از سر مناقشت بگذشت و روی بجانب شیراز نهاد. و مدّتی مدید در شیراز باحترام هرچه تمام تر عمر گذرانید.

و باز چون معلوم کرد که میان فرزندان سلطان اویس گفت وگوی بر خاسته[2] است او نیز بر نشست و متوجّه آن صوب شد. چون به همدان رسید سلطان بایزید پسر سلطان اویس با عادل آقا پیش او آمدند و از دست سلطان احمد شکایت کردند. او پیش سلطان احمد کس فرستاد و الکه‌ئی بجهت بایزید بطلبید. قلعهٔ سلطانیه‌را بر او مسلّم داشت. شاه شجاع

(۱) بنه : پنبه L (۲) بر خاسته : برخواسته L

جمعی از امراء خود به بایزید مصاحب کرده در قلعهٔ سلطانیه بنشاند و باتّفاق عادل آقا مراجعت نموده به شیراز آمد. چون سلطان بایزید از عهدهٔ دارائی مملکت بیرون نمی توانست آمد پس از اندك مدّتی بدست سلطان احمد گرفتار شد و امراء شاه شجاع به شیراز معاودت نمودند.

بعد از آن که شاه شجاع بیست و چهار سال سلطنت کرده بود و در زمان او خلایق ایران زمین مرفّه و آسوده روزگار [L۲۷۵b] خوش و خرّم گذرانیده بودند، مدّتی صاحب فراش شد و عاقبت بمرض طبیعی بمرد. و کرمان‌را به سلطان احمد، برادر خود، داده بود؛ و پیش از آنکه وفات یابد[1] اورا روانه گردانیده جای خودرا بپسر خود زین‌العابدین رجوع کرد.

ذکر جلوس سلطان زین العابدین بن شاه شجاع. جمعی از امرا اتّفاق کردند و بعد از وفات شاه شجاع اورا بر تخت نشاندند، امّا جمعی روگردان شدند و از آن جمله یکی امیر غیاث الدّین شول بود. و چون بسلطنت بنشست بعیش و طرب مشغول گشت چنانچه بکار مملکت نتوانست پرداخت. و در اثناء حال متوجّه فتح اصفهان شد، و جماعتی صاعدیان شاه یحیی را از شهر بیرون کردند و اورا در آوردند و بدین طریقه تسخیر اصفهان اورا میسّر شد. کسی‌را در اصفهان بنشاند و خود به شیراز رفت. چون سه سال پادشاهی کرد آوازهٔ رایات ظفرنگار حضرت سلطان غازی متواتر گشت. چون به اصفهان رسید و کشش و خون ریختن، بموجبی که در قصّهٔ همایون ذکر کرده خواهد شد، بکرد و خبر به شیراز رسید سلطان زین العابدین بی اختیار از سر مملکت

(۱) یابد: یابه L

برخاسته[١] با امرا و خواصّ خویش متوجّه شوشتر شد و به شاه منصور پیوست. شاه منصور اورا مقیّد گردانید.

چون حضرت سلطان غازی مملکت را نیز به شاه یحیی و سلطان احمد بخش کرده معاودت نمود او از بند شاه منصور گریخته به اصفهان آمد. شیخ ابراهیم لبنانی اورا بشهر آورد. سلطان محمّد، پسر شاه یحیی، در قلعهٔ طبرك نشسته بود. آب در خندق انداخت و برج از بروج معبر[٢] قلعه فرود آمد. پسر شاه یحیی از دروازهٔ بیرون شهر گریخته به یزد رفت. بعد از اندك مدّتی که شاه منصور به شیراز آمد متوجّه اصفهان گردید و با او محاربات بسیار کرد. آخر الامر بدست شاه منصور گرفتار شد. چشم جهان بین اورا میل کشید. و الحاله هذه در سمرقند است.

ذکر جلوس شاه یحیی بن شاه مظفّر بن محمّد مظفّر. چون شاه شجاع وفات یافت او از یزد خروج کرد و اصفهان‌را بدست آورد. بعد از مدّتی مدید سلطان زین العابدین متوجّه [L ٢٧٦a] اصفهان شد و چنانچه گفته شد او به یزد مراجعت نمود. و در آنجا بود تا زمانی که حضرت سلطان غازی مملکت ایران زمین‌را فتح فرمود و جای شاه شجاع را بدو داد. چون سلطان غازی مراجعت فرمود شاه منصور از شوشتر متوجّه شیراز شد، و بی گفت وگوئی شیرازرا گذاشته به یزد رفت، و همچنان در یزد می‌بود که حضرت سلطان غازی‌را فتح ایران زمین میسّر شد، و اورا با دیگر مظفّریان بقتل آورد. مدفنش در یزد است.

ذکر جلوس سلطان احمد کرمان. شاه شجاع پیش از وفات خویش

(١) برخاسته : برخواسته L (٢) معبر : مقبر L

اورا به کرمان فرستاد، و در آنجا می‌بود تا نوبت اوّل که سلطان غازی به ایران زمین مستولی گردید. اورا طلب فرمود[۱] و امیرزاده درّ ملك، که زن شاه شجاع بود، بدو داد و کرمان بدو مسلّم فرمود و باز گردانید. در راه امیرزاده درّ ملك چون به سیرجان رسید وفات یافت، و او به کرمان [رفت]. و حکومت کرمان بی معارضی می‌کرد، تا زمانی که با دیگر مظفّریان بقتل آمد. مدفنش در کرمان است.

ذکر جلوس شاه منصور. او در زمان حیوة شاه شجاع بتحلّف او در آنجا متمکّن می بود و با شاه شجاع تخلّف می ورزید[۲] تا بحدّی که شاه شجاع خود متوجّه شوشتر شد، و او التفات ننمود. و همچنان در آنجا می‌بود تا زمانی که سلطان غازی شاه یحیی‌را بجای شاه شجاع بنشاند. او لشکر کشیده از زور و دلاوری که در ذات او عجین بود متوجّه شیراز شد. شاه یحیی که برادر بزرگ او بود با وجود[۳] کبر سنّ و یرلیغ و موافقت امراء قدیم یك زمان توقّف نتوانست نمود. او بی تعلّل متکبّروار بشهر در آمد و بر تخت سلطنت متمکّن بنشست.

در زمانی که شاه شجاع بمحاصرهٔ شوشتر رفته بود و التفاتی نمی نمود شاه شجاع از امرا سؤال کرد که: «اگر منصوررا بدست آورم لایق چه تعذیب باشد؟» امیر غیاث الدّین شول گفت که: «چشمهاء اورا بکارد بر می باید کندن» و امیر عمر شاه گفت که: «اورا مهار سفته گرد شیراز می باید گردانید.» این حکایت در آن روز بدو رسانیده بودند و با خود شرط [L۳۷٦b] کرده بود که چون باین دو مستولی گردد این عمل با ایشان بجای آورد. قضارا در روزی که

(۱) فرمود: + شاه شجاع L (۲) می‌ورزید: می‌ورزند L (۳) با وجود: و با وجود L

شیراز را فتح کرد امیر عمر شاه را بفرمود که تا مهار سفته گرد شهر بگردانیدند و چشمهاء امیر غیاث الدّین شول‌را بکارد بکندند ، تا دیگر باره مردم در عقب شاه‌زادگان سخن نا سنجیده نگویند .

بعد از آن که با زین العابدین جنگها کردند و چند نوبت مقاتلات و محاربات میان ایشان قایم شد متوجّه اصفهان گردید و اصفهان‌را مسخّر کرد و سلطان زین العابدین‌را بدست آورده چشم اورا میل کشید . و مدّتی از سر استقلال حکومت کرد . و چون آوازهٔ عزیمت سلطان غازی برسید متوجّه شیراز شد ، چنانچه در قصّهٔ همایون آنحضرت گفته خواهد شد . در جنگ‌گاه بقتل آمد . مدفنش در شیراز است .

ذکر روزگار معتصم بن زین العابدین بن شاه شجاع . در زمانی که آل مظفّر مقهور و مقتول گشتند او در بغداد بود . و مدّة العمر سرگردان می‌گردید . آخر الامر به قرا یوسف ملتجی شد . او بنواختش و به همدان فرستاد و در همدان بود تا بسطام بدو ملحق شد . و باتّفاق متوجّه اصفهان شده چون پروانه که خودرا بر شمع عرض کند بر آتش قهر بندگی جضرت سلطانی - خلّد الله ملکه و سلطانه - بسوزانید ، و حکایت او در ذیل قصّهٔ همایون مشروح خواهد آمد .

[P ۳۳٦a]

طبقهٔ امرائی که در ماوراء النّهر خروج کرده

سلطنت را بامارت مبدّل کردند ، و ایشان چهار نفر اند .

چون قزان [۱] سلطان خون‌ریزی‌را بکمال رسانید و دست بقتل امراء بزرگ بر آورد قزغن [۲] نویان ، از قوم قراغوناس ، حاکم شهر منک و سرای [۳] سالی بود . بر او خروج کرد و دو بار مصاف داد، و در کرّت دوّم قزان سلطان را بکشت [P۳۳۲b] و اختیار مملکت را بدست فرو گرفت . و چنانچه در طبقهٔ اوروغ جغطای ذکر رفت پادشاهان بی اختیار بجای بنشاند و اختیار خود [٤] بدست فرو گرفت . بعد از مدّتی شخصی مجهول در سر جانور انداختن بر او کمین کرد و اورا بکشت .

و بعد از او پسرش بر همان سبیل تا یک سال حکومت کرد و بعد از او ملوک طوایف شدند چنانچه هر قومی‌را شخصی سر کرده بنیاد فتنه و آشوب انگیز کردند ، چنانچه قوم سلدوز را امیر بیان سر کرد ، و قوم جلایررا امیر بایزید ، و لشکرهای کش و نخشب‌را حاجی بیک برلاس ، و قوم بیساوررا امیر خضر ، و اندخوی و شبرغان‌را حمید خواجه نایمان بدست فرو گرفت ، و اولاد امیر قزغن روی به کابل و غزنین نهادند .

---

(۱) قزان : قرانP (۲) قزغن : قرعنP (در بعضی‌جاها ؛ تنها در اینجا اشاره می‌کنیم) .
(۳) سرای : سزایP (٤) خود : جود P

چون تغلق[۱] تیمور پادشاه از مغول خروج کرد و ماوراء النّهررا صافی ساخته پسر خود الیاس خواجه اغلان را در سمرقند بنشاند و توقتمور کوچک و بیکیجک را [۲] پیش او بگذاشت ، حضرت سلطان غازی‌را نیز نامزد ملازمت او کرد . چون میان ایشان نزاعی چند واقع شد حضرت سلطان غازی از ایشان اجتناب نمود و امیر حسین مسمی بن امیر قزاغن را از گرمسیر قندهار باشلمیش کرد . به ماوراء النّهر آمد و در تاش کبروک الیاس خواجه اغلان را بشکست و همچنان تکامیش کرد . در آق قوراء نخشب بار دیگر مصاف داد ، و امراء مغول‌را بدست آورده قتل فرمود ، و ماوراء النّهررا از شرّ ایشان صاف ساخت ، و امیر حسین‌را بر مسند امارت بنشاند و خواهر امیر حسین ، اولجاء ترکان اغارا ، زن کرد ؛ و تا آن حرم او در حیات بود بین الجانبین بواسطهٔ او یکجهتی و اتّفاق مرعی می بود . بعد از آن حسّاد در میان هر دو آشوب انگیخته کاررا بجائی رسانیدند که شرح آن حکایت در ذیل تاریخ حضرت سلطان غازی مشروح گفته خواهد شد انشاء الله تعالی . والسّلام .

چون اکثر حکایات حضرت سلطان غازی [P۳۳۳a] - انار الله برهانه - در قصّهٔ امراء ماوراء النّهر مندرج است بنا بر آن در اخبار ایشان بنسبت اخبار حکّام سابق تطویلی می رود .

[جدول ۸]

ذکر امیر قزغان (۳)

چون قزان سلطان بر سریر خانی متمکّن گشت و مجموع ممالک

(۱) تغلق : بعلو P (۲) بیکیجیك : سکمجك P (۳) قزغان : قرغان P

ماوراءالنّهررا از حدود قرا خواجه تا اقصای دشت قبچاق و ناحیهٔ خراسان تا سرحدّ دریاء سند بدست فرو گرفت، بعد از آن دست تغلّب بر آورید و بدفع بزرگان و امراء و ارکان دولت مشغول شد. و کار بجای رسانید که هر روز قریب صد کس‌را بمحلّ سیاست می‌رسانید. عاقبت الامر امرای دولت و امنای مملکت، چه بجهت سلامت نفس خود و چه بجهت طول مکث او، هر یک بتدبیری و هر کس بتعبیری بر خاستند. عاقبت چون ارادت بدان بود که دود از آن دودمان بر آید و دخان در خان و مان قزان خان افتد امیر قزاغن خروج کرد و بر او مسلّط شده در سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه اورا شونکقار کرده باتّفاق مجموع امرا داشمنجه را، که از نسل نامدار[1] اوکتای قاآن[2] بود، بتخت نشاند و اختیار کلّ ممالك محروسه‌را بدست فرو گرفت.

[P ۳۳۳b] و بغیر از نام داشمنجه که بر عنوان نشان بود هیچ مدخل اورا در ملك و مال نداد، و منهیان معتمدالقول‌را باسم ملازمت و کشیکتانی در اوردوی او نام زد کرد تا مردم شریر فتنه انگیزرا پیش او مجال نطق نباشد. القصّه، تا مدّت دو سال که مملکت قرار گرفت، و شرارت از دماغ مفسدان بیرون آمد و شرّ فرو نشست، داشمنجه‌را بتهمت آنکه از نسل اوکتای قاآن است شهید کرده بیان قولی‌را، که از نسل جغتای بود، بر جلوس سلطنت اجلاس کرد.

بحکم آنکه قضیّهٔ داشمنجه اورا پیش افتاد شده بود ضرورتاً بمزاج زمانه در ساخت و بر بساط سلطنت نردی ندیمانه با امیر قزاغن[3] می باخت. بیمن اتّفاق آن دو بزرگ و اثر عدالت قزاغنی کار ملك و

(۱) نامدار : نامه آ، P (۲) قاآن : قان P (۳) قزاغن : قزاعن P

ملّت[1] بمثابه‌ئی مستحکم و مضبوط گشت [که] آبشخور گرگ در کلبه[2] میش و گریزگاه عوان در کلبهٔ درویش شد، و نام ظلم و نشان ستم از روی[3] روزگار بتمامی بسترد. از وضیع و شریف و غریب و مقیم و بزرگ و کوچك و خاصّ و عامّ هیچ کس‌را غبار شکایت از گردش روزگار در دل نماند و حکایت عدل نوشروان از دل خلق فرامش شد. و نهایت عدل او تا غایتی رسید که هیچ امیر و وزیر غیر از عشر جنس و قبچور رسمی بهیچ اسم و هیچ رسم یک دینار از هیچ آفریده نمی توانستند ستد. و مسافران‌را اگر[4] بمثل در کنام شیر و کام اژدها محلّ عبور و نزول واقع شدی، از مأمن و مکمن خود آسوده تر قرار گرفتندی، و بغیر از باد هیچ مخلوقی‌را بر در خلق خدای تمرّد نبودی.

چون امور ملك مستخلص شد و قوّ[ت] سلطنت مستحکم گشت ییلاغ‌را در طخارستان، که به قتلان[5] و شهر مونك موسوم است، تعیین کرد و قشلاق‌را به سرای سالی، که در ساحل جیحون واقع است، معیّن فرمود.

و هر روزی از عمر گرامی‌را به پنج [P ۳۳٤ a] قسمت کرده بود. از مطلع طلیعهٔ صبح صادق تا طلوع آفتاب بعبادت مشغول می بود، و از چاشت تا بیپشین در محکمهٔ مظالم می‌نشست، و از پیشین[6] تا شام به باز پرانیدن و یوز دوانیدن شروع می کرد، و از شام تا دم[7] خفتن در حرمهای خود با پوشیده رویان خلوت می‌فرمود، و بعد از آن در خواب گاه مبارك که کشیك بود رفته استراحت می‌نمود. در اوان دور دوران

---

(۱) ملت : مله P (۲) کلبه : کلیه P (۳) از روی : ارزوی P (٤) اگر : اکثر P
(٥) قتلان : فتلا P (٦) پیشین : پیش P (۷) دم : دو P

او یسر و خسر[۱] بمشابهٔی بود که گوسفند پروار بدیناری[۲] و اجناس بدرهمی[۳] خرواری میسّر می شد. اگر احیاناً یورشی دست می‌داد صحرا نشینان مغول‌را دستگاه بحدّی بود که اگر از خیمهٔی یک سوار بیرون می‌آمد عدد لشکر در حصر نمی‌گنجید و محاسب گمان بمقیاس امتحان حدّ خیام معسکر منصورهٔ اورا بسالها نمی سنجید. ملوك معاصر مطیع و ممالك عالم مطاع فرموده و فرمان باولی بودند. و جانی بیک خان، که خصال حمیده و اخلاق پسندیدهٔ او در محلّ خود شرح رفته و معارضه و محاکا که بینهما دست داده مجموع‌را مشروح گفته شده، معاصر بر تخت اوزبک مستولی بود، و اشرف چوپانی آذربایجان داشت، و شیخ ابو اسحق اینجوی در فارس و عراق و کرمان حاکم بود.

و چنانک در ذیل هر یک گفته آمد در اواسط حال امیر قزاغن بطرفی یورش فرمود و امیرزاده عبداللّهرا، که پسر بزرگتر و ولی العهد او بود، قایم مقام خود در اوردو بگذاشت. امیرزاده عبداللّه بی فرمودهٔ پدر باغوای امرای طامع لشکر به خوارزم کشید و در ظاهر شهر طناب در طناب مخیّم عساکر منصوره فرمود آورد. این قضیّه بعد از وفات امیر قتلغ تیمور- انار اللّه برهانه- بود و قبّة الاسلام خوارزم بی خداوند مانده مجموع خاصّ و عامّ از سهم لشکر مستهلك شدند که بچه نوع و انگیز دفع نمایند. در اثنای آن حال و ورطهٔ آن ملال ملک التّجّار، خواجه اختیار [P ۳۳٤b] الدّین حسن ساورج - علیه الرّحمة- باستقبال امیرزاده عبداللّه بیرون آمد و بدولت آستان بوس مشرّف گشته عجز و اضطرار خوارزمیان‌را بعرض نوّاب او رسانید. قرار بر آن گرفت که نعل

---

(۱) خسر : خسرو P (۲) بدیناری : بریناری P (۳) بدرهمی : بدری P

بهائی بخزانه بسپارند. حسن ساورج بموجب فرموده دویست تومان خوارزمی بدیوان امیرزاده عبدالله سپرد، و انواع تحف و تبرّکات نیز در ضمن آن باسم پیش‌کش رسانید. و چندان خدمات لایقه و نیکوبندگی‌های شایسته بظهور رسانید که امیرزاده عبدالله در حال و ساعت از ظاهر خوارزم طبل کوچ مراجعت زده بمقرّ عزّ خود معاودت نمود. بعضی از پیران با وقوف که در آن تاریخ همراه آن لشکر بوده‌اند چنان تقریر می کنند که در وقت توجّه و مراجعت اهالی ولایات که در ممرّ بودند قطعاً و اصلاً از عبور لشکر بیگانه یک سر موی متألّم نشدند و بهیچ آفریده ملالی از هیچ جهت نرسید.

با وجود آن همه احتیاط که کرده بود امیر قزاغن از امیرزاده عبدالله برنجید و از امرائی که مصاحب رفته بودند بازخواستهای بلیغ فرمود که: «بچه سبب قصد ملک و مال مسلمانان کرد؛ لشکری چنین بی نهایت‌را از اقلیمی کشیدند و از ممرّ شما انواع ملل بعجزه و فقرا و مساکین رسید.» مقصود که آن دور اقتضای معاشی چنین و انتعاشی از این می کرد: رعیّت بر قرار خود و لشکر بنهج کوچ دادن و امرا در ترفیه حال زیردستان و سلطان در ترغیب عمارت و زراعت و علما در تدریس علوم دینی و مشایخ در تحقیق طریق یقینی و ائمّه و قضاة در ترویج شرع نبوی، هر کس بحال خود مشغول و هر طایفه بکار خود مأمور و ٭ساعی (۱) ٭، خلق برفاهیت هر چه تمامتر بسر می بردند.

و اکثر اوقات امیر قزاغن بشکار جانور سوار می شد. و از شعفی که

---

(۱) ساعی : سایه P

داشت روزی بحکم «جآء القضا عمی البصر» حاکم قدر بصیرت اورا گرفته بیانزده نفر جانوردار و چهره و اختاچی [P۳۳۵a] بر عادت معهود به باز پرانیدند. بطرف ساحل جیحون سوار شده طوف می فرمود، که قتلق(۱) تیمور نام، مغولی مجهول، با سواری چند مترصّد فرصت در کمینی نشسته بود که ناگاه گذار(۲) امیر غازاغن بر سر آن ملعون افتاد. چون کار بمراد خود(۳) دید ناخبر از کمین بر سر امیر قزاغن در ریخت و فی الحال بسعادت شهادت رسانید و جهان آرمیده‌را رمانید(٤).

جلوس امیرزاده عبدالله

بعد از وفات پدر چون بر سریر حکومت متمکّن شد تا قریب یک سال امور مملکت و اساس جهانبانی بموجب قرار دور امیر قزاغن مضبوط و مرتّب بود، امّا بحسب صغر سنّ و اندکی تجارب ترك جزویات دست می داد حتّی که در اثنای آن کلّیات‌را نیز فوت کردن گرفت، چنانکه از هر طرف رخنه‌ئی و از هر جهت حفره‌ئی(٥) در کار سلطنت روی نهاد و اختلال تمام بحال او دست داد. و سهو اوّل که کرد آن بود که پا[د]شاهی مبارك قدم فرّخ فال همایون دیداری چون بیان قولی خان‌را بی موجبی و جریمه‌ئی شهید کرد، - انار الله برهانه. بدین واسطه مجموع امرای بزرگ متوهّم شدند و بیکبار اظهار تمرّد نمودن(٦) گرفتند، حتّی که امیر بیان سولدوز و امیر حاجی برلاس باتّفاق خروج کرده بر سر امیرزاده عبدالله آمدند و بی محاربه و محاکا اورا دستگیر کرده شهید ساختند(۷). و از نسل نامدار امیر قزاغن آنچه بدست آمد مجموع‌را هلاك کردند، و امیر

(۱) قتلق: قبلق P (۲) گذار: گدار P (۳): خود: خو P (٤) رمانید: رمانیدن P
(٥) حفره‌ئی: جفرهٔ P (٦) نمودن: نمودند P (۷) ساختند: ساخته P

بیان بر سریر امارت متمکّن شد.

چون **امیر بیان سولدوز** بر سریر امارت مستولی شد همگی معاملهٔ خودرا بر مداومت[۱] شرب و بی پروائی نهاد، و قطعاً فکر مال [و] حال خود نکرد، و از بی یاساقی که داشت مملکت بهم برآمد و امرا اعتماد از هم برداشتند و در کمین یکد[یـ]گر بقصد برخاستند. و شهر سبزرا، که یورت اصلی امرای برلاس بود، امیر حاجی بیک برلاس[۲] بدست فروگرفت؛ و ولایت خجندرا، که محلّ جلایران است، امر بایزید تصرّف نمود؛ و امیر حسین، که بقیّهٔ خاندان امیر قزاغن بود، با گروهی ایو اوغلانان [P۳۳۵b] قدیمهٔ خود و قراعوناسان[۳] که پروردهٔ آن خانواده بودند هر روز بطرفی و هر لحظه در درّهٔی و هر دم در بیابانی بسر می‌برد؛ و امیر اولجایبوغا سولدوز نیز بطمع سرداری که روزی در خاندان ایشان بود با جماعت سولدوزان گوشهٔی گرفت؛ و امیر حمید خواجه، که سرآمد قبیلهٔ نایمانان بود، شوبورقان را در حوزهٔ[٤] تصرّف خود آورد؛ و شاه محمّد بدخشانی نیز کوهستان خودرا مستحکم کرده بضبط لشکر و طمع امارت و حکومت آن ولایت مشغول شد؛ و امیر کیخسرو و امیر اولجایتوی اپاردی باتّفاق قاتلان‌را با نواحی و توابع و لواحق و مضافات در قید تسخیر آوردند؛ و امیر خضر یساوری قبایل و عشایر خودرا جمع کرد و خودرا باستحقاق و استقلال از همه متعیّنان بیشتر دید. و بواسطهٔ این معنی هر روز فتنهٔی و هر لحظه آشوبی در میان خلایق افتادی، و مملکت چنان بهم برآمد که در یک طرفة العین صد هزار بلای گوناگون روی

(۱) مداومت: مدامت P (۲) روی کلمه «برلاس» خط کشیده شده و بالای سطر «معول» یعنی «مغول» نوشته شده (۳) قراعوناسان: قراعوتاسان P (٤) حوزهٔ: خوزهٔ P

می نمود و در یک فرسنگ راه صد جای دزد و حرامی کمین بسته بود ، و زبان زمانه هر زمان این بیت انشا می کرد :

هر روز که بگذرد خوشا آمده دی
هرسال که نو شود خوشا غارت پار .

چون شعلهٔ آتش بلا بالا شد و غوغای اغوای شیاطین انس انس از میان عالمیان بر داش[تن]د مغول ، که قطعاً و اصلاً از سهم تیغ و تیر امرای ترک ترک مغولستان کرده بودند ، بیکبار تغلق تیمور پادشاه‌را بفتح ماوراء النّهر ترغیب کردند ، تا لشکری بی‌نهایت‌را بدین ولایت کشید و کوچ در کوچ بی دهشت [و] وهم مخیم[۱] همایون‌را بمملکت در آورد ؛ و سریر خانی در چاناق بولاق ، که در حاقّ وسط ماوراءالنّهر واقع است ، زد . و امیر بایزید جلایر بدولت بساطبوس مشرّف گشت و باسم قولاوزی امرای منکقلای امیر تغلق تیمور کرایت و امیر حاجی ایرکانوت و امیر بیکیجک‌را[۲] سر کرده بر سر شهرسبز و سمرقند آورد .

امیر حاجی بیك برلاس بامید مقابله لشکرهای خودرا جمع‌کرد . و چون کثرت[۳] لشکر مغول [P۳۳٦a] معلوم کرد پیش از وصول مخالفان از جیحون عبور کرد و روی بطرف خراسان نهاد . سلطان غازی در این سفر مصاحب امیر حاجی بیک برلاس بود . چون دید که امیر حاجی بیک ترك وطن مألوف کرده اختیار غربت کرد و خان و مان

---

(۱) مخیم : میخم P (۲) بیکیججك را : بیکیجك را P (۳) کثرت : ازکثرت P ، اما ظاهراً روی «از» خط کشیده شده .

را بتاراج دشمن گذاشت امیر صاحب قران‌را دل بر اولوس خود بسوخت و دلیروار رخصت مراجعت از امیر حاجی برلاس طلب کرد . چون مصلحت وقت در آن بود امیر حاجی برلاس‌را معقول نمود و رخصت داد . فی‌الحال امیر صاحب قران بحکم « العود احمد » بطرف ماوراءالنّهر معاودت نمود .

چون بامراء منکقلای مغول رسید امرا کیفیّت حال امیر حاجی برلاس و سبب تخلّف امیر صاحب قران پرسیدند . جواب فرمود که : « چون مملکت بارث و اکتساب تعلّق بپادشاه می دارد و حقّ بمرکز خود قرار گرفته قراچورا بفضولی چه کار ؟ بحکم یارلیغ آسمانی و تورهٔ چنکیز خانی اطاعت و متابعت واجب و لازم است . هر که عصیان و طغیان ورزد کفران نعمت حقّ کرده باشد . » امرارا از عقل و کفایت و دانستگی او عجب آمد و چون بیرون رفتند[1] امیر حاجی سیف‌الدّین امیر تیمور را بپابوس تغلق تیمور خان آورده استحسان بسیار در باب کیاست و دانستگی او در پایهٔ تخت پادشاه بتقدیم رسانیدند . پادشاه سیورغال بسیار فرموده تومان شهرسبز که ابا عن جدٍ میراث برلاسیّه بود بامیر صاحب قران ارزانی داشت .

امیر صاحب [قران] بموجب فرمان از حدود ساحل جیحون تا دامن گریوهٔ سمرقند مجموع لشکر صحرانشین‌را جمع کرد و با امیر خضر یساوری ملحق شد . پادشاه تغلق تیمور بطرف تختگاه اصلی مراجعت کرده بود . امرای منکلای نیز متعاقب پادشاه مراجعت کردند . امیر خضر از

---

(۱) رفتند : رفتن P

امیر حاجب و [۱] امیر تیمور مدد طلبید تا بانتقام برادر بر سر امیر بیان سلدوز برود . امیر صاحب قران [P۳۳٦b] باستصواب امیر حسین بمدد امیر خضر رفت . چون امیر بیان را قوّت مقاومت بایشان نبود ، متوجّه بدخشان شد و از آنجا نیز بی توقّف بگذشت [۲] . امیر تیمور معاودت کرده با امیر خضر یساوری ملحق شد و امیر حسین‌را بمسند امارت نشاندند . و کیقباد برادر کیخسرورا ، که مادّهٔ فتنه و مایهٔ آشوب بود ، به یاساق رسانیدند .

در اثنای این حال تغلق سلدوزی ، که سردار یک قبیله بود ، با امیر حسین یاغی شد و با امیر بایزید جلایر [۳] ، که حاکم خجند بود ، زبان یکی کردند . و هم در این ولا امیر حاجی برلاس از خراسان به ماوراء النّهر مراجعت [کرد] و لشکر کش را بیرون آورده از سمرقند گذشت و با امیر بایزید جلایر [٤] ملحق شد . و باتّفاق عزیمت قصد امیر حسین کردند .

امیر حسین و امیر صاحب قران لشکرها جمع کرده بمقابلهٔ ایشان روان شدند . پیش از وصول لشکرهای کش که مصاحب امیر صاحب قران بود بی رخصت جدا شده با امیر حاجی برلاس [۵] پیوستند . امیر حسین چون بر امیر تیمور صاحب قران بدگمان شد وتغیّر مزاج خود را ظاهر کرد چنانك بودند امیر صاحب قران پیش از او محلّ دغدغه و تفرقه شد . بنا بر آن بی اختیار روی بملازمت امیر حاجی برلاس نهاد .

---

(۱) امیر حاجب و : درP چنین است ، اما ظاهراً « امیر صاحب قر[ان] » .
(۲) بگذشت : بگذاشت P (۳) جلایر : جلایل P (٤) جلایر : جلایلP (٥)برلاس : برلاس P

امیر حاجی برلاس و امیر بایزید وجود وصول اورا غنیمت دانستند و مقدّمهٔ لشکر خودرا نامزد وی کردند . رسیدن ایشان همان بود و شکستن لشکر امیر حسین همان . امیر حاجی برلاس بار دیگر بر تومانهٔ موروثی و الوس قدیمی استیلا یافت و امیر بایزید بر ممالک جند همچو خود امرای بزرگ مستولی شد .

چون فرّ دولت ازلی و اثر سعادت لم یزلی از ناصیهٔ مبارک امیر تیمور اظهر من الشّمس و انور من القمر ظاهر و باهر بود حسد که لازمهٔ افعال انسانی است امیر خضررا بر آن داشت که تغییر تقدیر آسمانی کند و فجاءةً (۱) بی هیچ بهانه امیر تیمور[ر]ا ناچیز گرداند . ناگاه امیر تیمور از خبث باطن او آگاه شد و از آثار غدر او چیزی دریافت. فی الحال ببهانهٔ [P۳۲۷a] رعاف از جرگهٔ امرا آستین برببنی نهاده بیرون دوید و همچو باد پیش اسپ خود رسیده سوار شد . و از غایت تعجیل بند ترکش در حین تاختن می بست و چون برق از آن محلّ فتنه و آشوب بیرون جست .

قضارا در این ایّام امیر قرا قورون جرچری و امیر حاجی برلاس لشکرها جمع کرده بقصد امیر حسین رفتند (۲) و امیران مغول نیز متوجّه شده بودند . امیر حسین (۳) از کردهٔ خود پشیمان شد و از امیر حاجی برلاس در خواست کرد که بامیر تیمور پیغام کند تا لشکرهاء صحرانشین جلگهٔ شهرسبزرا جمع کرده منکقلای شده پیش‌واز مخالفان برود . امیر تیمور بموجب التماس امیر حاجی برلاس در محلّی که به انککر

---

(۱) فجاءة : فجاقیP (فجاتی) (۲) رفتند : روندP (۳) حسین : + چون P (افزوده شده) .

موسوم است با مخالفان محاربه کرده مظفّر و منصور بشهر ترمد نزول کرد .

آمدن پادشاه تغلق تیمور بار دیگر

آوازه در ولایت افتاد که پادشاه تغلق تیمور با لشکر بی نهایت متوجّه ماوراء النّهر شد و همچنین بر اثر خبر لشکر مغول متعاقب در رسید . امیر تیمور و امیر حاجی برلاس به اردوی عالی پیوستند و بار دیگر کمر اطاعت و انقیاد بر میان بسته وظیفهٔ یکجهتی و دولتخواهی بتقدیم رسانیدند . پادشاه تغلق تیمور امیر بایزید جلایررا (۱) بی توقّف بسیاست رسانید . امیر حاجی٭ برلاس(۲)٭ از آن قضیّهٔ [م]وهوم متوهّم شد و فرار بر قرار اختیار کرده یک سر به شهرسبز آمد و لشکرهارا جمع ساخته از جیحون بگذشت و متوجّه خراسان شد .

در این ولا نیز امیر تیمور از امیر حاجی برلاس تخلّف نمود و در ملازمت اردوی بزرگ بایستاد . امیر حمید ، که راه دوستی و سوابق حقوق با امیر تیمور داشت و مقرّب حضرت پادشاه بود ، امیر تیموررا بعرض پادشاه رسانید و تربیت بسیار کرد چنانچه بار دیگر الوس (۳) موروثی اورا سیورغال فرموده باو ارزانی داشت .

چون پادشاه بر ماوراء النّهر متمکّن گشت و ولایت صافی شد [P۳۳۷b] خواست که امیر حسین‌را نیز دفع کند . لشکر بقصد او تعیین فرمود . امیر حسین بر کنار آب وخش صفوف تعبیه کرد و بمقابله بایستاد . در صدمهٔ اوّل که لشکر مغول در رسیدند کیخسرو ، که رکن اعظم دولت امیر حسین بود ، بیکبار از امیر حسین روی‌گردان

(۱) جلایررا : جلایل‌را P (۲) حاجی برلاس : تیمورP (۳) الوس : الوسیP

شده با لشکر مغول پیوست. امیر حسین لا یموت و لا یحیی سر در بیابان نهاد و چهار تکبیر فنا بر فنای خان و مان خود گفت . لشکر مغول مجموع نواحی قندس و بقلان را تا دامن گریوۀ هندوکش عالیها سافلها کردند. و در پاییز این سال امیر یسوری [۱] نیز از فرمودۀ تغلق تیمور به یاساق رسید و مرتبۀ شهادت یافت.

چون مملکت یك قلم صافی شد پادشاه تغلق تیمور پسر خود الیاس خواجه اغلان‌را بر تخت ماوراءالنّهر بنشاند و خود بمقرّ عزّ مراجعت کرد. و از امرا که ملازم تخت او بودند امیر بیکیجك‌را نام‌زد پسر خود کرد؛ باختیار کلّ مملکت بدست او داد. امیر تیمور نیز بر قرار فرموده ملازم بود امّا امیر بیکیجك بسبب طمع و توقّع خود دست ظلم بگشاد و ممرّ معاش و انتعاش مجموع امراء دیگر ببست، چنانك هیچ آفریده‌را در هیچ محلّ مجال دم زدن و قدم نهادن نماند. امیر تیمور چون دید که قضیّه خلاف تصوّر عقلا است و مآل معامله عین ابتلا است بر وطن مألوف و الوسی که تا پانصد سال در حبالۀ آبا و اجداد نامدارش بود ضرورتاً وداع کرد، و آوارگی‌را بر بیچارگی گزیده با نوکران یکجهت یکدل اتّفاق نمود و بطلب امیر حسین روی در صحرا و بیابان نهاد، و تا ملحق نشد در هیچ منزل یك لحظه قرار نگرفت.

باتّفاق هر دو امیر در نظام کاث [۲] و خیوه [...] امیر تکل [۳] با هزار سوار و پیاده عمداً بر اثر ایشان روان شد و در میان بادیه‌ئی خون خوار بایشان رسید. امیر حسین و امیر تیمور با قریب شصت سوار در آن

---

(۱) یسوری : یسوی P (۲) کاث : کاش P (۳) امیر تکل : بامیر تکلف P (روی « با » خط کشیده شده)

برّ خون‌خوار کوشش بسیار نمودند چنانک [P۳۳۸a] طغای بوقای برلاس و حاجی سیف‌الدّین و ایلچی بهادررا اسپان فرو ماند و پیاده همچنان کوشش می‌کردند. صعوبت بیک مشابهٔی رسید که تکل از هزار سوار و پیاده بپنجاه نفر آمد، و از شصت نوکر هر دو امیر بیش از قریب ده کس نماند. قضارا زخمی‌کاری بر بارگیر امیر حسین آمد و پیاده بماند. حرم حرمتش از اسپ فرو جست و خودرا فدای او کرد. امیر تکل عنان‌ریز بر دشمن حمله کرد، و تا سوار شدن امیر تیمور دشمن‌را باز پس نشاند.

القصّه با هفت سوار هر دو امیر در آن برّ بی فریاد افتادند و تا شب از بیم جان براندند. شب‌را در سایهٔ خامهٔ ریگ نزول کردند. از جملهٔ این هفت سوار سه نفر خراسانی بودند. چون شب بنیمه رسید امرا از غایت ماندگی و کوفتگی بخواب رفتند. آن سه نفر خراسانی مجموع اسپان‌را براندند و هر دو امیررا مجروح و مخذول در آن صحرا بماندند. القصّه امیر حسین و امیر تیمور با حرم خود، که خواهر امیر حسین بود، و یک نوکر دیگر پیاده و پریشان‌حال بپای آریغی رسیدند. هنوز دم نازده و قدم نیاسوده جماعت ترکمانان که در آن حوالی می بودند از پیرامون ایشان در آمدند و بتغلّب بر سر ایشان براندند. امیر تیمور چون حالتی چنان دید، چاهی در نزدیکی بود: اولجای ترکان اغارا در آن چاه انداخت و خود با امیر حسین دست و شمشیر باستقبال ترکمانان روان شدند. حاجی محمّد که سردار ترکمانان بود [۱] ایشان‌را بشناخت،

(۱) بود: + امیر تیمو[ر] P، اما روی «تیمور» خط کشیده شده.

و تملّق نموده احترام بجای آورد . امیر تیمور چند حبّهٔ مروارید و یک قطعهٔ لعل بدو داد و التماس اجازه کرد . حاجی محمّد در حال سه اسپ پیشکش امرا کرد و غجرجی و نزول و علوفه روان ساخت . امرا در محلّی که به محمودی موصوف است و در آن ناحیه در فصل دی نم باران و سایهٔ ابر هرگز نیفتاده ، برهنمونی[1] دولت حفر چاه کردند و باندك سعی آب زلال شیرین پیدا شد . [P ۳۳۸b] باتّفاق در آنجا دوازده روز مقیم شدند .

چون مدّت محنت منقضی [ن]شده بود و ستارهٔ دولت از وبال نکبت بیرون نیامده بود علی بیك جانی قربانی بر کیفیّت حال امرا مطّلع شد ، و از غایت بی مروّتی قریب صد سوار فرستاد و امرارا در قید حبس مقیّد کرده در ماخان بخانه‌ئی که از دوزخ حفره‌ئی و از اسفل السّافلین حجره‌ئی بود باز[2] داشت . امیر محمّد بیک که برادر او بود پیشبینانه زبان ملامت دراز کرد و طریق مآل اندیشی باز نمود که : « دنیا محلّ حوادث است و مردم بزرگ همیشه هدف سهام بلا بوده اند و دولت و نکبت در خلقت توامان واقع شده اند . چرا باید که مردم عاقل شیوهٔ جاهلان پیش گیرند و عاقبت اندیشی نکنند ؟ در این وقت که چنان مهمان عزیز ناخوانده چون نعمت غیر مترقّبه بسرحدّ تو رسیدند چرا باید که مستمال گردانیده باعزاز و احترام ایشان قیا[م] ننمائی و مرهم ریش دل مجروح ایشان نگردی ؟ حالیا

باری چو عسل نمی‌دهی نیش مزن .

زینهار در بند اذیّهٔ ایشان مشو و گرامی داشته بعذر مافات قیام نمای

(۱) برهنمونی : برهنمونی P (۲) باز : بازا P

و رخصتی ایشان بده تا بهر کجا که خواهند بروند.»

چون فرستادهٔ محمّد بیک به علی بیک رسید پیغام نصیحت‌آمیز رسانید. علی بیک نیز بحکم «طریق العقل واحد» معقول دانست و هر دو امیررا از قید حبس استخلاص کرده اخلاص و هواخواهی بسیار نمود و عذر تقصیرات بجای آورد. امّا خسّت نفس او نگذاشت که مروّتی بمحلّ خود بکند؛ علی الرّسم اسپی لنگ و شتری پیر پیشکش کرد و اجازت داد. در آن ولا مبارك شاه سنجری، که از کدخدایان ماخان بود، مردانه قدم همّت بر میدان دولت نهاد و هر چه فی عالم الله داشت نثار قدوم امرا کرده هنوز خودرا مقصّر دانست.

هر دو امیر از برکت دولتخواهی آن شیر[(۱)] مرد با اسپ و سلاح و زاد و راحله مرفّه الحال روانهٔ گرمسیر قندهار گشتند و بعد از چند روز که آنجا متوطّن [P۳۳۹a] شده بودند از آن راه روی به خزار و کش و نخشب نهادند. چون به خارزندان رسیدند اولجای ترکان آغارا در آنجا گذاشته خود در میانهٔ ولایت در آمدند.

از خدمتگاران قدیمی تیمورکه با پانزده نفر سوار بایشان ملحق شد، و باتّفاق گلّهای آن نواحی‌را براندند و از آب جیحون عبور کرده بجائی که مناسب بود مقیم شدند. شدّت گرما بمثابه‌ئی بود که امکان دور شدن از کنار جیحون متعذّر بود. ناگاه از دور سواد غلبه‌ئی پیدا شد. از غایت تعجیل، که مبادا سپاه دشمن باشد، بار دیگر از آب جیحون بطرف ولایت گذشتند و تا مراجعت ییلاق نشینان در صحرا و هامون بسر

---

(۱) شیر: شیره P

می بردند. چون ییلاق از صحرا نشینان خالی شد یک ماه دیگر در ییلاق مقیم شدند.

بعد از آن شب‌گیر کرده بدو روز و یك شب خودرا در سمرقند بخانهٔ قتلغ ترکان آغا، که خواهر امیر تیمور است، رسانیده چهل و هشت روز متواری شدند. چون خبر ایشان بتسامع فاش شدند باز عزیمت شهرسبز کردند و در نیازی نام دهی، که ملك امیر تیمور بود، چهل و هشت روز بنشستند. بعد از آن شب گیر خودرا باز بلب جیحون انداختند. در آنجا تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با امیر تیمور ملحق شدند و باتّفاق متوجّه گرمسیر گشته با امیر حسین پیوستند.

بعد از چند وقت که ایشان[را] در آنجا توقّف اتّفاق افتاد بهرام جلایر بی رخصت امرا از غایت تهتّکی که داشت روی به هندوستان نهاد. امیر حسین و سلطان غازی روی به سیستان نهادند. و تا غایت هزار سوار با هر دو امیر جمع شده بود و کار ایشان روی در ترقّی نهاده بود. ملك سیستان ایشان‌را نیکو معزّز و مکرّم داشت و در ظاهر شهر فرود آورد. اتّفاقاً میان ملوك سیستان مخالفت واقع بود و هر روز موادّ زیاد می شد. ملك فخرالدّین امرا را بتحف و هدایای بسیار وعده کرد، مشروط بر آنکه تمامت سیستان‌را [P۲۳۹b] چنانچه دلخواه اوست برای او صافی کنند. امرا نیز قبول کردند و باندك فرصت تمامت مملکت سیستان از فتنه و فساد پاك شد. ملك فخرالدّین از وعده‌ئی که کرده بود از هزار یکی بظهور نرسانید. امرا خشم کردند و بی رخصت ملك

سوار شده متوجّه طرف دیگر گشتند.

سیستانیان با وجود خلف وعده [از] بی مروّتی که لازمهٔ ایشان است سر راه بر امرا گرفتند. از دو طرف آتش جنگ بالا گرفت و محاربه بغایتی رسید که از فزع اکبر در گذشت. چون امیر تیمور بنفس خود کوشش بسیار می‌نمود ناگاه تیری بر بازوی مبارکش آمد و دست راستش تمام از کار بماند. و از آنجا باز به گرمسیر آمدند. تومن گرمسیری با امرا اتّحاد تمام داشت. بدان واسطه امیر تیمور را پیش او گذشته امیر حسین با سایر امرا که ملازم بودند متوجّه ولایت قندس و بقلان شد. اجونی؛ که برادر امیر بیکیجك بود، از وصول امیر حسین خبر یافته علی الفور بر سر او راند و بار دیگر نوکران امیر جسین را تار و مار کرده از ولایت بیرون کرد. امیر حسین با چهار سوار و هشت پیاده به ییلاق شبرتو پناه برده و در آنجا می بود.

چون دست امیر تیمور نیکو شد با تیمور خواجه اغلان و بیست و چهار نفر سوار بطلب امیر حسین بیآمد؛ و پیشتر از وصول مقرّ امیر حسین معلوم کرده از وصول خود خبر داد، و در موضعی که به ارصاف موصوف است با هم پیوستند. صدیق برلاس نیز درآنجا با ایشان رسید. ناگاه از دور سوادی(۱) پیدا شد. امرا بهم بر آمدند و باتّفاق پیاده‌ئی‌را بجهت تفحّص در سر راه نشانده خود کمین کردند. قضارا قریب صد سوار بوده که بطلب امرا در نواحی می‌گردیده‌اند. ایشان نیز با امرا ملحق شدند. آن شب در ارصاف مقام کردند. علی الصّباح از طرف

(۱) سوادی : سواری P

بقلان گردی عظیم پیدا شد. امیر تیمور خود بجهت تفحّص و تحقیق آن گرد سوار شد و از قفای ایشان [P ۳٤۰a] درآمده از سواری کیفیّت پرسید. سواران گفتند که: «ما نوکران برادر سلطان غازی‌ایم که بطلب او در این صحرا می‌گردیم.» چون امیر نیك احتیاط کرد حاجی سیف الدّین و تعلق خواجه تونك[۱] با قریب هفتاد سوار بودند. چون نظر بر سلطان غازی افتاد از غایت بهجت و شادمانی در دست و پای بارگیرش افتاده سجود شکر بجای آورد. در اثنای این حال شیر بهرام، که از امرا تخلّف کرده مقیم گرمسیر شده بود، او نیز در این ولا متعاقب رسید و ملحق شد.

سلطان غازی کیفیّت وصول ایشان‌را نوشته صدیق برلاس‌را پیش امیر حسین فرستاد. امیر حسین نیز صد و سی سوار و صد و پنجاه پیاده مرتّب کرد و در ارصاف با سلطان غازی برسید. از آنجا باتّفاق به دولان جاغان آمدند. از مردم آن نواحی سیصد سوار با سلطان غازی ملحق شد. و همچنین فوج فوج از اطراف و جوانب مردمان بهواخواهی امرا می‌رسیدند و هر روز کثرت بیشتر می‌شد.

سلطان غازی برای تحقیق معاملهٔ ولایت ترمد و کش و خزار تیمورکه با چهار سوار روانه کرد. ایشان چون به قهلغه رسیدند دیدند که جماعت مغولان در ولایت بغارت و تاراج مشغول اند. ایشان التفات بکرده بگذشتند. گذر تیمورکه بر سر خان و مان خود افتاد. هر چند که خویشان او الحاح و مبالغه نمودند که یک لحظه فرود آید و زن و فرزند خو[د] را دیده سوار شود او ادب نگاه داشت و گفت که: «تا

(۱) تونك: تونك P

حضرت سلطان غازی عیال و اطفال خود نبیند مروّت نباشد که من روی فرزندان خود ببینم» و قبول نکرد. خبر یافت که امیر سلیمان و امیر موسی و امیر جاکو و جلال‌الدّین و هندوکه از ظلم مغولان و بی حرمتی که با ایشان می‌کرده‌اند تحمّل نکرده و یاغی شده در نواحی ترمد نشسته بوده اند.

الیاس خواجه اغلان بو سعید و منکلی بغا و حیدر[۱] خبر امیر حسین [P۳٤۰b] و سلطان غازی یافته در لب آب دری کز نزول کردند. امیر حسین و سلطان غازی در لب آب سوت آرغی رسیده سباهی همدیگررا بدیدند. همچنین علی الصّباح کوچ کرده امرا از یک طرف آب و یاغی از یک طرف آب روی به بلخ نهادند. چون بکنار جوی امیر عبدالله رسیدند آب‌را در میان گرفته صفوف تعبیه کردند. امرا که در ترمد بودند در آن منزل با امیر حسین و سلطان غازی ملحق شدند. تیمورکه نیز استفسار اخبار اطراف و جوانب نیکو کرده وقوف تمام یافته بحضرت پیوست.

القصّه آن روز از اوّل نماز پیشین تا آخر غروب آفتاب از دو طرف آب تیرباران می‌کردند. چون شب درآمد همچنان بر پشت اسپ از دو طرف رعایت حزم‌را پاس می داشتند. علی الصّباح سلطان غازی حمله کرد، و چون از جسر بگذشت لشکر یاغی هزیمت نموده امیر حسین و سلطان غازی عرض دیدند. قریب دو هزار سوار با ایشان جمع شده بودند. سلطان غازی منکلای شده از جیحون بطرف ترمد عبور کرد و قراولان بطرف قهلغه فرستاد. چون سردار قراول مردی کار نادیده بود غفلت بر او مستولی شد، و ناخبر لشکر آجونای، که برادر امیر بیکیجک بود، بر

(۱) حیدر : + را P

سر او رسید . قراولان سراسیمه شده بهزار حیله سوار گشتند، چنانک لشکر یاغی با ایشان مختلط شده تنگاتنگ هم بسلطان غازی رسیدند. چون فرصت تنگ شد و مجال یسال کردن نماند بهزار حیله خودرا در کشتی انداختند و در جزیره‌ئی محکم شده مجموع مردمان خو[د]را از آب بسلامت بگذرانید، امّا بنه و چهارپای بتمام در آن طرف آب بماند.

مدّت یک ماه آب‌را در میان گرفته هر روز جنگ واقع می شد. بعد از آن سلطان غازی کشتیهارا سوخته کوچ کرد و به خلم(۱) آمد و با امیر حسین پیوست. بعد از آن باتّفاق بر سر ایل بورالدای رفته [P ۳٤۱a] در حوزهٔ تصرّف آوردند. و از آنجا متوجّه بدخشان شده در لب آب شور با شاه محمّد بدخشانی صلح کرده بار دیگر سلطان غازی منکلای(۲) شد و از ارهنگ سرای [گذ]شتند و در دشت کولک اتّفاق نزول افتاد. از آنجا شیر بهرام تخلّف کرد و بطرف بالجغان مراجعت نمود. اتّفاقاً خبر بتواتر می رسید که الیاس خواجه اغلان با لشکر بی شمار در سر پل سنگین فرود آمده. با وجود آن امیر تیمور با دو هزار مرد که داشتند منکلای شد و در سر مقابله مخالفان بایستاد.

آن روز تا شب از دو طرف بتیرباران جنگی سخت می‌کردند. چون شب در سر دست آمد و امیر تیمور کثرت مخالفان و قلّت خودرا می دانست و معلوم داشت که بضرب راست مقابله کردن متعذّر است بنیاد تدبیر کرد و فکری صایب بدست آورد، چنانکه امیر موسی و امیر مؤیّدرا [با] پانصد کس مقابل دشمن در سر پل سنگین بداشت و خود با هزار و پانصد سوار از میدان حسن تا گذر رسن کش اسپان‌را بر آب زده گذشتند.

---

(۱) به خلم : با ظلم P (۲) منکلای : متکلای P

عظمت آب و صعوبت آن گذرهارا در حدّ عبارت نمی توان آورد و تا انقراض عالم این معنی هیچ پادشاه‌را ندانم که میسّر شود. چون طلیعهٔ صبح از مطلع مشرق روی نمود قراول مخالفان از دور سواد لشکر سلطان غازی‌را دیدند که از آب گذشته و آتش بزرگ بجهت نشان که لشکر بگرد آن جمع شود زده بودند. چون مغول‌را عبور سلطان غازی از آن ورطهٔ خون‌خوار محقّق شد دانستند که محلّ مقاومت نیست. با خود اندیشه کردند که بی رهنمونی دولت چگونه این جرأت توان کرد؟ بمجرّد این معنی از هم ریختند. لشکر سلطان غازی خیره شد و تا میدان گجراتی در پی هزیمتیان رفتند. چون خبر این فتح بامیر حسین رسید متعاقب آمد و بامیر تیمور پیوست.

بار دیگر امیر تیمور با دو هزار سوار از آنجا [P۳٤۱b] منکلای شده تا قهلغه براند. لشکر شهرسبز چون خبر وصول امیر تیمور شنودند فوج فوج بی توقّف آمدن گرفتند. امیر تیمور هزار و هفتصد کس را در قهلغه بگذاشت و خود با سیصد کس جدا شد. و از آن جمله دویست سواررا پنج قوشون ساخت و امیر سلیمان و امیر جاکو و بهرام و امیر جلال‌الدّین برلاس و حاجی سیف‌الدّین و یول تیموررا باشلتمیشی کرده از بالای گریوه روان کرد و مقرّر فرمود که هر اسپ‌را دو بند شاخ درخت بر دو پهلو ببندند تا گرد بسیار بشود و از دور غلبه نماید؛ و بفرمود که بی توقّف(۱) در شهرسبز در آیند و داروغائی که از قبل مغول در آنجا باشد بگیرند و بیاورند. و امیر تیمور خود با صد کس شب‌گیر

(۱) توقف: + آمدن گرفتند امیر تیمور هزار و هفتصد کس‌را P اما روی این عبارت چند تا «ز» بمعنی «زائد» نوشته شده.

متوجّه خزار شد و وقت طلوع آفتاب ناخبر در میان قصبهٔ خزار در آمد و در حال اصول و اعیان آنجارا جمع فرموده صحرا نشینان و لشکریان‌را ضبط کرد. شیر بهرام [و] شیخ محمّد بیان در آنجا ملحق شدند.

و مجموع امرا بر سر مرقد شیخ شرط و عهد تازه کردند. در اثنای آن حال امیر تیمور بقلیوله مشغول بود؛ ناگاه در خواب دید که یکی بزبان فصیح گفت که: «فتح و نصرت آمد. بی توّقف بروید که مملکت از آن شماست»، چنانك از صلابت آن آوازه امیر تیمور [از] خواب بجست و از حاضران پرسید که: «هیچکس امثال این سخن شنید یا نه؟» مجموع متحیّر ماندند و دانستند که این سخن الهام عالم غیب است، و باتّفاق شوگون گرفته دو غول ترتیب کردند.

غول برانغاررا امیر[۱] حسین باشلمش کرد و غول جوانغاررا امیر تیمور یسال فرمود. الیاس خواجه اغلان نیز با وجود کثرتی که داشت لشکر خودرا دو غول تبیعه کرد، یکی الیاس خواجه غلان و امیر حمید و غول دیگر توقتیمور و امیر بیکیجك. بدین نوع که تقریر رفت در قبای [P۳٤۲a] میتن[۲] که قریه‌ئی از قرای مشهور شهرسبز است مقابل شده صفوف معرکه بیاراستند. چون هراولان[۳] مغول، مثل توقتیمور بهادر و بیکی برادر امیر بیکیجك، در صدمهٔ اوّل از هم فرو ریختند و اکثر بهادران و امرا چه علف شمشیر و چه هدف نیزه و تیر و چه دستگیر شدند سلطان غازی بنفس خود بلب آب یام تاخت فرمود و سر راه گریختگان مغول بگرفت، و حاجی سیف‌الدّین با امیر جاکو متوجّهٔ سمرقند شدند. اسکندر اغلان و امیر حمید و امیر یوسف خواجه و

(۱) امیر: ازامیر P (۲) میتن: «متین» نیز خوانده می‌شود. (۳) هراولان: اوهراولان P

امیر حیدر و اکثر امرای بزرگ گرفتار شدند. الیاس خواجه اغلان و امیر بیکیجك نیز در قید تسخیر آمده بودند امّا جماعتی درازاندیشی کرده اسپ و آزوقه(۱) داده شب روان کردند. سلطان غازی و شیر بهرام همچنان از عقب هزیمتیان رفته و از آب خجند گذشته تا تاشکن براندند.

در آن ایّام امیر حسین‌را چون این فتح دست داد شکاری بزرگ طرح کرد. سلطان غازی از آب خجند نرگهٔ شکاری انداخت و امیر حسین از دیزك جرگه ترتیب کرد و باتّفاق در صحرای انقر قومارمیشی کردند و با هم ملحق شدند و بشکرانهٔ آنکه مجموع ماوراء النّهر صاف و یك قلم شد و بکّلی چنانچه دلخواه بود مسلّم گشت مراجعت نموده در شادمان، که از قرای معتبر سمرقند است، نزول فرموده بطوی و عشرت مشغول گشتند. و باتّفاق امارت و حکومت بر امیر حسین مسلّم شد.

قصّهٔ امارت امیر حسین

چون امیر حسین بر مسند ماوراء النّهر بنشست قواعد نیکو و اساس عدل و بنیاد ضبط و نسق امور مملکت ٭ نهاد(۲) ٭ و احیای دور دولت آبا و اجداد نامدار خود فرمود، و باتّفاق جمهور امرا کابل شاه خان‌را در منتصف رجب سنهٔ احدی و ستّین و سبعمایه پادشاه نشاند. و هر روز جهت مبارکی طویهای سنگین میکردند. [P۳٤۲b] بزرگان و اهل اصول و اعیان ممالك محروسه با تحف و هدایای بسیار از دور و نزدیك آمده بدولت بساطبوس مستسعد گشتند، و یرلیغهاء سلطان ماضی

(۱) آزوقه: آزق P (۲) نهاد: مشغول شد P

و احکام سابق‌را امضا ستده سیورغال وعنایات یافته ، یساق و تنکقال[۱] شنوده ، و خراج[۲] و جهات معیّن کرده ، هر یك به وطن مألوف خود مراجعت کردند. و عارضان لشکر سان و یاساق بیوسون دفاتر قدیم مرتّب داشته قولی و فرمان ستده اهل ملازمت بخدمت مشغول شدند ، و صحرا نشینان به یورتهای اصلی خود مخیّم زده آبشخور و علف‌خوار خودرا مفروق کردند. و در اندك فرصت زمانه باز بقاعدهٔ اوّل آمد. آن زمستان هر کس در یورت خود قشلامیشی کردند ،

قصّهٔ جنگ لای

چون بهار سال مار - سنهٔ اثنی و ستّین و سبعمایه - از سرحدّ مغول اراجیف گرم شد که بار دیگر مغولان‌را عزیمت تسخیر ماوراء [ا]لنّهر شده با لشکر بسیار توجّه نموده‌اند ، سلطان غازی در حال این خبررا با باد هم‌عنان عرضه‌داشت امیر حسین کرد . امیر حسین در حال لشکر آن طرف آب جیحون‌را جمع کرده به سمرقند آمد. سلطان غازی نیز مجموع لشکرها که باو تعلّق داشت پیش از وصول امیر حسین جمع کرده بود . بموجب فرمودهٔ امیر حسین پولاد بغا و زنده حشم و ملك بهادر و سایر امرا با سلطان غازی ملحق شده منکلای به اقر[۳] رسیدند ؛ و چند روز اسپان‌را دز آن مرغزار فربه کرده از آب خجند گذشتند و در مقابلهٔ لشکر مخالف لشکرگاه زده فرود آمدند . امیر حسین نیز با سپاه بی کران متعاقب[۴] در رسید .

لشکر مغول بجهت انتقام قضیّهٔ الیاس خواجه اغلان بغایت کینه‌دار

(۱) تنکقال : سکقال P (۲) خراخ : جراج P (۳) به اقر : باقر P (٤) متعاقب : متاعقب P

و فتنه‌جوی شده بودند ، امّا بسبب انك امیر حسین با مجموع امرا در خشم بود و سوابق حقوق هر یك‌را بكلّی نادیده انگاشته وار فراموش كرده بود امرا نیز از او دل سر[د] كرده بظفر دشمن و [P۳٤۳a] شكست خود راضی بودند. در غرّهٔ رمضان در لب آب بادام تعبیه محاربه و صفوف میدان‌داری ترتیب داده مقابل بایستادند . غول برانغار امیر حسین بنفس خود بایستاد ، و قنبل خودرا به تیلانچی ارلاط نام‌زد كرد ، و هراول اولجایتو و بهرام‌را بداشت ، و پولاد بغا و فرهاد و ملك‌را در قول[۱] نام‌زد كرد ؛ و در غول جوانغار سلطان غازی بایستاد ، و در قنبل خود امیر صاری بغارا بداشت ، و هراول امیر جاكو و امیر حاجی سیف الدّین و امیر مؤیّد و امیر عبّاس‌ر[ا] بیرون فرستاد. و همچنین نوره صف معركه بشش[۲] غول مستحكم شد.

ناگاه باد و دمه برخاست و ابر سیاه زمین و آسمان‌را تنگ و تاریك گردانید ، و ژالهٔ بهاری طوفان نوح‌را دگر بار با یاد جهانیان آورد ، چنانك پی از كمان و پر از تیر[۳] بتمام بریخت. مجموع خلایق دست از جان شسته امید از حیات گسستند . قضارا زمین چنان بود كه باندك نم باران پیل دمان‌را[٤] گذر نمی‌داد . این زمان چون طوفان چنان دست داد كه مركبان پیل پیكر باد رفتاررا مجال آن نبود كه قدم از قدم بر گیرند اكثر اسپان بر جای خشك بماندند. لشكر مغول هر كس بمحلّ خود تا وقت حمله خاموش و كپنك پوش ایستاده بودند. ناگاه بیكبار بارانی و كپنك بینداخت و بجنگ مشغول شدند .

(۱) در قول ؟ : دبتول P (۲) بشش : بسش P (۳) تیر : تیو P (٤) دمان : دامانP

با وجود [آن] که امیر حسین بکثرت بیش از دشمن بود امّا بحسب تقدیر آسمانی تدبیر او تغییر یافت. سلطان غازی در حملهٔ اوّل دست راست یاغی‌را شکسته شنکوم نویان‌را، که مدار برانغار یاغی بود، از پیش براندند؛ و جوانغار یاغی دلنجی[1] که شیرم و حاجم سر کرده بودند قنبل امیر حسین‌را از جای بجنبانیدند. و لشکر همچو دریای خون خوار از یمین و یسار بهم بر آمد. لحظه‌ئی شیر بهرام در غول امیر حسین با پولاد بغا ساعتی جلادت و مردانگی نمودند، امّا امیر شمس الدّین مغول همچو کوه بیستون خودرا [P۳٤۳b] محکم کرده هنوز بمحاربه مشغول نشده بود. سلطان غازی با هفده قوشون مرد بر سر امیر سیف‌الدّین مغول براند و بیک حمله اورا از جای بجنبانید.

چون امیر حسین این حال مشاهده کرد باز دلیر شد و گریختگان خودرا جمع کردن گرفت. امیر حاجی مغول اکثر برانغاررا منهزم کرده بود و از قفای هزیمت بسیاری رانده باز گردید. سلطان غازی در حال تابان بهادر و ملك بهادررا بپیش امیر حسین فرستاد و باز نمود که: «اگر صلاح باشد بی توقّف باتّفاق حمله می باید کرد تا دشمن بتمام مندفع گردد.» امیر حسین در قهر شد و هر دو بهادررا بغضب هرچه تمامتر قهر بسیار کرده بزد و براند و جواب داد که: «تدبیر و سرداری من کم از سلطان غازی است که مرا بصواب‌دید او کار باید کرد!» و در اثنای آن گفت که: «اگر غالب شوید واگر مغلوب گردید مجموع شمارا یك یك بخواهم کشت» و بدین سوگند نیز یاد کرد. هر دو بهادر از او نومید شده آمدند و باتّفاق عنان سلطان غازی گرفته

(۱) دلنجی: دلنحی P

نگذاشتند که بر دشمن حمله کند، و بدرخواست و مبالغه اورا از صف معرکه باز گردانید[ند] .

چون دو لشکر آن روز از جنگ‌گاه بقایمی باز گشتند و تا روز بعضی بر پشت اسپ و بعضی بسبب بسیاری وحل آن شب هر کس بهر جا که رسید فرود آمد، امیر حسین هر چند که بطلب سلطان غازی کس فرستاد سلطان غازی از غایت غیرت و خشمی که داشت ملتفت نشد، و پیغام داد که : « بزرگان سپاه و بهادران درگاه جان‌بازیها کرده بشمشیر زدن سعی و جدّ می نمایند ، و تو در عوض آن ، ایشان‌را بی موجبی می رنجانی و بجای عذر و دلداری هزار آزار بهر یك می رسانی، تا امروز بواسطهٔ آن ، مملکتی این‌چنین معمور طعمهٔ دشمن بیگانه می شود و سخن دولتخواهان‌را نمی شنوی . » القصّه آن شب‌را باین نوع بروز آوردند .

چون آئینهٔ [P ۳٤٤a] زرّین آفتاب از جیب فلك سبزپوش مشتعل شد دیگر باره صفهارا تعبیه کردند . بی التفاتانه بر سر لشکر مغول براندند. امروز نیز امیر شمس مغول بنفس خود(۱) پایداری نمود و دست بردی بجای آورد که لشکر هزیمت شده‌را بقرار بداشت، و بعد از توقّف بسیار بیك بار حمله کرد و لشکر ماوراء النّهر بشکست . شعر :

ز بیژن فزون بود هامان بزور هنر عیب گردد چو برگشت هور

امراء ترك بار و بنه کرده و نام(۲) و ناموس‌را با خاك سپرده با باد هم عنان هزیمت‌را غنیمت دانستند . بعضی به سمرقند افتادند و بعضی تا بلخ نایستادند .

---

(۱) خود : جود P (۲) و نام : و نام و نام P

امیر حسین با سلطان غازی گفت: مجال توقّف نماند. عیال و اطفال را از آب جیحون بگذراند «تا بیکبار ترك این مملکت بگوئیم و خلاص خودرا چاره بجوئیم.» سلطان غازی گفت که: «حیات بی ناموس چندان قدری ندارد، و عمر بافسوس بهیچ وصله ننشیند. اگر رخصت فرمائی من در سمرقند توقّف کنم و لشکرهارا جمع کرده یکبار دیگر با مغول دست بردی بنمایم.» سخن بر این معنی قرار گرفت، و در عرض دو سه روز دوازده قوشون لشکر جمع کرد. و تیمور خواجه اغلان و جاورجی و عبّاس‌را با هفت قوشون منکلای روانه کرد و قرار داد که تا سمرقند بروند. و در راه جاورجی شراب خورده و از غایت بد مستی[۱] با داود خواجه و هندو شاه گفت: «سلطان غازی هر دو شمارا گرفته بپیش امیر حسین خواهد فرستاد تا او شمار[ا] هلاك کند.» ایشان‌را این حکایت معقول نمود. هر دو باتّفاق گریخته بپیش لشکر مغول رفتند.

حاجی بیك و کبك تیمور و شیراول منکلای لشکر مغول‌را سر کرده می‌آمدند که ناگاه داود خواجه و هندو شاه با ایشان باز خوردند. و فی الحال لشکر یاغی‌را سر کرده بر سر منکلای سلطان آوردند. چون یاغی بتنگ رسید و یاسال‌را مجال نماند تیمور خواجه اغلان منهزم شد و باز گشت. ضرورت [P۳٤٤b] سلطان غازی نیز نتوانست که در سمرقند متحصّن شود؛ فرارا بر قرار اختیار کرد، و از جیحون گذشته در بلخ اقامت نمود. و هر لشکر که در آن پیرامون و نواحی بود مجموع‌را جمع ساخت و در ییلاقهاء بلخ بعیش و طرب مشغول شد. امّا امیر

(۱) بدمستی: بدستی P

حسین مجموع توابع و حواشی خودرا ، از ترك و تاجیك، بکوچانید و ییلاق شبرتو ببرد، و در خاطر خود مصمّم کرد که اگر قضیّه غلیظ تر از آن شود روی به هندوستان نهد .

قضارا بعد از این فتح که مغول‌را دست داد مرضی هالك در میان چارپایان ایشان افتاد ، و از هر صد اسپ که داشتند بیش از نود سقط شدند و نتوانستند که در عقب منکلای خود بیایند . بدین واسطه هم در منزل مصافگاه بیستادند ، امّا حاجی بیك مغول و شیرآهولی [کذا] و کبك تیمور تا در سمرقند براندند و آمدند. سلطان غازی عبّاس [...][۱] چون به قهلغه رسید از کیفیّت حال مغول معلوم کرد .

قصّهٔ سربد[ا]لان سمرقند

چون لشکر ماوراء النّهر از مغول منهزم شدند و از غایت خوف که داشتند ماوراء النّهررا بطرح گذاشته از آب جیحون گذشتند، چنانچه ذکر رفت ، و خبر رسیدن لشکر مغول چنان گرم شد که آتش در نهاد سمرقندیان افتاد ، مجموع[۲] وضیع و شریف و خاصّ و عامّ بجهت مصلحت‌اندیشی خود باتّفاق روی بمسجد جامع نهادند و از غایت رعب و خوف که بر ایشان مستولی شده بود بدست و پای فرو مرده عاجزانه[٤] بغیر از تضّرع و زاری نمی دانستند که چه کنند. شخصی از بزرگزادگان بخارا باسم تحصیل علم به سمرقند آمده بود و اندك وجودی در میان مردم عوامّ داشت. چون مردم‌را مضطرب حال بدید برخاست و دلیرانه قدم بر منبر[۳] نهاد و ببالا رفت و روی باکابر شهر کرد و گفت :

(۱) دراینجاظاهراً چیزی افتاده ، شاید : «برای خبرگیری فرستاد .» (۲) مجموع : ومجموع P
(۳) عاجزانه : عاجزانه P (٤) منبر : مبر P

« کار عجزهٔ عوامّ بی وجود کسی که متضمّن امور عالم شود و شغل سرداری بگردن گیرد و کجا معاش میسّر شود، خاصّه امروز که اختلالی چنین [P۳٤٥a] بحال عالمیان روی نمود. و مالك اصلی ملك در مدّت امن باج و خراج تصرّف کرد و امروز که دشمن قویّ روی نمود رعیّت بی‌چاره‌را بی خداوند گذاشته سلامت خود اختیار کرد. چون بلیّهٔ[1] این چنین صعب روی نمود و باران حوادث طوفان ابتلا پیدا کرد روا نباشد که کافران جزیهٔ مسلمانان بخورند و پوشید[ه]رویان دار العصمت اسلام‌را ببرده ببرند. پس فکری کلّی در این باب کردن واجب است. در جمیع ادیان مبرهن و بر همه عالمیان روشن است که جهاد و دفع اذیّت از خود کردن و غم صلاح مسلمانان خوردن همچون ادای نماز پنجگانه و روزهٔ ماه رمضان فرض است و مجموع اسلامیان‌را در این باب مدد نمودن واجب. روز جزا آفریدگار - عزّ شأنه - معامله‌را از شما بزرگان باز خواست خواهد کردن. این زمان از مجموع وضیع و شریف که در این بیت الله حاضر شده اید کدام یك باین امر خطیر قیام می‌نماید و عهدهٔ بلیّه‌ئی[2] چنین که بگردن می گیرد؟ هر که هرچه در دل دارد بگوئید و اِلّا رضا مدهید که کار دین این چنین معوّق بماند.»

چون این نوع سخن عامّ گیر عامّ پذیر بگفت بیکبار غریو از عوامّ النّاس بر آمد و باتّفاق اورا تحسینها[3] کردند، امّا خواصّ[4] و مجموع بزرگان بکلّی از اقدام نمودن این شغل اجتناب نمودند و هیچ یك متعهّد این امر نگشتند. بعد از لحظه‌ئی همان تیغ از میان بر کشید و بر گردن خود نهاد و روی بطرف عوامّ کرد و گفت: «ای مسلمانان، من

(۱) بلیه : بریه P (۲) بلیه‌ئی : بریهٔ P (۳) تحسینها : نسحینها P (٤) خواص : خوام P

خودرا فدای شما کردم و این شغل بزرگ هالك‌را متضمّن شدم . شما چه میگوئید؟» عوامّ بیکبار غلوّ کردند و باتّفاق دعوت اورا قبول کردند و بر بیعت او در آمدند. بعد از آن از منبر فرود آمد و مردمان‌را امامت[1] کرد و مردانه قدم در ضبط و نسق امور کلّی نهاد . خلایق اورا چنان بالطّبع دوست داشتند [P ۳٤٥b] که هرچه فرمودی همه بطوع و رغبت در اتمام آن مهمّ بجان کوشیدندی .

پس فرمود تا سرهای کوچه‌باغ بعضی چوب انداختند و بعضی بگل و خشت کوچه بند ساخته مستحفظان بنشاند. و خود نیز همه روز و همه شب احتیاط بلیغ نموده متصّل گرد محلاّت و اطراف شهر می گردید و یك لحظه در هیچ محلّ قرار نمی گرفت. بعد از این قضیّه بدو روز ناگاه سواد لشکر مغول همچو ابر آتش بار ویا همچو موج بحر ذخّار از یمین و یسار پیدا شد و نرگهٔ ایصال[2] مخالفان خون‌خوار جهان‌را از هم در نوردید . آن بزرگ‌زاده نهیب مطلق داد که قطعاً مستحفظان کوچه‌بندها و جماعتی که نام‌زد هر مواضع مفرّ و محلّ ممرّ شده بودند از جای نجنبند، و هر کس بهر جانب تعیین یافته جواب ده خصم خود گردد ، و متعرّض مدد دیگری نشود؛ و دیگر مردمان‌را که باسم کمك و کیجکه[3] معیّن کرده بود همچنان بقرار بداشت. و جمعی از دلاوران‌را تا کنار کوچه‌باغها ، که قریب یك فرسنگی از وسط شهر دور است، ببرد و در کمین‌گاه بنشاند و مثال داد که تا دشمن از ایشان نگذرد قطعاً متعرّض تیر و سنگ نشوند ؛ و خود با جماعتی دیگر سر راه‌را دو رویه ببست، و تیرها در کمان پیوسته مترصّد بنشست .

(۱) امانت : اماست (۲) نرگهٔ ایصال : نرکوٴ یصال P (۳) کیجکه : کنچکه P

لشکر مغول از غایت کبر و نخوت چنانچه عادت ایشان است بی‌التفاتانه عنان‌ریز در کوچه‌باغ راندند و از کمین‌گاه گذشته بمحلّی که مولانازاده بسته بود رسیدند. مولانازاده بفرمود تا بیکبار تیرباران و سنگ ریزان کردند. سواران از تهوّر تاجیك و مردانگی پیادگان رجّاله متعجّب مانده از سهم تیر دلدوز و سنگ آتش افروز عنان تافتند. بیکبار ناگاه از طرف دیگر پیادگان کمین‌نشین از سر جان بر خاسته از هر جای فرو جستند و سواران مغول‌را بضرب سیاه چوب و قلماسنگ پی[۱] کردند که هنوز در مغولستان آن قصّه‌را بداستانها در محافل و مجالس یاد کنند. [P۳٤٦a] و چون بوی آن بدماغ ایشان رسید از تعجّب نالهٔ ابوی[۲] بآسمان هفتم رسانند.

القصّه بعضی مجروح و چیزی مقتول همچنان منکوب و مخذول روی بفرار نهادند. آنچه دستگیر شد هر وصلهٔ گوشتش بدست یك کس افتاده بود. چون مغولان چنان حال بدیدند دانستند که سعی و کوشش بجائی نمی‌رسد[۳] و آهن سرد کوفتن فایده‌ئی نمی‌کند. هر چند واسطه انگیختند و اندك ماحضری توقّع کردند بجائی نرسید. از غایت غضب و خشم چون گراز تیر خورده هر چند گرد پیرامون شهر گردیده حمله می[٤]بردند و آغال می آوردند بجائی نمی‌رسید. بعد از کوشش بسیار مأیوس و محروم باز گشتند و کوچ بر کوچ تا غول بلکه تا سرحدّ مغول نه ایستادند.

سمرقندیان گردن اطاعت بطوع و رغبت بر خطّ فرمان مولانازاده نهاده اورا بامامی و امیری قبول کردند. در اثنای این حال چون خبر وصول مغول با سلطان غازی رسید عبّاس بهادررا با سواری چند تا حدّ خزار

---

(۱) پی : ادبی P (۲) شاید : «نالهٔ آن بوی» (۳) نمی رسد : نمی‌رسید P (٤) می : می‌می P

فرستاد که کیفیّت احوال ولایت‌را بولغامشی کرده خبر تحقیق بیاوردند. از این طرف مولانازاده بعد از مقت دشمنان و مراجعت لشکر مغول سواری چندرا بسبیل تفحّص تا کنار آب جیحون روان کرده بود. یکی از آن سواران به عبّاس بهادر باز خورد. عبّاس بهادر اورا بحبس(۱) پیش سلطان غازی آورد. چون کماهی احوال من اوّله الی آخره مشروح و مفصّل از او معلوم شد(۲) بر مراجعت مخالف شادمانی بسیار نموده مجموع اخباررا مرتّب نوشته سواری با باد هم عنان پیش امیر حسین بدوانید و خود نیز متعاقب سوار شده متوجّه گشت.

چون امیر حسین از کیفیّت آن حال خبر یافت و چگونگی اوضاع ماوراء النّهر معلوم کرد اگرچه بر شکست مخالفان شادمانی نمود امّا از تهوّر سمرقندیان و جرأت نمودن ایشان بر جنگ و جدل متوهّم و متفکّر شد. بعد از دو سه روز سلطان غازی رسید و بر استقرار [P۳٤٦b] مملکت و استقلال سربداران رایها زدند و تدبیرها انگیز کردند. عاقبت قرار بر آن گرفت که مجموع ایشان‌را بحبل حیل چون کفتار در بن غار گرفتار کنند. چون مشورت بر این سخن قرار گرفت مصلحت وقت‌را استمالتهای منّت آمیز نوشته، خلعت و کمر شمشیر و منشور سمرقند و یرلیغ معافیّات و مسلّمیّات اصول و اعیان مملکت بلغت‌نامها مؤکّد کرده همراه ایلچیان فصیح به سمرقند روان کردند. و بر اثر آن ایلچی امیر حسین مصلحت چنان دید که سلطان غازی با کوچ و بنهٔ خود از جیحون بگذرد و در کش و نخشب بجهت اطمینان سمرقندیان زمستان گاه کنند.

(۱) بحبس: بجنس P (۲) شد: + و P

چند روزه در ییلاق شبرتو[1] همدیگر را طویها داده باتّفاق از ییلاق کوچ کردند. امیر حسین بجهت قشلاغ روی به سرای سالی نهاد و سلطان غازی بتعجیل تمام به یورت خود آمد. و هم در روز کوچ کرده بطرف کش و نخشب روان شد، و از گرد راه به قرشی رسید. بنیاد عمارت باروی آنجارا بنهاد. و هم در آن زمستان تمام کرد.

مولانازاده با جماعت سربدالان چون بتحف و هدایا و خلعت و کمر شمشیر التفات امیر حسین مشرّف شدند برسم مغولان زانوها زده شادمانیها نمودند و[2] در آن معامله از خود حسابها گرفته سر بعیّوق بفراشتند. بعد از آنک از نزول سلطان غازی به قرشی خبردار شدند علی حدّه بجهت هر امیری تبرّکی ترتیب ساختند و با سلطان غازی فرستادند. آن زمستان سلطان غازی چند کرّت بسمرقند آمد و رفت فرمود، تا سربدالان از طرف امرا بتمام تسلّی یافتند. از آنجا که دانستگی او بود بخواب خرگوشی چنانی ایشان‌را برقرار بداشت که قطعاً و اصلاً اثر خوف و حجاب در باطن ایشان نماند. و بدین نوع آن زمستان‌را بآخر آوردند.

قصّهٔ استیلاء امیر حسین به ماوراء النّهر کرّت دوّم

در بهار قوی ییل مطابق سنهٔ ٭سبع و ستّین[3]٭ و سبعمایه هجری امیر حسین لشکرهای بلخ و بدخشان و قندوز و قتلان و حصار شادمان و اندخی و شبلغان‌را جمع کرده متوجّه تخت سمرقند شد. [P۳٤۷a] و پیش از وصول بکرّات احکام استمالت‌آمیز به سربدالان سمرقند بنوشت،

(۱) شبرتو : شورتو P (۱) و : + ازخود P (۲) سبع و ستین : ثلاث واربعین P

مشتمل بر آنکه : « مرا بر شما اعتماد کلّی هست و از مجموع امرا محرم‌تر و مشفق‌تر می‌دانم . قطعاً و اصلاً تا من اردوی همایون را در صحراء کان گل فرو نیاورم باستقبال من میآئید . » آن مسکینان این تملّق‌را خوردند و این افسانه‌را باور کردند . چون امیر حسین بمبارکی در قوروغ کان گل نزول فرمود سربدالان بانواع تکلّفات راست کرده چنانچه رسم شهرها باشد باستقبال بیرون آمدند و بدولت آستان بوس مشرّف گشتند . آن روز امیر حسین ایشان‌را عنایتهاء گوناگون فرموده مستمال و مرفّه‌الحال بازگردانید ، چنانکه اطمینان کلّی حاصل کردند .

روز دیگر تبرّکات و تنکسوقات بسیار بیش از روز اوّل ترتیب کرده بیرون آمدند . چون بساحهٔ کلیاس رسیدند بموجب فرمودهٔ امیر حسین ، چنانک هر کس‌را بعهدهٔ هر کس کرده بود ، همه‌را دستگیر کرده بگرفتند و مطلق مجموع ایشان‌را حکم سیاست بنفاذ پیوست ، چنان که گفته‌اند : شعر :

شغالی‌را که شیرك نام کردند بشیرك شیرکش در دام کردند .

امّا سلطان غازی مولانازاده را در خواست [۱] کرده از پای دار باز خرید و اجازت فرمود .

بعد از آن کار امیر حسین بالا گرفت و مملکت از مخالف صافی و خالی شد . بعد از چند روز که قانون نسق مال و ضبط مملکت بموجب مصلحت وقت سر انجام یافت [بواسطهٔ] خبث خبیثان [۲] امیر حسین را با سلطان غازی تغییر مزاج هرچه تمام‌تر واقع شد ، و بهانه انگیخته مجموع

(۱) درخواست ، درخواب P (۲) خبیثان : خبثیان P

توابع و حواشی اورا مصادرهٔ بلیغ کرده بدست محصّلان داد. سلطان غازی بنفس خود پای در میان نهاد و بهر نوع که بود آن معاملهرا بهم ببست، و تا انگشتری و گوشوارهٔ حرم شریفهٔ خود، که خواهر امیر حسین بود، در عوض آن وجه بداد. امیر حسین [P٣٤٧b] با وجود آنکه بشناخت هیچ نگفت و استرداد نکرد. سلطان غازی بر عوض تتمّهٔی که بماند چون نقد و جنسی دیگر یافت نمی شد اسپان حبهٔ[١] خودرا در عوض سه هزار دینار بدیوان برد. امیر حسین نگرفت و اقچه طلب کرد.

بعد از آن که وجه کفایت شد و امیر حسین دوال عزیمت بفرمود که برکورکهٔ کوچ زدند، و متوجّه قتلان[٢] شد، سلطان غازی عرضه داشت که: «عاقبت صاحب غرضان سخن راست و دروغ بحضرت رسانیده مزاج مبارکرا تغییر خواهد فرمود. اگر عنایت فرماید[٣] بنده ملازم اردوی بزرگ باشم.» امیر حسین اجتناب فرموده بکرك کرك مس (؟) اورا در شهرسبز باز داشت. بعد از آنکه دو سه [ماه] از سر این قضیّه بگذشت سلطان غازی بجهت دفع ملال بنیاد شکار نهاد و شکاری بزرگ بکرد. حاسدان، مثل امیر موسی و علی درویش و فرهاد قراغناس، مزیدی چند بکرده انواع تهمت و بهتان انگیخته به امیر حسین عرضه داشت کردند. و در این ولا اکثر امرا بسببی چند از امیر حسین دل دگرگون کرده بود، و بارها سلطان غازیرا بران می‌داشتند که یاغی شود. قبول نمی کرد. چون از آن قضیّه وهمی در میان آمد ضرورت شد و بسخن آن جماعت گوش خروج فرو گرفت.

---

(١) حبه: یعنی «اوبا» بمعنی فرقه، قبیله وغیره (٢) قتلان: فنلان P (٣) فرماید: + که P

قصّهٔ خروج سلطان صاحب قران کرّت اوّل

بهرام جلایر و شیر بهرام قتلانی بر خبر خروج سلطان غازی واقف شدند. لشکرهاء خودرا جمع کرده ایشان فرصت‌را غنیمت دانستند و یاغی شدند و روزی‌را بول‌جار کرده بجهت مشورت در امور (۱) بجائی معیّن جمع شدند و بنیاد کار بسوگند مؤکّد کرده قرار کردند که شیر بهرام و بهرام جلایر بروند و لشکر ولایت خود بیرون آورده بیک جای ملحق شوند. شیر بهرام چون به قتلان رسید اوّل بر قرار قول و شرط [که] کرده بود بنیاد عمارت بارو فرمود و لشکرها جمع کردن گرفت، امّا بار دیگر مآل کاررا بیندیشید [P۳٤۸a] و بساط آن تدبیررا چیده بعذر تقصیرات پیش امیر حسین رفت و بخلعت عفو سر افراز گشت. و بهرام جلایر نیز چون به خجند رسید از غایت بد دلی که داشت نه تحمّل آن توانست کرد که پیش امیر حسین رود و نه روی آن داشت که در ولایت بایستد. با جماعتی که ایشان‌را یکجهت خود می‌دانست متوجّه مغول شد و جلاء وطن کرد.

چون سلطان غازی دید که ایشان برقول خود وفا نکردند متوکّلانه سوار شد و بضبط ایل یساوریان برفت. از جماعتی که مصاحب بودند امیر سلیمان و امیر جاورجی روی گردان شده پیش امیر حسین رفتند، امّا سلطان غازی یساوریان‌را ضبط کرده به سمرقند آمد. امیر هندوکه با برادرش در سمرقند داروغه گذاشت و خود بسبب آنکه اولجای ترکان اغا بیمار بود به شهرسبز آمد. اولجای ترکان اغا خود برحمت حقّ

(۱) امور : اموز P

رفته بود . سلطان غازی بعد از تعزیت حاجی سیف‌الدّین‌را منکقلای بطرف قهلغه روان کرد . ملک بهادر از آن طرف آمده بود که توسّط کرده سلطان غازی‌را با امیر حسین صلح دهد ، و بعد از آن عبدالخواجه بر او نیز برسید .

حاجی سیف‌الدّین متعرّض نشد و اورا بطرف امیر روانه کرد . امیر جاکو و عبّاس بهادر بر آن شدند که ایشان‌را بگیرند . سلطان غازی لب بگزید و نگذاشت و جوابهای نیکو داده بعد از حرمت داری بسیار بفرستاد ، و خود به شهرسبز آمد . امیر حسین عهد نامه نوشت و خضر خزانه‌چی‌را با مصحف بطلب سلطان فرستاد و قرار داد که خود با صد کس ، باقی لشکرهارا در جغانه گذاشته ، بتنگ جکجک آید ، و امیر صاحب قران لشکرهاء خودرا در خزار[۱] باز داشته با صد کس استقبال نماید تا ملاقاتی از دور بکنند و بار دیگر تجدید عهد قدیم نموده مراجعت [P۳٤۸b] نماید . سلطان اعتماد بر آن مکتوب و عهدنامه نکرد و دانست که در ضمن آن حیله‌ئی هست : بملاقات رغبت ننمود .

امراء دیگر استبعاد نموده بیکبار صلاح[۲] در آن دیدند که ملاقات شود و فتنه و حجاب از میانه برداشته شود . سلطان غازی اگرچه ممکن این قضیّه بود سیصد سوار اعتماد بر گرفت و از خزار سوار شد ، و از آن سیصد مرد دویست مردرا در ده نو بکمین[۳] بنشاند و خود با صد کس خواست که جدا شود . در اثناء آن حال امیر حسین شیر بهرامرا کشته بود و بر سر راه انتظار سلطان نشسته . یکی از غلامان امیر در آن قضیّه حاضر بود . بتعجیل از آن جای گریخته به ده نو آمد و با نزدیکان

(۱) خزار : خزای P (۲) صلاح : صلح P (۳) بکمین : بمکین P

سلطان غازی حکایت کرد. ایشان با وی سفاهت[1] کرده امتناع نمودند و گفتند که: «ما بهزار حیل کار بدان جا رسانیده ایم که شرر شرّ فرو نشیند. این شرری شراری از نو افروخته می خواهد که جهانی‌را بسوزد.» آن مسکین نیز چون دید که نه جای سخن است «من صمت نجا» فرو خواند. آن شب بی هیچ حزم[2] و احتیاط بخفتند. امیر حسین با لشکری شبگیر کرده تنگاتنگ برسید.

سلطان غازی پیش از همه سوار شد و لشکر خودرا از تنگ حرم گذرانیده خود از قفا بکلمیشی کرده بیرون آمده گریختهٔ از آن لشکر خود را به اغروق و لشکری[3] که در اغروق بودند بیکبار از هم فرو ریخته دیّار در آن دیار نماند. چون سلطان غازی برسید هیچ کس‌را در اغروق ندید. متحیّر بماند و از امرا در آن باب مشورت طلبید. بعضی یراق دیدند که بطرف خراسان روند و بعضی اتّفاق کردند که سر در مغولستان نهند. القصّه رای بر رفتن خراسان قرار گرفت.

چون به ماخان رسید بجهت آزمودن مزاج هر کس یگان کس به هراة و کلات فرستاد، و تا مراجعت ایشان قریب هفتاد و پنج روز در آن نواحی قرار گرفتند. و در آن مدّت صادر[4] و وارد [P۳٤۹a] خراسان‌را پیش خود موقوف می داشتند تا کسی‌را بر حال ایشان وقوفی نباشد. چون فرستادگان مراجعت کردند سلطان غازی آوازه در انداخت که متوجّه هراة شد؛ و کاروانیان را اجازت بدین آوازه داده خود روی بطرف قرشی و نخشب نهاده روان شد.

(۱) سفاهت: سفاهست P (۲) حزم: حضم P (۳) لشکری: کشکری P (٤) صادر: سادر P.

بعد از آن که لشکر آن نواحی‌را جمع کرد به مایِمَرْغ آمد. فکر[۱] عزیمت از کند کرد. قضارا در نزدیکی بردالق امیر موسی با قریب شش هزار مرد لشکرگاه زده نشسته بود، و ملك بهادر نیز هم در آن حوالی با قریب چهار پنج هزار مرد فرود آمده بود. سلطان غازی از امرا سؤال کرد که: «یراق ما چیست؟ از میان این دو لشکر بچه موجب توانیم گذشتن؟» عبّاس بهادر و امیر جاکو چنان یراق دیدند که با سیصد مرد که داشتند بر سر امیر موسی شبیخون برند. سلطان غازی مصلحت ندید و لشکررا در ترك جای گاه معیّن بداشت و خود بتفحّص[۲] آنکه حصار قرشی چگونه توان دزدید [...[۳]] و از نوکران مبشّر و عبدالله‌را با خود ببرد. اوّل بدروازه رسید و ممرّ آب‌را بدید. سلطان غازی خود فرود آمد و از آن ممرّ بگذشت و جای نردبان نهادن معیّن کرد و باز گشت.

و هم در شب لشکررا بپیرامون حصار آورد و بهادران‌را بطریق خراسانیان دستارهای بزرگ بر سر نهاده و تغییر لغت بطریق اهل خراسان کرده بنردبان بر بالای بارو رفتند و از چهار طرف بیکبار قیبه برآوردند. آرزو ملك آغا، که حرم امیر موسی بود، با پسرش محمّد بیگ بر مسند خود خفته بودند که از هول آن غریو سراسیمه شده از جای بر جستند. از طرف دیگر درویش یوکه دروازهٔ قلعه‌را بضرب چوماق شکسته با جماعتی امرا در ریخت. مستحفظان قلعه دست پاچه شده مجموع بدست آمدند. سلطان غازی صلاح چنان دید که محمّد بیگ‌را در شب بگریزانید

(۱) فکر: + و P (۲) بتفحص: تفحض P (۳) ظاهراً «رفت» یا کلمه‌ئی دیگر باین معنی.

تا او [P۳٤۹b] برود و خبر فتح قلعه ببرد، مگر لشکر امیر موسی از هم بریزد. همچنان کردند.

آن شب امیر موسی[۱] از آن خبر دست و پای خطای نکرد و هم در آن لحظه بطلب ملك فرستاد و علی الصّباح با هم پیوسته بمحاصرهٔ قرشی اتّفاق کرده روان شدند و محاصره کردند. سلطان غازی بارو هارا قسمت کرد و هر کس‌را ببرجی تعیین فرمود. یک دروازه‌را بامیر ساری بغا بسپرد، و دروازهٔ دیگررا بامیر داود و امیر مؤیّد و حاجی سیف‌الدّین نام‌زد کرد. و امیر حسین و عبّاس بهادر و آق بوغا بهادر را کومک ایشان بگذاشت. امیر مؤیّد دید که لشکر نزدیك رسید. با سی سوار حمله کرد و شصت سر اسپ از ایشان بستد و باز گشت. دورکه بهادر نیز بایشان مختلط شده بقلعه در آمد و بپای بوس سلطان غازی مشرّف گشت و احوال و اوضاع امیر موسی‌را مشروح باز گفت. سلطان غازی خواست که بنفس خود بیرون آمده حمله بکند. حاجی سیف‌الدّین بدلیل تقویمی رخصت نداد و گفت که: «البتّه فردا چاشت‌گاه دلالت می‌کند که ظفر مارا خواهد بود.» و چون شب شد تزرجی بهادر با دویست مرد چپرها در سر کشیده نزدیک خندق آمدند و بنشستند.

چون صبح طلوع کرد آق تمور بهادر و ایلچی بغا بهادر با پنجاه مرد از دروازه بیرون دویدند، و حمله کردند و از قفای ایشان بیست سوار به کجکه بیرون آمدند و باتّفاق تزرجی‌را براندند. امیر موسی گرد کوراان خود خندقی بریده بود. گریختگان از غایت تعجیل در خندق

(۱) موسی : اموسی P

اوفتا[د]ند . چون امیر موسی دید که بی‌التفاتانه لشکر سلطان غازی نزدیك رسید و بهیچ نوع دفع نمی‌توان کرد خواست تا خودرا در کوراآن محکم کند. میسّر نشد و لشکر بتفاریق که به تسقال آمده بودند متفرّق شدند. او نیز عنان بتافت و سر در صحرا نهاد و بگریخت، چنانکه التفات به آرزو ملك اغا ، که جزو روح او بود ، التفات نکرد. لشکر در خیمهاء ایشان بریخت و بغارت [P ۳٥۰a] مشغول شد. ملك بهادر اورا سوار کرد و با خود ببرد. سلطان غازی بنفس خود تا قزلقاق در قفای هزیمتیان[۱] برفت، و از آنجا امیر جاکو و حاجی سیف الدّین‌را به ینکمیشی ایشان فرستاد و خود باز گشت. ایشان تا تنگ جکجك در قفای گریختگان برفتند و هزارهٔ دوربان‌را از قوم جلایر باز گردانیده آوردند.

و در آن زمستان قرشی‌را قشلاق ساخته اقامت کردند. سلطان غازی محمود شاه‌را رخصت بخارا داده مقرّر کرد که[۲] مال دیوانی بخارا بتحصیل رسانیده بیاورد. نیك‌پی شاه اموئی در خراسان بود؛ اورا نیز طلب فرمود و آمویه‌را با او مسلّم داشت. محمود شاه در بخارا یساوریان‌را با خود جمع کرد و هر چند که سلطان غازی اورا طلب فرمود بر حصانت[۳] بخارا و قول یساوریان اعتماد کرده نیامد[٤]. در منتصف زمستان امیر حسین بار دیگر امیر موسی و امیر اُولجی‌تورا با لشکری بسیار بقصد امیر فرستاد. ایشان آمدند و در میان تنگ جکجك و قهلغه یورت یراق دیده فرود آمدند. ایشان به امیر صاحب قران رسیدند. با

(۱) هزیمتیان : هزیمتان P (۲) که : کر P (۳) حصانت :حسانة P (٤) نیامد : بیامد P

دویست کس از قرشی سوار شد و بنیّت آنك شبیخون کند بنزدیك ایشان کمینها ببست و تا شب توقّف کرد. بهادران که بجهت زبان‌گیری رفته بودند بیست کس‌را از لشکر یاغی گرفته آوردند(۱). آن کسان چنان تقریر کردند که: «لشکر امیر موسی امشب از تنگ جکجك گذشت و بجکد النک(۲) آمد.» سلطان غازی دانست که شبیخون متعذّر است. آن شب در همان جای ساکن شدند. علی الصّباح که آفتاب طلوع کرد قراولان هر دو طرف همدیگررا مشرّح دیدند. سلطان غازی به قراول‌گاه آمد و بسنّت مغول سر[ان] انداخت و باز گردید. لشکر مخالف نیز سرآن انداخته در همان منزل نزول کردند.

سلطان غازی قرشی‌را بطرح بریخت و عزیمت بخارا کرد. محمود شاه [P ٣٥٠b] بخاری و علی یساوری باستقبال آمدند و باتّفاق در شهر بخارا نزول کردند. رای محمود شاه و سلطان غازی بر آن قرار گرفت که قلعهٔ بخارا محکم کرده بنشینند، امّا بواسطهٔ آنك امیر جاکو وقتی پیش از این محمود شاه بخاری‌را برهنه کرده و بسته و زده بود و بانواع اذیّت با او رسانیده بود، از آن فکری کرد و نمی خواست که در بخارا سلطان غازی توقّف کند. هر چند خواست که امیررا بآن دارد تا بطرف خراسان رود میسّر نشد. بعد از سعی بسیار عبّاس بهادر و حاجی سیف‌الدّین‌را از راه ببرد تا باتّفاق بی مشورت سلطان غازی عازم خراسان شدند.

امیر موسی و امیر اولجایتو با لشکرها بر سر بخارا آمدند. سلطان غازی با محمود شاه و علی یسوری گفت: «مصلحت در آن است که هم

---

(۱) آوردند: اواوردند P (۲) النک: ری P

از شبیخون بر ایشان بترسیدند. ایشان اجتناب کردند و گفتند
که لشکر نزدیک شهر نباید جنگ کنند(۱) شبیخون صلاح نیست. چون
سلطان غازی دید که با شبیخون زدن ... با خود قیاس کرد
که قطعاً هیچ مصلحت نخواهند شنودن و هیچ کار از دست ایشان
نخواهد آمد از ایشان جدا گشت و متوجه خراسان شد. چون
جیحون رسید ده عدد کشتی بدست آورد و از جیحون عبور کرده
در ماخان با امیر جاکو و ملازمان ملحق شد.

بعد از آن امیر موسی و امیر اولجایتو تنکاتنک بخارا رسیدند.
پیادگان محمود شاهی دلیرانه تا مرقد(۲) شیخ عالم باستقبال بیرون آمدند.
سواران برای آنکه پیاده را پاره بیشتر کشند اوردوتمیشی کردم پاره‌ئی
باز پس نشستند. پیادگان تصور آن کردند که سواران ایشان گریخته‌اند
بیکبار قیه زده از قفای سواران بدویدند. چون از کوچه باغها در میانهٔ
دیوارها قدری دور تر بیرون آمدند سواران از چهار طرف عنان [P ۳۰۱a]
بر سر ایشان راندند. پیادگان مسکین هر چند کوشش کردند
نتوانستند که خودرا بباغها رسانند(۳) اکثر در شیب دست و پای اسبان
کشته شدند چنانکه از ده کس دو کس خودرا بدروازه انداخت.
محمود شاه و علی یسوری چون آن چنان بدیدند هر چند سبب دادند که
مگر ... ... که داشتند
از دروازه‌ئی دیگر بیرون آمده روی به ماخان نهادند.
... امیر موسی و امیر اولجایتو ... چون از قفای ایشان
رفته اکثر سواران ایشان ... ایشان ...

(۱) کنند : کیند P (۲) مرقد : مسرقد P

نوکران پیاله لایموت و لایحیی بهزار حیله و فیه جامی بماخان رسانیدند .
سلطان غازی هیچ بروی ایشان نیاورد و بیش از پیشینه احترام و اعزاز
ایشان بجای آورد و نواخت بسیار فرمود . بعد از آن فرمود که آتش
در نیستان کنار جیحون بزدند تا نی بسوخت و اسپان خود را یله
آن ها همه کردند . نیکپی شاه که در کنار جیحون از قبل سلطان غازی
نشسته بود تمرد نمود و آینده و رونده را از راه ماخان باز داشتن
گرفت حتی یک چند نوکر سلطان غازی که از شهر سبز بماخان
می‌آمدند ایشان را نیز در آمدن به ماخان بگرفت و محبوس کرد .
چون این خبر بگوش سلطان غازی رسید بقصد او سوار شد با وجود
آنکه آب جیحون بزرگ شده بود به آب زده با قریب پانصد کس از
آب گذشت و بشبگیر براند . چون صبح طالع شد از چهار طرف
نیکپی شاه در ریختند . در حال نیکپی شاه تیر در کمان نهاد و بر سپر
خطای بهادر چنان بزد که از سپر گذشته از دوش او بیرون
شد . کمان داری او در همه الوس جغتای مشهور و معروف بود . چون
نکبت بر حال او [P۳۵۱ b] مستولی گشته هم در تیر اول کمان او
بگسیخت . دور که بهادر و خطای بهادر در آمدند و او را دستگیر
کرده بیرون آوردند . سلطان غازی خبر لشکر قراولان را شنود که
هنوز در نواحی بخارا بتاخت و تاراج مشغول اند . اسواران نیک را بگزید
و شبگیر برسر ایشان براند . و زلزله و آشوب در میان انداخته چند
نفر از قراولان بکشت و بطرف ماخان مراجعت کرد و در راه نیکپی
شاه‌را به یاساق رسانید

(۱) [illegible] (۲) [illegible]

چون در ماخان نزول فرمود امیر جاکورا در هراة پیش ملك حسین کرت بفرستاد . ملك حسین تملّق بسیار نمود و عهدهاء بسیار کرده امیر جاکورا باز گردانید . چون سنّت ملوك هراة از قدیم باز چنان بود که مثل امیر چوبان و امیر نوروزی را گرفته بدست خصم دادند بواسطهٔ آن سلطان غازی نخبت نمود ، و خود نرفته امیرزاده جهانگیررا با امیر مبارك شاه سنجری پیش ملك حسین بفرستاد و در خواست کرد که عیال و اطفال در سایهٔ عدل او باشند . و خود بتعجیل هرچه تمامتر از جیحون بگذشت و شبگیر راه کرده با ششصد (۱) کس علی الصّباح که دروازه قرشی را بگشادند در شهر رفت . عناجاغ کوده (۲) با جمعی از مشهوران قرعناس بدو فرسنگی نوقطه فرود آمده بودند و از اطراف و جوانب لشکرها بدیشان جمع می‌گشتند . سلطان غازی بقصد ایشان از قرشی سوار شد و بشبگیر رانده علی الصّباح به نوقطه رسیده از آنجا خبر یافت [که] لشکر مخالف غلبه‌اند . آق بغا بهادر و شیخ علی بهادررا با شصت کس قراول روان کرد و خود از قفا غول شده روان گشت . از مقابلهٔ سیصد سوار از لشکر قراعناس هندوشاه سر کرده می‌آمد که ناگاه بآن شصت در راه باز خوردند . جنگی سخت دست داد ، چنانك سیصد مرد مخالف نتوانستند که یك لحظه با تاب شمشیر تاب گیرند : بیکبار عنان تاب شدند و تا به غول خود نه ایستادند .

[P٣٥٢ a] سلطان غازی ششصد کس خودرا هفت قوشون ساخت . امیر داود و امیر ساری بغا و امیر حسین و حاجی سیف الدّین و عباس

(۱) ششصد : شتصد P (۲) عناجاغ کوده : کذا فی النسخة

بهادر و آق‌بغا بهادر و ایلچی بهادر و دورکه بهادر و شیخ علی بهادر و جوین[۱] و علی یسوری و محمود شاه بخارائی، این مجموع امرارا با آن قوشونات بداشت و خود به قراولی پیش راند ، و قرار داد که چون جنگی دست دهد مجموع سه قوشون شوند. این چنین یاسال کرده روان شدند . چون بتنگاتنگ مخالفان رسیدند مولانا بدرالدّین و پسرش باز گشتند و گریختند. از طرفی دیگر علی یسوری نیز بدو نوکر روی بگریز نهاد. مولانا بدرالدّین روی بقفا کرد و دید که سه سوار بتعجیل تمام می‌آیند. اورا تصور آن شد که مگر قصد او دارند .

سلطان غازی متوکّلانه چون نزدیك[۲] لشکر قراعناس رسید بی آنك حمله‌ئی واقع شود قراعناسیان هم از راه روی[۳] بگریز نهادند. اکثر سرداران ایشان مثل اولجایتو ترخانجی و بولاد، که طریق دوستی با سلطان غازی داشتند، گرفتار شدند و بناشناخت کشته گشتند. سلطان غازی خواست که بی توقّف براند و اگر اتّفاق افتد خودرا بر غول امیر حسین بزند. امرا مانع آمدند و صلاح ندیدند. سلطان غازی از آنجا بازگردید و لشکر آن نواحی‌را جمع کرده روی به سمرقند نهاد.

چون نزدیك ظاهر شهر برسید اوجقره بهادر که از قبل امیر حسین در آنجا بود یاصال کرده بیرون آمدند و در موضعی که به آب رحمت موصوف است با هم رسیدند. اوج قرای بهادر از قفای او براند و شمشیر حواله کرد؛ بر سر ترکش اوج قرای آمد و مجموع‌را ببرید. اوج قرای عنان بتافت و بحمایل شمشیر اقتمور حواله کرد و بزد، چنانکه سر اسپ

---

(۱) جوین : در ظفر نامهٔ ، ۱/۱۵۵ ، « جوبین » (۲) نزدیك : نزدیکر P (۳) روی : وی P

را او تمام از تن جدا کرده اقتمور بهادر بیغناد و اوج قرای با مردمان خود
با اخلاص بمحله [P ٣٠٢b] در شده، روی بشهر نهادند و از غایت چست و چابکی
هر یک بکوچه‌ای افتادند [که] پیلبان آن کوچه را بسته بودند. سواران اوچ قرا
به سبب التعجیل چنانکه داشتند باز نگشتند و براه دیگر افتادن متعذّر بود، یک
یک پیاده شدند و اسپان را از آن فرجه بشست می‌کشیدند چنانک
قربوسهای زین اسپان خود بشکست، و به هزار حیله خود را بشهرستان انداختند.
پهلوانان ملال خورده چنان گویند که تا مدّتی بعید مردمان در آن محلّه زین
شکسته در خانها می‌سوختند، آنچه حکیم اتابک قدس الله سرّه العزیز -
پیش از دویست سال از (٢) آن واقعه خبر داده در آن سال واقع شد.
بعد از آن سلطان غازی (٦) از آنجا متوجّه ساغرج (١) و سرغ اول شد و بجمع
لشکر مشغول شد. ناگاه خبر رسید که امیر اولجایتو و فولاد بوغا
با لشکرهای بسیار می‌رسند. سلطان غازی از رسیدن (٢) ایشان متعجّب
بود که بایگان که تمامی شان بودند تولک که برادر خورده سلطان غازی بود گریخته
آمده او تقریر کرد که لشکر قلاوی امیر اولجایتو و فولاد بوغا سر
کرده آمده‌اند و در نزدیکی کمین کرده اند که شب بگرفت بیایند و
امیر چیپان خود اغول شده با دیگر امرا و سایر لشکر متعاقب می‌رسند،
و قرار داده‌اند که امیر موسی و اوج قرا را بگیرند. چون سلطان غازی
کیفیت احوال واقف گردید لشکرهای متفرّقه و استعدادی را توسقال (٣)
فرموده او خود با همان ششصد مرد یکجهت که داشت روی بطرف سمرقند
نهاد و شبگیر از دامن محلّه [گذ]اشته متوجّه ترکستان شد. اوج قرا
که راه بسته بود مقابل شد و محاربه بنیاد کرد. بهادران سلطان غازی

---

(١) ساغرج : ساغرح P (٢) رسیدن : رسیدند P (٣) توسقال : ترقال P ۹ ر ٤

بتعصب حمله کردند و اوج قرا تا محلات بدوانیدند. بعد از آن روی براه نهاده بتعجیل تمام روان شدند.

قضارا در این وقت بهرام جلایر قریب هفت هزار سوار از مغول آورده بود و در صیرام و تاشکند نشسته بودند. سلطان [P۳۵۳a] غازی با ایشان ملحق شد. بهرام جلایر یارلیغ از پادشاه مغول آورده ترکستان‌را بدست فرو گرفته بود. و قطعاً در آن ولا ملتفت حال سلطان غازی نشده و از علقه[1] و علوفه هیچ چیز نفرستاد، بمثابه‌ئی که دیهای زر خریدهٔ سلطان غازی‌را نیز تسلیم ننمود. سلطان غازی با او گفت که: «دو بار از واسطهٔ تو خان و مان خودرا خراب کرده با پادشاه و امیر حسین یاغی شدم، و تا غایه این همه سر گشتگی بسبب تو می‌کشم. امروز که[2] از این بخانهٔ تو افتاده است تصور تو چنانست که مگر دنیا[3] ملك تو شده است و جهان‌را از مدبران تقدیر بخود مقاطعه کرده‌ئی. امید دارم که هم در این نزدیکی خدای تعالی ترا خوار در خانهٔ من سازد.» این بگفت و دامن افشانده بخانهٔ امیر کیخسرو رفت[4]. امیر کیخسرو سلطان غازی‌را طوی داده تعظیم بسیار بجای آورد و در آن طوی طریق قداندائی‌را مقرر کرده رقیه خانیکه‌را بجهت امیرزاده جهانگیر نامزد کردند.

قصهٔ جنگ سلطان صاحب قران

و ... امیر حسین ...

... در این ... لشکر منکقلای مغقر ... موغلی ... امیر ...

... بیاق ... تکر تکرناه ... قرین ... تعجیل تمام ...

مولونکغور فرود آمدند، و ملك بهادررا با ... لشکر ...

---

(۱) علقه : علفه P (۲) که : کهاگه P (۳) دنیا : ... P (۴) ... : ... P

جهت محافظت راه فرستاد ، و جهانشاه با هزار و پانصد سوار در رباطه ملک بنشست ، و خرمن بهادر با هزاز کس در دیزک[۱] راه ببست. چون آوازهٔ آن لشکر در ترکستان منتشر شد سلطان غازی بهرام جلایر و امیر کیخسرورا بجنگ و مقابلهٔ ایشان ترغیب کرد. بهرام جلایر رغبت ننمود. سلطان غازی با امیر کیخسرو اتّفاق کردند و دو هزار کس‌را از لشکر مغول با خود سوار ساخته متوجّه ایشان شدند.

سلطان غازی پانصد سوار بگزید و تتمّه‌را با امیر کیخسرو گذاشته خود به ایلغار مستعجلانه [P۳۵۳b] روان شد و از خواص شبگیر کرده صبحگاه بر سر جهان‌شاه بریخت ، و ایشان‌را از هم تار و مار کرده متوجّه دیزك شد. و از گرد راه که رسید خرمن بهادررا نیز بیك حمله بشکست ، و از آنجا بدویست کس ایلغار کرد و بقصد ملک بهادر بتعجیل هرچه تمامتر براند. چون بتنگاتنگی ایشان رسید صد و هفتاد کس‌را بگذاشت و خود با سی سوار پیشتی دولت عنان ریز روان شد. قراولان ملک بهادر چون از دور سواد آن سی سوار بدیدند لحظه‌ئی باسم بولغمیشی بهر طرف تاختند. از قفا[۲] سواد آن صد و هفتاد سواررا نیز بدیدند. با خود اجتهاد کردند که: «البتّه لشکری چنین اندك بی مدد غولی بسیار چنین دلیر نتوانند که بیایند. پیش از آنک غول مغول برسد تغییر موضع کردن و غم خود خوردن واجب است.» در حال باز گشتند و ملک بهادررا از وصول لشکر مغول خبر دادند. ملک این خب[ر]را بتعجیل هرچه تمامتر بامیر حسین عرضه داشت کرد و خود نیز بی‌توقّف از هم ریخته مراجعت نمود.

(۱) دیزک: ویزک P (۲) ازقفا: ازقفای از قفا P

سلطان غازی بجهت آنک امیر کیخسرو و غول دو هزار سوار مغول در دیزک مانده بودند بامید آنک متعاقب برسند در آنجا توقّف کرد . مغولان خود از لشکر قراغُناس متوهّم شده هم از دیزک مراجعت کرده بودند و بهر جا که میرسید[ند] خرابی و اسر و غارت می‌کردند. چون سلطان غازی بر آن حال اطّلاع یافت بتعجیل باز گشت و به کیخسرو پیوست . کیخسرو از خرابی حال مسلمانان و استیلاء مغولان بر اهالی آن نواحی و اسر و غارت که از ممرّ ایشان دست داده بود متفکّر شد و از باز خواست روز جزا متحرّز گشت . در آن باب از سلطان غازی مشورت طلبید . سلطان غازی با او گفت که : « من در این باب فکری کلّی کرده‌ام چنانچه همین لحظه نتیجهٔ آن بظهور پیوندد . » در حال شصت سوار [P٣٥٤a] تعیین فرمود تا از اطراف راه سمرقند دلیرانه در میانهٔ جابقینچیان[1] مغول بتاختند و آوازهٔ رسیدن لشکرقراغناس در انداختند . لشکر مغول بمجرّد همین حکایت دست از مسلمانان بداشتند و همه غنایم و اسیران‌را گذاشته خلاص خودرا غنیمت داشتند . سلطان غازی از آنجا به خمرك[2] آمد و باتّفاق امیر کیخسرو اقامت فرمود .

قصّهٔ توجّه امیر حسین بنفس خود بقصد سلطانِ صاحب قران .

چون امرا ایلغار لشکر قراغناس بمجرد آوازهٔ لشکر مغول از سیاهی سلطان غازی شکسته و منهزم باز گشتند امیر حسین ایشان‌را خطاب بسیار فرمود و از غایت قهر بنفس خود سوار شده متوجّه گشت . چون به آخ کوتل نز[دیک] رسید ده هزاز سوار منکلای جدا

(١) جابقینچیان : جابقینحیان P (٢) خمرك : در P «خمرك» یا «حمزك» خوانده میشود .

کردم ایشان را چنان سخن گیرانید که آب خجند گذرند و سرهای راه بگیرانید. اوّل خفتن بود که این خبر به سلطان غازی رسید، با وجود آنکه هوا بغایت سرد شده بود، متصرف[1] نشده دمی در کار آمده بود. سلطان غازی و امیر کیخسرو با پانصد کس مرد سوار شدند و هم در دل شب گذارهای آب گرفته بایستادند. چون قراغناس آواز برغوی ایشان بشنیدند، چنانچه آن نوبت با آوازه محرّد منهزم شده بودند، این کرّت نیز به آواز برغو هم گریخته گریختند.

در اثنای این قضیّه بهرام جلایر مغولان را سر کرده بی رخصت امرا روی به سیرام نهاد. امرا نیز چون از مراجعت لشکر قراغناس واقف شدند، بجهت قشلامیشی امیر کیخسرو به اوترار رفت و سلطان غازی در تاشکن قشلاغ کرد. چون منکلای امیر حسین [p] گشته بود رسیدند، او نیز مراجعت کرده به سمرقند رفت و امیر اولجایتو و بولاد بغا و سایر امرای خود را در سمرقند بگذاشت و خود به ارهنگ سرای مراجعت نمود و قشلامیشی کرد. در آن زمستان امیر ساری [R۳p۴b] بغای براق دیده آق بغای بهادر را پیش امیر شمس الدّین مغول و آحاجی بیک مغول بطلب فرستاده بود. در اوّل بهار بیامد و خبر آورد که لشکر مغول متعاقب می رسد. امیر حسین هم این قضیّه ببزرگان ترکستان و آن نواحی پیغام کرده بود که در میان معامله امیر حسین و سلطان غازی توسّط کرده جنگ و خصومت را بصلح و صفا مبدّل سازند.

بموجب فرموده امیر حسین سادات و قضاة و ائمّه و اصول آن طرف مجموع باتّفاق پیش سلطان غازی رفتند و بزبان شفاعت و عذر پیغام

(۱) ... (۲) ...

امیر حسین را برسانیدند و در ضمن آن نمودند که: چون بواسطهٔ شما لشکر مغول هر لحظه در بلاد اسلام انواع خرابیها می کنند و بواسطهٔ ناسازواری شما دو امیر این همه اختلال بحال دار اسلام ماوراءالنهر واقع می شود هر آینه در دنیا و عقبی سزاء و جزائی این خواهد بود. واجب می کند این کینه و خصومت را از میان برداشته از صفای باطن و سر اخلاص صلحی چنانچه صلاح شما و مسلمانان باشد[۱] بکنید. چون امیر حسین با وجود غلبهٔ لشکر و قوت در آشتی و یگانگی می زند شما خود بطریق اولی می باید که قبول فرمائید. دیگر تا خدای تعالی کسی را دولت ندهد سعی کردن بجائی نمی رسد. او قضیهٔ امیر بایزید که پشت بمدد مغول گرم داشت دیدند که عاقبت چه روی نمود[۲].

سلطان غازی پیش از این یک شب خوابی دیده بود و با خود تعبیر کرده که یکبار دیگر اورا با امیر حسین ملاقات اتفاق خواهد افتاد و صلحی چنانچه موجب دلخواه اوست خواهد شد. این حکایتها با آن تعبیر موافق افتاد و نصایح بزرگان مطابق نمود. رضا داد. شبگیر سوار شده[۳] متوجه سمرقند شد و عزم جزم کرده که علی الصباح تا خبر از دروازهٔ سمرقند بشهر در آید. شخصی در راه پیش آمد و تقریر کرد که امیر حسین برحمت حق پیوست و امثال این دروغی چند دربافت. سلطان غازی صلاح ندید که در شهر رود. لحظهٔ تا ایشان دم زدند توقیف فرمود و از کنار محلات [Prooa] به شادمان رفت و فرود آمد. از دور سواد قوشونی چند از لشکر قراغناس پیدا آمد. سلطان غازی فی الحال بر ایشان دوانید و منهزم کرد. به آب بام نزول کرد. بعد از آنکه ایشان

ایشان در آن مرحله از آب و علف سیر شدند و کوفت راه بینداختند از آنجا بقریهٔ نیازی، که مولد و منشأ او بود، برفت و بنشست.

امیر موسی لشکری ترتیب کرده بر اثر سلطان غازی برسید. بهادران که قراول‌گاه بودند با قراولان امیر موسی رسیده از کیفیّت آمدن ایشان بپرسیدند. ایشان جواب دادند که: «ما را حکم شده تا محافظت این سرحدّ ها بکنیم. شما کیستید(۱)، و چه غلبه سوار است که آمده، و بکجا می روند؟» قراولان گفتند که: «امیر صاحب قران است و بحضرت امیر حسین می‌رود.» قراولان امیر موسی باز گشتند و امیر موسی‌را از کیفیّت آمدن سلطان غازی خبر دادند. امیر موسی از غایت حسد و کینه یاصال کرده نزدیک نیازی(۲) آمد. سلطان غازی دید که امیر موسی در قصد او بجدّ است. سوار شد و حاجی سیف الدّین و خطای بهادررا با صد کس قرار داد که از قفای او کمین کنند، و خود با سایر بهادران بعزم مقابله روان گردیدند. چون تعبیهٔ مصاف‌را امیر موسی چنان دید دانست که سلطان غازی مجدّ است و مقابله و معارضه فایده نمی دهد. راه(۳) هزیمت پیش گرفتند. سلطان غازی ارغون شاه بوردالیغی‌را بجهت نقل کوچ و بنه و آوردن امیر زاده جهانگیر بتحفه و هدایای شایسته بحضرت ملك حسین فرستاد.

در اثنای این حال خبر رسید که لشکر از طرف امیر حسین می‌آید و نزدیك رسید. سلطان غازی با آن ششصد سوار که داشت متوجّه سر راه ایشان شد و باتّفاق سوگند خوردند که: «مرده و زندهٔ خودرا در قدم هم دانیم و مظلمهٔ همدیگر را تا دامن قیامت متضمّن، و متعهّد

(۱) کیستید : کیستند P (۲) نیازی : نیاری P (۳) راه : رای P

شویم.» [P۳۵۵b] چون کار یك رویه شد و سخن بر یک جای قرار گرفت روان شدند و در کمشك که مرقد علی عطا است[۱] متمکّنانه قرار گرفتند. لشکر امیر حسین به علی آباد در رسید.. امیر اولجایتو و امیر موسی پیغام کردند که: «امیر صاحب قران با صد کس بیاید و ما نیز با صد کس امد[ه] ملاقات کنیم و کار صلح‌را بر یک سخن قرار دهیم.» سلطان غازی با دویست کس بوعده‌گاه برفت و ایشان با صد کس چنانکه گفته بودند بیامدند. بعضی از بهادران سلطان غازی بار دیگر از غایت بد نفسی بنیاد اغوا و فساد نهاده، نمودند که در حالتی از این که دشمنان چنین بپای خود در تله افتاده‌اند فرصت غنیمت است. بعد از فتح و ظفر یافتن بایشان پیداست که کار امیر حسین بکجا خواهد رسید. امیر صاحب قران مانع آمد و رضا نداد.

القصّه امرا ملاقات کردند و از هر دو طرف حاضران رقّتها نموده غبار فتنه‌را به آب چشم فرو نشاندند، و باتّفاق سوار شده در خانهٔ امیر موسی فرود آمده، لشکرهای دو طرف‌را ترقال کرده، امیر صاحب قران متوجّه شهرسبز شد، و از هر دو جانب صلح و صفا بمرتبهٔ اوّل رسید. امیر حسین در این ولا بر سر بدخشان رفته بود و ملک حسین از هراة لشکر کشیده بقصد بلخ متوجّه شد. امیر صاحب قران چون بر حال او واقف شد لشکرهای ماوراءالنّهررا جمع کرده از جیحون بگذشت و بدفع لشکر خراسان روانه شد. چون ملک حسین واقف گشت که امیر صاحب قران با امیر حسین صلح کردند و امیر صاحب قران با لشکر بسیار

(۱) عطا است: عطایست P

باستقبال می رسند ملک حسین نا امید شد و بطرف [خراسان] مراجعت فرمود.

قصّهٔ رفتن سلطان صاحب قران پیش امیر حسین و ملاقات شدن.

چون امیر صاحب قران بشنید که ملک حسین بطرف خراسان باز گشت امیر صاحب قران هم از راه متوجه[1] قندس و بقلان شد. [P۲۵٦a] چون بامیر حسین خبر توجّه او رسید پادشاه بدخشان صلح کرد و مراجعت نمود و د[ر] قندس و بقلان ملاقات افتاد. بعد از چند روز که بجهت شکرانهٔ صلح و صفا طویهای بزرگ کردند، بعد از آن باتّفاق متوجّه فتح کابل گشتند و محاصره کرده فرود آمدند. در آن جنگ امیر صاحب قران با بهادران خود چندان کوشش و مردانگی نمود که عالم و عالمیان‌را انگشت تعجّب بر دندان تحیر بماند و زمین و زمان [زبان] آفرین بگشاد. القصه بعد از چند روز فتح شد.

امیر حسین بامیر صاحب قران مشورت کرد که بجهت تختگاه سمرقندرا مستحکم کند یا بلخ‌را ضبط نماید[2] باستصواب جمهور خلایق و اتّفاق امیر صاحب قران قرار بر بلخ گرفت. و از کابل مراجعت نموده در بلخ نزول کردند. بعد از چند روز خبر رسید که امراء مغول امیر حاجی و شیرول و قمرالدّین و کیبک تیمور با لشکر بسیار قصد ماوراءالنّهر کرده می رسند. بار دیگر امیر حسین امیر موسی و امیر صاحب قران‌را با لشکر هاء منگلائی طرف سمرقند فرستاد، و خود نیز غول شده بدفع لشکر مغول سوار گشت و متوجّه شد. مغولان در نواحی تاشکن آن

(۱) متوجه : + شد P (۲) نماید : نمانَد P

زمستان قشلاغ کرده بنشستند. امیر صاحب قران و امیر موسی در مُقر
قرایراق و [illegible] اقامت نمودند، و امیر حسین هم در شهر سبز مقیم شده آن
زمستان بسر برد.

در اول بهار امیر قمرالدّین و امیر شیراول و کبک تیمور در خفیه
اتّفاق کردند که امیر حاجی را بکشند و معاودت نموده مجموع مغولستان را
در میان خود قسمت کرده بنشینند. امیر حاجی از خبث باطن ایشان و
کیفیّت آن غدر مطّلع شده، فی الحال با توابع و حواشی سوار گردید.
امیر قمرالدّین و کبک تیمور نیز خجل و منفعل از غایت خوف سوار
گشتند و از سر آب با امیر حاجی ملاقات کرده شیراول بیچاره را چون
نقطهٔ محصور دایره کرنگ گذاشته مراجعت نمودند. امیر حاجی
فی الحال بر سر شیراول رفت و اورا بکشت و هم در زمان [P۳۰٦b]
بطرف مغولستان باز گشت.

امیر صاحب قران کیفیت احوال را چنانچه شرح رفت عرضه داشت
امیر حسین کرده بفرستاد و در طی عرضه داشت «فصل بالخیر» در باب
مصلحت یورش مغول باز نمود. امیر حسین با وجود آنك صلاح وقت در
آن بود و مغولستان بسهولت فتح می‌شد رضا نداد، و در خاطر یورش
بدخشان را مصمّم[1] کرده امیر صاحب قران و امیر موسی را طلب داشت.

چون امرا مراجعت نمودند بعد از ملاقات دو سه روز در شهر سبز طویها
کرده بعیش مشغول گشتند.

(۱) آ مصمم: P متصمم

قصّهٔ [رفتن] امیر حسین و سلطان صاحب قران بطرف بدخشان، و حالات که در آن یورش واقع شد، والسّلام .

چون امیر حسین پیوسته خواهان آن بود که مملکت بدخشان‌را صافی کرده بتمام در حوزهٔ تصرّف آورد بر عزم فتح آنجا جزم شد و از بزم روی برزم بدخشانیان نهاد . چون به بلخ رسید پسر خودرا بامیر صاحب قران منکلای تعیین کرد و بآن ناحیه بفرستاد . ایشان بموجب فرموده با لشکرها متوجّه شدند و یك یك درّهائی[(۱)] که ولایت نشینان بدخشان بجهت حصانت مستحکم کرده نشسته بودند بسعی بسیار فتح می‌نمودند ، و می‌گذشتند . چندانك بممکن و مقرّ شاه محمّد شاه نزدیك رسیدند اکثر لشکر بدخشان با شاه شیخ علی در قنکغر النگ آمده بود . چون دو لشکر بهم رسید فی الحال بجنگ پیوستند و از طرفین سوار و پیاده در هم آویخته تیغ بی دریغ بر ترك و تازیك هم زدن گرفتند . در اثنای آن بهادران جغاتای شاه علی را دستگیر کردند و لشکر بدخشان را در هم شکسته گلّه و رمهٔ بی شمار بتاراج گرفتند . امیر صاحب قران غنایم‌را هم در ساعت بفرمود که باطراف آغرق برند . قضارا بدخشانیان از قفا راه بسته بودند . مجموع غنایم‌را باز ستدند و قریب صد و سی اسپ فرود آورده بگرفتند .

امیر صاحب قران چون آن حال بشنید بر سر آن قوم رفت[P۳٥۷ a] و بزحمت بسیار ایشان‌را از سر راه دور کرد تا لشکر از آن درّهٔ تنگ و راه باریك جان بدر آوردند و بجنگ مشغول گشتند . صعوبت آن

(۱) درهائی : درهاهی P

روز تا امروز در بدخشان حکایت کنند و هر گاه [۱] که بصفت حملهای امیر صاحب قران برسند هزار جای زمین بوسیده آفرین گویند . اتّفاق چنان افتاد که بهادران در جنگ گرم گشتند و هر کس در گوشهٔی با غنیم[۲] خود مقابله کرده متفرّق شدند، چنانچه بامیر صاحب قران بیش از پانزده نفر نماند و از بدخشانیان پنجاه پیاده و دویست سوار مکابرهٔ تیر ریز کرده روی بامیر صاحب قران آوردند . قضارا محلّ تنگ بود و مجال گریز ممکن نه . ایلچی‌بغا بهادر در بدیهه تدبیری اندیشید و پیاده در میان ایشان دوید و چند کس را بسلّی گرفت و گفت : « ای کوهیان بی باك ، مگر از سر خود نمیترسید که این چنین دلیر با لشکر جغتای جنگ می‌کنید ؟ اینك امیر صاحب قران ایستاده است و اسیران شمارا از دست لشکر خود باز می‌ستاند و انواع ترحّم و شفقت در بارهٔ شما مسکینان دارد . مبادا که تیر انداختن شما ببیند و باز قهر فرماید و مملکتی چنین از شومی شما خراب شود ! » کوهیان تیر و کمان از دست بیفکندند و مظلومانه بتظلّم و تضرّع هر چه تمامتر در پای او افتادند و در خواست کردند که گناه ایشان از حضرت امیر صاحب قران بخواهد، و چند چیزی بر سبیل رشوت از او قبول کردند . ایلچی‌بغا کلانتر ایشان‌را بحضرت آورد و بزبان شفاعت گناه ایشان‌را بخواست . و باین حسن حیل مال و خراج بگردن ایشان نهاده اسپان که برده بودند و مردم که دستگیر کرده بودند مجموع‌را باز ستدند . بعد از آن بدخشانیان اسپان نیك و انواع تحف و هدایا از برای جهان ملك و امیر صاحب قران بیاوردند و خراجی که قرار رفته بود بسپردند . امیر صاحب قران نیز بفرمود تا

(۱) هر گاه : هر چه گاه P (۲) غنیم : غینم P

اسیران ایشان‌را باز گردانیدند. لشکری که در آغرق بود از آن قضیّهٔ اوّل که شرح رفت چنان گریخته باز گشته بودند [P۳۵۷ b] که اکثر ایشان در راه از بی یراغی نزدیك بهلاك رسیده بودند. امیر صاحب قران بعد از این فتح کس فرستاد و کلانتران ایشان‌را آورده بر سر ملا فرمود که چوب یاساق بزدند . و از آنجا سالماً و غانماً مراجعت نمودند .

قصّهٔ یاغی شدن شیخ محمّد بیان و کیـ
بر امیر حسین و کیفیّت آن قصّه

در آن وقت که امیر صاحب قران با جهان ملك عازم بدخشان شدند شیخ محمد بیان بتلبیس کیخسرو مغرور شد وروزی معین را بولجار کرده کیخسرو بجمع کردن لشکر قتلان و شیخ محمّد بگرد آوردن لشکر حصار وجغانیان برفت . چون سپاه جمع کردند باتّفاق دوال خروج بر طبل مخالفت زده سر از ربقهٔ طاعت امیر حسین بیرون آورده روی به بلخ نهادند . امیر حسین این حکایت را با باد هم عنان بامیر صاحب قران پیغام کرد و بتعجیل هر چه تمامتر طلب فرمود . امیر صاحب قران نیز عنان عزیمت بدست تعجیل سپرد و پای حمله (۱) در رکاب جدّ بیفشرد و باندك روز در بندگی امیر حسین برسید بملاقاتی چنانچه دلخواه او بود بشد مگر در آن وقت که شیخ محمّد بیان آن طغیان بخاطر راه داده بود مکتوبی نیز بسبیل دعوت بامیر صاحب قران نوشته بود و آن مکتوب عن قریب بدست امیر حسین افتاده آن‌را مخفی داشته بود .

---

(۱) جمله : جمله P

چون امیر صاحب قران به یورت خود آمد شخصی از ملازمان امیر حسین آن مکتوب را پنهان داشت و قرار داد که : « امیر موسی ترا بگیرد و هلاك کند . » امیر صاحب قران باور نکرد و با خود اندیشید که محلّ گرفتن در ملاقات بود ؛ چون در آن نگرفت این زمان نیز ممکن نیست بگیرد . قضارا ناگاه شخصی بیامد و مکتوبی بدست امیر صاحب قران داد ، مضمون آنکه : « اگر امروز خودرا محافظت کردی رستی ، و اگر نه همین زمان تراگرفته تلف خواهند کرد . ما از واسطۀ سوابقی که با تو داریم اعلام کردیم . اگر اهمالی کنی خون تو بگردن تو خواهد بود . » امیر صاحب قران هم باور نکرد . جماعتی از نوکران زانو زده گفتند که : « با وجود [P۳۵۸a] حزم و احتیاطی که شعار شما بود موجب این تغافل چیست ؟ » امیر صاحب قران در جواب گفت که : « دل من با امیر حسین راست است و بهیچ گونه گواهی نمی دهد که او با من غدر کند . » این بگفت و سوار شده پیش امیر حسین رفت .

رسیدن او همان بود و سوار شدن امیر حسین همان. هر دو هم عنان باسم طوف بر لب جیحون سیر می کردند که ناگاه از روی آب کشتی سواری پیدا شد ، و از آب بیرون آمده پیش امیر حسین آمد و حکایتی چند سر گوشی با او بگفت . امیر حسین متغیّر شد و روی بامیر صاحب قران کرد و گفت که : « یاغی نزدیك رسیده است . صلاح در آن است که تو و زنده حشم (۱) با لشکر های خود علی الصّباح منکلای سوار شوید که من نیز متعاقب می رسم . » امیر صاحب قران

(۱) حشم : جشم P

آن فرصت‌را غنیمت دانست و از اوّل صبح کورکه زده کوچ کرد و از جیحون بگذشت .

چون یاغی خبر عزیمت امیر صاحب قران و امیر زنده حشم (١) بشنود صلابت امیر صاحب‌قرانی چنان در خلایق اثر کرده بود که اگر اورا با ده کس می شنودند هزار کس‌را مجال اقامت نمی ماند . شیخ محمّد بیان با معدودی چند روی به ترکستان نهاد و کیخسرو بطرف قتلان عنان هزیمت بتافت . امیر صاحب قران و زنده حشم (٢) شهرت‌کرده زنده حشم در عقب کیخسرو برفت و امیر صاحب قران در پی شیخ محمّد بطرف سمرقند روان شد و تا خجند تکامیشی (٣) کرده او را از آب بگذرانید و خود باز گشت و در شهر سبز بعیش و طرب مشغول شد . عادل خان (٤) که پادشاه امیر حسین بود ، از او روی گردان شد و بنیاد فتنه‌ئی از نو بنهاد چنانک بسیار کس بر او جمع شدند . درحالتی که او رواج و رونقی تمام یافته بود امیر صاحب قران برسر او رفت و اورا گرفته بپیش امیر حسین فرستاد .

وامثال این بسیار نیکو بندگیها و خدمات پسندیده بجائی می آورد ، و امّا حاسدان در هر محلّ که اندک فرجه می یافتند هزار دروغ و راست در حقّ [P٣٥٨ b] امیر صاحب‌قران می‌رسانیدند ، تا عاقبت مزاج امیر حسین‌را بمشابه‌ئی ساختند که تمام در حقّ امیر صاحب قران بدگمان شد . قضارا امیر مؤیّد ، که شوهر خواهر امیر صاحب قران بود در مستی پسر جاورجی زد و کشت ، و از وهم سیاست امیر حسین متواری

(١) حشم : جشم P (٢) حشم : جشم P (٣) تکامیشی : پنکامیشی P (٤) خان: خوان P

شده می گردید . امیر حسین ایلچی بفرستاد تا خواهر امیر صاحب قران‌را کوچانیده به بلخ بردند . و در اثنای آن احکام رسید که امیر صاحب قران مجموع توانگران الُس و کلانتران ولایت‌را باسم نام برداری کوچانیده روانهٔ بلخ کند . و امثال این در سر یك هفته صد حکم فتنه انگیز عداوت آمیز می‌رسید . مجموع امرا و سایر مغول و تازیک از امیر حسین دل گیر کردند .

[L٢٧٦b] طبقهٔ امراء ماوراء النّهر

که بتقلّب سلطنت از دست اروغ جنکز خان بتصرّف خود فرو گرفتند

چهار نفر اند و مدت ملك ایشان از ابتداء سنهٔ سبع و اربعین و سبعمایه تا سنهٔ اثنی و سبعین وسبعمایه ، که موازی سی و پنج سال بوده.

ذکر سیرت امیر قزاغن

امیر قزاغن مرد بهادر دلیر و بزرگ همّت و صاحب قدرت بود . چون بر قزان (١) سلطان مستولی شد و الوس ماوراء النّهر ضبط کرد بجهت یایلاغ شهر مونک (٢) و قشلاق سرای سالی اختیار کرد و تا خراسان در تحت حکومت خود آورد ، و یک دو کرّت با ملک حسین هراة مصاف داد و فیروز شد ، چنانچه باسم پیشکش مال وافر از او بستد . و در اوان سلطنت او مملکت ماوراء (٣) النّهر چنان معمور بود که یایلاقها و قشلاقها بعلف‌خوار چهار پایان وفا نمی‌کرد . ترک و تازیک‌را رفاهیت مالاکلام حاصل بود و همه طایفهٔ تموّل بسیار بدست آورده بودند.

(١) قزان : قرآن L (٢) مونك : موفك L (٣) ماوراء : ماوری L

مدّت شصت و دو سال عمر داشت .

پسر او [L۲۷۷ a] امیر زاده عبدالله (۱) بی رخصت پدر لشکر به خوارزم برد . خوارزمیان بدویست تومان خودرا از او باز خریدند. چون مراجعت نمودند امیر قزاغن اورا بازخواست کرد که : «چرا بی موجبی قصد مملکت مسلمانان کردی؟» بعد از نکوهش بسیار از سر جریمهٔ او بگذشت و جمعی‌را که مادّهٔ آن حرکت شده بودند گوشمال داد.

مدّت دوازده سال حکومت کرد که کارنامهٔ عدالت انوشروان در جنب معدلت او بگرد رفت . قتلغتیمور (۲) نام که از اورغ یکی از امراء هزارجات بود و خواهر ترکان اقا ، حرم امیر قزاغن (۳) را ، در حباله داشت ، بواسطهٔ جور که بر هزارهٔ خود می‌کرد از امارت معزول گردانید و هر چند که آقا در خواست نمود تا از سر جرم او بگذرد بجائی نرسید (٤) . از غایت مغابنهٔ این قتلغ (٥) تیمور در کمین قصد امیر قزاغن شد ، تا روزی که با معدودی اندك باسم باز پرانیدن سوار شده بود آن شخص فرصت یافت و اورا هم در سر شکارگاه بکشت . مملکت آسوده از شآمت آن حرکت بهم بر آمد . امرا آن حرام نمک‌را بدست آورده پاره پاره کردند و امیر زاده عبدالله‌را بجای امیر قزاغن بحکومت بنشاندند .

ذکر سیرت امیرزاده عبدالله بن امیر قزاغن

چون مستعدّ ، لطیف طبع ، دلاور بود و با اهل فضل میل خاطری تمام داشت چون بحکومت نشست از غایت سلیم نفسی گوش بسخن جمعی

(۱) الله:لآه L (۲) قتلغتیمور : قیلغتیمور L (۳) قزاغن : اینجا و جاهای زیر L «قراغن» مینویسند(٤) نرسید : برسید L (٥) قتلغ : قیلغ L

از مفسدان کرده بیان قلی خان‌را بکشت و بالکلّی اختیار مملکت‌را بدست فرو گرفت. هنوز یکسال تمام از حکومت او نگذشته بود که امیر بیان سلدوز[۱] خروج کرد و مکابره اورا در مقرّ سلطنت فرو گرفت، تا[۲] برادران بکشت. پسرزادهٔ امیر قزاغن، امیر حسین، بطرف قندز بقلان گریخت، و برادر کوچك عبدالله، که سلطان محمود نام داشت، پناه به مغولستان برد. این قضیّه در سنهٔ خمس و سبعین و سبعمایه واقع شد. مقبرهٔ امیر عبدالله در شهر مونك واقع است.

ذکر سیرت امیر بیان سلدوز

مردی بغایت فارغ و عاقل بود و در طریقهٔ حزم و احتیاط بهیچ نوع از انواع ملتفت نمی شد و پیوسته بشرب خمر مداومت می نمود. بعد از آن که مملکت‌را از دست اوروغ[۳] امیر قزاغن مستخلص گردانید بتصوّر آنکه هیچکس در معرض منازعت او نیاید در جر[غا]لانك و در عیش افراطی [L ۲۷۷b] تمام کرد[ن] گرفت. امور ملکی بواسطهٔ آن خلل پذیرفت و هر کس بسر خود وجودی پیدا کردند، چنانکه هیچکس را پروای آن نماند. هر کجا ایلچی او تردّد می کرد بغیر از لت نخورد و هر نوکر او که بولایتی رفت بجز شنقصه هیچ نیاورد. و بعد از تحمّل بسیار چون بانتقام گردن کشان ملتفت شد در پیرامون خود چندان کس نیافت که با او یك دستك موافقت کند. متحیّر فرو ماند. جمعی از امرا که داعیهٔ جهانگیری در خاطر داشتند باتّفاق بر سر او آمدند. از غایت عجز و عدم قوّت مملکت‌را بطرح بگذاشت و بطرف گرمسیرات گریخت.

---

(۱) بیان سلدوز : نیان سلدور L (۲) تا : با L (۳) اوروغ : امیروغ L

بعد از آن چنانچه سابقاً در ذیل قصّهٔ سلاطین اروغ جغطای مفصّل [۱] گفته شده است ماوراء النّهر بدست ملوك طوایف افتاد و مملکت که از حدّ خطای تا ناحیهٔ عراق مأمن و مسکن مسافران بود چنان تنگ و موحش گردید [که] صد سواررا تایک فرسخ مجال عبور نماند . تضرّع بحضرت کردگار بر آورده از دست ظالمان بدرگاه حقّ آمدند و نالیدند تا بعد از الم بسیار و شدّت بی شمار بتقویت بازوی کامکار حضرت سلطان غازی رقعهٔ چید[ه] و مهرهٔ برچیده دولت خاندان قزاغنی بار دیگر نشو و نما یافته باز حال اوّل آمد و امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن بر سریر امارت متمکّن شد .

ذکر سیرت امیر حسین بن مسمی بن امیر قزاغن

امیری بغایت لجوج بهادر بود . از غایت سیاست که داشت چماقی پولاد بدست می‌گرفت و در دیوان مظالم می نشست ؛ اگر چنانچه مدّعی با مدّعی علیه در سخن خود خبطی میکردند یا بغور حکمی که کرده بود نمی رسیدند بدست خود بدان چماق ایشان‌را می زد . و امساك تا غایتی داشت که جامهٔ کرباسی می پوشید ، و چون از ونش قربوس [۲] زین جامهٔ او پاره می‌شد وصله می زد . مجموع خصایل حمیدهٔ او را این صفت ذمیمه پوشیده بود . هرچند که حضرت سلطان غازی نسبت با او همراهی بسیار و اشفاق بی شمار بتقدیم رسانید بجائی نرسید و همچنان بانگیز مفسدان جانب حضرتش‌را از دست بداد و چند کرّت قصد کرد . چون که از واقعهٔ جنگ روی مراجعت کردند و سر بدالان [۳] سمرقند

---

(۱) مفصل : موصل L (۲) قربوس : قربوش L (۳) سر بدالان : سر بدلان L

بسیاست رسیدند امیر حسین بوقت مراجعت نوکران سلطان غازی را بصد هزار دینار بی‌موجبی مصادره کرد . آن همه وجه‌را سلطان غازی[L۲۷۸ a] از خاصّهٔ خود ادا فرمود چنانچه از نقد و جنس هرچه داشت در سرآن صرف شد . بجهت اندك محقرّی که مانده بود امیر حسین محصّلان چون آتش بگذاشت و خود بطرف شهر مونك مراجعت نمود . امیر موسی که معظّم‌ترین امراء جغطای بود بواسطهٔ رشد جبلّی که در سیمای حضرت سلطان غازی مشاهده می کرد بالطّبع از غایت حسد در بند آن بود که وحشت و کدورت میان حسین و سلطان غازی انگیز کند . متواتر مکتوبات فتنه انگیز بامیر حسین می نوشت . سلطان غازی چون معلوم کرد با امیر حسین نوشت که : « سخن صاحب غرضان متواتر بدرگاه می‌رسد صلاح در آن است که من ملازم باشم . » امیر حسین اجتناب نمود. بعد از آن که اراجیف بسیار شد سلطان غازی روزی بجهت دفع ملال شکاری بزرگ انگیز کرد ، وآن موجب ازدیاد تهمت شد .

بعد از آن بهرام جلایر و شیر (۱) بهرام قتلانی (۲) و سایر امرا در خفیه پیغام کردند که : « امیر حسین در کمین قصد حضرت تو است. فرصت را غنیمت شمار که ما متّفق‌ایم . » پس به بولجاری معیّن سلطان غازی دوال ضرورت بر کورکهٔ خروج فرو کوفت . شیر (۳) بهرام بهرام نیز در قتلان بنیاد عمارت بارو (٤) کرده لشکرها جمع گردانید . بهرام جلایر چون ببد دلی موسوم بود مکتوب به شیر بهرام نوشت که : « پای از دایرهٔ آن فکر اوّل بکش تا ببینیم که مآل حال این دو صاحب وجود

(۱) شیر : سبر L (۲) قتلانی : قیلابی L (۳) شیر : شیراز L (٤) بارو : باور L .

بچه می‌رسد ، چنانچه اگر یکی بخرج رود دفع آن دیگر آسان است.» هر دو قرار بدین داده از مشورت تخلّف کردند . بهرام جلایر با وجود آن از وخامت غضب امیر حسین اندیشه مند شد و پناه به مغولستان برد.

سلطان غازی چون از آن دو منافق مأیوس شد عنان توجّه بدست توکّل بسپرد و روی بضبط یساوریان نهاد . در اثنای آن سلیمان و چاورچی [۱] که رکن اعظم بودند ، متخلّف شدند . در حین این حال خواهر امیر حسین الجا ترکان آقا ، که محبوب دل حضرت بود ، بجوار حقّ پیوست . چون مجال عزا داشتن نبود حاجی سیف الدّین‌را بطرف قلعه فرستاد و خود متعاقب روان شد . امیر حسین دانست که این فتنه سرسری نیست و مآل بدرشتی خواهد کشید . عبد الخواجه بیر اورا [۲] بالتماس صلح فرستاد .

سلطان غازی قرار داد که امیر حسین لشکر ها را در قصبهٔ جغانه [گذاشته] با صد سوار [L۲۷۸ b] به تنگ جکجک [۳] آید و خود نیز لشکر به خزار [۴] باز داشته باصد کس استقبال نماید و بالجدید عهد نموده صلح کنند . سلطان غازی بجهت احتیاط سیصد سوار اعتمادی بر گرفت و روی بموعد نهاد . از آن جمله دویست کس در دیه نو بکمین [۵] بنشاند و خواست که با صد کس جدا [۶] شود . یکی از غلامان سلطان غازی در قیتول امیر حسین بود . تا چکند اول پرسید ، باز نمود که امیر حسین شیر بهرام‌را بکشت و مترصّد آن است که با سلطان غازی نیز همان نقش بکار برد . شخصی که سردار جکند اول بود

(۱) چاورچی : جاوجی L (۲) بیراورا : براورا L (۳) جکجك : ححك L
(٤) خزار : حراد L (٥) در دیه نو بکمین : در دیه توبه مکین L (٦)جدا : خدا L

بانگ بر او زد که : « ما کاری چنین از هم رفته‌را بهم نمی توانیم آورد . این چه اراجیف است که آورده ئی ؟ ! » بیچاره دم فرو خورد . جون تنگا تنگ تنگ رسید آوازهٔ قتل شیر بهرام در اغروق سلطان غازی افتاد و مجموع خرد و بزرگ را از غایت حرمان متفرّق شدند. سلطان غازی خبر یافت که از دو طرف تنگ حرم لشکرهاء گران مترصّد قصد بکمین نشسته اند . بانفس مبارک خود بلغامیشی نمود . بعد از آنکه تحقیق کمین کرد و چون شب در آمد از آن مضیقهای صعب بصحرا کشید . آن دویست کس کنجکه کنجکه [کذا] نیز متفرّق شده بودند. متحیّر فرو ماند .

بعد از آنکه فکر بسیار کرد از راه چول روی بطرف خراسان نهاد . و چون به ماخان رسید بجهت آزمودن مزاج هر کس رسولی به هراة و رسولی دیگر به کلات فرستاد . تا وصول ایشان ، بمحلّی که یزاق دید قرار گرفته ، راه ببست ، و هر کاروان که می‌رسید موقوف می‌داشت تا کسی‌را بر حال او اطّلاع نباشد . چون دانست که ملك هری و حاجی بیك جاونی قربانی در صدد اعتماد نیستند سلطان غازی گماشتگان را بآوازهٔ آنکه « متوجّه هرات می‌شوم بگذاشت» و خود از جیحون عبور نموده بعزیمت اوز کند [۱] روی بطرف قرشی و نخشب نهاد .

قضارا امیر موسی با قریب شش هزار کس ٭ در بوردالیق [۲] ٭ نشسته ، ملك بهادر با پنج هزار سوار هم در آن نواحی نشسته بودند. سلطان غازی با غریب سیصد سوار که همراه داشت اکثر بکمین بنشاند و خود با معدودی اندك شباهنگ بسر قرشی آمد، و دروازه هارا بسته

(۱) اوز کند : اور کند L (۲) در بوردالیق : بوردیق L

دید . فی الحال از ممرّ آب چند کس‌را باندرون فرستاد تا دروازه‌بان‌را بشمشیر پیچیده دروازه بگشادند . سلطان غازی قلعه‌را بگرفت و لشکر خودرا بدانجا کشید . بنهٔ [1] امیر موسی با سه [L ۲۷۹ a] پسر و هر چه داشت بدست افتاد . سلطان غازی پسر اورا چنان کرد که بگریزانید تا آوازهٔ وصول لشکر بپدر رساند که مگر بی زحمتی آشوب در ایشان افتد و از هم بریزند .

امیر موسی و ملك فی الحال باتّفاق روی به قرشی نهادند . چون سواد ایشان پیدا گشت سلطان غازی باروهارا بر پهلوانان تقسیم نمود و در دروازه‌ئی ساری بوقارا و دروازهٔ دیگر داود و مؤیّد و حاجی سیف الدّین‌را بنشاند ، و خود بدروازه‌ئی دیگر بنشست ؛ و حسین برلاس و عبّاس و اقبوقارا نامزد کامك فرمود . چون منقلای لشکر یاغی بمقابل دروازهٔ امیر مؤیّد رسید مؤیّد با سی سوار بیرون تاخت و شصت اسپ باندرون آورد . دورکه بهادر که در آن میان یاغی بود در آن حمله خودرا باندرون انداخت و اوضاع که معلوم کرده بود مشروح بگفت . چون شب شد از بهادران لشکر یاغی دویست نفر چپر بر لب خندق آوردند . علی الصّباح اقتیمور بهادر و ایلچی [2] بوقا بهادر پنجاه پیاده و بیست سوار بیرون دوانیده آن دویست کس‌را تا کنار کراآن امیر موسی براندند . لشکر توسغال [3] بمجرّد همان حمله راه گریز پیش گرفت . بهزار حیله امیر موسی و ملك خودرا از تاب تیغ ایشان بکناری کشیدند . سلطان غازی با دیگر لشکرها بدر آمد و تا حدّ قرل قاق ،

---

(۱) بنهٔ : نبهٔ L (۲) ایلچی : ایلحی L (۳)توسغال : توسعال L

که موازی سه فرسنگ باشد، در قفای هزیمتیان براند. و هزارهٔ دورانرا از قوم جلایر باز گردانید.

و آن زمستان در قرشی قشلاق ساخت. محمود شاه بخارائیرا بجهت تحصیل اموال بخارا فرستاد. او بواسطهٔ حصانت آنجا تمرّد نمود. هم منتصف زمستان امیر حسین امیر موسی و امیر الجایتمورا با لشکری تمام بقصد قرشی فرستاد. چون خبر وصول ایشان گرم شد سلطان غازی بعزم شبیخون با دویست کس استقبال کرد. قراولان بیست کس از لشکر یاغی دستگیر کرده بیاوردند. [L۲۷۹ b] از ایشان معلوم کرد شبیخون متعذّر است. فسخ آن نیّت فرمود. علی الصّباح که مسافت هر دو قراول نزدیك شد سلطان غازی بر سنّت مغول سپران بینداخت و باز گردید. چون سواد لشکر مخالف بیش از آن بود که مجال میسّر شود از قرشی روی به بخارا نهاد.

محمود شاهرا بنوعی دیگر یافت. دامن همّت بر دثار او افشاند و عازم خراسان شد. چون امیر موسی و اولجای تیمور بناحیهٔ بخارا رسیدند محمود شاه پیادگانرا بر سر کوچهٔ باغها فرستاد. هر[ا]ولان قراغوناس(۱) اودروتمیشی کرد. اغلب ایشانرا زیر دست و پای اسپ گرفته بکشتند، چنانچه از ده نفر یکی بشهر باز نگشتند. محمود شاه ناامید شده از دروازهٔی دیگر خودرا بیرون انداخت. لا یموت و لا یحیی در ماخان بحضرت پیوست. سلطان غازی با معدودی اندك ایلغار فرمود و جیحونرا از گذار عبور کرده در ظاهر بخارا آشوبی تمام بلشکر یاغی انداخت و چند نفر از قراولانرا بگرفت و بکشت، و بار دیگر قرشیرا بستد.

---

(۱) قراغوناس : قراغوباس L

آن شب در آنجا توقّف نمود و علی الصّباح بر سر لشکر قراغوناس [۱] براند . خبر وصول پیش از وقوع او رسیده بود و مترصّد بودند که البتّه بر سر ایشان بیاید و مجرّد رؤیت سواد هر کس بفکر خلاص مشغول شدند .

سلطان عنان بطرف سمرقند [معطوف] گردانید و عزم ترکستان کرد. بهرام جلایر بیرلیغ موغول ترکستان‌را بدست فرو گرفته بود . در این ولا سلطان غازی‌را التفاتی چندان نکرد. قضارا کیخسرو قتلانی نیز در آنجا بود . بحضرتش ملحق شد و بانواع خدمت گاری قیام نمود . امیر حسین لشکرهاء گران بطرف ترکستان فرستاد . بیک دفعه امیر موسی و امیر اولجایتو و شیخ محمّد بیان‌را با بیست هزار سوار ، و دفعه‌ئی دیگر ملك بهادررا[۲] با سه هزار سوار ، و دفعه‌ئی دیگر جهانشاه‌را با هزار و پانصد سوار از راه روانه گردانید. چون آوازه بثبوت پیوست سلطان غازی هر چند که بهرام جلایررا [L۲۸۰a] بمقابلهٔ ایشان ترغیب کرد راضی نشد . سلطان غازی و کیخسرو با دو هزار سوار متوجّه گشتند . از آن جمله پانصد سوار با خود همراه گردانید . مستعجلانه از قریهٔ خواص شبگیر کرد و صبح‌گاه جهانشاه‌را بزد ؛ و از او بگذشت و ملك بهادررا نیز بکشت ؛ و از او بگذشت و آن بیست هزار سوار که غول بود بزد و تار و مار گردانید . چون مقدّمهٔ گریختگان[۳] این لشکر سه‌گانه بامیر حسین رسید تصوّر کرد که البتّه در قفاء این لشکر لشکر مغول بوده باشد ، و اگرنه با وجود این قلّت چگونه چنین دلیر توانند آمد . و بمجرّد همین اندیشه

(۱) قراغوناس : قراغوباس L (۲) بهادررا : بهادردرا L (۳) گریختگان : گریختن L

روی هزیمت براه نهادند .

در حالت این کشش و کوشس لشکر مغول که همراه بهرام جلایر بود دست تاراج بر مسلمانان دراز کرده خرابی بسیار می نمودند. سلطان غازی فکر کرد که اگر سر در پی امیر حسین بنهد مغولان در این ☆قتلگاه[۱] ☆ دست تغلّب بر آورند و مؤاخذهٔ آن در روز رستاخیز بر او باشد. دفع ایشان‌را اهمّ دانست و عنان بطرف آن مشرکان بگردانید. موغولان در ولایت پراکنده شده بودند. بهر که رسیده بود بی محابا گردن زد ؛ و موغولان نیز اسیری که گرفته بودند بجای گذاشته فرار نمودند .

امیر حسین با وجود آنکه برف و دمهٔ بسیار باریده بود و سردی هوا مغز استخوان‌را در هم می فسرد دیگر بار با لشکرها بیامد. سلطان غازی گذارهاء آب سیحون را گرفته بود. چون آواز کورکه یاغی برسید سلطان غازی بفرمود تا باد در یرغو دمیدند. و هم بر لشکر[۲] قراغوناس[۳] چنان مستولی شده بود که بمجرّد استماع آواز یرغو دیگر باره عنان‌ریز منهزم شدند. امیر حسین دید که فتنه بزرگ شد و از اصلاح باز ماند، در صلح زد و بتوسّط جمعی از بزرگان صلح کرد. سلطان غازی قبول فرمود که چون امیر حسین بمقرّ خود باز گردد متعاقب برسد و همان کرد.

قضارا در این فترات لشکر خراسان تا حدّ [L ۲۸۰b] بلخ تاخت کرده بودند و لشکر بدخشان اکثر سرحدّهارا تار و مار گردانیده، چون سلطان غازی ملاقات فرمود هم در روز حضرتش‌را با پسر خود بدفع عصاة

(۱) قتلگاه : قلعه L (۲)و هم بر لشکر : وهم برلشکر وهم بر لشکر L (۳) قراغوناس : قراغوباس L

بدخشان فرستاد و خود روی بهراة نهاد . در سر یک ماه سلطان غازی آن ناحیه‌را صافی کرده مراجعت نمود . در حین ملاقات خبر رسید که شیخ محمّد بیان[1] و کیخسرو یاغی شده‌اند . فی الحال امیر حسین سلطان غازی‌را بدفع ایشان فرستاد ؛ و از مملکت بدر آمد و تا سمرقند براند ، وچند روز در شهرسبز توقّف فرمود .

در اثنای این حال امیر مؤیّد در سر شراب شخصی‌را بکشت . خون داران استعانت بامیر حسین بردند. ایلچی فرستاد تا امیر مؤیّدرا گرفته ببردند. آغای بزرگ از نازشی که داشت سلطان غازی را تکلیف کرد تا حمایت کند. ایلچی تشدّد می‌نمود. یك بار دیگر بر سبیل ضرورت گوش بقول خواهر کرده باتّفاق امیر موسی و اکثر امراء دیگر نقارهٔ خروج‌را بدوال دولت در خروش آورد. علی یساوری[2] خواست که از طریق نصیحت دفع الوقتی آرد. هندو قرقره در مجلس بیک ضرب شمشیر سرش بدور انداخت. بعد از آن یکجهت جنگ شده روی به بلخ نهادند . چون نزول بقصبهٔ خزار[3] واقع شد سلطان غازی امیر موسی‌را در غول بگذاشت و خود در مقدّمهٔ منقلای روانه شد. امیر موسی از غایت بددلی توهّم کرد و با مخصوصان خود متخلّف شد. سلطان غازی التفات ننمود و سیورغتمش اوغلان‌را با جمعی از بهادران منقلای گردانید و خود غول‌را باشلامیشی کرده متوجّه شد.

امیر حسین لشکر گران‌را بدفع فرستاد. قراولان سلطان غازی هم در نواحی ترمد ایشان‌را تار و مار گردانیدند. بعد از آن امیر اولجایتو

(۱) بیان : سان L (۲) یساوری : بساوری (۳) خزار : حرار L

بزرگ و کیخسرو با لشکرها ملحق شدند، و شیخ محمّد بیان نیز بمدد رسید. امیر حسین چون از وصول امرا واقف گردید دانست که مقابله متعذّر است. متحصّن شد. سلطان غازی باتّفاق امرا سیورغتمش اوغلان‌را بر سریر خانی[۱] بنشاند و لشکر بدر بلخ برد. زنده چشم با لشکر نایمان برسید. باتّفاق دروازهاء شهر بخش کرده فرود آمدند. بعد از چند روز که [L۲۸۱a] معارضه و محاکا تکرار یافت امیر حسین مجموع سرداران و سپاه خودرا بجنگ بیرون فرستاد.

قضارا آن روز اکثر لشکر بچاپقین[۲] رفته بودند. در حین آنکه لشکرهاء محاصره‌را پای از جای برود امیرزاده عمر شیخ، باوجود که شانزده ساله بود، حمله کرد ویاغی‌را تمام درخندق ریخت وبیك ضرب شمشیر طناب جسر خندق‌را برید. مردم شهر چندان تیر بر وجود ریخته بودند که تگرگ بهار وریك بهار در جنب آن محتصر نماید. ملتفت نشد و چون شیر خشم آلود می غرّید. ناگاه چرخ انداز شصت چرخ قضارا گشاد داد. تیر چرخ بر روی پای مبارکش بحیثیّتی نشست که سر پیکان از روی رکاب سر بزد. امیر زاده عمر شیخ طرد کرده مراجعت نمود. سلطان غازی چون زخم او بدید از وهم بترسید و جرّاحان‌را [ا]مر کرد تا پیکان‌را بکشیدند. احتیاط نمودند. بعضی از خردهای قدم مبارکش خرد شده بود. متّفق الکلمه گفتند تا بسیخ آهنین داغ نکنند شریانات قدم بسته نشود. بجهت آنکه مبادا بی طاقتی کند ادویهٔ هوش بَر در شربت ترکیب کردند. امیر زاده عمر شیخ بانگ بر ایشان زد و پای پیش نهاد. چند کرّت سیخ تابنده در

(۱) خانی: ترخانی L (۲) لسکر بچاپقین: لشکری بجابقین L

گذار تیر فرو بردند تا خون بسته شد و سر اعصاب و عروق گرفته گردید. قطعاً واصلاً یك سر موی تغییر در بشرهٔ مبارکش راه نیافت. مجموع بزرگان دست حیرت بدندان تحسین گرفتند.

امیر حسین چون دید که پنجهٔ تقدیر طلسم تدبیر اورا مجال نمی دهد پادشاه خود، عادل سلطان را، بدرگاه فرستاد و التماس [کرد] که رخصت حجّ ارزانی فرمایند تا ترك تخت و سلطنت گفته باقی عمر را در صورت فقر و مسکنت بگذراند. سلطان غازی ملتمس اورا مبذول داشت و عهد نامه در آن باب بنوشت. امیر حسین اعتماد نکرد و نیم شبی جواهر [ی] چند از خزانه برگرفت واز سر بارو بزیر آمده روی بکوچه‌باغها نهاد. غبار بلیّه دیدهٔ بصیرت اورا چنان فرو گرفته بود که راه بدر نمی برد. ناگاه صبح بدمید و اثر روشنائی روز ظاهر شد. بیچاره ازغایت سرا سیمگی مناری دید. بر سرآن رفت. شتربانی که چند روز بود که شتر گم کرده بود برسم طلب بهر سوی می تاخت. گذارش بدان منـار افتاد. خواست که بر سر آن دیده زند. چون ببالا رفت امیر حسین را دید. با وجود آنکه نشناخت امیر حسین خودرا بر او ظاهر کرد و چند دانه مروارید باسم حق السّکوت بدو داد. شتربان مروارید ها را بحضرت سلطان [L۲۸۱b] غازی برد و کیفیّت‌را باز نمود. امرا بجهت احضار او فرو تاختند و با باد هم عنان خاطر گردانید[ند]. چنانچه سنّت سلاطین است به یاساق رسانید. چهل سال عمر بزیست و ده سال حکومت کرد، و سنهٔ اثنین و سبعین و سبعمایه بود که مقتول شد.

[P۳۰۸b] طبقهٔ حضرت سلطان صاحب قران

و اخبار و اوضاع و احوال و کیفیت او

نبذی از افعال و اخلاق و اوضاع و یاساق آن حضرت ذکر می آید، از سعیهای جمیل و کوششهای پسندیده که در بارهٔ امور ملك و ملّت و ضبط مهمّات دین و دولت فرموده، و رایهای ثاقب و تدبیرهای صایب که از سر حدّ خطای تا اقصای روم و فرنگ و از نهایت هند تا بدایت دیار مغرب و زنگ، -شعر:

ز شوراب چین تا بتلخ آب زنگ ز سر چشمهٔ نیل تا رود گنگ

مسخّر و مسلّم گردانید (۱). اگر چند ذکر افعال و اخلاق و مآثر و یاساق و عدل و انصاف و فطنت و کیاست و صواب اندیشی و ملك آرائی آن حضرت تا حدّی مشاهده گشته و بعضی از ثقات (۲) و معارف و مشاهیر استماع افتاده، که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین و قبایل عرب و رایان هند و تبابعهٔ یمن و ملوك سامان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود. و ممالك این مجموع که ذکر رفت بتحت تصرّف در آورد، و بعد از این در جدول شرح کیفیّت آن-شعر-

گر عمر امان دهد بعرض تو رسد،

در ترتیب امور دیوانی و تحصیل وجوه سلطانی [P۳۰۹a] قاعده ئی نهاد که تا انقراض عالم دستور وزرای کامل عقل و منشور حکّام

---

(۱) در اصل جمله چنین است. (۲) ثقات: ثقاب P

صاحب تجربه تواند بود . و کوکب دولت و اقبال او بدرجهٔی بود که بسواری دیاری می گرفت ، و بحکایتی ولایتی در ضبط می آورد ، و بتهدیدی لشکری جرّار منهزم می گردانید ، و بوعیدی سپاهی بی شمار از جای بر می داشت . کس اندیشهٔ مقا[و]مت او بخاطر راه نمی توانست داد و سودای مقابلت در هیچ دماغ جای گیر نمی شد ، چنانکه آیت ظفر اسکندررا منسوخ گردانید و رایات شجاعت رستم‌را معکوس کرد . مالك الملك بیچون ، صانع کن فیکون ، مفاتیح و مقالید ربع مسکون بر مقتضای « انّ الارض لِلّه یورثها من یشاء مــن عباده [۱] » در قبضهٔ مقدرت او نهاد و چون چتر آفتاب کردار او از مشرق عظمت طلوع کرد سلاطین عالم ، که ایشان‌را ستارگان آسمان سلطنت هر مملکت و ولایت می پنداشتند ، بمغرب نسخ و زوال افول و غروب نمودند . و اگر بتحریر و تقریر رزم و بزم و جمع و تألیف مآثر و مقامات همایون ، که آثار محاسن و انوار [۲] فضایل آن چون فیض افتاب در آفاق جهان مشهور و بر سر زبانها مذکوراست ، خوض نمایند [۳] و در آن دریای بی پایان استظهار فصاحت سبّاحی [٤] اندیشند ، تفصیل او بر دیگر سلاطین بتفصیل در قلم نیارند ؛ و در شرح آثار و اخلاق و اقبال او طریق اجمال [٥] سپرند و نمونه ئی از هر نوع و نمودی [٦] از هر باب بیش یاد نکنند ، بلکه عمر بدان وفا نکند ؛ و اگر بر امتداد [۷] روزگار باقی مانند و بر تعاقب لیل و نهار

---

(۱) قرآن ، سوره ۷ (الاعراف) آیهٔ ۱۲۸ (۲) انوار : اتوار P (۳) نمایند : نماند P (٤) سباحی : سیاحی P (٥) و اخلاق و اقبال او طریق اجمال : و اقبال او طریق اخلاق و اجمال P (٦) و نمودی : وا نمودی P (۷) امتداد : افندارد P

بذکر تحریر اوقات [۱] و تقریر مقامات او مشغول شوند ، عاقبت مدّت عمر عالم انقضا پذیرد و نطاق تقریر و تحریر کس بدان محیط نگردد .

و بر الواح خاطر خردمندان و صحایف ضمایر هنرمندان مصدوقهٔ حکایت امیر صاحب قران و احدوثهٔ روایت اروغ نامدار او ، که از عجایب [P۳۰۹b] شهور و اعوام و غرایب دهور و ایّام است ، پوشیده نماند که صدمهٔ گرز قلعه گشای و حملهٔ تیغ جهانگیر ایشان بموجب تقدیر سابق حکم ازل موافق قضا و قدر بوده و فرط سیاست و قسط استیلا و استعلا و ترتیب لشکرکشی و جهانداری ، که مقدّمهٔ ثبات دولت و قاعدهٔ دوام خلود سعادت بمرتبت و منزلت ایشان برسیده اند . « و ما انا الاّ قطرة من سحابه ولو اننی صنفت الف کتاب . » پس در مقام عجز و تقصیر بحکم « ان القلیل علی الکثیر دلیلٌ » بعضی خصایل ذات ملک مجملاً ایراد میکند تا از آنجا بر کمال دانش و و فور دولت او استدلال گیرند ، و جهانیان‌را اسباب جهانگیری و جهان داری و کمال بطش و سیاست و شیوهٔ شهامت و شجاعت ، که‌در هیچ عهد و قرن مدّت سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ بدین نمط مطلّع مرفّه ، معلوم و محقّق گردد . حقّ - تعالی و تقدّس - بکمال قدرت و مشیت و وفور موهبت و عطیّت خویش از خزانهٔ « توتی الملك من تشاء » [۲] ذات همایون جناب شهریاری‌را مستعدّ آن کار گردانیده بود ، آنچه بترتیب جنگ و لشکر کشی و جهانگیری تعلّق داشت از تکسّر شوکت اعادی و رفع درجهٔ موالی و انواع

(۱) اوقات : و اوقات P (۲) قرآن ، سورهٔ ۳ (آل عمران) آیهٔ ۲٤

حیل و تدبیر که اگر اسکندر، با وجود چندان طلسمات وحلّ مشکلات که برآن مولع بوده است، در روزگار او بودی از حیلت و ذکاء او تعلیم گرفتی و در طلسمات حصن گشائی هیچ طلسمی بهتر از انقیاد او نیافتی. و دلیل از این واضح تر تواند بود که باندك عددی متصدّی امارت گشته بتدریج از سر حدّ چین تا اقصای شام و [از] اقاصی هند تا دریای فرنگ با چندان پادشاهان با قوّت و عدد و دشمنان با آلت و شوکت، که هر یک فغفور عهد وکسری وقت بودند، چگونه مقهور و مسخّر گردانید، وآنکس که بمقابلت و مقاتلت تلقّی کرد اورا با اتباع و اولاد و اشیاع [1] [P۳٦۰a] و احفاد ونواحی و بلاد[2] نیست گردانید!

و اگر ازراه حسن اخلاص و صفای عقیدت روی ببارگاه سپهر رفعت نهاد در زمرهٔ [...] [3] و خدمت و سلك عبید وحشم داخل و منتظم شد. و جبین جبابرهٔ دهر و قهارمهٔ عصر بر آستان متابعت و زمین مشایعت فرسوده گشت و رقاب سروران گیتی و گردن کشان آفاق در ذوق طاعت و حلقهٔ عبودیّت آورد. با بخت بیدار حلم و وقار باز داشت، و با دولت روز افزون مرتّب عقل رهنمون. باری جهان آرای او آفتاب را جهان آرائی نبود، و با وجود حلم او کوه را توانائی نه. قیاصرهٔ روم اگر شرف ادراك خدمتش مستسعد می گشتند از تربیت او ترتیب جهان داری می آموختند، و اکاسرهٔ فرس و جبابرهٔ عرب اسباب جهان گشائی از رای و عزمات او می اندوختند. مجموع حکایات جنکرخانی که بطون مصنّفات دفاتیر افاضل بذکر آن

(۱) اشیاع : اشباع P (۲) بلاد : بلا P (۳) در نسخه جای یك کلمه سفید مانده

مشحون است استیفاء سراسر حشو بنمود. و در شیوهٔ جهانداری و کامگاری گوی سبق از خانان تجربه یافته و جهانداران جهان دیده بربود. نهال اقبال از جویبار نشو و نما بر «اصلها[1] ثابت و فرعها فی السّماء»[2] تا حدّی سایهٔ گستر شد که طوبی را در چمن خلد ظلّ حسرت «طوبی لمن ظل فی ظلّه» بر چهرهٔ[3] جان نشست.

از اطراف هند و چین فی کلّ **زمان** و حین تا اقصای مصر و شام و منتهی مغرب خلایق متوجّه اردوی همایون می‌گشتند.

ز شرق و ز غرب و زهر مرز و بوم ز هندوستان تا باقصای روم
بزرگان بدان بارگاه آمدی خرامان بنزدیک شاه آمدی.

در تأکید دایم عدالت و تاسیس ✿ مبانی ایالت[4] ✿ و حفظ شرایط ملك‌گیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار دست زده حدثان و پای‌مال جریان نگردد.

ز توران بر او تا بحدّ[5] هند و روم
جهان شد مرورا چو یك مهره موم
همانا که تا رستخیز این سخن
میان بزرگان نگردد کهن.

[P۳٦۰ b] از آثار دها و حکمت او دیگری آن بود که حقوق فقرا و طلبهٔ علوم از اوقاف و مدارس بقدر استحقاق بر وفق شرط واقف مقرّر داشتی. و قطعاً و اصلاً متعرّض مال اوقاف نشدی، و وزرارا فرمودی که مال اوقاف در خزانهٔ او راه ندهند. و با اهل علم و حکمت

(۱) اصلها : اصها P (۲) قرآن، سورهٔ ۱٤ (ابراهیم) آیهٔ ۲٤ (۳) بر چهرهٔ : بر جهرهٔ P (٤) مبانی ایالت : مثانی ایات P (٥) بحد : حد P

و ارباب دانش بغایت مستأنس بودی . در اعزاز [۱] و اکرام ایشان مبالغه نمودی . و باستماع کتب تواریخ و انساب و احوال امم و موقف و مجاری ملوك ترك و عرب و عجم و شعب آن علم خوضی تمام فرموده ، و ضمیر منیر و خاطر عاطر او آئینه‌ای روشن گشته که عکس اسرار و غور افکار و عواقب امور و خواتیم اعمال چون شعلهٔ آفتاب در پیش او واضح و لایح بود . و خرابات و مصطبه [۲] از جمیع ممالکی که در تحت تصرّف نوّاب کامیاب در آمد برانداخت ، با وجود آنکه هر روز مبلغ چند تومان از سوق السّلطان بغداد و هماسحه [کذا] تبریز و کوی دراز سلطانیه و بیت اللّطف [۳] شیراز و کوی بابان [کذا] کرمان و خرابات خوارزم حاصل بود .

دیگر در مجلس او بحث مسائل علمی بسیار واقع شدی و در مسائل دقیق تصرّف کردی و اکثر موجّه و بصواب بودی ؛ و مسائل مشهور طبّ و نجوم اکثر مستحضر بودی . و در مکارم اخلاق بحدّی بود که محاسن اقوال و افعال او [۴] سر باب فضایل شد و احزاب شد [۵] ، و حسن معابرت او سر دفتر لطایف شیم و عادات [۶] گشت. و اکثر اوقات خود بصحبت سادات و علما و مشایخ مصروف داشت .

ورا از همه دانشی بهره بود   بشاهی و صاحب دلی شهره بود
خدا هر که را سرفرازی دهد   مپندار کآنرا ببازی دهد
که آنکس سزاوار شاهی بود   که منظور لطف الهی بود .

. . . .

(۱) اعزاز : اول در نسخه «اعزام» نوشته شده ، اما روی «م» خط زده و «ز» افزوده شده . (۲) مصطبه : مصبطه P (۳) اللطف : الطف P (٤) او : او او P
(٥) احزاب شد : احراب بشد P (٦) عادات : عادت P

[P۳٦۱ a] در آن باب چون امیر حسین باطن با امیر صاحب قران متغیّر کرد و خواست که یکجهتان و توابع و حواشی اورا از او جدا کرده اورا ضعیف و عاجز کند ، امیر موسی نیز از امیر حسین بواسطهٔ حرکتی (۱) چند دل دگرگون کرده بود . در این ولا امیر صاحب قران را بر آن داشت که یاغی شود . امیر صاحب قران راضی نمیشد . امیر داود و امیر ساری بغا و امیر جاکو و امیر مؤیّد و امیر حسین و حاجی سیف‌الدّین و عبّاس بهادر و آق بوقا بهادر و ایلچی بهادر و شیخ علی بهادر با امیر موسی متّفق شده بسیار کوشش نمودند . امیر صاحب قران گفت که : « در معاملهٔ اوّل که دست داد امیر موسی و سایر امرا بر آن داشتند که یاغی شوم و بعد از آنك بسخن ایشان خود را مشارالیه ساختم عاقبت هیچ کس موافقت ننمودند . عاقبت بهزار حیله بخودی خود آن فتنه‌را تسکین دادم . این زمان نیز بحکم « من جرّب المجرّب حلّت به النّدامة » یکبار آزموده دو بار چون آزمایم ؟ »

امیر جاکو و دولتشاه بخشی در خلوت از بودنیها و عاقبت کارها چندان گفتند و ترغیب کردند (۲) که عاقبت امیر صاحب قران راضی شد . پس از آن معامله دختر خود آکا بیکی‌را با علی یساوری نام‌زد فرموده بود . در حالت این مشورت بی آنکه اورا طلب کند ناگاه در آن مجلس حاضر شد . امیر صاحب قران و سایر امرا اورا از فکر خود بیاگاهانیدند . او منکرانه ایشان‌را از آن سخن منع کرد و عقده‌ای چند پیش ایشان نهاد ، چنانك امرا از [او] وهم کردند و باستصواب جمهور خلایق او را به یاساق رسانیدند . و در فکر خود یکجهت شدند . و فی

(۱) حرکتی : حسدکتی P (۲) کردند : کردن P

الحال هندو قرقره‌را بطلب شیخ محمّد بیان به ترکستان فرستاده خود بقصد امیر حسین لشکرها جمع کرده سوار شدند.

و ترتیب یورش چنان کردند که امیر موسی غول‌را سر کند و امیر صاحب قران بنفس خود [P۳٦۱ b] منکلای روان شود. چون به خزار[۱] رسیدند امیر موسی از غایت بددلی از مآل حال وهم کرد و نیم شبی با متعلّقان خود ناخبر سوار شد و بطرف سمرقند مراجعت نمود. چون امیر صاحب‌قران از تخلّف او واقف گشت سورغتمش‌اغلان و امیر مؤیّد و امیر حسین و سایر بهادران‌را در منکلای گذاشته خود به غول بایستاد و متوکّلانه از تخلّف امیر موسی هیچ دغدغه بخود راه نداد. چون لشکر منکلای به ترمد رسید امیر حسین خلیل و هندوشاه و بولاد بغای‌را با اکثر لشکر باسم منکلای فرستاده بود. چون از دور سیاهی بهادران امیر صاحب‌قران‌را بدیدند بی آنك تیری بیندازند هم از دور منهزم شده مراجعت نمودند. امیر صاحب قران از آنجا متوجّه بویا شد و لشکرگاه بزد.

امیر سیّد برکه بجهت ضبط اوقاف حرمین پیش امیر حسین آمده بود؛ و محصول موقوفات را طلب کرده، امیر حسین دیده که مبلغ و مقدار بسیاری شود نداده، و امیر سید برکه‌را التفاتی که مناسب حال سادات باشد نکرده بود. او از آن حرکت در تاب رفته و رخصت طلبیده در این منزل با امیر صاحب‌قران ملحق شد، و طبل و علم و منشور مملکت پیش کش امیر صاحب قران کرده بجمع همّت از روح حضرت رسالت و مرتضی علی - علیهم السلام - استمداد طلبیده نفسهای نیکو

---

(۱) خزار : حزار P

براند . امیر صاحب قران دم و قدم اورا مبارك و میمون دانسته تمامت اوقاف حرمین را معاف فرموده تولیّت آن‌را با او ارزانی داشت ، و تعظیم و عزّت او تا حدّی بجای آورد که همه عالم و عالمیان تا دامن قیامت از آن باز خواهند گفت .

امیر صاحب قران از آنجا بمبارکی کوچ کرده به چغانیان رفت . از آنجا امیر جاکو قوم [۱] سلدوزرا بتمام جمع کرده اضافت لشکر گردانید . بعد از آن چون بمبارکی بمرحلهٔ ایواج نزول کردند شیخ محمّد بیا [ن] و امیر هندو قرقره [P۳٦۲a] با معسکر منصوره پیوستند . بعد از او امیر اولجایتو ، که از قبل امیر حسین در قندس و بقلان حکم بود ، باتّفاق شاه شیخ محمّد بدخشانی لشکرهای آن نواحی‌را جمع کرده در قصبهٔ خلم با امیر صاحب قران ملحق شدند . و بعد از ایشان کیخسرو ، که متواری شده هر روز بصحرائی و هر زمان بسر کوهی می گردید ، بیامد و او نیز با امرا موافقت نمود . القصّه باین نوع که شرح رفت مجموع امرای سر حدّها و امنای مملکتها مطلق خودرا در ربقهٔ طاعت امیر صاحب قران آوردند . و کارهای او چنانک دلخواه او بود متمشّی ، لشکرهارا ضبط نموده بران غار و جوان غار و غول و هراول و قنبلهارا ترتیب نمود و هر کس‌را چنانچه صلاح وقت بود بجای خود بداشت ، و بهادران‌را منکلای بیرون آورده با یصال تمام شوند و لامیشی کرده روان شدند .

بهادران امیر حسین و سایر امراء قراغناس ، مثل بولاد بغا و خلیل و ملک و خرمن و هندوشاه ، باستقبال آمده بودند . آق تیمور بهادر

(۱) قوم : قام P

و شیخ علی بهادر و خطای بهادر و عبّاس بهادر آن روز باتّفاق کارها کردند که بوصف راست نیاید [(١)] و بصفت نگنجد . شیخ علی بهادر مکابره در میان لشکر قراغناس غوطه خورد و چوبان سر بدال را ، که پشت آن سپاه بود ، اورا دستگیر کرده بحضرت بیاورد . امیر صاحب قران همچنان با یاصال در مرحلۀ آربز نزول فرموده و طوئی بزرگ کرده سیورغاتمش اغلان‌را بپادشاهی نشاندند . و از آنجا چون با یاصال هر روزه نره ترتیب کرده چون دریای خون خوار و ابر آتش بار روان گشتند لشکر بلخ نا امید و پریشان حال و مضطرب گریخته در شهر رفتند . و امیر حسین بکلی از خود مأیوس شده بضبط بارو و ترتیب دروازها و تحصین [(٢)] بروج مشغول شده کار خودرا بر آن قرار داد که محصور [(٣)] [P٣٦٢b] شده بنشیند ، - شعر :

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون .

چون جرگۀ لشکرها بتنگاتنگ قلعه رسیدند و چون نقطه شهر را در میان گرفته دایرهاء گرنگ از یمین و یسار بر آراستند ، امیر زنده حشم نیز با لشکر شبرقان در رسید ، و آن نیز چون سایر امرا در زمرۀ ملازمت منحوط گردید . بعد از آن باتّفاق ، چنانچه قاعدۀ ایشان است ، مجموع کورکها و کوسها و برغوهارا در غرینش آورده قیه زدند ، و بعد از آن در یورتهای خود به مورچال فرود آمدند . روز دیگر علی‌الصبّاح در گرد باروی بلخ چنانچه معهود است باروئی دیگر کشیدند و بکار محاصره مشغول گشتند . لشکر قراغناس سوار و پیاده از دروازه بیرون آمده گرد خندق بایستادند و چپرها نهاده تخش و تیر و ناوك وچرخ در ریختند . بهادران لشکر سلطان

(١) نیاید: نیاند P (٢) تحصین : تحسیس P (٣) محصور : محصول P

غازی ایشان‌را تا دروازه براندند . بعضی بدروازه گریختند و بعضی بخندق ریختند. و امیر زاده عمر شیخ شانزده ساله بود ؛ در آن جنگ زخم‌دار شد .

چون شب بسر دست آمد هر دو لشکر طبل(۱) آسایش زده ترک جنگ و جدل کردند و طلایه بیرون آمد و پاسبانان بمحافظت برج و باروی بلخ مشغول شد . امیر حسین با هزار دغدغه و تفرقه آن شب را بروز آورد . چون صبح طلوع کرد امرا و بهادرانش خواستند که بر عادت هر روزه بجنگ بیرون آیند . چون امیر حسین نا مساعدی طالع و بی سعادتی (۲) خودرا دانسته بود مانع آمد و عادل سلطان‌را ، که پادشاه او بود ، با پسر بزرگترش جهان ملک بخدمت فرستاد ، و در خواست کرد [که] امیر صاحب قران اورا امان دهد و رخصت فرماید تا ترک سلطنت و حکومت کرده بزیارت کعبه برود ، وعهد نامه‌ئی در آن باب التماس کرد .

امیر صاحب قران اورا بجان امان (۳) داده آنچنانچه التماس او بود عهدنامه نوشت و رخصت داد که بحجّ رود ، و فرستادگان اورا مستمال باز گردانید . [P۳٦۳ a] امیر حسین از غایت دهشت و خوف که بر او مستولی شده بود دلش تحمّل آن نکرد که بر آن عهد نامه اعتماد نماید و بدر آید . شبهنگام با دو رفیق جواهری چند از خزانه برداشت و ناخبر پیاده از بالای بارو خودرا بزیر انداخت . و آنشب تا بروز راه گم کرده گریز-گاهی نیافت ، و از غایت تهتّکی که داشت آن دو رفیق‌را نیز بکاری

---

(۱) طبل : طلب P (۲) بی سعادتی : بی سعاداتی P (۳) امان : آمان P

مشغول کرد [و] از ایشان بگریخت و بر بالای مناره‌ئی بر آمد و پنهان شد .

[جدول ۹]

[P۳٦۳ b] چون امیر صاحب قران عهد نامه و احکام استمالت آمیز بموجب التماس امیر حسین بفرستاد بامید آنکه او بدر آید و باختیار خود مملکت بسپارد لشکریانرا از جنگ باز داشت و مترصّد بیرون آمدن او می‌بود . مردمان شهر و مستحفظان دروازها و برجها از بیرون رفتن امیر حسین هیچ خبر نداشتند و بقاعدهٔ هر روزه محافظت شهر و باروها مینمودند . قضارا یك سوار که بطلب اسپ خود در آن حوالی می گردید ، ناگاه شیطان اورا بر آن داشت که بر بالای آن مناره برود و دور و نزدیك را احتیاط نماید . چون بالا رفت دید که امیر حسین از مجموع مملکت بیك وصلهٔ زمین قناعت کرده و مبالغی جواهر در پیش خود چیده و نشسته . چون چشم او بدان گلّه‌بان افتاد از غایت وهم (۱) در دست و پای او افتاد و انواع زاری و درد دل بنیاد نهاد ، و یك شدّهٔ مروارید بزرگ باسم حقّ السّکوت بدو داده درخواست کرد که اورا نادیده انگارد و سرّ اورا مکتوم داشته با هیچ آفریده در میان ننهد . آن ملعون بآن شرط از بالا بزیر آمد و هم در زمان بتعجیل هرچه تمامتر تاخته بحضرت امیر صاحب قران آمد و از کیفیّت حال امیر حسین اورا بیاگاهانید (۲) .

در حال و ساعت امیر مؤیّد و بعضی از امرا سوار شده عنان‌ریز براندند و مناره محاصره کرده پیادگان‌را ببالا فرستادند و امیر حسین

(۱) وهم : + را P (۲) بیاگاهانید : بیاکایند P

مظلوم‌را بخواری بسیار و زاری زار از آن محلّ بزیر آوردند و دست و گردن بسته بحضرت امیر صاحب قران آوردند. غریو از نهاد خاصّ و عامّ برآمد و مجموع خورد و بزرگ حاضر شدند. امیر صاحب قران خواست که از خون او گذرد و قلم عفو و اغماض بر جریمهٔ او بکشد، امّا امیر کیخسرو در میان مجمع برپای خاست و خون کیقبادرا، که برادر او بود و چنانچه در اوّلها ذکر رفته بود، از امیر حسین باز خواست کرد و بسیار در آن باب، مبالغها (۱) نمود. چون اوّل معامله بود، و جانب امیر [P۳٦٤ a] کیخسرورا رعایت کردن ضرورت، از آن سبب امیر صاحب‌قران نتوانست حمایت کند. امیر الجایتو بگوشهٔ چشم اشارت کرد. در حال امیر کیخسرو و امیر مؤیّد بیرون کشیده هم بر درباز بزاری زار شهید کردند.

چون قصّه چنان شد شهریان در حال بلخ‌را تسلیم نمود[ند]. و بعد از فتح پسران اورا نیز شهید کردند، و حرمهایش‌را به اردوی اعلی آورده خزاین و دفاین چندین سالهٔ اورا نقل نموده آنچه بنقیر و قطمیر جمع کرده بود مجموع‌را بامرا بخش فرمود. و فرمان کرد که بارورا با زمین هامون کردند. و مردمان ولایت را بکار داشت و طرح نو در جمیع عمور بر قاعدهٔ عدالت نهاد.

در ذکر فتوحات کلّی
که بعد از سلطنت او روی نمود

چون امیر صاحب‌قران از کار بلخ و فتح آنجا پرداخت عنان عزیمت‌را بطرف دار السلطنة سمرقند معطوف فرمود و امراء هر جارا رخصت

(۱) یعنی : مبالغه‌ها

معاودت باوطان خود ، چنانچه دلخواه ایشان بود ، بداد و از یخ‌آب جسر بسته از آب جیحون بگذشت . و بعد از چند روز که در شهر سبز اقامت فرمود متوجّه سمرقند شد . و آن خطّهٔ مبارک‌را بجهت خود تختگاه تعیین کرده باروی شهررا عمارت ساخت ، و بجهت مقرّ عزّ خود در آنجا خانها ترتیب کردند . و در اندك فرصت سمرقند چنان خوش و خرّم شد که طعنه در خلد برین زد و بهشت روی زمین شد . باغات خوش و عمارات دل‌کش در اطراف و جوانب شهر بنیاد نهادند . و از ربع مسکون خلایق روی بدان خطّهٔ مبارك آورده در سایهٔ عدل و مرحمت حضرت امیر صاحب‌قران پناه [P۳٦٤ b] بردند .

تمام بهمان طریق و قاعده که در زمان غربت و ناکامی با خدای تعالی شرط کرده بود بر همان منوال با خلق خدای این پیش گرفت . اوّل ، بفرمود تا در مجموع راهها یام ببستند ، و خرابها را که در ممرّ خلق واقع بود معمور ساخته رباطهای عالی و خوانق عمارت کرده بر روی فقرا و مساکین(۱) بناء سبیل ابواب برّ مفتوح گردانید . دیگر ، محبّت اهل بیت حضرت رسالت - صلوات الله و سلامه علیه - بر خود فرض دانسته با سادات احترام و عزاز و اکرام مالا کلام پیش برد ، و تعظیم ائمّه و علمای اسلام و قضات و مشایخ کرام بمثابه‌ئی نمود که علم‌را رواجی بسیار و طلاّب‌را ادرار بیش از مقدار مقرّر شد .

بواسطهٔ آن نیز چندان هزار صاحب کمالان ذوفنون و مستعدّان دریا درون از حدّ حصر بیرون از پرتو فضلهٔ صدقات خاندان بزرگوارش در این روی روزگار ظهور کردند ، و هر [ذو] فنّی خلعت کمال پوشیده هر

(۱) مساکین : + را P

صاحب کمال بعزّت و جاه و جلال رسید . چون تا این مدّت از کنار رقعهٔ تفرّج هنگامهٔ بساطنشینان بسیط خاك می‌فرمود و مترصّد دولتی چنین بزرگ می‌بود از افعال سلطان ماضی و اطوار امراء سلف بحکم « خذ ما صفی و دع ما کدر » آنچه موافق صلاح ملك و مطابق فلاح مسلمانان باشد شعار خود می‌ساخت و غیر آن را پیرامون نمیگردید و از آن متنفّر می‌بود .

باندك فرصت مجموع توابع و حواشی و امرا و وزرارا از ارکان دولت و اعیان حضرت بصفت « النّاس علی دین ملوکهم » متّصف شدند . سایر عوامّ نیز بواسطهٔ « الانسان عبید الاحسان » کمر اطاعت بر میان جان بسته ، - شعر :

جان کمروار بر میان بستند

و تا غایت یکجهتانه سر صدق و اختصاص بر خطّ اخلاص نهادند که اگر امیر صاحب قران مثلاً متوجّه خاوران یا قیروان بودی و یك متنفّس را در تختگاه قایم‌مقام فرمودی [P۳٦٥a] از حضور حضرت بزرگوارش تا آن گماشته یك سر موی هیچ فرق نبود . و در سیاست استحکام تنقال و یساق را تا حدّی مؤکّد کردی که وهم و اندیشه‌را در آن مدخل نبودی .

و در عدالت بنهایتی اجتهاد فرمودی که از صلابت آن پیل با پشه تواضع نمودی وخلیقهٔ اتّحاد میان احاد النّاس مسلوك شد و طریق خصومت بکلّی متروك گشت . جهان روی در آبادانی [۱] نهاد و جهانیان از همه روی امن و فراغت بدست آوردند . گرگان را [۲] دست و ناخن

(۱) در آبادانی : دوابا در آبادانی P (۲) گرگان را : کذا در P

خرد کرد و خردان را دست قوی و بزرك گردانید . و هر کس را دستگاه و پایگاه بمرتبه‌ئی داد که هیچ مزیدی بر آن تصوّر نتوان کرد و بتمامی داوری از دور دوران مرتفع گردید.

بعد از آن با خود اندیشید که در اوّل وهلت چون امیر موسی حقّ خدمتگاری در خانه دان دولت ما اثبات کرده قدم جدّ و اجتهاد بموافقت ما نهاده بود باندك سهوی از او در وجود آمد . از این دولت واسعه اورا نومید گذاشتن (۱) از مروّت نباشد. بنا بر آن جانکی مقرّر فرمود که بطلب او رود وبهر کجا که باشد او را بیاورد .

ذکر قصّهٔ امیر موسی و رفتن جانکی بطلب او

جانکی بقرار فرمودهٔ بندگی حضرت متوجّه ترکستان شد و در آن نواحی باو رسید ؛ و استمالت نامه ئی که برده بود از دست قاصدی باو رسانید ، و خود نیز متعاقب آن قاصد روان شد. چون امیر موسی از آمدن جانکی واقف گشت خود را مستعدّ آن ساخت که او را بدست آورد و بکشد و متوجه مملکت دشت قبچاق یا مغولستان بشود. و بدین نیّت عزم جزم کرده سوار شد و یصال نموده بر سر جانکی روان گردید . چون جانکی کار از کارخانهٔ تربیت حضرت امیر صاحب قران [P ۳٦٥ b] یاد داشت و مزاج زمانه و فعل امیر موسی را چنانچه شرط است می دانست از راه کنار کرده بود و قراولی بر سبیل تفحّص احوال و تجسّس جوانب در جائی که لایق باشد نشانده بود.

چون آن قراول طریق آمدن امیر موسی‌را بنوعی دیگر دید و دانست

---

(۱) گذاشتن : گذاشتند P

که در ضمن آن شعبده‌ئی پیداست بیامد و جانکی‌را از آن واقف گردانید. جانکی نیز فی الحال با رفیقان سوار شد و لشکر خودرا در کمین داشته خود از سر بلندی احتیاط تمام نمود و تحقیق کرد که او بوضعی دیگر آمده است. باز گشت و لشکر خودرا یا ساق کرده بر اثر او روان شد. چون شب در سر دست آمد از چهار طرف او در آمده شبیخون زد و از هم‌شان فرو ریخت، چنانچه امیر موسی با معدودی چند بطرف اترار برفت. جانکی اغرق او را گرفته کیفیّت‌را مشروح عرضه داشت امیر قرلغاج نمود، و خود مراجعت کرد. و امیر قرلغاج لشکرهارا سوار ساخت و تمامت راههارا ببست، تا امیر موسی (۱) بضرورت از غایت اضطرار (۲) روی به شبرقان نهاد و به زنده حشم پیوست.

چون زنده حشم مردی کوتاه‌اندیشهٔ دیوانه نهاد بود باغوای او سر از ربقهٔ طاعت امیر صاحب‌قران بدر آورد و طمع سرداری و سربدالی در دماغ جای داد.

قصّهٔ قرولطای امیر صاحب‌قران
و تخلف نمودن زنده حشم از قرولطای بزرگ

چون بهار سال خوك، مطابق سنهٔ ثلاث و سبعین و سبعمایه هجری، روی نمود و جرم خورشید بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید بر قرار تورهٔ جینکزخانی امیر صاحب‌قران بمبارکی قرولطای فرمود. از حدّ قندهار تا دامن ختن مجموع امراء سرحدّها و امنا مملکتها (۳) سر بدرگاه عالم پناه نهادند. کثرت و ازدهام [P۳٦٦ a] خلایق اطراف و اکناف عالم

(۱) موسی: + را P (۲) اضطرار: استرار P (۳) سر: سروی P

بمثابه‌ئی بود که در جلگهٔ کان‌کل یورط بهیچ کس نمی‌رسید . چون طوی بزرگ بشد و تونکال و قولی و یاساق و جار سال آینده مناسب مصلحت حال ملك و مملکت مستحکم شد و نسق امور مال و خراج مضبوط گردید هر کس‌را بقدر جرگه و موجه و مرتبه سیورغالهای (۱) بلیغ و اولکاهای بزرگ تعیین فرمود . امضای احکام و یرلیغهای عالی داده مستمال و مرفّه الحال رخصت مراجعت ارزانی داشت .

زنده حشم ، چنانچه اوّل ذکر رفت ، بحصانت شبرقان مغرور شده به قورلتای نیامد . امیر صاحب قران بجهت سبب تخلّف او ایلچی فرستاد . زنده حشم آن ایلچی‌را اعزاز و احترام بسیار نموده پیغام داد که : « متعاقب بخدمت خواهم رسید . » بعد از آن که ایلچی بیامد و پیغام بگذارد گریخته[ئی] از شبورقان بیامد و باز نمود که : « زنده حشم حشم مطلقاً یاغی گشت و اظهار عداوت نمود ؛ و طیلا[ن]ـجی ارلاطرا ، که از خراسان بعزیمت پای بوس بندگی حضرت می‌آید ، بگرفت و بکشت . »

چون امیر صاحب قران سخن او بشنود و سه روزی بجهت تحقیق آن حکایت توقّف نمود ، چون حقیقت آن معلوم شد بجهت خاطر امیر اولجایتو خواست که فجأةً (۲) بدفع او مشغول شود . بمشورت مجموع امرا و صواب‌دید امیر الجایتو امیر خواجه یوسف‌را با طابان بهادر پیش زنده حشم فرستاد و مکتوبهاء نصیحت آمیز نیکو بنوشت . زنده حشم هر دو امیرا حبس کرد و اظهار عداوت نموده بجمع کردن لشکرها

(۱) سیورغالهای : سوورغالها P (۲) فجأةً : فجاتا P

مشغول شد . امیر صاحب قران چون حقیقت حال آن بی حقیقت‌را معلوم کرد بفرمود تا دوال غضب بر کورکهٔ کوچ بزدند و تواچیان بولجار معیین کرده باحضار لشکرهاء دور و نزدیك بتاختند [۱] ، چنانچه تا یك هفته مجموع سپاه جمع شد . و باتّفاق متوجّه شبورقان گشته جیحون‌را جسر بسته بگذشت [۲] .

و شبورقان‌را چون حلقهٔ انگشتری در میان گرفته فرود آمدند . زنده حشم خودرا در میان آب و آتش غرق و مستهلك دید . دانست که از آن ورطهٔ خون‌خوار جان بساحل بردن متعذّر است و مقاومت با چنان لشکر جرّار کردن فایده ندارد . بغیر از عجز و اضطرار [۳] چاره [P۳٦٦ b] ندید و روی خجالت بر خاك مذلّت نهاده بتوسّط امیر جاکو و حمایت امیر اولجایتو پناه برد و امیر خواجه یوسف و طایان بهادررا شفیع انگیخته بحضرت فرستاد . امیر [٤] اولجایتو سر و محاسن سفید خودرا بر آستان دولت آشیان کلیاس مبارك بمالید و خون زنده حشم را از حضرت امیر صاحب قران درخواست نموده جمهور امرا نیز بر سبیل موافقت او بعذر و شفاعت بایستادند و باتّفاق زانو زده التماس نمودند .

بندگی حضرت عفو و اغماض بر جریمهٔ زنده حشم فرو کشید و گناه اورا عفو فرمود . و قرار بر آن گرفت که امیر موسی‌را بسپارد . زنده حشم از بالای بارو بایستاد و تیغ و کفن بگردن گرفت و روی بر زمین نهاد . بعد از آن امیر موسی‌را با برادر خود ، اسلام ، بحضرت فرستاد ، و قبول کرد که چون عساکر منصوره مراجعت نماید او نیز متعاقب

(۱) بتاختند : بتاختن P (۲) بگذشت : و بکشت P (۳) اضطرار : اظطرار P
(٤) امیر : این امیر P

برسد . امیر صاحب‌قران امیر موسی‌را اعزاز و احترام بسیار نمود و قطعاً از رفته و گذشته ، بحکم « المضی لا یذکر » ، هیچ بروی او نیاورده املاك و اسباب و ایل و اولوس اورا بر قرار مسلّم داشته اورا با خود به سمرقند برد . زنده حشم عزیمت (١) آمدن سمرقند را بر خود جزم کرد و به یراق تحف و هدایا مشغول شد .

قصّه یاغی شدن زنده حشم کرّت دوّم باتّفاق خانزادهٔ (٢) ترمد

زنده حشم بعد از آن که دل بر ایلی نهاد و یراق بیرون آمدن کرد خان زادهٔ ترمد بطمع آنکه ظهور صاحب الزّمان نزدیك است و مملکت ارث بدو میرسد آوازه در آفاق عالم انداخت که : « من در خواب حضرت رسالت و مرتضی را دیده‌ام و برخصت ایشان تقویت دین محمّدی خواهم کرد . واجب میکند که جمهور عوامّ و خواصّ با من در این معامله اتّفاق نمایند . » و در این باب مکتوبی مسلسل بانواع امیدها نوشته به زنده حشم فرستاد و اورا تمام از راه ببرد ، تا عزیمت سمرقندرا فسخ کرده با لشکرها [P٣٦٧ a] که داشت به خان‌زادهٔ ترمدی پیوست و نواحی ترمدرا تاخت و غارت بنیاد نهادند .

چون خبر این بسمع مبارك امیر صاحب‌قران رسید فی الحال و ساعت خطای بهادررا با ارغون شاه بهادر نام‌زد کرد تا بلشکر منکلای بدفع ایشان سوار شدند . و امیر صاحب‌قران نیز مقرّر فرمود که بعد از چند روز با جمیع لشکرها متوجّه گردد . زنده حشم و خان‌زاده لشکرهای خودرا باسم جایقین بهر طرف متفرّق ساخته خود با معدودی چند غول

(١) عزیمت : چون عزیمت P (٢) خانزادهٔ : خانه‌زادهٔ P

شده نشسته بودند که ناگاه سواد عساکر منصوره [۱] بشکوه هرچه تمامتر کوه تا کوه جرگه زده پیدا آمد ، چنانچه جهان پیش چشم زنده حشم و خان‌زاده سیاه گردید ، و دست پاچه شده بهزار حیل جنیبتها [۲] بزیر زین آوردند و سوار گشته نتوانستند که لشکر متفرّقه را جمع گردانند . همچنان با جماعتی که حاضر بود خودرا بطرف شبورقان انداخته از جسر بگذشتند [۳] و از غایت خوف و تهتّك آن که ناگاه لشکر در عقب ایشان برسد جسررا ببریدند و برفتند .

لشکریان ایشان که بجهت غارت و تاراج بهر طرف پراکنده شده بودند متواتر می‌رسیدند . خطای بهادر و ارغون شاه بهادر که از کیفیّت فرار ایشان واقف شدند متعاقب عنان‌ریز برسیدند و اکثر جابقین‌چیان ایشان‌را دستگیر کردند . و بعضی که از بریدن جسر خبر نداشتند بامید آنکه جان‌را از آن ورطهٔ خون‌خوار بساحل کنار اندازند متوجّه جسر شدند: چون بمحلّ آنکه بریده شده بود رسیدند سراسیمه معطّل مانده از بیم تیر و تیغ بهادران خودرا بر آب زدند و از آن همه بعضی هدف تیر و بعضی غریق جیحون شده از صد یکی جان نبرد . بهادران سالم و غانم در ترمد فرود آمده خبر فتح‌را عرضه داشت اردوی بزرگ کردند ، و در آن نواحی داروغا گماشته مراجعت نمودند . امیر صاحب قران حکم فرمود تا امیر جاکو آن زمستان [P۳٦٧ b] با لشکر قتلان و قندوس و بقلان آمده شبورقان‌را از دور محاصره کرد و نگذاشت که از هیچ طرف چیزی بشبورقان برند .

---

(۱) منصوره : متصوره P (۲) جنیبتها : جنبها P (۳) بگذشتند : بگذشتن P

قصّهٔ رفتن سلطان صاحب قران بطرف مغولستان کرّت اوّل

در پاییز این سال چون دل از کار زنده حشم بپرداخت و اورا ، چنانچه شرح رفت ، محصور ساخت باتّفاق امراء لشکر هارا جمع کرده متوجّه مغولستان شد و از نواحی ازجند و فرغانه ایشان‌را بیرون رانده چنان بخود مخمّر کرد تا خطای ضبط کند . کمُره و اوروم تیمور با قریب سه چهار هزار خانه‌وار مغول آمده شرف سرور الغارمیشی یافته با عساکر منصوره پیوست . بعد از آن کبک تیمور مغول ، که سابقه بـا امیر صاحب قران داشت ، او نیز بدولت آستان بوس مشرّف گشت و کمر مطاوعت و متابعت بر میان جان بسته غزرجی شد ، تا آن نواحی‌را فراخور صلاح آن وقت تاخت و تاراج نمودند . بعد از آن مغولستان‌را تمام به کبک تیمور داد و دست اورا قوی ساخته تا قرا خواجه داخل یرلیغ او گردانیده بسعادت معاودت فرمود و در تخت سمرقند فرود آمد .

چون زمستان بگذشت و بهار سال موش ، موافق سنهٔ اربع و سبعین و سبعمایه برسید زنده حشم شبورقان‌را تسلیم امیر جاکو نموده خود نیز خجل و منفعل تیغ و کفن بر گرفت و بدولت ملازمت بندگی حضرت امیر صاحب قران متوجّه شده از نکبت بغی و طغیان بیرون آمد . حضرت امیر صاحب قران اورا نیز توقیر (۱) و احترام فرموده بخلعت عفو سر افراز گردانید و ملازم اردوی همایون ساخت ، و من بعد رخصت معاودت شبورقان نداد .

---

(۱) توقیر : توقیل P

قصّهٔ یاغی شدن کبک تیمور و رفتن امرا بر سر او

چون کبک تمور مغولستان‌را ضبط کرد و لشکرهای متفرقهٔ آنجارا بعضی بوعد [و] بعضی بوعید جمع ساخت وخودرا بغایت غلبه و قوی حال دید ، شیطان در دماغ او [P۳٦٨a] راه یافت و با خود تصوّر کرد که من بعد امیر صاحب‌قران به مغولستان نیاید و او بکام خود بعد از ضبط مغول با لشکری چنان همچو جنککیز (۱) خان جهان گیر شود . این خبر بترادف و تسامع بگوش امیر صاحب قران رسید . در غضب شد و از غایت قهر بفرمود که بهرام جلایر و عبّاس بهادر و سایر بهادران با لشکر بسیار متوجّه مغولستان شوند و اورا دفع کنند . ایشان نیز بموجب فرموده لشکرها برگرفتند و روی به مغولستان کردند .

چون بحدود لشکر یاغی رسیدند ایل بهرام جلایر بجمهور اتّفاق کرده خواستند که امیر خودرا بگیرند و یاغی شده با کبک تمور بپیوندند . بهرام از این حکایت واقف شد و با امرا در آن باب مشورت کرد . امرا صلاح در آن دیدند که در آن ولا (۲) آن قضیّه‌را پوشیده و پنهان دارند و با مفسدان اظهار وقوف خود نکنند ، و بجهت صلاح بر سبیل اولشکاه [؟] ایشان‌را اندک تفقّدی نیز فرمودند و مستمال ساخته حالیا غافل کردند . بعد از آنکه بنزدیک یاغی رسیدند و صفوف معرکه تعبیه شد کبک تمور لشکر خودرا بر کنار آبی بزرگ بداشت و بایستاد. چون لشکررا بواسطهٔ آنک آب بزرگ بود گذشتن میّسر نمی شد ضرورتاً امرا (۳) نیز آب‌را در میان گرفته یا سال نموده خطای بهادر

(۱) جنککیز: جنک کیزP (۲) ولا : ولی P (۳) ضرورتاًامرا : ضرورت ا مرا P

و شیخ علی بهادر بسبب تعصّبی که در میان ایشان بود - و پیوسته در باب یورش در سر ملا تلاشمیشی‌ها [۱] کرده بودند - هر دو تعجیل نموده خودرا بر آب زدند و فی الحال که گذشتند جمله بر آن گذشتند ، چنانچه آن روز کارهای بزرگ از آن دو بهادر بظهور آمد و چندکرّت همدیگررا از میانهٔ چند ورطهٔ هایل هالک بیرون آوردند و بسلامت با لشکر خود پیوستند . کبک تیمور در کار ایشان متحیّر بماند و از کردهٔ خود پشیمان شده با امرا صلح کرد . امرا نیز چون مصلحت وقترا در آن [P۳٦۸b] دیدند مراجعت نمودند و جماعت مفسدان جلایررا ، که حکایت ایشان شرح رفت ، مجموع‌را به یاساق رسانیدند . و از آنجا باز گشته بحضرت امیر صاحب قران آمدند .

قصّه رفتن سلطان صاحب قران
به مغولستان بار دوّم

چون امرا چنانچه شرح رفت با کبک تمور صلح کرده باز گشتند امیر صاحب قران مجموع ایشان‌را غضب فرمود و گوشمال بسیار داد و از غایت غیرت و حمیّت بنفس خود عازم و متوجّه مغول شد . بار دیگر لشکرهاء جرّار از یمین و یسار [۲] جمع شدند و قرار بر آن گرفت که تا نهایت ولایت مغول رفته آن نواحی‌را بکلّی صافی کنند . کبک تیمور چون از وصول رایات جهانگشای خبر یافت مجال نداشت که لحظهٔی توقف کند . لایموت ولا یحیی سر در [گرا] یبان و فرار بر قرار اختیار کرده و از شأمت او تمامت مغول قاعاً صفصفاً شد و مغولستان عالیها سافلها گشت . همچنین جابقین چیان اطراف و جوانب آن نواحی‌را تاخت

---

(۱) تلاشمیشی‌ها : تلاش میشی‌ها P (۲) یسار: بسیار P

و تاراج کرده غنایم بسیار و تموّلات بی‌شمار بدست آورده بازگشتند و دل کلّی از طرف دشمن جمع شد .

امیر صاحب قران بفرمود تا بمبارکی نوبتیان طبل مراجعت زده یورت‌چیان منزل معاودت دیده فرّاشان سرا پرده و بارگاه دولت‌را روی بطرف سمرقند زدند . و همچنین کوچ بر کوچ آمد . بمرحله زرتق رسیدند . قضارا امیر موسی و زنده حشم و پسر امیر خضر یساوری و خان‌زادهٔ ترمد و شیخ ابو لیث (۱) سمرقندی با هم اتّفاق کرده سوگند خوردند که چون بمنزل قراسمان برسند امیر صاحب قران‌را بگیرند و بار دیگر فتنه و آشوب در جهان پیدا آرند . قضارا شخصی که در آن مشورت محرم ایشان بود بیامد و بالهام دولت خبث باطن ایشان‌را در حضرت امیر صاحب قران عرضه داشت کرد . و بخود گرفت که در حضور تیشمیشی کرده اثبات [P۳٦۹a] نماید . امیر صاحب قران خود در دیوان اعلی نشسته کسان فرستاد و نام‌بردگان‌را یک یک طلب کرده بحضرت آوردند و در حضور یارغوری آن‌را بداشتند . چون بسیار کس در آن مشورت بوده‌اند نتوانستند که پنهان دارند . مجموع بگناه خود معترّف گشته مقرّ شدند .

امیر صاحب [قران] بار دیگر از سر گناه امیر موسی بگذشت و جریمهٔ اورا عفو فرمود . دیگر ، خانزاده‌را بسبب سیادت که داشت بفرمود که از مملکت بیرون رود امّا هیچ کس با او و توابع و حواشی او مزاحم نگردد . و دیگر ، شیخ ابو لیث(۲)را بفرمود که متوجّه کعبهٔ معظّمه گردد . و پسر امیر خضررا نیز عفو فرمود . امّا زنده حشم [را]

(۱) لیث : لیس P (۲) لیث : لیس P

گفت که : در هر بار فتنهٔی از نو می انگیزی و هر لحظهٔی بزرگی‌را از راه می بری . غرض تو از این چیست ؟ آنچه غایت حلم وکرم باشد چند کرّت در حقّ تو بجای آوردم وبسیاری گناه هیچ نوع در هیچ وقت ترا انتقام نکردم . عاقبت ترا نیز مروّت آن نشد که از آن خطا باز گردی و از آن غلط انابت کنی . این زمان آن عادت ترا طبیعت شد و آن فعل بد کلّی بر تو مستولی گشت . این زمان پیش از آنك ضرر تو بملك من برسد حالیا چند روز را در گوشهٔ زندان من محبوس باش .

« تا خود بکجا رسد سر انجام . »

زنده حشم بقضا رضا داد و بکیفر فعل بد خود تن در نهاد . امیر صاحب قران بفرمود تا دست و گردن اورا بمیل و طوق در بند ساخته زاولانهٔ سنگین در پایش نهادند . و بموجب حکم در ارك سمرقند بزندان کردند ، تا هم آنجا عمرش بآخر آمد و رخت از دار غرور بیرون برد .

قصّه رفتن مولانا جلال الدین کشی (۱) برسالت پیش حسین صوفی امیر خوارزم . والسّلام .

چون امیر صاحب قران از سفر مغولستاق بمبارکی و سعادت در دارالسلطنهٔ سمرقند نزول فرمود (۲) سه کرّت ایلچیان به خوازم فرستاد و پیغام داد که : « چون مارا قرب جوار هست و پیوسته دم دوستی زده با شما اتّحاد [P ۳٦۹ b] ورزیده ایم ، چون بسبب انقلابی که چند سال در ماوراء النّهر واقع شد خراج کات وخیو[ه]را شما تصرّف کرده‌اید بر عالمیان روشن است که از وقت جینکیز خان تا این زمان آن دوپارهٔ

(۱) کشی : کیشی P (۲) فرمود : + و P

ولایت تعلّق بپادشاهان ما داشته است ، و هیچ کس تا غایت در آن مدخل نکرده است . » امیر حسین صوفی قطعاً التفات نکرد و پیغام داد که : « من این مملکت‌را بضرب شمشیر در ربقهٔ تسخیر آورده ام . هر که داعیهٔ این مملکت (۱) دارد جز بشمشیر میسّر نشود که پیرامون گردد . »

امیر صاحب قران از خشونت این جواب در تاب شد و خواست که دوال عزیمت بر کورکهٔ کوچ فرو کوبد و رکاب نهیب بطرف خوارزم معطوف گرداند . بزرگان ماوراء النّهر ، مثل مولانا جلال الدّین و خواجه عصام الدّین ماضی و سایر ائمّه و قضات زبان عذر و شفاعت گشاده قدم توسّط و صلاح در میان نهادند و نمودند که : « امروز در روی روزگار مفجر اهل اسلام و مقرّ علمای ایّام قبّة الاسلام خوارزم است و خاك پاکش روضهٔ مشایخ کرام بوده . نشاید که بواسطهٔ غرض یك کس درشیب دست و پای لشکر جرّار بزاری زار مستهلك گردد . اگر رخصت باشد یك کس از بزرگان متوسّط شود و کلمة الحقّ چنانچه مصلحت جانبین باشد بگوید تا جنك وداوری بصلح و صفا مبدّل شود . »

امیر صاحب قران این کرّت نیز بواسطهٔ درخواست بزرگان یراق دید که مولانا جلال الدّین کشی متوجّه خوارزم شود و تبلیغ رسالت نموده از وعظ و نصیحت آنچه صلاح باشد بگوید . مولانا جلال الدّین بر حسب اشارت عالی متوجّه شد و بعد از وصول ادای رسالت که‌داشت بگزارد . امیر حسین صوفی بتصوّر آنك مگر امیر صاحب قران از او فکری دارد یا حسابی از خود بر گرفته است بتندی (۲) گفت : « مملکت شما دارالحرب است و بهمه جای جهاد بر مجموع مسلمانان واجب است .

---

(۱) این مملکت : این مملکت این مملکت P (۲) بتندی : + و P

با وجود آن ما متعرّض نمی گردیم . چنان [P ٣٧٠a] مکنید که خاك ماوراء النّهررا نیز به خوارزم کشیدن[١] .» این بگفت و بفرمود تا مولانا جلال الدّین‌را در گوشه‌ئی فرود آوردند و حکم کرد که هیچ کس پیش او تردّد نکند و موکّلی چند تعیین ساخت تا هم از دور محافظت نمایند.

ذکر توجّه سلطان صاحب قران به خوارزم و استخلاص آن مملکت

امیر صاحب قران باری[٢] دیگر مکتوبی مشتمل[٣] بانواع نصایح نوشت . حسین صوفی ملتفت نشد . امیر صاحب قران بحسب ضرورت برعایت[٤] ناموس سلطنت لشکر ها بیار است و در تاریخ سنهٔ خمس و سبعین ر سبعمایه متوجّه خوارزم شد. فی الحال که برسید قلعهٔ کات را استخلاص فرمود. حسین صوفی از آن لجّ خود پشیمان شد[٥] و ایلچیان بطلب صلح روان کرد . کیخسرو قتلانی بواسطهٔ نا توان بینی[٦] خود آن مقدّمات را [L٢٨٨a] بهم بر زد و در خفیه به حسین صوفی پیغام کرد که :« مزاج او قابل علاج نیست[٧] . در روزی معیّن با لشکر ها متوجه گرد[٨] تا من بمدد تو این منصوبه را از عرصهٔ دولت بر چینم[٩] حسین صوفی نا خبر با لشکر های تمام روی بلشکرگاه سلطان غازی‌نهاد . اکثر لشکر به جابقین[١٠] رفته بودند . با وجود آن امیر صاحب قران سوار گردید و نهیب داد تا جمعی که حاضر بودند مکمّل پوش گردیده بدرگاه جمع آمدند.

(١) کشیده : کشیدن P (٢) باری P : بار L (٣) مشتمل P : - L (٤) برعایت P : از غایت L (٥) صوفی . . . پشیمان شد P : صوفی را . . . پشیمانی تمام حاصل شد (٦) بینی P: بین L (٧) نیست P : است L (٨) گرد L : گردد P (٩) بر چینم L : بچینم P (١٠) به‌جابقین : بجابقین P بجانقین L

قضارا رودخانه‌ئی که به قاغان اوکوزی موسوم است در میان بود[۱] بهادران بی دهشت عنان ریز خودرا بر آب زده حمله نمودند.[۲] حسین صوفی چون دید که خیال او محال است باز گشت و همان روز بواسطه سهمی که در دل او نشسته بود بیمار شد و بعد از هفته ئی بمرد.

خوارزمیان برادر او یوسف صوفی را بر تخت نشاندند. امیر صاحب قران خواست که نزدیك شهر بنشیند و از سر جدّ هر چه تمامتر محاصره[۳] کند. یوسف صوفی بعذر و شفاعت بسیار ایلچیان بحضرت فرستاد. امیر صاحب قران نیز بر آن[۴] صلح رضا داد. و دختر برادر اورا بجهت پسر خود جهانگیر [P۳۷۰b] نام زد کرد، و باز گردید

بعد از آن یوسف صوفی تخلّف کرد و بوعدهٔ خود وفا ننمود. امیر صاحب قران دیگر بار متوجّه شد. یوسف صوفی[۵] کرّتی دیگر مرسلات و مکاتبات[۶] در میان آورد و بتضرّع و زاری پناه بکرم بی نهایت او برد. امیر صاحب قران یادگار[۷] برلاس و اولجایتوی بزرگ‌را بخواستاری دختر فرستاد. یوسف صوفی قدوم ایشان‌را محترم داشته مقضی المرام مصاحب آن دختر بدرگاه بازگردانید.

در حالتی که امیر صاحب [قران] با اوروس خان مقابل نشسته بود یوسف صوفی از غایت کوتاه‌اندیشی دزدی چندرابسر حدّ مملکت فرستاد تا[۸] شتران ترکمانان‌را[۹] براندند وخود عازم شدکه بقدر[۱۰] وسع و امکان خرابی کند. امیر صاحب قران بعد از آنکه فتنهٔ اوروس[۱۱]

---

(۱) موسوم است درمیان بود P : نود L؛ (۲) نمودند P : کردند L (۳) محاصره P: محاصر L (٤) برآن P : بدان L (٥) صوفی P : — L (٦) مرسلات و مکاتبات P : مکاتبات و مراسلات L. (٧) یادگار P : یاکار L (٨) تا P : وا L (٩) ترکمانان را P : ترکان‌را L (١٠) بقدر P : مقدور L (١١) اوروس P : اروس L

خان‌را دفع کرد ایلچی باسم رنجش خاطر و شکایت بنزد او فرستاد که: «چون اتّحاد بین‌الجانبین مؤکّد است امثال این حرکتها چه نسبت دارد؟» یوسف صوفی از غایت انفعال آن رسول‌را بگرفت و بالکلّی پردهٔ حیا از روی ستیزه بر داشت. امیر صاحب قران با لشکرهاء گران در اوّل بهار قوییل، مطابق سنهٔ احدی و ثمانین و سبعمایه، متوجّه خوارزم شد و از رودخانهٔ [L ٢٨٨b] اسکی اوکوز گذشته برظاهر شهر فرود آمد.

تواجیان فی‌الحال بموجب امتثال مثال همایون تونکقال (١) کردند که مجموع تومانات و مزارجات به مورچال (٢) خود فرود آمده (٣) گرد کرانات (٤) خندقی عمیق (٥) کنده باروی ترتیب نمودند و از سر فراغت بمحاصره مشغول شدند. هر روز دو کرّت جنگ دست می داد. روزی(٦) امیر یوسف باستدعاء میدان داری امیر صاحب قران‌رابمبارزت طلبید. امیر صاحب قران یك سواره تا کنار خندق بیامد. یوسف صوفی خجل شد و بر وعدهٔ خود وفا ننمود. امیر صاحب قران لحظه ئی توقف نمود (٧) و باز گردید. دیگر روز یاییق(٨) صوفی، که برادر یوسف صوفی بود، با غلبهٔ تمام شبیخون کرد. امیرزاده [P٣٧١a] عمر شیخ (اکثر اوقات قوشونی چند بجهت احتیاط مکمل پوش نگاه می داشت) فی‌الحال (با آن جماعت) سوار شد و چندان (٩) بکوشید که از اطراف و جوانب جمعی از بهادران بمدد رسیدند. قضاراهر دو لشکر در میان رودخانه بدست و گریبان شمشیر کاری می کردند. امیرزاده عمر شیخ نهیب داد تا از سر قدرت

---

(١) تونکقال P : بونکقال L (٢) بورچال P : مورحال L (٣) آمده P : آمدند و L (٤) کرانات P : کرامات L (٥) عمیق P : عظیم L (٦) روزی P : و روزی L (٧) نمود P : فرمود L (٨) یاییق P : یاسق L (٩) چندان L : چند P

هرچه تمامتر حمله کرده دشمن‌را بقفا نشاندند و نزدیك بود مختلط شده باندرون روند. ناگاه تیری کاری[۱] بر بازوی (کامکار) امیرزاده عمر شیخ آمد و بی کار شد. بهادران عنان باز کشیدند.

روز[۲] دیگر امیر صاحب قران کوچ فرمود و بنزدیك بارو نزول کرد. بعد از آن بنیاد ارتفاع منجنیق و عرّاده ترتیب، رعد و قرابغرا اغاز کرد. نخست سنگی که از کفّه فلاخن منجنیق گشاد یافت یك قلّه از برج مقابل فرود آورد و سنگی دیگر بر سدرهٔ قصر یوسف صوفی خورد و سه طبقه‌را بر هم کوفت و قریب صد گز دیواررا[۳] از پای در آورد. یوسف صوفی از هول آن بر خود بلرزید و زهرهٔ او عیب یافت. مهندسان شهر تدبیر چنان دیدند[٤] که مقابل سنگ منجنیق غرارهاء[٥] کاه و پنبه[٦] ترتیب کنند. امیر صاحب قران بفرمود تا ترکیب قارورهٔ نفت[۷] بسر تیر در آن تعبیهٔ ایشان زدند. بیکبار در گرفت و از هول آن هیبتی تمام بدل اهل شهر راه یافت. یوسف صوفی ازآن موضع بمحلّی دیگر نقل کرد و بعد از چند روز بواسطهٔ همان زحمت [L۲۸۹ a] وفات یافت.

خوارزمیان خواستند که یاییق[۸] صوفی‌را بجای او بنشانند. خواجلاق بواسطهٔ نزاعی[۹] که با او داشت راضی نمی شد. یاییق[۱۰] صوفی قصد کرد اورا بگیرد. خواجلاق معلوم کرد و فی الحال دروازه‌ئی راکه در اختیار او بود[۱۱] بسپرد و متوجّه درگاه شد. امیر صاحب قران فرصت‌را غنیمت دانست[۱۲] و بفرمود تا کور که‌را در نفیر آورده

---

(۱) تیری کاری P : تیر کاری L (۲) روز P : روزی L (۳) دیوار را L : دیوارP (٤) دیدندP : ساختندL (٥) غرارها P : و عراده L (٦) و پنبه P : تعبیهٔ L (۷) نفت p : نفط L (۸) یاییق P : یاسق L (۹) نزاعی P : نزاعL (۱۰) یاییق : یابیق P ماسق L (۱۱) در اختیار او بود P : احتیار او L (۱۲) دانست P : داشتL

باتّفاق « جنگ سلطانی » در انداختند. بیك [۱] لحظه شهر فتح شد و مجموع تموّلات چندین ساله با نفایس و عرایسی که موجب حسرت سلاطین هفت اقلیم بود بتصرف آمد [۲]. [P ٣٧١b] امیر صاحب قران مجموع اصول [۳] اهالی شهر و جمهور مشهوران‌را کوچانیده شیخ علی بهادررا بداروغگی نصب کرد و مراجعت نمود. و بعوض خوارزم قبّة الخضراء کش رابطرحی که امروز در میان است انشا کرده خانه کوچان خوارزم‌را در آنجا بنشاند.

ذکر توجّه سلطان صاحب قران بفتح خراسان و نام زد گردانیدن حکومت آن مملکت را بامیرزاده میرانشاه

چون امیر صاحب قران از فتح خوارزم فارغ شد امیر زاده میرانشاه را با پنجاه قوشون ایل و الوس کوچانیده مقرّر فرمود که در جلگهٔ بلخ بنشینند. بعد از آن انگیز قوریلتای بزرگ بفرمود و ملك غیاث الدّین هراة و علی بیك کلاة رابا سایر سرداران خراسان طلب فرمود. علی بیك بیامد امّا ملك غیاث‌الدّین بواسطهٔ آنکه هنوز ارتفاع ولایات‌را بانبارهای قلاع [٤] نکشیده بود فرصتی انگیخت و جواب نوشت که: « تا حاجی سیف‌الدّین نیاید رفتن من [٥] متعذّر است. » امیر صاحب قران بجهت اقامت حجّت حاجی سیف‌الدّین‌رافرستاد. ملك غیاث الدّین بر وعدهٔ خود وفا نکرد. بعد از آنکه ما فی‌الضّمیر او امیر صاحب قران‌را [٦] معلوم شد بفرمود تا در آن پاییز امیر زاده میر انشاه لشکر بنواحی هراة برد و تا

(۱) بیك P : و یك L (۲) بتصرف‌آمد : بصرف آمد P بتصرف L (۳) اصول : + و L (٤) انبارهای قلاع P : انبارها L (٥) رفتن من P : آمدن L (٦) امیر صاحب قران‌را P : سلطان غیاث‌الدین‌را L

حدود بادغیز (۱) اکثر ولایات رانهب و تاراج کرده باز گردید .

چون بهار (۲) سال تاووغ (۳) ییل ، مطابق سنهٔ ثلاث (٤) وثمانین و سبعمایه ، فرستادگان علی بیك برسیدند و امیر صاحب قران‌رابه یورش خراسان ترغیب کرده چنان نمودند که در روزی معیّن علی بیك با لشکر جانی (۵) قربان برکنار آب مرغاب ملحق خواهد شد ، امیر صاحب قران ایشان‌رازود باز گردانید و با لشکرهاء تمام بعزم فتح خراسان توجّه نمود . علی بیك [L۲۸۹b] تخلّف کرد و نیامد . امیر صاحب قران ملتفت (٦) نشد و نخست بمحاصرهٔ قلعهٔ فوشنج ، که سخت ترین قلاع خراسان است ، مشغول گردید . چون صدمهٔ اوّل بود و می خواست که سهم (۷) او در دل اهل خراسان بنشیند (۸) [P ۳٦۲a] چنان یا ساق کرد که امرا (۹) و شاه زادگان بنفس خود کوشش نموده جنگ کنند . و خود نیز هم‌پای بهادران تنگاتنگ دروازه‌فرود آمد . دو تیر بر سپر مبارکش (۱۰) آمده بود و ملتفت نمی شد ، تا از نتیجهٔ آن سعی حصنی (۱۱) چنان حصین‌را بیك لحظه فتح نمودند .

ملك غیاث الدین از سهم (۱۲) آن خبر (۱۳) بدست و پای فرو مرد و دانست که مقدّمهٔ نکبت روی نمود . (۱٤) امیر صاحب قران بعد از فتح فوشنج رایات همایون‌را بمحاصرهٔ هراة کشید (۱۵) . ملك (با آنکه

(۱) باد غیز P : باد غیر L (۲) بهار P : بهارگاه L (۳) تاووغ P : داقوق L (٤) ثلاث P : ثلث L (۵) جانی P : جاونی L (٦) ملتفت L : ملتف P (۷) سهم P : صدمه L، j (۸) بنشیند P : نشیند L (۹) امرا P : امر L (۱۰) سپر مبارکش P : سر مباکش L (۱۱) حصنی P : حصن L (۱۲) سهم P : بیم L (۱۳) خبر : + هایل L (۱٤) ودانست که مقدمهٔ نکبت روی نمود P : و در آئینهٔ ضمیر منیر دید که امثال آن وقایع غریب و حالات عجیب از مقدمات نکبت و امارات انقلاب دولت تواند بود اما تدبیری نداشت L (۱۵) همایون‌را ... کشید P : ظفر نگار نصرت شعار بصوب هراة آورد L

می دانست که با شیر غرین پنجهٔ مقاومت کردن کار روباه ضعیف نیست و در پیش صدمهٔ صرصر ثبات نمودن از حیّز قوّت پشهٔ بیچاره بیرون است) بجهت رعایت ناموس غلبهٔی تمام [۱] (ازبهادران و مبارزان لشکر خویش) باستقبال (آن جیش گیتی‌ستان) بیرون فرستاد . هراولان جغتای[۲] بر قاعده‌ئی که معهود [۳] ایشان است نخست بعطفهٔ حیل [٤] ایشان‌را پیش کشیده [٥] (بحکم آنکه « الحرب خدعةٌ » ایشان‌را) از کوچه باغها بیرون آوردند . بعد از آن بتیغ بی دریغ [٦] روی (حملهٔ مردانه) بدیشان نهاده تا دروازهٔ شهربند همه‌را بزیر [۷] دست و پای اسپ قاعاً صفصفاً کردند . ملک دانست[۸] که دست برد تازیک در جنگ ترک‌تاز مغول و قری[۹] ندارد و سروی آهو با پنجهٔ شیر غرّین بر نمی‌تابد[۱۰]. از خود و از خلق [۱۱] خود مأیوس شد . (امّا بحکم ضرورت حرکة المذبوحی می‌کرد و بامید برگ [L۲۹۰a] و مکر دست و پای می‌زد .) امیر صاحب قران بر قاعدهٔ معموره لشکر گاه بزد و فرود آمد [۱۲] .

شباهنگ که ظلمت شب دیجور بر نور هور محیط شد و پنجهٔ قیر

---

(۱) تمام P : تمام‌را L (۲) جغتای P : جغطای L (۳) معهود P : معروف و متعارف L (٤) حیل P : عنان خیل L (٥) کشیده P : کشیدند و L (٦) بتیغ بی دریغ P : تیغ بی دریغ در نیام قهر کشیده P (۷) نهاده ... بزیر P : نهادند و آن گروه انبو(ه) همه‌را تا در دروازهٔ شهربند همچو برگ رزان از تند باد وزان در فصل خزان فرو ریختند و در زیر L (۸) ملك دانست P : ملك‌را از این واقعهٔ دیگر روشن‌تر شد L (۹) وقری P : وقمی L (۱۰) و سروی . . . بر نمی تابد P : هیهات هیهات عرم سیل‌را بجمع آوردن خار و خاشاك و فرو ریختن ریگ و خاك کی توان بست و نیران صاعقهٔ جهانسوزرا با فشاندن رشحات قطرات آب چون توان فرو نشاند ؟ بیچاره بیکبارگی L (۱۱) از خلق P : مملکت L (۱۲) امیر صاحب قران ... وفرود آمد P : سلطان غازی بفتح و فیروزی و مخیم و جلال و معسکر نصرت و اقبال فرود آمد L

زورق زرّین آفتاب‌را بقعر دریاء قار فرو کشید[۱] ملك (بخیال آنکه مگر بروباه بازی در معرض شیرژیان توان آمد و بدست حیل کمند تدبیر بر کنگرهٔ نجات توان انداخت) جمعی‌را بعزم [۲] شبیخون بیرون فرستاد . (ایشان) هنوز بکنار کرآان نارسیده دست به قبّه [۳] برداشتند . بهادران جغتای [٤] بر قاعده‌ئی که معهود ایشان است دم در کشیده مترصّد وصول یاغی بنشستند (و هیچ نوع حرکتی نکردند .) خراسانیان (خون گرفته)را تصوّر چنان بود [٥] که مگر بخواب (غفلت) رفته اند . (فرصت را غنیمت شمرده) گرم فرو راندند . ناگاه بیکبار چون پلنگ که از کمین سنگ (آهنگ) جستن کند ، و یا چون شیر که از (مکمن) جنگل روی بصحرا نهد ، بهادران کمین گشاده دست بتیر بردند (و مانند قطرات باران در بهاران فرو ریختند) . آن شب چندان سلاح [٦] (و اسباب و جامه) و دستار در همه صحرا پراکنده شده بود که مغولان [۷] (با چنان کثرتی که در خیال نگنجد) تا سه روز جمع می کردند و هنوز تمام نمی شد .

ملك چون دید که نه [۸] بغدر و نه بحرب حریف است لشکر [P۳۷۲b] جرّار نیست تدبیر خود گم‌کرد و باندیشهٔ خلاص فرو رفت. روز جمعه که مردم شهر از سر بارو بجامع رفته بودند امیر صاحب قران نهیب داد تا بیکبار نردبانها [۹] بر اطراف بارو نهادند و تا خبر شدن [۱۰]

(۱) که ظلمت . . . فرو کشید P : که زورق زرّین آفتاب بگرداب غسق بشفق فرو رفت و ملاح دیجور بادبانان [نسخه : بادپایان] قیرگون ظلمت برافراشت L (۲) بعزم P : برسم L
(۳) دست به قیه P : نعره L (٤) جغتای P : جغطای L (٥) بود P : افتاد L
(٦) سلاح P : اسلحه L (۷) مغولان P : لشکر مغول L (۸) نه P : که L (۹) نردبانها : + را L (۱۰) شدن L : شد P

چون مرغ ببالا رفتند . امیر صاحب قران جار فرمود که هیچ کس متعرّض اسیران نشود و گرفتاران را بدرگاه آورند [۱] . ده هزار کس دست‌گیر شده بودند . همه‌را آزاد فرمود و احکام استمالت بهر یك[۲] از ایشان ارزانی داشت ، مشتمل بر آنکه : « اگر مردم شهر متعرّض جنگ شوند بعد از قلع قلعه بگناه خود خواهند رسید ، و اگر چنانچه پای در دامن عافیت نهاده سر از کنج عزلت بدر نخواهند آورد مجموع سالم و ایمن خواهند ماند.[۳] » بیچارگان روی بقلعه نهادند. اهل قلعه یکان یکان خویشان و آشنایان خودرا ببالا می‌کشیدند . چون مضمون احکام مطاع [۴] انتشار یافت [L۲۹۰ b] خواصّ و عوامّ دست از جنگ بازداشتند ، و هر چند که [۵] ملك غیاث‌الدّین سعی نمود هیچ کس امتثال مثال[۶] او نکرد[۷] .

روز دیگر چون طلیعهٔ خورشید از مطلع افق [۸] طالع شد و شعلهٔ مشعلهٔ مهر بر کنگرهٔ دروازهٔ برج سپهر لامع گردید ملك پسر خود میر مغول‌را[۹] با پهلوان اسکندر[۱۰] شیخی بیرون فرستاد. امیر صاحب قران پهلوان [۱۱] اسکندررا بازداشت و پسر ملك‌را مستمال و امیدوار بازگردانید . ملك هنوز ایمن نمی‌شد . بعد از آنکه چپرهای محاصران بلب خندق رسید و خرك دوانیدن گرفتند ملك دانست که اگر لحظه‌ئی دیگر توقّف کند معاملهٔ قلعه نیز قرینهٔ شهربند خواهد شد . کفن عجز

(۱) آورند L : آوردند P (۲) یك P : یکی L (۳) ماند P : شدن L (۴) مطاع P : – L (۵) که P : – L (۶) مثال P : – L (۷) نکرد P : – L (۸) افق : + امید L (۹) میر مغول را P : را L (۱۰) اسکندر P : سکندر L (۱۱) پهلوان P : – L

بگردن امید افکنده شمشیر تضرّع [۱] برداشت و روی بدرگاه دولت پناه نهاد [۲] . امیر صاحب قران بر آنچه گذشته بود قلم عفو فرو کشید و بجرگهٔ دیگر امرا نشانده بخلعت خاصّ مخصوص ساخت .

بعد از آن ملك عرضه‌داشت کرد که : « قلعهٔ اشکیلجه‌را [۳] که در ربع مسکون شهرتی تمام (داشت و) دارد ، بشکرانهٔ این دولت پیشکش می‌کنم . نوّاب حضرت قبول فرماید . » [۴] امیر صاحب قران ملتمس اورا مبذول داشت . ملك جمعی‌را مصاحب خود بدر قلعه [P۳۷۳ a] برد و پسر خود ، امیر غوری نام‌را ، که کوتوال آنجا بود ، بیرون طلبید و قلعه‌را تسلیم کرد . بعد از آن حضرت امیر صاحب قران جهانشاه برلاس‌را منکقلای [۵] گردانیده خود نیز متعاقب او روی بطرف مازندران نهاد .

چون [۶] بمرحلهٔ سه طراز ریحان [۷] که مدفن ابو مسلم مروزی [۸] است ، نزول فرمود ، علی بیك کلاتی و علی مؤیّد سبزواری بدرگاه دولت پناه آمدند . امیر صاحب قران ایشان‌را بنواخت و متوجّـه قلعـهٔ اسفرائین [۹] شد . کوتوالان آنجا ، که از قبل ولی بمحافظت مشغول بودند [۱۰] ، بجنگ بایستادند [۱۱] . هنوز ثلثان لشکر به یورت نرسیده بود [۱۲] که جمعی از یورتجیان و کوتلجیان بمکابره [۱۳] فرودویدند [۱۴] و بیك لمحهٔ نظر [۱۵] اسفرائین فتح شد . امیر صاحب قران از قهر آن جهل ایشان فرمان داد که مجموع سپاهیان‌را بکشتند [۱۶] . امیر ولی

---

(۱) تضرع : + را L (۲) نهاد P : نهاده L (۳) اشکیلجه را L : اشکیلحه را P
(٤) فرماید P : فرمایند L (٥) منکقلای P : منقلای L (٦) چون : + روی L (٧) ریحان P : رنحان L (٨) مروزی : مرغزی L P (٩) اسفرائین P : اسفرابین L (۱۰) بودند P : بود L (۱۱) بایستادند P ، بایستاد L (۱۲) بود P : بو L (۱۳) بمکابره L : مکابره P (١٤) دویدند P ، دوند L (١٥) نظر P : — L (١٦) بکشتند P : بکشند L

چون خبر وصول رایات نصرت شعار [۱] شنید امیر حاجی‌را [۲]، که جملة الملك او بود ، با تحف و هدایاء بی‌شمار به استقبال فرستاد و قرار داد که خود [L۲۹۱ a] نیز بعد از مراجعت امیر صاحب قران به سمرقند آیـد .

امیر صاحب قران آن کذب اورا عین صدق دانسته عنان مراجعت بطرف جهان و ارغیان [۳] معطوف کرد . بعد از آنکه [۴] چند روز در آن مرغزارها [۵] چهارپای لشکریان نیرو [۶] گرفت حکّام ولایات‌را بمکامن خود تازقال [۷] فرموده خود نیز متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد . زمستان‌گاه آن سال در قیشلاق زنجیر سرای ، که از مضافات بخارا است، بسر برد [۸] .

ذکر [۹] توجّه سلطان صاحب قران کرّت دوّم بطرف خراسان

چون زمستان ایت ائیل ، موافق سنهٔ اربع و ثمانین و سبعمایه ، چنانچه ذکر رفت اختیار قیشلاق به زنجیر سرای اتّفاق افتاد ، اکابیکی که عزیز ترین دیگر [۱۰] فرزندان امیر صاحب قران بود ، بجوار حقّ پیوست و از شدّت الم [۱۱] آن واقعه امیر صاحب قران بغایت متألّم شد . در اثنای این حال خبر رسید که امیر ولی لشکر بر سر سبزوار آورده خواجه علی مؤیّد را محاصره کرده است ، و علی بیك نیز سر عصیان [P۳۷۳b] از گریبان طغیان بر آورده . هیچ کس‌را از امرا یارای آن نبود

(۱) شعار P : – L (۲) حاجی‌را P : الحاج‌را L (۳) بطرف جهان و ارغیان P : جهان ارعمان L (٤) آنکه P : آن L (٥) مرغزارها P : مرغزار L (٦) نیرو L : نیزو P (۷) تازقال P : بارقال L (۸) بسر برد L : – P (۹) ذکر : + سبب L (۱۰) دیگر P : - L (۱۱) الم P : - L

که این خبر بعرض رساند . آقاء بزرك قتلغ ترکان آقا ، که بر مزاج امیر صاحب قران تسلّطی تمام داشت ، زبان بنصایح بگشود (و) آن خبر هارا اعلام کرد . امیر صاحب قران بضرورت مثال داد که امراء [۱] لشکر به بلجاری مقرّر حـاضر شدند [۲] . و از جیحون عبور فرموده نخست متوجّـه کلاة [۳] شد ، و یکی از مشهوران را بسبزوار فرستاد تا خبر وصول عساکر منصوره [٤] به خواجه علی مؤیّـد برساند .

آن کس چون برسید امیر ولی چپر [٥] بخاك ریز قلعهٔ سبزوار رسانیده اطراف و جوانب بارورا بنغم [٦] غربال گردانیده بود . آن کس اسپ خود بیرون گذاشت و در زمرهٔ لشکر ولی خود را بپای چپری [۷] خالی افکند و بصفیری کـه موجب تصدیق اهل قلعه باشد خود را بایشان نمود تا [۸] او را بالا [۹] کشیدند . چون خواجه [۱۰] علی مؤیّـد مکاتبات شریفه بدید از غایت بهجت و شادمانی از جای بر جست و اشارت کرد تا طبل بشارت فرو کوفتند [۱۱] . بعد از آن آن شخص در مقابلهٔ [۱۲] امیر ولی خودرا از سربارو ظاهر کرد . ما زندرانیان‌را گمان بتحقیق پیوست و دانستند که اجل مبرم [۱۳] و قران اعظم در کمین است . دست از جنك باز داشته [۱٤] قلعه فتح شده را بجای بگذاشتند .

امّا امیر صاحب قران [L۲۹۱b] چون بنزدیك ناحیهٔ [۱٥] کلاة

---

(۱) امراء P : امرا و L (۲) شدند P : شوند L (۳) کلاة P : کلاه L (٤) منصوره P : - L (٥) چپر P : خبر L (٦) بنغم P : بنقم L (۷) چپری P : برجی L (۸) نمود تا P : نمو L (۹) بالا P : ببالا L (۱۰) خواجه P : - L (۱۱) فرو کوفتند P : زدند L (۱۲) مقابلهٔ L : مقابله و P (۱۳) مبرم L : مبر P (۱٤) داشته P : داشتند و L (۱٥) بنزدیك ناحیهٔ P : بناحیه L

رسید باحضار علی بیك مثال نوشت . علی بیك پیغام کرد که : «چون گستاخی شنیع از بنده ظاهر شده است طاقت ملاقات ندارم . اگر موکب همایون مراجعت فرماید[١] متعاقب متوجّه گردم ، والّا با معدودی اندك تا در قلعه تشریف دهد که بنده وار بشرف پای بوس مشرّف شوم .» امیر صاحب قران بر حسب التماس او با دو سوار[٢] در درّه ئی چنان خون‌خوار که[٣] خرسنگ هر سنگی از آن با گرده کوه پهلو می زد[٤] و دماوندرا[٥] طال بقاه[٦] می‌گفت در آمد ، و قریب دو فرسنك راه باریك تاریك‌را متوکّلانه برید . علی بیك چند کس را [P٣٧٤a] در چند محلّ مضیق باز داشته بود که بهنگام فرصت دست قصد بجنبانند[٧]. تأیید دولت ازلی و تقویت عنایت لم یزلی چشم ایشان‌را ببست . با وجود ، علی بیك بدر نیامد . بعد از لحظه‌ئی امیر صاحب قران همچنان که رفته بودند بسلامت باز گشت .

بعد از آن امیر صاحب قران آوازه در افکند که : «مرا داعیهٔ یورش مازندران دامن‌گیر است . اگر چنانچه علی بیك آقا نیز متعاقب برسد فبها و الّا تغار و ساورین لاینقطع مرتّب دارد.» چون شب درآمد جمعی‌را ایلغار فرمود تا علی الصّباح که گلّه و رمهٔ اهل قلعه در علفخوار پراکنده گردید همه را براندند . علی بیك خایف و خاسر فرو ماند . آن روز لشکرها راه سوار و پیادهٔ کلاةرا[٩] الیشمیشی کرده از اوّل شب بترتیب یا سال روی به کوهمال نهادند . چون مقدّمهٔ کاروان خاور

---

(١) فرمایند P : نماید L (٢) با دو سوار P : - L (٣) که : + از P (٤) پهلو میزد L : پهلوی زد P (٥) دماوند را L : دماند را P (٦) بقاه : بقا L بقال P
(٧) راه L : هراة P (٨) بجنبانند L : بجنبایند P (٩) کلاة را P : را L

از ساحل قیروان طبل کوچ فرو کوفت وخسرو ختن کسوت عبّاسیان را از بر سپهر بیفکند، اهل (قلعه) خودرا در میان طوفان تیر و صاعقهٔ شمشیر دیدند. علی بیك در مقابلهٔ چتر سپهر سای فلك فرسای روی تضرّع بر خاك مذلّت نهاد [(۱)] و در خواست کرد تا لشکر ها [(۲)] باز گردند [(۳)]، و سوگندان [(٤)] غلاظ و شداد یاد کرد که علی الصّباح بدرگاه آید. امیر صاحب قران این نوبت نیز ملاحظه فرمود و قلعهٔ بدست آمده را بجای بگذاشت. بار دیگر علی بیك تخلّف کرد.

امیر صاحب قران در دهانهٔ درّهٔ لهرا قلعهٔی از سنك و گچ بساخت و حاجی خواجه بن توزك را [(٥)] با پانصد نفر پیاده در آنجا بنشاند؛ و سیور غتمش خان [(٦)] و علی بن امیر مؤیّد و شیخ علی بهادررا با چهل قوشون مرد در پیرامون آن ناحیه بگذاشت، تا راه اطراف و جوانب [L۲۹۲a] کلاة را بر صادر و وارد فرو بستند و خود متوجّه مازندران شد.

چون بکنار درّهٔ خرّم آباد [(۷)] رسید دیگر باره امیر ولی پیش کشهای نفیس فاخر ترتیب کرده امیر حاجی‌را[(۸)] بحضرت فرستاد. در[(۹)] حین این حال شخصی شیخ علی بهادر [P ۳۷٤b] رابر آن داشت که شب از راه دزیده بقلعه راهمونی [(۱۰)] کند. (شیخ علی) بهادر از شعف آنکه آن فتح بشرکت دیگری نباشد با مخصوصان خود پیاده روی بکوه نهاد.

---

(۱) نهاد P : - L (۲) لشکر ها P : لشکر L (۳) باز گردند P : باز گردید L (٤) سوگندان P : سوگند L (٥) توزك را P : یورك را L (٦) خان P : خوان L (۷) خرم آباد L : حزم آبادان P (۸) حاجی راP : حاج را L (۹) در P : و در L (۱۰) راهمونی P : رهنمونی L

قضارا آن شخص راه[۱] گم کرد و نزدیك روز در کمری سخت بازماندند. از پرتو روشنائی روز و شعاع مشعلهٔ مهر[۲] گیتی فروز مستحفظان قلعه‌راسواد ایشان بنظر آمد. اطراف و جوانب[۳] فرو گرفتند. بهادر چندانکه سعی وکوشش نمود بجائی نمی رسید.[٤] دست بند داد.[٥] علی بیك دست شفاعت در دامن شیخ علی بهادر زد و بر مسند خود بنشاند. چون[٦] این خبر موحش بحضرت امیر صاحب قران رسید متأسّف شد و بضرورت فسخ یورش مازندران فرموده مراجعت نمود.

مجموع سرداران خراسان بدرگاه ملحق شده بودند، و کوتوال قلعهٔ ترشیز تا غایت متوجّه نگشته بود. بجهت مصلحت کلات[۷] ملتفت نگشت، وترشیز را محاصره فرمود. علی سدید، بامید حصانت آن حصن حصین، دست جنگ بر دهل بی ادبی فرو کوفت وسر[۸] خیرگی بسپر پر[۹] غرور درکشید. قضارا خندق آن قلعه موازی[۱۰] بحیره‌ئی غریق مالا مال بود، چنانك عمق آن بمقیاس قیاس معلوم نمی شد. مهندسان‌را فرمان کرد تا طیّاره بکار داشتند و نشیب آن زمین راپیدا کردند: موازی ده[۱۱] فرسنگ بدست آمد. فرمان شد تا[۱۲] کت کنان قرب پنجاه عدد[۱۳] کاریز، هر یك از آن موازی ده فرسنگ، فرو بریده زه آن خندق‌را بصحرا کشیدند. چون آب بقعر نشست و وحل آن از حرارت آفتات چون سفال

---

(۱) راه : + را L (۲) مهر P : مهتر L (۳) جوانب : + را P (٤) نمی رسید P : نرسید L (٥) بیند داد P : بنداد L (٦) چون P : و چون L (۷) کلات P : کلاة L (۸) سر L : سپر P (۹) بسپر پر : بسریر P در سپر پر L (۱۰) موازی : مواری L از هی P (۱۱) ده L : دو P (۱۲) تا P : که تا L (۱۳) عدد P : - L

آب نا دیده خشك شد ، بعد از آن نغمهای بزرگ بر خاك ریز و باره[۱] و برج بیفکندند ، چنانکه مجموع فصیل و فصیلچه بر سر تخته و بیل پایه معلّق گردید . هر حفره‌ئی که واقع می شد علی سدید با برادران[۲] چپر جدل بر کنارهٔ وحل می‌نهادند و بضرب سنگ دست و دم شمشیر آتش دم بهادران‌را بجای می داشت ، تا محکم می کردند. [L۲۹۲b] اطراف[۳] و جوانب برج و بارو چند کرّت عمارت یافت و فرو افتاد و دیگر [P۳۷۵a] باره مجدّد[۴] شد . پادشاهی چنین قاهر از فتح آن چهار دیوار عاجز گردید .

شباهنگی که کوکب بخت بر تختهٔ مینا رخت نشاط بگسترد و طالع دولت از مطالع سعادت طلوع کرد علی سدید ، نا خبر ، بی آنکه سابقاً مقدمّه‌ئی نهد ، کفن توکّل بر گردن تولّا افکنده کلید قلعه بدست گرفته بیرون[۵] آمد ، و التجا بهیچ امیر و وزیر نابرده یك سر بدر بارگاه باز[۶] آمد ، وبا اودچی گفت که : « باندرون رو و اعلام حضرت کن که فلان بندهٔ خاك سار[۷] بر دراست . » امیر صاحب قران از تهوّر او متعجّب شد و باندرون خواند . علی سدید کلید بر زمین نهاد وروی تضرّع بر خاك مالیده زبان عذر وشفاعت بدعاء دولت قاهره بگشود . و امیر صاحب قران فرمود که : « چون داعیهٔ ملازمت این درگاه داشتی چرا چندین لجّ پیش گرفته این همه خون ریزش راسبب شدی ؟ » علی سدید گفت که : « مملکت خراسان در همه عهدی نسبت باسایر ممالك ناموس بزرگ داشته .

---

(۱) باره P : بارم L (۲) با برادران P : - L (۳) اطراف P : و اطراف L
(٤) مجدّد L : مجد P (٥) بیرون P : برون L (٦) باز L : بار P (۷) خاك سار L : خاك سا P

اکنون که موکب همایون متوجّه فتح این بلاد گردید بایسر وجوه میسّر شد و ناموس جهان بهادران این مملکت بی مقدار گردید. بنا برآن این جرأت نمودم تا تصوّر نفرمایند که بیشهٔی چنین از شیران نر خالی است و میدانی از این مردان مرد جداست.» امیر صاحب قران را از آن کلمات خوش آمد و بانواع سیور غالات و انعامات سر افراز گردانید و قلعه را بفرمود تا با خاك هامون کردند.

در حین این فتح عمر شاه نام، یکی از مقرّبان شاه شجاع [۱] باسم رسالت بدرگاه آمد و از تنسوقات فارس و عراق چندان تحف و تبرّکات بعرض رسانید که فضای آن صحراء بزرگ در سندس و استبرق مستغرق گردید. امیر صاحب قران اورا باعزاز و احترام مصاحب ایلچیان خود روان ساخت، و با[۲] اردوهاء بزرگ روی به قوریغ[۳] رادکان[۴] نهاد.

قضارا آن سال وبائی چنان صعب در کلاتکوه [P۲۷۵b] واقع شده بود که اکثر و اغلب قوم جاونی [۵] قربان بخرج رفته بودند. علی بیک از سر ضرورت شیخ علی بهادررا دست آویز گردانیده [۶] بدرگاه آمد. امیر صاحب قران از سر جریمهٔ او بگذشت، امّا بعد از آن اورغ [۷] آن قوم‌را در کلاة نگذاشت و بطرف سمرقند بکوچانید. در اثناء مراجعت از قرینهٔ افعال [L۲۹۳a] ملك غیاث الدّین معلوم

---

(۱) عمر ... یکی ... P : یکی ... عمر L (۲) با P : به L (۳) قوریغ P : قورىغ
(٤) رادکان : راسکان P L (٥) جاونی P : حاونی L (٦) گردانیده P :
کرده L (۷) اورغ P : اروغ L

فرمود که نه بر طبق توراء [۱] قاهره معاش میٔ کند . اورا نیز با فرزندان بکوچانید .

ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران بصوب سیستان و کیفیّت فتح آن مملکت

بعد از آنکه امیر صاحب قران در تخت سمرقند نزول کرد [۲] جمعی از رنود و اوباش در هراة خروج کردند ، وداروغارا کشته از بی وجودی دیگر باره [۳] متفرّق گردیدند . آقبوقا بهادر و حاجی سیف‌الدّین با لشکرها در کنار رودخانهٔ مرغاب [٤] فرود آمده بودند . چون خبر آن آشوب بایشان رسید متوجّه هراة شده [٥] آن سر زمین‌را از شرّ متمرّدان پاک گردانیدند . در اثناء این فتنه شخصی ، شیخک هندوشاه نام ، تابان بهادررا در قلعهٔ سبز از نیم شبی فرو گرفت و بکشت و آشوبی از نو بینگیخت . آقبوقا بهادر عازم محاصرهٔ او شد ، امّا بواسطهٔ حصانت آن موضع فتح میسّر نمی‌شد .

چون خبر این وقایع بگوش حضرت امیر صاحب‌قران رسید بحسب ضرورت در اوّل بهار تونکغوز [٦] ییل ، مطابق سنهٔ خمس و ثمانین و سبعمایه ، با لشکرهای گران متوجّه شد و از جیحون عبور فرمود . نخست بجهت محافظت سرحدّهای قندهار و کابل و غزنی جهانشاه بهادررا با تومانات [۷] بگذاشت [۸] و شیخ علی بهادررا با پنجاه قوشون دیگر نام‌زد محافظت سرحدّهای مازندران گردانید . و[۹] خود بمحاصرهٔ [قلعهٔ]

---

(۱) بر طبق توراء P : بطریق توره L (۲) کرد : + و L (۳) باره P : بار L (٤) مرغاب P : مراغاب L (٥) شده P : شدند و L (٦) تونکغوز P : تنکور L (۷) بعد از « تومانات » در P جای یك کلمه محوشده ، امّا در L «قتلان» آمده . (۸) بگذاشت P : بگذشت L (۹) گردانید و P : گردانیده L

سبز توجّه نمود . در اثناء آنکه نغمها [۱] بشاه دیوار [۲] رسید شیخ یحیی، که در صدد وزارت بود ، بجهت اظهار نیکو [۳] بندگی بنفس خود در نغم رفته [٤] مردمان‌را بکار تحریص می‌نمود . در اثناء آن بیکبار [٥] بارو از پای در آمد و او با جمعی تمام در زیر دیوار [P۳۷٦a] بماند و [٦] بمرد . بعد [۷] از آنکه بهادران نامجوی روی ببالا نهاده [۸] (مقاتلهارا از) مقاتلان پاك می کردند شیخك خودرا بمغلطه [۹] در میان لشکر افکند و بگریخت وکس [۱۰] ندانست که کجا رفت .

بعد [۱۱] ازآن امیر صاحب قران رایات نصرت شعار [۱۲] بطرف سیستان کشید ، و در مقدّمه اقتمور [۱۳] بهادررا بمنکلای [۱٤] فرستاد . چون سواد غول بناحیهٔ فراه رسید شاه جلال الدّین فراهی با برادران و فرزندان استقبال نموده شهر [۱٥] تسلیم کرد و در زمرهٔ دیگر بندگان داخل شد . بعد از آنکه آقتمور [۱٦] بهادر نواحی سیستان را بر حسب دلخواه تاخت کرد [L۲۹۳b] و بحضرت غول پیوست، بعد از آنکه اجنحه نوره کرد و سواد سیستان‌را [۱۷] تنوره زد ملك قطب‌الدّین نهیب داد تا مجموع سوار وپیاده چنانچه کسی بعیدگاه رود باستقبال بیرون آمدند . امیر صاحب قران محمّد سلطان شاه‌را بفرمود تا بدو [۱۸] هزار سوار جرّار نامدار درگوشه ئی کمین کرد ، وعمر عبّاس با پانصد نفر سوار از

---

(۱) نغمها : نقمها L P (۲) شاه دیوار P : شاه‌دیواری L (۳) نیکو P : - L
(٤) رفته : + و L (٥) بیکبار P : - L (٦) بماند و L : بمانده P
(۷) بعد P : و بعد L (۸) نهاده P : نهادند و L ، (۹) بمغلطه P : بغلط L
(۱۰) کس P : کسی L (۱۱) بعد P : وبعد L (۱۲) شعار : +را L (۱۳) اقتمور P :
اقتیمور L (۱٤) بمنکلای P : بمنقلای L (۱٥) شهر : + را L (۱٦) آقتمور P :
اقتیمور L (۱۷) سیستان را P : شبستان L (۱۸) بدو P : با دو L

کمین گاه گذشته خودرا به سیستانیان نمود [۱] . سواران سیستان عنان‌ریز بشعف تمام [۲] حمله کردند . عمر تا دیری توقّف نمود . چون صائقهٔ تیغهاء هر دو طرف شعله بهم افکند و زبان سنان بپیغام گذاری درآمد . عمر عنان عطفه بهزیمت معطوف ساخت [۳] و ایشان‌را نیك [٤] از کمین گاه بگذرانید . بعد از آن محمّد سلطان شاه مطابق قبّه [٥] و برغو تازیانهٔ تهوّر بر مرکب نهیب گرم کرد (و) بیك حمله همه‌را تار و مار گردانید . سیستانیان که دم تیغ آبدار و طعنهٔ نیزهٔ خون خوار لشکر جرّار مشاهده کردند دانستند که با جغتای [٦] مقابله و مجادله [٧] صرفه نمی کند . روی گریز از میدان ستیز بر تافته لایموت و لا یحیی راه شهر در [۸] پیش گرفتند . بهادران جغتای چون شیر خشم آلود که نزم بهاری را پیش افکند یااژدهای دمان که قصد آهو کند یك یك را فرو می آوردند ، چنانکه [۹] تا در دروازه همه راه از کشته پشته شده بود [۱۰] .

بعد از آن [P٣٧٦b] امیر صاحب قران (بفرمود) تا بآهنگ کورکه و برغو سرا آن [۱۱] انداخته بترتیب روان [۱۲] شدند و در ساحت شهر یورتها آلیشمیشی [۱۳] کرده به مورچال فرود آمدند . چون غبار اشهب شب بر ادهم روز محیط شد و شمع خورشید در فانوس شمطه لیل غسق مختفی گشت سیستانیان بهوس شبیخون بیرون آمدند . پیش از وصول

---

(۱) نمود P : نمودند L (۲) بشعف تمام P : - L (۳) ساخت P : گردانید L (٤) نیك P : - L (٥) قبه P : قبه L (٦) جغتای P : جغطای L (۷) مجادله L : مجاله P (۸) در P : – L (۹) چنانکه P : چنانچه L (۱۰) شده بود P : – L (۱۱) سرا آن P : سودن L (۱۲) روان P : روانه روانه L (۱۳) آلیشمیشی P : التشمیشی L

ایشان امیر صاحب قران جار فرموده بود که مجموع خاص و عام [۱] از اوتاقها بیرون آمده مسلّح و مکمّل در پای چپر بنشینند [۲] و اگر شبیخونی [۳] واقع شود تا غریّنش کورکه نشنودند [۴] خروش نکنند [۵] چون آواز پای سیستانیان نزدیك رسید امیر صاحب قران بفرمود که [۶] ممرّ گذر ایشان را موازی هزار گز زمین خالی گذاشته در وسط کراآن دو رویه صف کشیده بایستادند ، و بهادران چنگداول [۷] چند قوشون ترتیب نموده مترصدّ جار کمین گـردیدند [۸] . سیستانیان از غایت جهل جبلّی دلیر و بی التفات خود را بر چپر و خندق زده تا وسط کراآن ، که در سراپردهٔ دولت [L۲۹٤a] بود ، رسیده ، جاهلانه از اسپ و شتر و خیمه هر چه در نظر آمد بشمشیر و خنجر می‌انجیدند [۹] . بعد از آنکه همه در قمرغهٔ کراآن [۱۰] در آمدند بموجب فرمان نوبتیان درگاه کورکه‌را [۱۱] بدوال در خروش آوردند. بیکبار باران شبه از سحاب کمان باریدن گرفت و سایهٔ پر عقاب ظلمت شب را خضاب کرد . سیستانیان از تاب خدنك دلدوز و دم شمشیر (جان دوز و دم نیزهٔ) جهان سوز نیم روز را در نیم شب مشاهده کردند. بعد از آنکه اکثر ایشان بخرج رفت و اندکی جان از آن قربان‌گاه بیرون برد آنها را [۱۲] نیز سواران جنگداول [۱۳] در زیر دست و پای اسپ گرفته تا کنار خندق قاعاً صفصفاً ساختند .

---

(۱) خاص و عام P : خواص و عوام L (۲) بنشینند : بنشیند P بنشینید L (۳) شبیخونی P : سبیخون L (٤) کورکه نشنوند P : کبورکه نشود L (٥) نکنند P : مکنید L (٦) که P : تا L (۷) چنکداول P : جغکداول L (۸) گردیدند : گردید P : کردند L (۹) می‌انجیدند L : می‌انجیندند P ، + و L (۱۰) کراآن P : کران L (۱۱) کورکه را P : کبورکه‌را L (۱۲) رفت ... برد آنهارا P : رفتند .. بردند اینهارا L (۱۳) جنگداول P : جنگهٔ اول L

علی الصّباح که زنك ظلام از آئینهٔ مهر زدوده شد [۱] و عقد جواهر خوشاب از پرتو تیغ آفتاب گسیخته گشت ملك قطب الدّین سر عجز [P۳۷۷a] و اضطرار پیش افکنده دست تفکّر بر پیشانی تحیّر ستون کرد . یك دو لحظه از هر کس که مشورت طلبید سخنی که بر مقتضای صلاح حال باشد نشنود . بعد از آن با خود مخمّر کرد که دست از داوری باز داشته در دامن دولت زند و سر پر [۲] غرور را بر آستانهٔ سعادت نهد . زیادت بر آن دغدغه بخود راه نداد و متوکّلانه بر عزم بساط بوسی بیرون آمد : سلطان صاحب قران ـ انار الله برهانه ـ قلم عفو بر جرایم قدیم و جدید او کشیده بخلعت خاصّ مخصوص گردانید ، و فی الحال بعزیمت طوف اطراف بارو و خندق با معدودی اندك سوار شد .

جهّال سیستان چون از سر بارو سواد چتر دولت بدیدند از غایت نکبت دست تیر بر حضرت سلطان صاحب قران گشاده بیکبار دهل فرو کوفتند . ناگاه تیری بر سرون بارگیر خاص آمد . سلطان صاحب قران چون دید که بقضاء بد آرزومند اند عنان سلامت بطرف مقرّ سرور منحرف گردانید ، و نهیب داد تا مجموع لشکر از مورچالهای خود حمله نموده [۳] چه بطناب و چه بنردبان چون مرغ ببالا رفتند . بعد از آن یاساق بزرك بنفاذ پیوست تا [۴] یاساقیان تیغ کند بر خون سپاهیان [۵] سیستان تیز کردند [۶] امّا سایر اهالی شهر در سایهٔ مرحمت مصون

---

(۱) زدوده شد L : زد و زه P (۲) سر پر L : سریر P (۳) نموده P : نمودند L
(٤) تا P : که L (٥) سپاهیان P : یاساقیان L (٦) کردند P : کنند L

بماندند [۱] . سلطان صاحب قران ملك قطب الدّین‌را با مجموع متموّلان شهر بطرف سمرقند کوچانید و خود [L۲۹٤b] متوجّه فتح گرمسیر و قندهار شد .

تومان گرمسیری پیش از وصول عساکر منصوره بطرف کیچ و مکران گریخته بود . امیرزاده امیرانشاه را بطلب او فرستاد و خود بضبط تخت سلیمان و هزارهٔ اقا و سایر گرمسیرات مشغول شد . امیرزاده میرانشاه [۲] بمدت پنجاه روز تومان را در ناحیهٔ قندهار بیافت و بکشت ، و مراجعت نموده [۳] بحضرت اردو ملحق شد . پیش از وصول رایات همایون جهانشاه جاکو [٤] و مبشّر و اسکندر شیخی قندهار را محاصره کرده بودند . بعد از آنکه سی و هشت روز از طرفین [P۳۷۷b] مصافهای سخت واقع شد شهر فتح گردید . بر موجب فرمان بزرك کوتوال را بردار زده تمامت [٥] باروها را عالیها سافلها ساختند . سلطان صاحب قران را هوای فضای گرمسیرات خوش آمد و با مجموع امرا و شاه زادگان زمستان گاه دلپذیر قیشلامیشی کرده مدّت آن زمستان مبارك را بصید و شکار و جرغالانك بسر برد . چون نیّر اعظم بنقطهٔ اعتدال ربیعی رسید و موسم قیشلاق نوبت بایّام یایلاق [٦] داد سلطان صاحب قران بـا پانصد سوار ایلغار [۷] فرموده روی بدار السّلطنهٔ سمرقند نهاد . و از ساحهٔ [۸] قندهار تا ساحل آمویه بیش از ده نفر مصاحب حضرت نرسید ، چنانکه بمدّت چهارده روز به سمرقند نزول فرمود .

(۱) بماندند L : بماند P (۲) امیرزاده میرانشاه P : امیرانشاه L (۳) نموده : + و L
(٤) جاکو P : جکو L (٥) تمامت P : تمام L (٦) یایلاق P : ییلاق L
(۷) ایلغار P : بایلغار L (۸) ساحهٔ P : ساحت L

ذکر توجّه سلطان صاحب قران بطرف مازندران و فتح آن ممالك

چون امیر ولی [۱] یك دو کرّت از جرکهٔ بزرگ خود را [۲] بحسن حیل رهانید صلاح حال او در آن بود که پیرامن فضولی نگردد و خودرا در ورطهٔ هلاك نیندازد. ترك شوخی خود نکرد و بکرّات در پی انکیز [۳] آن شد که فتنهٔی در حرکت آرد [٤]. سلاطین فارس و عراق و آذربیجان را بر آن داشت که باتّفاق در یك موضع مجتمع شده روی به ماوراء النّهر نهند. چون در همهٔ ایران زمین دو دل متّفق متوجّه یك امر نبود و هیچ کس بر هیچ کس اعتماد نداشت آن تدبیر او بجائی نرسید.

سلطان صاحب قران [٥] دانست که دفع او ضرورت است. بفرمود تا از مجموع ممالك لشکرهاء گران در حرکت آیند. بعد از آن باسم بایلامیشی متوجّه بایلاقهای تخارستان [٦] گردید. در فضاء [۷] آن جلگه از کثرت سراپرده و خیام و بارگاه و شادروان [L۲۹٥a] مجموع صحرا ها نمونهٔ بهشت برین و رشك بتخانهٔ چین گردید. رسول شاه شجاع از فارس با تحف ملوکانه و هدایاء بزرگانه برسید [۸] و دختر پسر اورا بجهت پیر محمّد بن جهانگیر بیاورد. هر چند [۹] غالیه‌پزی و عطرآمیزی زلف پر چین فارسیان آشوب در مشك چین می انداخت [P۳۷۸a] و

---

(۱) ولی P : خود را L (۲) خودرا P : - L (۳) انکیز P : انکیزات L (٤) آرد P : آورد L (٥) سلطان صاحب قران P : — L (٦) تخارستان P : تحلدستان L (۷) فضا P : قضاء L (۸) با تحف ... برسید P : با تحف و هدایاء ملوکانه و بزرگانه رسید L (۹) هرچند : + که L

رایحهٔ کسمهٔ قطاس آن شنگولان سلسله در گردن مهر و ماه [۱] می‌افکند امّا غمزهٔ فتّان ترکان آتش در کشتهٔ نادرودهٔ ایشان بزد و حسن عارضی هر یك‌را عارض بتان جغتای بخیه‌ئی برروی [۲] کار آورد ، و آوازهٔ دروغ لولیان فارس را بی فروغ گردانید امّا مشّاطهٔ اخلاص شاه شجاع اصلاح آن انفعال کرده بحلی نیکوبندگی حلهٔ عذر برروی کار کشید و محلّ قبول یافت . بعد از چند گاه که [۳] طویهای بزرگ و جرغالانکها عالی [۴] بآخر آمد اغروقها بطرف دارالسّلطنه مراجعت نمود و اسلطان صاحب قران لشکر بطرف مازندران کشید .

ولی در این کرّت چون دانسته بود که فریب را [۵] مدخل نیست و غدر مسموع نخواهد بود یکجهت آن شد که متوکّلانه بقدر وسع و امکان کوشش نماید ، و [۶] از حدّ کادکروش [۷] تا دراستراباد مجموع راهها را ضبط نموده در هر [۸] مضیقی که محلّ استحکام بود لشکری بجهت محافظت بگذاشت . سلطان صاحب قران یك یك آن همه عقدها را می گشاد و می‌گذشت ، تا غایتی که چند کرّت قراولان او با قراولان سلطان صاحب قران شمشیرکاریها بناموس کرده بعد از یأس [۹] عنان باز کشیدند . هر روز لشکری بدان عظمت بواسطهٔ راست کردن راه و بریدن جنگل بیش از یك فرسنك کوچ نمی کردند .

چون مسافت بیش از چهار فرسنك نماند ولی با خود مخمّر کرد

---

(۱) مهرو ماه P : ماه و مهر L (۲) برروی P : روری L (۳) که P : — L
(٤) عالی P : — L (٥) فریب P : قریب L (٦) و P : — L (۷) کادکروش L : و کروش P (۸) هر P : — L (۹) یأس P : مایوس L

که دریائی از این زخّار را بی[۱] آنکه نیم شبی از گوشه‌ئی شبیخون توان زد کاری دیگر از پیش نخواهد رفت . قریب دوازده[۲] هزارسوار مرتّب مکمّل را بسه دفعه بیاراست و قرار داد که هر دفعه‌ئی برغولی بزنند و تا در[۳] روز بضرب شمشیر دست سعی[۴] بجنبانند . بعد از آن خود غنیم درگاه دولت شده ، چنانکه پروانه آهنك شمع کند یاگور بمقابلهٔ[۵] پلنك در آید ، روان شد[۶] تا محمی[۷] قراول جنکداولان ، که‌موازی نیم فرسنك پیش راه یاغی را محافظت می‌نمود ، آواز[۸] پای مخالف شنوده با باد هم‌عنان [P۳۷۸b] اعلام بهادران گردانید . [L۲۹۵b] سلطان صاحب قران در دل آن شب دیجور ، که دیدهٔ اختر شب رو راه سیران[۹] گم کرده بود و چشم زمانه از روش فلك تند گرد خیره‌گشته غبار ظلام از جیب ابر غالیهٔ برف می‌ریخت[۱۰] و پرویزن آسمان باران بلا بهر طرف می‌بیخت ، بنفس مبارك خود سوار شده غول برانكغار را بامیر زاده میرانشاه و لشکر خراسان مستحکم گردانیده خدای داد حسینی را با سرداران ترکستان نام زد قنبل[۱۱] جوانکغار گردانید و ایکو تیمور و عمر عبّاس و سایر تومانات ایوا و غلانان را در مقابلهٔ قلب بداشت.

چون صدمهٔ مقدّمهٔ شبیخون نزدیك رسید وقیهٔ سواران بزلزلهٔ کورکه تا[۱۲] دامن آسمان پیوست نهیب گردان گردهٔ گردون را بکسیخت و شیههٔ اسپان چون صور اسرافیل مرده را بازنده درآمیخت[۱۳]

---

(۱) دریائی ... بی P : در دریائی زخار زانی L (۲) دوازده P : ده L (۳) در P : — L
(٤) بضرب شمشیر دست سعی P : دست سعی بشمشیر L (٥) بمقابلهٔ L : مقابلهٔ P (٦) روان شد P : — L (۷) بحمی P : مادرن L (۸) آواز P : و از L (۹) سیران P : سیر آن L (۱۰) می ریخت L : می بیخت P (۱۱) قنبل P : قمیل L (۱۲) تا P : با L
(۱۳) آمیخت P : امیخته L

صاعقهٔ تیغ درخشیدن گرفت و تگرگ تیر جستن آغاز کرد . دلاوران جغتای دست از جان شسته روی بهر طرف که می‌نهادند اگر کوه بودی [۱] پای برجای نمی‌ماند ، چندانکه یك دو تنوره ایکرمیشی و بلغاشمیشی [۲] کردند . مازندرانیان بی ثبات روی از آن غرقاب گردانیده عنان عزیمت بپیچیدند . ای بسا اسپ بی مرد که پای بر سر مرد بی اسپ می‌نهاد ؛ و [۳] اسپ و مرد بسر [۴] می در آمد چنانکه روز رستاخیر ساعتی از آن شب نباشد و زلزلة الشاعة از تفسیر زلازل آن شب کنایتی نماید . اکثر لشکر مازندران در حفرات و وحل و جنگل هلاك و مستهلك شدند .

امیر ولی بعد از هزار حیله نیم رمقی را که از دم صد هزار تیغ بدر آورده بود خود را به استر اباد انداخت و بالفور زن و فرزند بیرون برده راه چلاو [۵] و رستمدار پیش گرفت . علی الصّباح کورکهٔ نوبت بدوال دولت بخروشید مقدّمهٔ صبح قدوم روزرا خیر مقدم گفت . قراولان [۶] لشکر بپیرامون استر اباد تنوره زده بودند . سادات [P۳۷۹a] و مشایخ و اصول و اهالی باتّفاق استقبال کرده روی تضرّع بدرگاه نهادند . سلطان صاحب قران مجموع ایشان را مستمال گردانید . اوج قرا بهادر را [۷] با اغروقها در آن حوالی بگذاشت و امر منکقلای را [۸] بنیکامیشی [۹] در مقدّمه روان کرده خود نیز متعاقب حرکت فرمود . بعداز آنکه نام و نشان ولی از حدود معموره تا مطموره

(۱) بودی P : بود L (۲) بلغاشمیشی P : بلغاشیمشی L (۳) و L : دو P (٤) بسر P : برسر L (٥) چلاو P : چلا L (٦) قراولان P : هراولان L (۷) بهادرا L : بهادر برا P (۸) منکقلای را P : منقلای را L (۹) نیکامیشی P : بکامیشی L

برسید [۱] و اثر خبر او منطفی شد نیکاولان [۲] روی بطرف ری نهاده پولاد قیا [L۲۹٦a] و سایر امراء ایغور را که در آن حوالی یورت و مقام داشتند بدست آورده بدرگاه فرستادند .

عمر عبّاس با سیصد کس تا دو فرسنگی سلطانیه تاخت کرد . در اثناء آن خبر شنید که کوتوال سلطانیه قلعه را بطرح گذاشته آهنگ تبریز کرده است . هم آن کس‌را [۳] که این خبر گفت باشلاتمیشی [٤] کرده به سلطانیه آمد و بی منازعی در قلعه رفت ، و ضبط کرده با باد هم‌عنان خبر آن فتح بحضرت عرضه داشت کرد . چون کوتوال معیّن شد [٥] عمر مراجعت نمود . سلطان صاحب قران یراق چنان دید که سارو عادل‌را ، که به شیراز ملتجی شده بود ، از شاه شجاع بطلبید و در سلطانیه بنشاند . بعد از آنکه هنگام مراجعت نزدیك شد محمّد سلطانشاه‌را با دو هزار کس در نواحی مازندران بنشاند و خود بطرف سمرقند باز گردید .

جمعی انبوه به سارو [٦] عادل گرد آمد و اختیاری [۷] تمام بدست فرو گرفت . چون طلیعهٔ مطلع بهار از افق عالم طلوع کرد و صدمهٔ سرمای دی منقضی شد محمّد سلطان شاه با لشکرها که داشت به سارق قامیش [۸] ری آمد ، و از آنجا حسن جاندار و عثمان عبّاس و شیخ طوی بوقا قوچین [۹] با پانصد کس بر سر احشام کرهرود فرستاد . بواسطهٔ آنکه ایشان در تعجیل و احتیاط اهمال کردند مجموع احشام

(۱) برسید P : — L (۲) نیکاولان P ؛ سکاولان L (۳) را P : — L (٤) باشلاتمیشی P : به اشلامیشی L (٥) کوتوال ... شد P : کوتوالان ... شدند L (٦) سارو P : ساوری L (۷) آمد و اختیار P : آمدندو اختیاری L (۸) قامیش P : مامش L (۹) قوچین : قوحبن P بوحىن L

اتّفاق کرده مترصّد جنگ شدند . بعد از محاربهٔ بسیار یك دو نفر از امراء قوشون بقتل رفت و [۱] دیگران خاسر و خایب [۲] بازگشتند . محمّد سلطانشاه فی الحال هر سه سرداررا مقیّد کرده به سلطانیه [P ۳۷۹b] فرستاد و خود بی آنکه با هیچ کس مشورت کند سوار شد . مردمان تصوّر کردند که مگر بر سر احشام کرهرود خواهد رفت . او عنان عزیمت بجانب آذربیجان کشید . و چون به سجاس رسید یکی را بنزد [۳] سارو عادل فرستاد که : « من به تبریز خواهم رفت . متعاقب من متوجّه شو . » بی آنکه جواب رسد مستعجلانه فرو راند .

و بآوازهٔ آنکه سلطان صاحب قران می‌رسد مکابرةً در تبریز در آمد و بدولتخانه نزول کرده تخصیص مال امانی (کرده) وضع نمود . تا مدّت هفده روز چندان مال بدین [٤] بهانه بستد که در حدّ حصر نیاید . بعد از آنکه [٥] مردمان‌را آوازهٔ بعد [٦] حضرت سلطان صاحب قران و کیفیّت قلّت [۷] او معلوم شد [L ۲۹٦b] هر کس از هر [۸] جانبی بقصد و دفع روی نهادند . محمّد سلطانشاه عاقلانه خیمه بیرون زد و براهی که آمده بود باز گردید . در عرض این همه روز سارو عادل بهزار سعی تا [۹] زنجان آمده بود [۱۰] . محمّد سلطانشاه او را بمراجعت پیغام کرده خود ببهانهٔ آنکه تا مراغه خواهد رفت عنان منحرف کرد . قضارا [۱۱] با بیست و پنج هزار نفر [۱۲] سوار بغداد و تجمّلات و خزاین احمد بن اویس در جلگهٔ لیلان فرود آمده [۱۳] بود .

(۱) و P : — L (۲) خاسر و خایب P : خایب و خاسر L (۳) بنزد P : بجانب L
(٤) بدین P : بدان L (٥) آنکه P : ان L (٦) مردمان‌را آوازهٔ L : مرمان را اوزهٔ P (۷) قلت P : قلب L (۸) از هر P : به L (۹) تا P : با L (۱۰) بود P : - L (۱۱) قضارا : + سنتی L (۱۲) نفر P : — L (۱۳) آمده P : — L

ناخبر نیم روزی بر سر ایشان ریخت ، و همه‌را تار (و) مار گردانیده و آن همه خزاین و نفایس‌را بیك دفعه تصرّف کرده هم در زمان بازگشت ، و کیفیّت آن فتح‌را عرضه‌داشت حضرت اعلی کرد .

سلطان صاحب قران در جلگهٔ خوجان [1] از توابع خراسان ، فرود آمده بود که فرستادهٔ محمّد سلطانشاه برسید . خبر این فتح مهیّج تعجیل شد و کوچ بر کوچ روی به تبریز نهاد . چون بمرحلهٔ [2] اوجان نزول کرد احمد هنوز در تبریز بود . همان لحظه بطرف نخجوان بدر رفت . سلطان صاحب قران بعد از آنکه در تبریز نزول کرد جهانشاه جاکو و شیخ علی بهادر و حاجی سیف الدّین و سایر دیگر امرارا با قریب پنجاه هزار سوار متعاقب [3] احمد فرستاد . از غایت قدغه [4] بحیثیتی [5] فرود آمدند که سی و یك نفر [6] امیران قوشون هرکس یك سواره [P۳۸۰a] بدو رسیدند . سهم و صلابت جغتای بر احمد مستولی شده بود که با قریب بیست هزار سوار جراسون [7] ، که هر یك در مجال [8] فرصت خود را مقابل قوشونی می‌دانستند ، زهرهٔ آن نداشت که بقفا نگرد .

از جمله آن همه لشکر معروف تونکغر [9] بسطام ، که یکی از مشاهیر آذربیجان است ، با دویست کس از قفای اغروق بوکلامیشی کرده می رفت . تنها بار گردید و خودرا بر امرا بزد [10] و بعد از یك حملهٔ مردانه دیگر بـار بهزیمتیان ملحق شد . احمد چـون وصول

(۱) خوجان P : حوجان L (۲) بمرحلهٔ P : بدجلهٔ L (۳) متعاقب P : در عقب L (۴) قدغه P : حدعه L (۵) بحیثیتی P : بحیثی L (۶) نفر P : — L (۷) جواشون P : حراسون L (۸) مجال P : محال L (۹) تونکغر P : موکغر L (۱۰) برامرابزد P : — L

نیکاولان [۱] معلوم کرد بمثابتی قدم تعجیل در فرار بیفشرد که بهیچ وجهی ملتفت اغروق و خزاین نفیسه نشد. امرا همه را ضبط کرده بعضی از لشکرها را بمحاصرهٔ قلعهٔ النجق گذاشته بعد از ضبط و نسق آن حدود بدرگاه باز گشتند.

جمعی از ملازمان سارو عادل یك دو کرّت اعلام نوّاب کامگار گردانیده بودند [۲] که دل راست نسبت باتوراء قاهره ندارد. سلطان صاحب قران التفات نکرد و با وجود آن [۳] قراین بدو اعتماد نموده عمر عبّاس و اقتمور بهادررا [L۲۹۷a] با جمعی از امرا و [٤] بعضی لشکر اورا باشلا تمیشی [٥] کرده از راه کردستان بطرف بغداد چابقین فرستاد با[٦]وجود آنکه راهها، موافق نزدیك بود ببهانهٔ تاخت بعضی از ولایات گرمسیر، در موسمی [۷] که سمّ سموم سنگ خارارا خاکستر می گردانید و تاب حرارت هوا ماه را چون ماهی در تابهٔ فلك بریان می کرد، لشکر هارا بدان صوب دلالت نمود. از امرا عمر عباس و اقتمور [۸] بهادر و از سایر دیگر لشکر ها بموازی مناصفه بخرج رفت. با وجود آنکه در [۹] همه اوقات هر یك‌نفر که از لشکر منصور ملتفت امری [۱۰] کلّی می شد ناساخته باز نمی گشت [۱۱] در آن یورش جزوئی که بتذکار شاید از پیش نرفت. بعد از معاودت فعلی [۱۲] چند نیز که موجب وحشت باشد ظاهر کردن گرفت چنانکه طمع کرد تا آذربیجان‌را بدو گذارند [P۳۸۰b] و یك دینار از هیچ جهتی تصرّف ننماید. بعد از ظهور این مالیخولیا

(۱) نیکاولان P : بیکاولان L (۲) بودند P : – L (۳) آن P : این L (٤) و P : – L
(٥) باشلا تمیشی P: باشلا قمیشی L (٦) با P : و با L (۷) موسمی P : موسم L
(۸) اقتمور P : اقتیمور L (۹) در P : - L (۱۰) امری P : امر L (۱۱) نمی گشت P : نمی گشتند L (۱۲) فعلی P : فعل L

سلطان صاحب قران دانست که دماغ او مخبّط شده است و قابل علاج نیست. خویشاوندانش‌راهر یك ببهانه ئی متفرّق گردانید و روزی معیّن بولجار [۱] فرمود که همه رادر آن جای [۲] که باشند به یاساق رسانند، چنانچه در یك روز یك لحظه تمام سیاست یافتند.

آن تابستان حضرت سلطان صاحب قران در نواحی تبریز بسر برد، و پاییزرا ازراه نخجوان متوجّه قلعهٔ‌کرم و سور ملو شده فتح نمود، و بقلعهٔ قرص رفت. فیروز بخت که کوتوال آنجا بود بعد از کوشش بسیار باطاعت بیرون آمد. بعد از [۳] آن تفلیس را [۴] محاصره کرد و بگشود وبقراط [۵] گرجی‌را باسلام آورد. بعد از آن جهانشاه‌را بفتح لکزستان [۶]، و محمّد درویش‌را باستخلاص شکی، و ارغون شاه و رمضان خواجه‌را بر سر ایل تـانکغوت [۷]، و محمّد بیك بن موسی‌را بتاخت ایل اغجاب [۸] نام زد فرموده، خود دامن [۹] کوه البرزرا شکار [۱۰] فرمود و متمرّدان را پایمال می‌کرد. امراء ایلغار در سیریان ترازو [۱۱] و قبله از ایلغار به اردو پیوستند. سلطان صاحب قران بعد از آن قلعهٔ سرخ‌را استخلاص کرده در قراباغ [۱۲] نزول فرمود. [۱۳] شیخ علی بهادر بعد از آن که تا حدود گیلان تاخت کرده بود در آن موضع ملحق شد.

در اثناء آن قراولان که محافظت راه شروانات می کـردند آمده

---

(۱) بولجار P : ملجار L (۲) جای P : انجا L (۳) از P : — L (٤) تفلیس را P : تبلیس را L (٥) بقراط P : بغراط L (٦) لکزستان : کزستان P لکرستان L (۷) تانکغوت P : بانکغوت (۸) اغجاب : اغ اب P اعجاب L (۹) دامن P : دامان L (۱۰) البرز را شکار P : البرز اشکار L (۱۱) شیریان ترازو P : شروان تراز L (۱۲) قراباغ L : قرباع P (۱۳) فرمود P : کرد L

باز نمودند که : « لشکری [۱] بیگانه از آن [۲] طرف آب کر پیدا شد [۳] ندانستیم که چه لشکر است. » سلطان صاحب قران امیر زاده [٤] میر انشاه و شیخ علی [L ۲۹۷b] و ایکو تیمور را بجهت تفحّص فرستاد. قضارا لشکر توقتا میش [٥] بود. امیر زاده میر انشاه (مقدّمهٔ ایشان) را بشکست و تا در بند باکو براند. بعد از آن سلطان صاحب قران النجه را [٦] محاصره فرمود [۷] و لشکر هاء کوهستان را قرار [۸] داد که هم در شب از اطراف و جوانب ببالا رفتند. اهالی آنجارا بغیر از اختیار [۹] نارین [P ۳۸۱a] قلعه که به ستی قتّال [۱۰] موسوم است نماند. یکی بواسطهٔ بی آبی و دیگر بجهت آنکه اختیار اورتا کشیك [۱۱] از دست ایشان رفته بود زینهار خواسته متقبّل شدند که علی الصّباح بدرگاه آیند.

قضارا آن شب بارندگی بعظمت دست داد چنانکه [۱۲] مجموع برکها پر آب شد و فتح النجق متعذّر گشت. محمّد میرك [۱۳] بن شیر [۱٤] بهرام را بر در [۱٥] قلعه بنشاند و مراجعت نمود.

بعد از آن قلعهٔ بایزید و قلعهٔ آیدین را نیز بگشود. [۱٦] مصر بن قرا احمد ترکمان که حاکم قلعهٔ آبنیك [۱۷] بود ملتفت استمالت نامهای اعلی [۱۸] نشد، و بامید حصانت آن حصن حصین سر طغیان بر آسمان جبروت می سود. سلطان صاحب قران ملتفت محاصرهٔ او نا شده روی به

---

(۱) لشکری P : لشکر L (۲) آن P : – L (۳) شد P : شدند L (٤) امیر زاده L : امراء ده P (٥) توقتامیش P : تختامیش L (٦) النجه را P : النحه‌را L (۷) فرمود P : کرد L (۸) قرار P : اقرار L (۹) اختیار P : – L (۱۰) قتال P : قبال L (۱۱) اورتا کشیك P : اوریا کشیك L (۱۲) چنانکه P : چنانچه L (۱۳) میرك L : میرکه P (۱٤) شیر P : سیر L (۱٥) بردر P : بدر L (۱٦) بگشود : + و L (۱۷) آبنیك P : امك L (۱۸) اعلی P : عالی L

ارزروم و ارزنگان نهاد . طهرتن ، که والی ارزنگان بود ، با تحف و هدایاء بسیار بحضرت پیوست . بعد ازآن لشکر ها بسه قسمت ایلغار کرده (۱) بطلب قرا احمد ترکمان شد (۲) . از آن جمله امیرزاده میر انشاه (۳) با لشکر بر انکغار برفت و احشام ترکمانان (٤) بسیار را تاخت و تاراج کرده باز گردید . وگروهی دیگر محمّد میر که بعد از جنگ و قتل بسیار از تنگنای شدّت و (٥) زحمت خودرا بدرگاه (٦) کشید . و گروهی دیگر شیخ علی هرغوئی نیز بزحمت بسیار به قرا احمد رسید ؛ و چون لشکرهای بولجار کرده با او نپیوستند کاری نکرد و مراجعت نمود . متعاقب او جهانشاه برسید و او نیز بیش از اولجهٔی چند بدست نیاورد .

سلطان صاحب قران بنفس خود ولایت اخلاطرا بگشود و با غنایم بسیار به اغروق پیوست . و باتّفاق متوجّه قلاع و آن ـو سلطان شد . (۷) ملك عزّ الدّین شیخ بدرگاه ملتجی گردید . بعد ازوصول او اهالی آن‌مملکت از غایت جهل مرکّب تمرّد نمودند . بعد ازبیست روز آن قلاع فتح شد و تمامت خرد و بزرگ آنجا بسیاست رسید . (۸) حصانت آن قلاع (۹) در مجموع عالم [L۲۹۸a] شهرتی تمام دارد . بعداز آن حاکم خوی و سلماس ذرك (۱۰) نیز روی بدرگاه دولت آورد [P۳۸۱b] و سیور غال یافت .

در اثنا معلوم شد که زین العابدین بن شاه شجاع تمرّد نموده سر از ربقهٔ طاعت (۱۱) بدر برد . سلطان صاحب قران عنان حرکت بفتح ممالك

---

(۱) بسه قسمت ایلغار کرده P : بسه قسمت کرده ایلغار فرمود و L (۲) شد P : مشغول شد L (۳) میر انشاه P : امیر انشاه L (٤) ترکمانان P : ترکمان L (٥) شدت و P : - L (٦) بدرگاه P : - L (۷) شد P : شدند L (۸) رسید P : رسیدند L (۹) قلاع P : قلعه L (۱۰) دزك P : دیرك L (۱۱) طاعت (۷) + پدر L

عراق و فارس کشید و از راه همدان به جربادقان و از آنجا [۱] بدارالامان اصفهان آمد. بزرگان عراق استقبال نمودند و موکب همایون به عمارت طوقجی [۲] فرود آمد. سلطان صاحب قران با معدودی اندك در شهر و بازار و محلات وطبرك اصفهان طوف کرده قرار داد که باسم نعل‌بها اهالی شهر وجهی چند بدهند. با وجود که اصول شهر ملازم اردو بودند جهّال دست آشوب جنبانیده جمعی از محصّلان رابکشتند. غیرت سلطنت سلسلهٔ غضب را درحرکت آورد و یاساق شد که مجموع اهالی شهررارطب ویابس به یاساق رسانیدند، چنانچه [۳] در تمامت ظاهر و باطن شهر قریب هزار منار از سربریده مرتفع شد.

بعد از آن به فارس آمد پیش از وصول رایات نصرت شعار زین العابدین شیرازرا بطرح‌گذاشته راه شوشتر پیش‌گرفت. سلطان صاحب قران در ظاهر شهر فرود آمد؛ فارسیان را امان داد و مال امانی در تحصیل محصّلان کرد.

(ذکر آمدن لشکر توقماق به ماوراءالنّهر باغواء قمرالدّین و فتنه ئی که در ولایت اوزجند [۴] از حرکت مغول واقع شد.)

چون قمرالدّین از مغولستان قطع طمع کرد به توقتامیش پیوست. بعد از آنکه لشکر توقماق چنانچه سابقاً ذکر رفت [۵] در کنارهٔ [۶] رود کر از مقابل عساکر منصوره منهزم شد توقتا میش بجبر [۷] آن انفعال قمر الدّین‌را با آق خواجه اغلان از راه ترکستان به ماوراءالنّهر فرستاد.

(۱) و از انجا P (بالای سطر افزوده شده) : — L (۲) طوقجی L : تقجی P : (۳) چنانچه P : چنانکه L (۴) اوزجند : اورجند L (۵) رفتP : رفته L (۶) کنارهٔP: کنار L (۷) بجبر P : از جبر L

عبّاس وسلیمان شاه بن داود و بران خواجه کوکلتاش با لشکر های سمر قند در حدود طوی توبه ، که از مضافات ترکستان است ، به امیرزاده عمر شیخ پیوستند و روی بدفع توقماق نهادند. بعد از تعبیه صفوف معرکه امیر زاده عمر شیخ برحسب عادت خودعبّاسرا در غول بداشت و با بهادران قراول [1] [P۳۸۲a] در مقدّمه خودرا بر لشکر مخالف زد. یك دوکرّت که [2] چون شیر غرّین [3] از چپ (و) راست دشمن در آمده ایشان‌را بر هم زد اورا با معدودی اندك در میان گرفته [L۲۹۸b] حلقهٔ دوایر احاطه را [4] تنگ می کردند و او روی بهر طرف که می نهاد مکابرهٔ لشکرهاء مقابل را پای از جای می رفت. در اثنای این کشش و کوشش چون چند ساعت بگذشت و امراء سمر قند کیفیّت حال امیر زادگان معلوم نکردند هزار دغدغه دروغ و راست [5] بخاطر هریك راه یافت ، و عاقبت بتصوّر آنکه قضیّه دیگرگونه شده است عنان گردان راه سمرقند پیش گرفتند.

امیر زاده عمر شیخ با قریب صد سوار در یمین و یسار مخالف حملهای (رستم و هنرهای اسفندیار) می نمود . چون از انهزام امرا خبر دار گـردید متعجّب شد و عنان بطرف غول خود معطوف ساخت . لشکر اوزجند را[6] نیز در جرگه نیافت. از مغابنهٔ آن حرکت بی موقع بر خود بپیچید و یك دو کرّت دیگر نیز بآن قدر معدود اندك که داشت (بامید آنکه در همان جنگ گاه تلف شود و آن بی ناموسی با خود برد حملهای سخت بکرد. چون از حملهٔ آن صد هزار) [7] بیشتر بقتل

---

(۱) قراول **P** : هراول **L** (۲) که **P** : - **L** (۳) غرّین **P** : عزان **L**(٤) احاطه راP : را **L** (٥) دروغ وراست **P** : راست و دروغ **L** (٦) اوزجند را **P** : اورجند را **L**
(۷) بامید آنکه .. صد هزار **L** : حمله آورد کاری بر نیامد **P**

آمدند مشفقی دست سفقت بعنان سعی او زد [۱] و ازجنگ گاه بیرون آورد . (امیر زاده عمر شیخ بحیثیّتی [۲] مست جنگ شده بود که بعد از آن که یك فرسنگ از جنگ گاه بیرون آمد بامراء سمرقند پیغام فرستاد که برخلاف این حرکت شنیع مجدّانه سمرقندرا نگاه دارند) و خود [۳] راه اوز کند [٤] پیش گرفت تا (با لشکر گران بمدد ایشان رسد) .

پیش از وصول او جمعی از معتمدان که از جنگ گاه گریخته جدا شده بودند [٥] بر مقتضای تصوّر کج خود آواز هاء بد رسانیدند [٦] ، چنانکه [۷] حرمهـاء امیر زاده عمر شیخ شهر را بر جای گذاشته روی بکوها نهادند . اهل شهر چند فرقه شده بر آشفتند . امیرزاده عمر شیخ با هفت سوار برسید و اهالی مملکت را تسکین کرده لشکری چنـد ترتیب نمود و [۸] متوجّه سمرقند شد . در این حالت اینکه تو را [۹] با قریب بیست هزار سوار متوجّه قصد ماوراء النّهر شده برسید و امیرزاده عمر شیخ دفع او را اهمّ دیگر مهمّات دانسته عنان توجّه از راه سمرقند بسمت ایشان راست کرد . جمعی از بد فرصتان اوز کند [۱۰] مغول را باشلامیشی کرده از سیحون بگذار [۱۱] گذرانیدند . [P۳۸۲b] امیرزاده عمر شیخ قمرغۀ مقابله ندید . به یراق [L۲۹۹a] ضبط شهر مراجعت نمود [۱۲] .

اینکه‌تورا [۱۳] در ظاهر اندگان [۱٤] نزول کرده هر روز از طرفی

---

(۱) او زد P : آورد L (۲) بحیثیّتی : بحیثی L (۳) و خود L : بعد از آن P
(٤) اوزکند P : اوبکند L (٥) بودند P : بود L (٦) رسانیدند P : رسانیدن L
(۷) چنانکه P : چنانچه L (۸) نمود و P : نموده L (۹) اینکه تورا : انکه تورا P
انکه تورا L (۱۰) اوزکند P : اورکند L (۱۱) بگذار : بگذر L سکدار P (۱۲) نمود P :
کرد L (۱۳) اینکه‌تورا : اینکه‌تور L انکه تو را P (۱٤) اندگان P : شهر L

جنگ بدر شهر می آورد و امیرزاده عمر شیخ با معدودی بغایت اندک که داشت استقبال می نمود و جنگها (رستمانه) می کرد. چون یاغی دید که باز گشت [۱] از محاصرهٔ [۲] اوزکند طرفی نخواهد بست ولایتی چند را [۳] که بر ممرّ بود پایمال غارت کرد. (امیرزاده عمر شیخ در چند فرسنگی شهر با دویست سوار برفت و بیك شبیخون مجموع اسیران‌را از دست کفّار خلاص داد.)

در این حین لشکر توقماق حوالی سمرقند و بخارارا [٤] احاطه کرده دست تخریب و تعذیب [٥] بر مسلمانان دراز داشتند. امراء سمرقند بمجرّد ضبط نفس شهر راضی شده متعرّض دفع نمی گشتند. سلطان صاحب قران در حالت آنکه تموّلات وتجمّلات حکّام فارس وعراق‌را ضبط می فرمود چون خبر این آشوب بحضرتش برسید با باد هم عنان آن همه فتوحات را بطرح گذاشته لشکر به سمرقند کشید و یحیی بن مظفّر را در شیراز بنشاند و غیاث الدّین شول‌را مستمال گردانیده در ملازمت او بگذاشت، و پهلوان مهذّب‌را تربیت فرموده در ابرقوه بنشاند.

چون خبر وصول رایات جهانگیر در ماوراءالنّهر انتشار یافت متمرّدان گریز بهنگام‌را غایت پیروزی دانسته هر کس [٦] بطرفی بمجرّد آوازه آواره گشتند. سلطان صاحب قران لشکر ها فرستاد که تا [٧] سرحدّ دشت قبچاق (ایشان را) نیکامیشی کرده بسیاری را اسیر و دستگیر [٨] بیاوردند. از [٩] امرا عبّاس [١٠] پیش از وصول [١١] رایات همایون بیکماه [١٢]

(۱) بازگشت P : – L (۲) از محاصرهٔ P : بمحاصرهٔ L (۳) چندرا P : چند L
(٤) سمرقند و بخارا را P : سمرقند را و بخارا L (٥) تعذیب P : تعریب L
(٦) کس P : یك L (۷) تا P : – L (۸) دستگیر: + کرده L (۹) از P : یکی از L
(۱۰) عبّاس P : سمرقند L (۱۱) وصول P : نزول L (۱۲) بیکماه P : بیك L

مرده بود ، امّا دیگر امرا بواسطهٔ آن حرکت شنیع که کرده بودند مأخوذ و مخاطب شده بگناه خود رسیدند (۱) .

ذکر توجّه سلطان صاحب قران به خوارزم و کیفیّت آمدن توقتامیش (۲) به ترکستان و منهزم گشتن او (۳) (و بیان وقایعی که در آن مدّت روی نمود)

چون لشکر توقماق عرصهٔ ماوراء النّهررا خالی یافته آن همه خرابی کرده بودند انتقام این حیف شنیع را حضرت سلطان صاحب قران متوجّه خوارزم شد . چون به بخارا [P۳۸۳a] رسید سیور غتمش خان بواسطهٔ مرضی صعب که داشت بماند و (٤) نماند . چون لشکر منصوره بناحیهٔ سه پایه (۵) رسید ایریغمش (٦) اغلان و سلیمان صوفی خوارزم‌را بطرح گذاشته روی بدشت [L۲۹۹b] قبچاق نهادند . سلطان صاحب قران بفرمود تاتمامت بارو ها را با زمین یکسان کرده (۷) مجموع متوطّنان قبّة الاسلام را بعد از نهب و تاراج به سمرقند کوچانید . امیرزاده میر انشاه ومحمّد سلطان شاه وایکو تیمور (۸) و شمس الدّین اوج قرا با جمعی امرا یاغی را تا قم کند (۹) نیکامیشی کرده باز گردیدند .

در حین این حال محمّد میرکه بن شیر بهرام قتلانی ، که داماد حضرت بود ، بوقت آنکه بطرف خوارزم متوجّه شود از راه باز گردید و یاغی شد . امیر زاده عمر شیخ با معدودی اندك درسمرقند بود . فی‌الحال

(۱) رسیدند L : برسید P (۲) توقتامیش P : توقیامیش L (۳) او P : – L (٤) بماند و P : – L (۵) سه پایه P : سباره L (٦) ایریغمش P : ایرنقمش L (۷) کرده P : کردند L
(۸) ایکو تیمور : انکوتیمور P انکتیمور L (۹) قم کند P : مم کند L

کلّهٔ خوانین و سایر امرا جمع کرده لشکر بسیار سوار گردانید[۱] وروی بدفع او نهاد . او در کنار آب وخش قریب سی هزار سوار جمع کرده بود تا راه مفازهٔ[۲] خوارزم بگیرد . امیر زاده عمر شیخ بالفور که‌رسید (بنفس خود با شلامیشی کرده) اسب در آب راند و بی محابا بگذشت . محمّد میرکه (از هیبت آن یا ساق) عنان بر تافت و لشکرش متفرّق شد . بعد از آنکه این فتح گرامی میسّر شد محمّد میرکه‌را نیزدستگیر کرده (بدرگاه) آوردند و بسیاست رسید .

قومی از برالدایان[۳] ، که در نواحی قتلان[٤] متوطّن بودند ، باتّفاق محمّد میرکه یاغی شده[٥] بر سر جهانشاه جاکو[٦] آمده بودند . او با سیصد سوار از اوّل روز تا نیمهٔ شب جنگ می کرد . خواجه یوسف آپردی[۷] و پیر علی تاز[۸] سلدوز بمدد رسیده باتّفاق امیر جهانشاه یاغی را براندند و بسیاری از مخالفان پایمال نکبت گردید[۹] .

سلطان صاحب قران چون مقضی المرام از خوارزم مراجعت نمود در اواخر زمستان آن سال که[۱۰] لشکر ها تار قال[۱۱] کرده بودند ناخبر آوازهٔ[۱۲] وصول توقتامیش گرم گردید . سلطان صاحب قران با وجود آنکه بیش از تخمین چهار هزار [P'۳۸۳b] سوار همراه نداشت بالفور روی بدفع دشمن نهاد و باطراف ایلچیان دوانید تا لشکری که میسّر

---

(۱) امیر زاده عمر شیخ . . . سوار گردانید P : - L (۲) مفازه : مفاره P L
(۳) برالدایان L : برالدانیان P (٤) قتلان : فتلان P قبلان L (٥) شده P : شدند L
(٦) جاکو P : چاکو L (۷) آپردی P : ابردی L (۸) تاز P : بار L (۹) مخالفان . . . گردید P : مخالفان را . . . کردند L (۱۰) که P : - L (۱۱) تارقال P : بارقال L
(۱۲) آوازهٔ P : - L

شود جمع کند [١] . قضارا شدّت سرما و کثرت برف تا غایتی بود که مطلق وحوش و طیور در همه صحرا فسرده ومرده بودند ناگاه خبر رسید که ایلیغمش [٢] اغلان با منکقلای توقتامیش در اوجك و زرنق [٣] فرود آمده است [٤] . سلطان صاحب قران تازیانهٔ غضب بر مرکب غیرت گرم گردانیده روی بایشان نهاد . چون نزدیك رسید شیخ علی بهادر وتیمور قتلغ [٥] اغلان وکلاجه اغلان را با هزار کس مقرّر کرد که از قفای یاغی موازی یك دو فرسنك رفته راه گریز ایشان‌را [L٣٠٠a] گرفتند و خود با سه هزار کس بشبگیر براند . هنوز مطلع شفق از افق مشرق نادمیده بر سر دشمن رسید . سلطان صاحب قران (از مساعدت سعادت و اتّفاق حسنه امیر زاده عمر شیخ با هزار کس برسید . سلطان غازی [٦] وصول مقدم مبارکش‌را نتیجهٔ دولت روزافزون دانسته) بی توقّف بصدای کورکه [٧] و برغو [٨] سرا ان انداخته بر سر دشمن عنان ریز برسید توقماقان از کثرت شراب مست [٩] طافح [١٠] سر ببالین غفلت نهاده بودند که بیك ناگاه چون مرده که ببانك صور سر از خاك بر دارد بآواز طبل حربی و نای رزمی سراسیمه از جای بر جستند . نتیجهٔ دولت بلند [١١] و خاصیّت سعادت ارجمند دست مخالفان‌را چنان در آستین وهم خشك فرو بست که هر کس به یاراق گریختن خود مشغول شدند . قریب چهار هزار سوار چه اسیر و چه دست گیر و چه مقتول و چه مجروح گردیدند .

---

(١) کند P : کننـد L (٢) ایلیغمیش : ایلغمش (٣) زرنق P : زریق L
(٤) است P : اند L (٥) قتلغ P : قیلغ L (٦) سلطان غازی L : سلطان صاحب قران P
(٧) کورکه P : کبورکه L (٨) برغو P : برغو L (٩) سرا ان انداخته ...
مست P : — L (١٠) طافح L : تافح P (١١) بلند P : — L

از آن جمله بقیّة السّیفی چند که خودرا از قمرغه بیرون انداخت پایمال نکال شیخ علی بهادر شد چنانکه بغیر از نفس ایلیغمیش [(١)] جان بدر نبرد . توقتامیش بمجرّد همین یك شکست دل شکسته شد و هم از راه که آمده بود باز گردید نیکاولان [(٢)] لشکر منصوره تا چهل روز[(٣)] از قفای هزیمتیان [(٤)] باز نگشتند ، و می گرفتند [(٥)] تا تمام یاغی از سرحدّ مملکت بیرون نرفت عنان سعی نکشیدند .

بعد از آن لشکر های اطراف و جوانب دور و نزدیك از ترك و تازیك [(٦)] [P٣٨٤a] برسید و جمعی گفتند که یورش دشت قبچاق اهمّ است ، امّا (امیر زاده عمر شیخ بگذشت و عنان گیر) به (طرف) مغولستان دلالت کردند. [(٧)] سلطان صاحب قران مجموع لشکر هارا سی گروه‌گردانیده هر گروهی‌را براهی فرستاد و محلّ بولجار تعیین نمود[(٨)] . مدّت هشت ماه آن یورش متمادی گشت و تمامت ایل و الوس [(٩)] مغول بالکلّی در زیر دست وپای لشکر نیست و نا بود گردید [(١٠)]. بعد از آن حضرت سلطان صاحب قران بکام دل و مراد خاطر مراجعت نموده در تاریخ سلخ [(١١)] رمضان المبارك سنهٔ احدی و تسعین و سبعمایه بدار السّلطنهٔ سمرقند نزول فرمود و مدّت دو سال متّصل بهیچ طرفی [L٣٠٠b] یورش نا کرده مجموع اوقات‌را [(١٢)] بعیش و طرب و داد و دهش و ضبط و نسق ممالك صرف گردانیده لشکر هارا آسایش داد .

---

(١) ایلیغمیش P : الیممش L (٢) نیکاولان P : سکاولان L (٣) روز L : رزوP
(٤) هزیمتیان L : هزیمتان (٥) و می گرفتند P : می افکندند و می کشتند L (٦)
تازیك P : تاجیك L (٧) کردند P : کرد L (٨) نمود P : فرمود L (٩) الوس L :
لوس P (١٠) گردید P : گشت L (١١) سلخ : سلخ P سابع L (١٢) را P : – L

ذکر توجّه سلطان صاحب قران کرّت اوّل بصوب دشت قبچاق و کیفیّت آن فتح مبارك (١)

چون توقتامیش چند نوبت نسبت با حضرت سلطان صاحب قران بی ادبیهای موحش ، چنانچه سابقاً ذکر کردیم ، مکرّر کرد و هر چند که در مکاتبات و مراسلات او را از حقوق قدیمه تذکار فرمود و مواعظ (٢) و نصایح نوشت بجائی نرسید ، ضرورت‌را بجهت تدارك خواست که متوجّه شود . لشکر ها را بمیعادی نزدیك جمع گردانید و به یراق دو ساله سراپردهٔ سفر بیرون زد ، چنانچه در وسط زمستان سنهٔ ثلاث(٣) و تسعین وسبعمایه روز پنج شنبه ثانی عشر صفر اغروق را از تاشکند باز گردانیده (٤) خود متوجّه دشت قبچاق شد . چون بقصبهٔ قراسمان نزول فرمود ایلچی توقتامیش با مکتوبات لباسات آمیز مشتمل بر انواع عذر و شفاعت برسیدند . سلطان صاحب قران التفات نفرمود و متوکّلانه روی براه نهاد و هر یك از آن ایلچیان‌را نفری به تومانی (٥) غجارجی کرده روانه شد .

در اثناء راه یکی از نوکران ایدکو بگریخت و توقتامیش‌را از وصول لشکر خبر کرد . سلطان صاحب قران چون [P ٣٨٤b] به الوغتاق (٦) رسید بطول و عرض سی فرسنگ چهار روزه (٧) شکار انداخت بعد از قمرغه سان لشکر بطلبید و امرا و سرداران‌را که سان درست داشتند بقدر مراتب هر یك نوازش فرمود ، و قراولان بجهت مقدّمه

(١) فتح مبارك P : – L (٢) مواعظ P : مواضع L (٣) ثلاث P : ثلث L
(٤) گردانیده P : گردانید L (٥) تومانی P : تومان L (٦) الوغتاق P : النعاق L
(٧) چهار روزه P : چهارده روز L

تعیین کرد . ناگاه نشان سه چهار آتش‌دان بنظر ایشان آمد اعلام حضرت کردند . سلطان صاحب قران چند سوار را نام‌زد فرمود که از کنار [۱] آتش‌دانها پی [۲] زدند . آن پی بسر پانزده [۳] آتش‌دان دیگر رسید . بعد از آن زبان‌گیران بتعصّب که در چند جای نازك کارهاء بزرگ کرده بودند به بولنامیشی [٤] آن در روی صحرا متفرّق شدند . از جمله جمعی در میان آن صحرا الاجقی چند نشسته دیدند . کمین کردند تا شب بکام خاطر یکی‌را بدست آوردند . قضارا شخصی‌را گذر بر سر ایشان افتاد ؛ گرفته بدرگاه آوردند . آن شخص گفت که : « قریب یك ماه باشد [٥] تا از اردو جدا شده‌ایم و خبر نداریم که کجاست . » سلطان صاحب قران به کوچانیدن آن الاجقها [٦] مثال داد .

چون برودخانهٔ یاییق [۷] رسید [۸] سه گذار بود ، یکی ایغریالی ، و دوّم بورکجك [۹] و سیّوم چاپماکجك [۱۰] . با وجود آن سه گذار [L۳۰۱ a] متوکّلانه از جائی که هیچ آفریده هرگز نگذشته بود از آن دریای خون‌خوار بگذشت . چون بکنار رودخانهٔ سمر [۱۱] رسید قراولان آواز غلبهٔ پای اسپ شنوده [۱۲] در حضرت عرضه داشت کردند . زبان گیران نیز متعاقب شخصی‌را بدرگاه آوردند . آن شخص چنان تقریر کرد که : « تا غایت خبر وصول شما انتشار نیافته بود [۱۳] » . نوکر ایدکو

---

(۱) بنظر ایشان ... که از کنار P : — L (۲) پی P : — L (۳) پانزده : پانزده L پانجده P
(٤) بولنامیشی P : یولغامیشی L (٥) باشد P : — L (٦) الاجقها P : الاجوقها L
(۷) یاییق : ایبق L یابیق P (۸) رسید P : رسیدند L (۹) بور کجك : بورکجك P بور کحك L (۱۰) چاپماکجك : چاپماکجك P حاپماکحك L (۱۱) سمر : سمرقند P همر L
(۱۲) شنوده P : شنیده L (۱۳) بود P : — L

بیامد و از آن روز تا امروز لشکرهاء ما نیز جمع گردید ، چنانکه سیاهی یاغی بدو [۱] مقدار شما باشد. توقتامیش می‌خواست که [۲] گذارهاء یاییق‌را [۳] بر شما بگیرد . چون شنید که از بی‌راه عبور می‌کنید متعرّض نگشت . »

بعد از آن سلطان صاحب قران یاساق فرمود که لشکرها دایرهٔ کرانات‌را بچپر [٤] و گاوسپر و خندق محکم کرده فرود آیند . ناگاه قراولان خبر رسانیدند که [P۳۸٥ a] سواد سه قوشون از دور پیدا شد . آن روز جیبه‌ئی [٥] بخش کردند و مردم‌را به اولکه [٦] و وعده‌هاء خوب مستظهر گردانیدند [۷] . بعد از آن سلطان صاحب قران بنفس خود به قراول‌گاه رفت . جمعی که نارین قراول بودند شخصی‌را گرفته بیاوردند . آن شخص تقریر کرد : « شنودیم [۸] که در لشکرگاه شما از بی‌قوتی بی‌قوّت شده‌اند ، و می‌خواهد تا شمارا پیشتر کشد [۹] و چنان کند که خود بخود از هم فروریزید . » بعد از آن یاساق شد که هیچ کس بشب آتش نیفروزد ، و بعد از نماز شام هیچ آفریده از کرآآن بیرون نرود . و مبشّررا بطلب خبر تحقیق پیش [۱۰] فرستاد .

گذار او بر بیشه‌ئی افتاد . ناگاه آواز غلبه‌ئی شنید . نوکران خودرا بر جای گذاشته بتفحّص پیشتر آمد . چون سواد آن قوم‌را کم از

---

(۱) بدو P : — L (۲) توقتامیش می خواست که L : می خواست که توقتامیش P
(۳) یاییق‌را : یابیق را P یایتق‌را L (٤) بچپر P : برجتر L (٥) جیبه‌ئی P : جبه L
(٦) به او لکه P : باو که L (۷) گردانیدند L : گردانید P (۸) شنودیم P : شنیدیم L
(۹) می‌خواهد ... کشد ... کند P : می‌خواهند ... کشند ... کنند L (۱۰) پیش P : — L

خود مشاهده کرد بر سر ایشان فرو راند [١] و بیک دفعه چهل کس‌را دست گیر (کرده) بحضرت آورد . ایشان تقریر کردند که : « بولجار معیّن لشکر در قرخکول [٢] بود . بواسطهٔ آن بیامدیم [٣] . موجب دیر ماندن ایشان‌را معلوم نداریم . » بعد از آن سلطان صاحب قران جلال بن حمیدرا با صاین تیمور و مولی و رغمنا [٤] ترخان پیش فرستاد و قرار داد که اگر دشمنی بایشان باز خورد احتیاط کنند تا کم از ایشان نباشد متعرّض نشوند و اگر بیشتر بود خود را به غول [٥] کشند . اتّفاقاً غلبه‌ئی مقابل ایشان شد . صاین تیمور پیش رفت و سخنی چند که رسم قراولان باشد با ایشان [L٣٠١ b] گفت و شنود کرده مولی‌را بدرگاه باز گردانید . سلطان صاحب قران ایکو تیموررا با تومانی که داشت کجیکه ایشان فرستاد .

قضارا در راه دو وحل [٦] بزرگ بود . از هر دو بگذشت و پاره‌ئی پیشتر رفت . نارین قراولان سواد قراولان یاغی‌را بر سر بلندی دیده [٧] دلیر پیش رفتند . قراولان یاغی بازگشت [٨] . ایشان بجای آن جماعت ایستاده نگاه کردند : دیدند که قریب سی قوشون مرد مکمّل در درّه‌ئی [٩] کمین کرده ایستاده‌اند . یکی‌را باز گردانیده اعلام ایکو [١٠] تیمور کردند که : « سواد دشمن [P٣٨٥ b] باضعاف [١١] مضاعفهٔ ماست . یراق در آن است که مردم خودرا از آن وحلها گذرانیده بقفا نشینیم . » قراولان یاغی نیز سواد ایشان‌را چاغلامیشی [١٢] کرده

---

(١) فرو راند P : فرود آمد L (٢) قرخکول P : قرحکول L (٣) بیامدیم P : نیامدیم L
(٤) رغمنا P : رعمنا L (٥) به غول P : بطرف غول L (٦) وحل L : وجل P
(٧) دیده P : دید L (٨) باز گشت P : باز کشتند L (٩) دره‌ئی P : ده L
(١٠) ایکو P : ایدکو L (١١) باضعاف P : باضعافا L (١٢) چاغلامیشی P: جاغلامیشی L

بودند . فی الحال کمین گشاده حمله نمودند . ایکو تیمور بعد از سعی بسیار که سه اسپ او بتیر بیفتاد پیاده جنگ می‌کرد تا بناشناخت کشته شد و [۱] رمضان خواجه نیز شهادت [۲] یافت .

در حالت این شکست سلطان صاحب قران بنفس خود برسید و بمجرّد مطالعهٔ آن سواد یاغی منهزم شد . همچنین پنج روز هر [۳] روز توقتامیش سپاهی می‌نمود و لشکر جغتای‌را بخود کشیده یك منزل بقفا می‌نشست . روز ششم که طلیعهٔ طلوع صبح از مطلع مشرق طالع شد توقتامیش جنان [٤] در جهان یاسال کرده چون کوه بیسوتون بایستاد . سلطان صاحب قران نیز نه غول در مقابلهٔ او تعبیه کرد . و در یك غول بادشاه سلطان محمودرا با سلیمان شاه بن داود بداشت ؛ و در غول دوّم امیرزداه محمّد سلطان بن امیرزاده [٥] جهانگیر ؛ و غول سیّوم امیرزاده میرانشاه‌را نامزد کرد ؛ محمّد سلطان شاه‌را هراول آن غول تعیین فرمود [٦] ؛ و غول جوانکغاررا بامیر زاده [۷] عمرشیخ سپرده ، قنبل آن غول‌به خدای‌داد حسینی محکم کرد ؛ و خود در غول اصل خیمها بزد و فرود آمد .

این مصاف بزرگ در روز پانزدهم [۸] رجب سنهٔ ثلاث [۹] و تسعین و سبعمایه ، مطابق قوی ییل بود . نخست حاجی سیف‌الدّین از قنبل برانکغار حمله کرد و قنبل جوانکغار یاغی‌را از جای بربود . بولاء او جهانشاه بهادر نیز غنیم خودرا براند و بر توالی او امیرزاده میرانشاه نیز غنیم خودرا [۱۰] بشکست .

---

(۱) و P : در L (۲) شهادت P : شعادت L (۳) هر P : در هر L
(٤) جنان L : جهان P (٥) امیرزاده P : - L (٦) فرمود P : کرد L (۷) بامیر زاده L : امیرزاده P (۸) پانزدهم : بازندهم P بانچدهم L (۹) ثلاث P : ثلث L
(۱۰) براند و بر توالی ... خودرا P : - L

(قضا را توقتامیش پیش از وقوع معرکه بتواتر شنیده بود که بست امید لشکر جغتـای بضرب شمشیر امیرزاده عمر شیخ گرم و مستحکم است . خود با هر که در صدد نام و ناموسی [L٣٠٢ a] بود آن غول‌را غنیم شده و بناشناخت خودرا بر تومان سلدوز بزد و بیك حمله با اسپ و شتر و مرد و مرکب همه در زیر دست و پای تار و مـار گردانیده سلمیشی (١) کرد . سلطان غازی در حالت آنکه با آن غول بزرگ خود عنان حرکت جنبانیده بود یکی از نزد امیرزاده عمر شیخ برسید و کیفیّهٔ خرابی حال سلدوز و گذشتن توقتامیش بقفای غول جوانـغار باز نمود . امیرزاده عمر شیخ در مقابلهٔ دشمن کیدرکو یاسال نموده بدست و گریبان جنگ و خون‌ریزی مشغول بود که ناگاه سلطان غازی با جملهٔ تومانهای غول بزرگ روی مدد بدان صوب نهاد . پیش از وصول رایات نصرت شعار امیرزاده عمر شیخ بضرب شمشیر جهانـگشای و کوپال خاره‌سای پای دشمن‌را از جای ربوده بود . توقتامیش در حین این حصحص تنورهٔ قمرغه آن شکار بزرگ‌را از اطراف و جوانب بر خود محیط دید) چهار (٢) تکبیر فنا بر فنای تخت دشت قبچاق دمیده عنان قرار بدست فرار سپرد و استقامت چندین سالهٔ آن الوس در سر شأمت حقّ ناشناسی و ناسپاسی او رفت . بعد از آن سیم‌ساقان بوقتاق (٣) پوش دشت قبچاق نالهٔ زار (٤) بفلك دوّار برآورده تنـگ چشمان ناز پرورد سرائی از سراپردهٔ [P٢٨٦ a] ناز بخاك مذلـّت و نیاز افتادند ، و (٥) مجموع پایتخت اوزبك در زیر دست و پای جغتای عالیها سافلها شد ، چنانـکه

---

(١) کذا (٢) چهار : و چهار L بعد از آن توقتامیش چهار P (٣) بوقتاق P : بوقیاق L (٤) زار L : نازر P (٥) و P : – L

کمترین پیاده‌ئی که بر قوت یك شبه قادر نبودصاحب ده گلّه گردید و فرومایه‌ترین سواری که یك دینار نداشت گنج شایگان بدست آورد . در حین مقابله رطلی آرد جو بیك من نقرهٔ طلغم دست نمیداد ؛ بعد از چهار ساعت که این فتح میسّر شد صد گوسفند بدرهمی (۱) و ده اسپ بدیناری کس نمی‌خرید .

امراء لشکر و سرداران هر کشور به مبارك باد آن فتح نثارهای سنگین و سوغاتهای رنگین پیش‌کش کردند و سلطان صاحب قران یك‌یك‌را بقدر کوچی که داده بودند به سیورغالات و انعامات مخصوص گردانید . و تیمور قتلغ اغلان و ایدکورا بنوازش بسیار (محظوظ کرد و) مقرّر کرد که قوم و قبیلهٔ خودرا خداوندی کنند . آن حرام‌نمکان خودرا بگوشه‌ئی کشیده (۲) سکّهٔ حرام‌نمکی‌را همچون توقتامیش در حقّ الوس اوزبك کالنّقش فی الحجر ثابت کردند . سلطان صاحب قران بر تخلّف ایشان التفات ناکرده سالماً غانماً [L۳۰۲ b] مراجعت فرمود .

(و در حین این یورش قمرالدّین بد فرصتی کرده بر سر تومانهٔ اوزجند (۳) آمده بوده . چند پاره دیه‌را تاراج کرده به مغولستان مراجعت نموده بود . امیرزاده عمر شیخ هم از وسط راه با معدودی اندك ایلغار فرموده بهوس ملاقات شاه‌زادگان فروراند ، چنانکه از غایت تعجیل که داشت یك سواره به اندگان نزول کرد . از مقدم مبارك حضرتش حزن و غم بعین و نعم مبدّل گردید و مملکت بهم برآمده قرار یافت . و بعد از چند روز که بعضی از لشکرها برسید متوجّه مغولستان شد و

(۱) بدرهمی L : بدرمی P (۲) کشیده L : کشید P (۳) اوزجند : اورجند L

بانتقام آن حرکت قمرالدّین دود از دودمان الوس برآورد . عوض هر گوسفندی رمهٔی و بجای هر نفری قیتولی [۱] را باسیری بیاورد .)

سلطان صاحب قران بعد از نزول بدار السّلطنهٔ سمرقند انگیز طویهای بزرگ پیش گرفت و بجهت فرزندزادگان خود حرمهای مناسب در حباله آورد . و تا قریب یك سال همهٔ اوقات مبارك خودرا بعیش و جرغالانگ [۲] مصروف گردانید .

ذکر توجّهٔ سلطان صاحب قران باردیگر (۳) بفتح ممالك ایران (آن را یورش پنجساله خوانند)

بعد از آنکه ایّام تنعّم امتداد یافت و مدّت جرغالانگ با طناب کشید سلطان صاحب قران هوس یورش ایران زمین دامن گیر شد و در روز جمعه خامس عشر رجب سنهٔ اربع و تسعین و سبعمایه ، مطابق بیچین ییل باختیاری سعد و طالعی [۴] مسعود سراپردهٔ سفر بصوب ایران زمین بیرون برده بدار العلم بخارا نزول فرمود . روز یکشنبه غرّهٔ رجب مزاج مبارکش از تأثیر هوا انحرافی یافت ، و با وجود تب [P۳۸٦b] محرقی که داشت کوچ فرموده به جوی زرد نزول کرد . خواتین (حرم) حرمت و شاهزادگان مسند دولت حاضر شده اطبّا در معالجه ید بیضا و معجز موسی نمودن گرفتند . دست بذل قفل چندین سالهٔ خزاین را بپنجهٔ صدقات فرو پیچید و کف [۵] علماء اسلام بکلید دعابند [۶] فرو بسته قضا را گشاد داد . چون اثر صحّت و شرّهٔ شفا در بشرهٔ مبارك [۷]

---

(۱) قیتولی : قیتول L (۲) جرغالانك P : جرغلانك L (۳) بار دیکر P : دیگر بار L
(٤) اختیاری ... طالعی P : اختیار ... طالع L (۵) کف L : کفت P (٦) بند P : دست L (۷) مبارك P : مبارکش L

ظاهر شدن گرفت لشکر منقلای در حرکت آمد و روز چهارشنبه عشرین رجب المرجّب حضرت سلطان صاحب قران نیز بمبارکی سوار گردید . حرمهای شریفه با سایر اغروق مصاحب حضرت سلطنت پناهی شاه رخی ـ خلّد الله ملکه و سلطانه ـ (۱) باز گشت .

چون رایات نصرت شعار بحدود گرگان و طبرستان رسید لشکرهارا بسه فرقه تعیین فرمود که راه و ممرّ مازندران را از بیشه و جنگل پاك گردانیده (۲) روان شدند . سید کمال الدّین با وجود آن که قرینهٔ فتح (۳) [L۳۰۳a] برأی العین مشاهده می کرد عنان رضا بدست قضا داد و محکم بایستاد . سلطان صاحب قران پیرك پادشاه بن لقمان پادشاه را با سایر دریانشینان از راه بحیره با کشتیها روانه گردانیده (٤) تا راه بحر بر ایشان ببستند ، و خود با (٥) سایر لشکر ها از سه جانب احاطت کردند. روز اوّل شهر بند مهانه سر فتح شد . سیّد کمال الدّین (٦) دست ضرورت از محاربه کشیده داشت و با فرزندان استقبال نمود. سلطان صاحب [قران]سادات را معاف داشت و سایر دیگر سپاهیان را بقتل آورد .

چون زمستان آن سال را در قیشلاق مازندران بسعادت و کامرانی گذرانید روز پنج شنبه بیست و چهارم صفر تغاغوییل ، موافق سنهٔ خمس و تسعین و سبعمایه ' لشکر منکقلای را بصوب فارس متوجّه گردانید ؛ و جهانشاه جاکو و یادگار بر لاس و شمس الدّین عبّاس و اوچ قرا بهادررا با ثلثان [P۳۸۷a] لشکر در اغروق گذاشته خود با ثلثی دیگر ایلغار

(۱) حضرت سلطنت پناهی ... سلطانه P : امیرزاده شاهرخ L (۲) گردانیده P : کرده L (۳) فتح : + را L (٤) گردانید P : کرد L (٥) با P : و L (٦) دست P : - L

فرمود . شاه سوار عراقی در باب الجنّة بدست منکقلای منصوره گرفتار شد و ارتق شاه سلطانیه را بطرح بریخت و بگریخت [١] . بعد از فتح آن مواضع از راه چمچمال عقد هاء کردستان را [٢] یك یك فتح نموده متوجّه بغداد شدند . شیخ علی بهادر در منکقلای بود در اثناء آن [٣] یورش بر دست فدائی کشته شد . بعد از آن عنان عزیمت رایات نصرت شعار از راه همدان و لرستان [٤] بصوب خوزستان انحراف یافت .

(و امیرزاده عمر شیخ از راه کوشك چوبان از قلعهٔ گیو ، که از مضافات ولایت قم است ، گذر فرمود و بضرب شمشیر آن قلعه را فتح کرد . و از آنجا قلاع حراه و فراهان را یك یك فتح کرده بحضرت پیوست . و بار دیگر از خرّم آباد جدا گردید . قلعهٔ مانکره [٥] و احشام اکثر لرستان را تاخت نمود و بحضرت پیوست . بعد از آن امیر زاده عمر شیخ با لشکر هاء برانکغار از راه حویزه تا ساحل جزایر می گشود . سلطان غازی از راه دیگر [٦] شوشتر فتح می فرمود ، تا دیگر بار در ظاهر شوشتر با هم پیوستند [٧] .)

بعد از آن مسعود سر بدال را در شوشتر بنشاند و عنان توجّه [٨] بطرف فارس کشید . قلعهٔ سفید را ، که همیشه [٩] محلّ اعتماد سلاطین فارس است و زین العابدین بن شاه شجاع آنجا محبوس بود بدو روز فتح نموده [١٠] زین العابدین‌را مستخلص گردانید [١١] . چون نزول مبارك

(١) خود با ثلثی دیگر ... و بگریخت P : – L (٢) کردستان‌را P : لرستان‌را L
(٣) آن P : این L (٤) لرستان P : کردستان L (٥) مانکره : مانکره L
(٦) دیگر : + بار L (٧) پاراگراف فوق فقط در L موجود است ، و بجای این عبارات در نسخهٔ P « و آن نواحی‌را فتح نمود » آمده است (٨) توجه P : عزیمت L (٩) همیشه P : - L (١٠) نموده P : فرموده L (١١) گردانید P : فرمود L

بجویم حومهٔ شیراز اتّفاق افتاد شاه منصور از مقابله با لشکرها[L٣٠٣b]
برسید و در موضعی که به گود پاتبله (١) مشهور است کمین کرد.
آن روز قراول لشکر، که عثمان بن (٢) عبّاس بود، با قراولان یاغی
باز خورد و کمین کرد (٣). فارسیان غافل بر سر کمین‌گاه رسیده (٤) پی تازه
دیدند که آمده و بازگشته است. متحیّر فرو ماندند. عثمان کمین بگشاد
و ایشان‌را براند، و چهار سوار سردارررا دست‌گیر کرده بحضرت آورد.
معاًمعاً شاه منصور با قریب چهار هزار سوار مکمّل مرتّب خارا، روی
ناموس جوی، که هر یک‌را از اقلیمی گزیده بود، برسید و فی الحال
خودرا (٥) چون شعلهٔ آتش بر غول بزرگ زده چون سوزن از حریر و چون
باد از آب‌گیر (٦) از وسط قلب‌گاه بدر رفت و بقفاء لشکر گردید و بایستاد.
سلطان صاحب قران روی یاسال بطرف او گردانید و صفوف‌را
به کیچیکهای (٧) محکم مستحکم کرد (٨) بار دیگر شاه (٩) منصور چون
بلای ناگهان زمین و زمان‌را (١٠) در نوردیده خودرا بقلب گاه زد و مکابرهً
متوجّه پای [P٣٨٧b] چتر و سایهٔ علم خاص گردید چنانکه از سهم آن
حمله علم‌دار پای از جای (١١) خطا کرده تغییر مکان نمود.

سلطان صاحب‌قران درع توکّل در بر و مغفر تولاّ بر سر ایستاده
بود که منصور برسید و مطلوب خود را بکام دل باز یافت و بضربی (١٢)
هر چه تمامتر دو طعن تیغ بیدریغ بر ترک تارک مبارک فرود آورده

(١) پاتیله P : پاتبله L (٢) بن P : - L (٣) کرد : + و L (٤) رسیده P : رسیدند L (٥) فی‌الحال خود را P ، خود را فی الحال L (٦) آب‌گیر P : باد گیر L (٧) کیچیکهای : کمچکهای P کنجکها L (٨) گردانید ... کرد P : گردانیده ... کرده L (٩) شاه P : – L (١٠) زمین و زمان‌را P : زمان و زمین را L (١١) علم دار پای از جای P : علم دارررا پای از جای برفت L (١٢) بضربی P : بضرب L

با باد اسپ در گذشت امّا یك سر موی از اعضای حضرت سلطان صاحب قران متغیّر نگردید. چون شاه[۱] منصور دید که منصوبهٔ غول بفیل بند و فرزین بند[۲] محکم است و قوشانات بسیار[۳] در عرصهٔ میدان به عرئی شاه غازی مستحکم اند رخ برگردانید و عنان اسپ بطرف غول برانکغار[٤] منحرف کرد. باران شبه[٥] از ابر کمان بحیثیتی[٦] باران شد و[۷] تگرگ مرگ بمشابهٔی از سر پیکان جگر دوز فرو بارید که[۸] فارسیان فارس[۹] چون غربال در هم دوخت. شاه[۱۰] منصور بیچاره با وجود آن همه جهد و کوشش و کشش (جان از کشتی) اجل بیرون[۱۱] نبرد و هم در آن کشاکش بزخم پراکنده سر نهاد[۱۲]. سر نازنینش را از تن ناز پرورد جدا کرده بحضرت آوردند. لشکر جغطای قبّهٔ ظفر به قبّهٔ اخضر رسانیده بقیّهٔ اسیران‌را نیز به یاساق سپردند[۱۳].

روز دیگر که مطلع صبح صادق از افق مشرق دم صفا زد سلطان صاحب‌قران بر در دروازهٔ سلم فرود آمد و شیراز را در قبحهٔ تصرّف فرو گرفت و سایر دیگر نواحی نیز مسخّر شد. اولاد محمّد مظفّر، بطمع آنکه ایران زمین‌را بر قرار اوّل بدیشان[۱٤] بازگذارند، [L ۳۰٤ a] مجموع بدرگاه آمدند. و در روز دوشنبه رابع عشرین جمادی الآخر محبوس گردیده[۱٥] بعد از آن[۱٦] یك هفته هدف شمشیر یاساق شدند.

---

(۱) شاه P : - L (۲) بند: P نهد L (۳) بسیار P : - L (٤) برانکغار P : برانغار L (٥) شبه P : شیپه L (٦) بحیثیتی P : بحیثی L (۷) و P : که و L (۸) فروبارید که P : باریدن گرفت L (۹) فارس : + را L (۱۰) شاه P : - L (۱۱) بیرون P : — L (۱۲) نهاد P : بنهاد L (۱۳) سپردند P : در L بر کلمه « سپردند » خط زده شده و بالای سطر کلمه «رسانیدند» افزوده شد. (۱٤) بدیشان P : بایشان : L (۱٥) گردیده P : گردیدند L (۱٦) آن P : - L

و مملکت فارس و عراق عجم و خوزستان از ساحل دریای حبشه وزنگبار و از ناحیهٔ عدن تا ممالک خراسان و قندهار (۱) بامیرزاده عمر شیخ تعلّق گرفت.

قصّهٔ توّجه بغداد و استخلاص و کیفیّت فتح آن (۲)

بعد از آن روز جمعه خامس رجب المرجّب سلطان صاحب قران از شیراز کوچ کرده از راه اصفهان و جربادقان (۳) [P۳۸۸a] روی به سلطانیه نهاد و آذربیجان را به امیرزاده میرانشاه داد. بعد از چند روز که در آن حدود مراسم عیش و وظیفهٔ جرغالانک بتقدیم رسید از راه قلاغای متوجّه دار السّلام بغداد شد. شیخ نور الدّین عبد الرحمن بغدادی (٤)، که یکی از اقطاب عصر خود بود، برسالت بیامد. سلطان صاحب قران مقدم بزرگوار آن بزرگ‌را گرامی داشته باز گردانید، و بر اثر ایلغار فرموده با باد هم عنان روان شد. قدغهٔ تعجیل بمشابهٔی بود که سواران دو اسپه بگرد گرد بارگیر (٥) جهان گرد نمی رسیدند.

روز شنبه (٦) بیستم شوّال آن سال علی الصّباح بظاهر بغداد رسید، و سلطان احمد از (۷) دروازهٔی دیگر خودرا به شطّ (۸) زد و روی به برّ (۹) عرب نهاد. بهادران بر اثر او اسپ در آب رانده چون برق از دجله عبور کردند، و از جمله عثمان بن (۱۰) عبّاس و ایباج اغلان و سیّد خواجه بن شیخ علی بهادر به نیکامیشي فرو راندند. سلطان (۱۱) احمد از

(۱) ومملکت فارس...قندهار L : و آن‌ممالك P (۲) قصّه... .فتح آن P : ذکر استخلاص بغداد و کیفیة آن فتح L (۳) جربادقان P : چرپادقان L (٤) بغدادی P : - L (٥) باره گیر P : بارگیر L (٦) شنبه P : دشنبه L (۷) از P : خودرا L (۸) به شط P : برشط L (۹) بر P : - L (۱۰) بن P : - L (۱۱) سلطان P : - L

فرات عبور کرده جسر بریده بود. امرا لحظهٔی بجهت احتیاط گدار [۱] معطّل شدند. ناگاه چهار عدد کشتی بی خداوند بدست آمد و از آب بگذشتند. همهٔ [۲] راه از خزاین و نفایس مملوّ بود. امرا ملتفت نمی شدند [۳] و می‌راندند، تا در دشت کربلا با [٤] چهل و پنج نفر [٥] سوار برسیدند. سلطان [٦] احمد از قریب دو هزار سوار که همراه داشت با دویست نفر خودرا بر امرا زد. چون اسپ ایشان از حرکت مانده بود پیاده شده دست [۷] شبه بر ایشان داشتند. در اثنای آن کشش و کوشش سلطان [۸] احمد با عثمان بن [۹] عبّاس مقابل شد و شمشیری بر دوش او فرود آورد، چنانکه یك دست او از کار بماند. با وجود آن زخم دندان تحمّل بر لب توکّل فرو برد [۱۰] و سر از پی او نداشت تا تمامت اغروق اورا بازگردانید.

بعد از آن سلطان صاحب قران [۱۱] [L ۳۰٤ b] متوجّه فتح تکریت شد، و آن حصن حصین را از دست قطّاع الطّریق مستخلص گردانید.

[P۳۸۸ b] ذکر توجّه سلطان صاحب‌قران بطرف دیار بکر و کیفیّت فتح آن بلاد [۱۲]

بعد از فتح بغداد سلطان صاحب قران ایلچیان باحضار [۱۳] سرداران بلاد دیار بکر و سالاران تراکمهٔ آق قوینلو و قراقوینلو و سایر دیگر [١٤]

---

(۱) گذار L : گدار P (۲) همهٔ P : همه L (۳) ملتفت نمی‌شدند P : التفات نکردند L
(٤) با P : — L (٥) نفر P : — L (٦) سلطان : - L (۷) دست P: دشت L (۸) سلطان P : —L
(۹) بن P : - L (۱۰) برد P : گرفت L (۱۱) بعد . . . قران P : سلطان غازی بعد از آن L (۱۲) بلاد P : - L (۱۳) باحضار P : بر احضار L (١٤) دیگر P : — L

ترکمانان روان گردانید. بعضی (که) روی انقیاد بدرگاه نهادند سیورغالات یافته ایل و الوس ایشان مصون و محفوظ ماند، و جمعی که تمرّد نمودند تدارك ایشان واجب دانسته، عثمان [۱] عبّاس‌را بواسطهٔ آن زخم در اغروق [۲] بگذاشت و لشکرهارا بچند دفعه نام‌زد قلاع کرد. و خود همچنان قلعهٔ کرکوك‌را بستد و براه الطون (کبروك) روی به موصل نهاد. بزرگان ترکمان مثل جهانگیر و پیر علی و قزل [۳] میر علی (و یار علی) بن قرا احمد با سایر دیگر [۴] سرداران بدرگاه پیوستند. بعد از آن ایلهاء قرا قوینلو [۵] و یغاج قبغلورا [۶] تاخت نموده [۷] به روحه نزول فرمود و بستد. بعد از نوزده روز سلطان ارزن نیز بدرگاه ملتجی شد.

چون یك دو کرّت سلطان عیسی ماردینی دم انقیاد زده و خود را از آسیب لشکر جهانگشای خلاص داده و تخلّف کرده بود عنان عزیمت بجهت فتح آنجا معطوف شد. سلطان عیسی با پیش‌کشها در ثامن عشرین ربیع الاوّل آن سال بدرگاه آمد. جمعی (که) بجهت تغار و سودا و معامله به ماردین [۸] می رفتند کوتوالان منع می کردند. و این جرأت ایشان بواسطهٔ آن بود که سلطان عیسی بـا ایشان قرار داده بود که قطعاً اختیار قلعه از دست ندهند [۹] و بمکتوب و سخن او ملتفت نشوند. چون بتسامع تحقیق این معنی معلوم شد سلطان صاحب‌قران سلطان عیسی‌را مقیّد گردانیده [۱۰] از ظاهر ماردین کوچ فرمود.

---

(۱) عثمان L: و عثمان P (۲) اغروق L : عراق P (۳) قزل P : قرل L (٤) دیگر P : - L
(٥) قوینلو L : قوبیل P (٦) یغاج قبغلورا P : نعاج قبلوراL (۷) نموده P : فرموده L
(۸) به ماردین : بمردین P به ردین L (۹) بدهند L : ندهید P (۱۰) گردانیده P : کرده L

ناگاه در غرّهٔ طلوع صبح جمعه حادی عشرین ربیع الآخر بیکبار طوفان باد و برق [۱] و قرینش رعد و ابر زمین و زمان را احاطت کرده بارندگی دست داد که طوفان نوح‌را بدان حال گریه آمد و صرصر عاد باد سرد از جگر برکشید ، و بیک لحظه دریاهای آب شرقاً و غرباً روان شد و فضاء آن صحرا تا پشت گاو و ماهی [P۳۸۹a] تر و ترید گردید ، چنانکه در آن سر زمین پای وهم‌را مجال گدار و سوار اندیشه‌را امکان رفتار نبود [۲] . هر اسپی که قدم بر لای [۳] زدی از بالای سمکش [۴] بگذشتی ، و هر شتری که یک سر موی از جاده [۵] بیرون آمدی تا موی سر [L۳۰۰a] فرو رفتی . هر که صاحب صد اسپ یا مصاحب یک دراز گوش بود مساوی الحال و متساوی المال شده مآل بآنجا [۶] کشید که جز بر یك عصا دست رس نماند . بسی [۷] از سپاهیان جلد که اسپ گرانمایه‌را در دل آن گل جگر گسل هشته [۸] داخل جمع قارون نوشتند و بسیار کس که بر امید تغییر هوا و تبدیل بلا خیمه بر کنار راه زده بودند که بر جای گذاشته از همه بگذشتند بیسرا کان عباده‌ئی‌را کوه کوهان بر کوههٔ کول گران شده بود و بدویان [۹] کیانی زین ساغری از کیمخت [۱۰] پشتهٔ پشت بشکم آمده بود . بیت :

چون گرفتاران تیه مصر در طوفان غم

عالمی را دست بر سر پای در گل مانده بود .

---

(۱) وبرق P : — L (۲) نبود : + و L (۳) بر لای P : بر بالا L (٤) سمکش P : تکش L (٥) جاده L : جعده P (« جعده » تلفظ عامیانهٔ « جاده » است و بعربی « جعده » معنی « موی پیچیده » و « موی مرغول » دارد (٦) به آنجا P : آنجا L (۷) بسی P : بس L (۸) گسل هشته : گسل‌هرهشته P گسک هسته L (۹) بدویان L : بدویا P (۱۰) از کیمخت P : — L

القصّه، بهر وجه که بود افتان و خیزان خودرا بساحل سلامت رسانیدند[۱]

[P فقط] ذکر کیفیّت حال امیرزاده عمر شیخ
در مملکت فارس و شهادت یافتن

بعد از آن که حضرت سلطان صاحب قران امیرزاده عمر شیخرا در فارس بنشاند و خود بمبارکی[۲] متوجّه دار السّلام بغداد شد امیر زاده عمر شیخ آن ممالکرا ضبط نموده بمحاصرۀ قلعۀ سیرجان متوجّه شد [......] تا اغروق و فرزندان به فارس آیند. چون ایلچی برفت و اغایان و فرزندان امیر زاده عمر شیخرا دوچانیده متوجّه فارس شد. چون امیرزاده عمر شیخ خبر وصول فرزندان شنید معاملۀ سیرجان را به شاهان سیستان و ایدکو کرمان گذاشته متوجّه فارس شد. چون به فارس رسید ایلچی از حضرت سلطان صاحب قران رسید که امیر زاده عمر شیخ متوجّه اردوی اعلی شود. امیرزاده اسکندر را در فارس گذاشته متوجّه اردو شد و کوچ بر کوچ بتعجیل تمام روانه گردید.

چون بنواحی کردستان رسیدند جمعی از سپاهیان آمدند و تقریر کردند که کلاتۀ خرماتو نام تغار نمی [P۳۸۹b] دهند و حکم نمی شنوند. امیرزاده عمر شیخ کس فرستاد که کوتوال آن قلعه حاضر شود. نیامد. بعد از آن خود سوار شد و روی بر آن صوب نهاد. چون نزدیك رسید رعایای آنجارا وهم مستولی شد. از بیم جان دست بسنگ و تیر کردند. امیرزاده عمر شیخ تساهل انکار کرد، و سپر در سر گرفته

---

(۱) وسانیدند L : رسانید P (۲) بمبارکی : بمباکی P

بخود نزدیک بارو رفت که مگر بنصیحت ایشان‌را از آن جهل مرکّب باز آورد. ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافت و بسر آن شیر ژیان آمده بهمان یک زخم هایل هالک بپیچید و بر خود یکی آه کرد و از کار جهان دست کوتاه کرد. فریاد از بهادران سپاه و دلاوران درگاه بر آمد و بیک حمله آن خرابه‌را باخاك یک سان کردند. بعد از آن یکی‌را بتعجیل روانهٔ اردوی اعلی گردانیدند که خبر آن واقعه بحضرت رساند؛ و استخوان امیرزادهٔ عمر شیخ‌را بدار الملك فارس آوردند.

این خبر در ظاهر ماردین بحضرت سلطان صاحب قران رسانیدند. حضرت سلطان صاحب قران از این واقعه بسیار متألم شد و شرط عزا بجای آورد. بعد از آن اوچ قرارا به فارس پیش فرزندان امیر زادهٔ مرحوم فرستاده، خود نیز عزیمت شام فسخ کرده بفتح بلاد جزیره مشغول شد. و در موصل قرلتای بزرگ فرمود و دیگر بار متوجّه ماردین شد و احاطه کرده فرود آمدند. روز دیگر که خروش خروس صبح با نالهٔ نای نوبت هم‌آواز شد و غلغلهٔ کورکهٔ جنگ خفتگان خواب غفلت‌را بیدار کرد هر کس از مورچال خود روی بجنگ نهادند. چون گلبانگ قیّه و صفیر نفیر در دامن آن کوه پر شکوه بپیچید اهل شهر بند رخت بقلعهٔ کوه کشیدند. بسیار کس در همان یک حمله بخرج رفت. سلطان عیسی بعد از خراب البصره شفیعان بر انگیخت و کرم حضرت سلطان صاحب قران را عذر خواه خود گردانید، و بخلعت عفو سر افراز گشت.

بعد از آن رایات نصرت‌شعار شهر آمدرا فتح کرده [P۳۹۰a] قلعهٔ قراجه قیای را نیز بگشود. و چون قرا یوسف پناه بکوهها، سخت برده

بود سلطان صاحب قران جهانشاه بهادر و برهان اغلان و ایباج اغلان‌را با لشکری چند بر سر او فرستاد و کیجیکهٔ[۱] ایشان امیرزاده میرانشاه‌را نیز فرستاد، و خود عنان عزیمت بطرف اخلاط کشید، و در راه قلعهٔ آیدین‌را نیز بستد. و امیر طهرتن ارزنجانی در آن مرحله بحضرت پیوست. بعد از آن بمحاصرهٔ اینیک متوجّه شد. مصر بن قرا احمد ترکمان در آن حصن حصین متحصّن بود، و بر اعتماد حصانت آن سر طغیان بر افراشت بعد از آنک قریب یک ماه قتل و کشش بسیار بین الجانبین واقع شد بعد از اضطرار قلعه بسپرد.

بعد از آن بندگی حضرت اعلی خاقانی خلافت پناهی کشور گشائی معین الدّنیا و الدّین شاهرخ بهادر - خلّد الله ملکه و سلطانه - را بحکومت توران زمین باز گردانید. چون بندگی حضرت بمبارکی و طالع سعد بر سریر تخت ماوراء النّهر متمکّن شد اعدای ممالک، مثل قمر الدّین و غیره، که طالب فرصت می بودند، بتصور آنکه چون حضرت سلطان صاحب قران عنان عزیمت بطرف ایران زمین گردانید ایشان غنیمت شمرده از گوشهٔ کنارها دزدی و خرابی بنیاد کنند، چون معلوم کردند که بخت آن ممالک بقدوم مبارک بندگی حضرت مشرّف و مزیّن شد بی قرار قدم فرار در صحرای فنا نهادند. همچو بنات النّعش پراکنده شدند.

ذکر توجّه سلطان صاحب قران
کرّت دوّم بفتح ممالک دشت قبجان

چون خبر ضبط ممالک ماوراء النّهر حسب المفصّل بحضرت سلطان

(۱) کیجیکه : کیجیکله P

صاحب قران برسید [۱] مطمئن القلب و متسلّی الخاطر بفتح بلاد ربع شمال متوجّه شد . و نخست شمس الدّین المالغی را برسالت فرستاد و و از عاقبت وخیم مخالفت تنبیه فرموده حقوق قدیم را بیاد [۲] داد . توقتامیش [۳] کعبتین دغا در طاس و غا انداخت و نرد نبرد فرو چید . شمس الدّین معلوم کرد [P۳۹۰b] که ایّام دولت توقتامیش بلیالی نکبت مبدّل گردیده است . دم در کشید و چون رخصت یافت فی الحال مراجعت کرد . سلطان صاحب قران چون از دربند باب الابواب گذر فرمود و ایل و الوس قیتاق را [٤] پایمال جرگهٔ بزرگ گردانید ، در اثناء این حال ایلچی توقتامیش [٥] که متوجّه حضرت بود غلبهٔ سواد لشکر دیده بی آنکه ملاقات کند هم از راه گریخت و باز گردید .

توقتامیش چون از نزول بلای ناگهان و وصول قضاء آسمان خبر یافت قازانچی را با اشکر منکقلای بمحافظت گذار [٦] رودخانهٔ قوی سوی [۷] فرستاد . سلطان صاحب قران بنفس مبارك خود ایلغار نموده بشبگیر براند و در مقدّمهٔ طلوع صبح بر سر قزانچی [۸] رسید . قزانچی [۹] عنان عزیمت از ممرّ بلا بتافت و رخت جان [۱۰] بساحل سلامت کشید . بعد از آن توقتامیش در کنار رودخانهٔ ترك برگ مرگ [۱۱] ساخته مترصّد جنگ بنشست . چون سواد رایات نصرت شعار از فضای صحرا پیدا گردید توقتامیش از هول آن بقفا نشست . سلطان صاحب قران بعد از عبور خبر

---

(۱) برسید P : رسید L (۲) بیاد P : بیاد L (۳) توقتامیش P : توقیامیش L
(٤) قیتاق را P : میاق را L (٥) توقتامیش : توقنا P : توقیامیش L (٦) گذار P : گذار L (۷) قوی سوی L : قویسوئی P (۸) قزانچی P : قازانجی L (۹) قزانچی P : قازانجی L (۱۰) جان P : - L (۱۱) ترك برگ مرگ P : برك برك مر L

یافت که توقتامیش در کنار آب قورای بجمع کردن لشکر مشغول است .

قضارا عساکر منصوره‌را از بی قوتی قوّت فوت شده بود .[۱] بجهت مصلحت آزوقهٔ[۲] لشکر بالارویهٔ رودخانه روی[۳] بولایت جولات[٤] نهادند . ناگاه از کندلان کوه تا کوه[٥] سواد یا سال توقتامیش پیدا شد . بضرورت سلطان صاحب قران نیز روی نوره[٦] متوجّه تنورهٔ آن یا سال کرده بیست و هفت قوشون بجهت کوماك[۷] جدا گردانید . ناگاه از قنبل[۸] جوانکغار خبر آوردند که کناچه او غلان[۹] و (برك بارك[۱۰] اغلان و) اقطا و داود صوفی او تورکه[۱۱] محمّد از اوج بر انکغار یاغی جدا شده اند ، کیفیّت انگیز ایشان معلوم نیست . سلطان صاحب قران با آن [L۳۰۸b] بیست و هفت قوشون روی بمقابلهٔ ایشان نهاد . چون یاغی دید که آن شعبده ظاهر شد و منصوبه در نگرفت باز پس گشتند . بعد از آن از قوشونات [P۳۹۱a] بیست و[۱۲] هفت گانه دلاوران نام جوی روی به غول یاغی نهاده نزدیك رفتند . هراولان یاغی حمله کردند و و آن جماعت را تا کیجیکه براندند[۱۳] . شیخ نورالدّین فدایانه از اسپ فرو جست و بضرب شمشیر[۱٤] راه بر بهادران اوزبك بگرفت . چون آن حرکت بدیهی او پسندیده نمود دیگر امرا نیز موافقت کردند تا تهوّر اوزبکان از صدمهٔ پیکان سندان[۱٥] شکاف فرو شکست .

---

(۱) شده بود P : شد نبود L (۲) آزوقهٔ : آزوق P ارق L (۳) روی P : ری L (٤) جولات P : حولات L (٥) تا کوه P : ماکو L (٦) نیز روی نوره P : - L (۷) کوماك : کومال P کوهمال L (۸) ناگاه از قنبل P : — L (۹) کناچه اوغلان P : کناجه اغلان L (۱۰) کذا فی الاصل (۱۱) اوتورکه P : اوتورکو L (۱۲) و P : — L (۱۳) کردند . . . براندند L : کرد . . . براند P (۱٤) شمشیر P : شبیه L (۱٥) سندان P : چندان L

بعد از آن غول بزرگ [۱] بتأیید دولت و تمهید نصرت کوس و کورکه را [۲] در زلزله آورده بحرکت آمد. هر چند که سرداران دشت قبجاق و بهادران لشکر توقماق پشت در پشت [۳] حملهای درشت می آوردند آن عقدهٔ گشاد نیافت. در اثنای این مقاتله و محاربه جوانکغار دشمن از مقابلهٔ غنیم انهزام یافت و تومانهای قنبل و مونچی [٤] بر انکغار حلقهٔ (احاطه در حلق یا سال غول تنگ کردن گرفت. خیره رویان آهنین دل بولاد قبای جغطای پای توکّل بر زمین تحمّل ستون کرده کوشش می‌نمودند) که نهیب ایشان شکیب از دل دشمن می‌گسیخت. بعد از آنکه نکبت یأس بخاطر مخالفان مستولی شد و داغ نا امیدی روی امید ایشان را سیاه گردانید توقتامیش تازیانهٔ حرمان بر اسپ فرار گرم کرد و اهالی آن الوس معموره‌را [٥] بدم شمشیر دلیران جغطای سپرده خود را بکنار سلامت افکند.

سلطان صاحب قران بنفس مبارك خود روی به نیکامیشی [٦] نهاد و در کنار رودخانه ایتل [۷] مجموع الوس اوزبك را بزیر دست و پای [۸] فرو گرفت. بعد از آن لشکر هاء ایلغار بریمین و یسار آن دشت متفرّق شده تمامت بلاد روس و خزر [۹] که در ممرّ واقع بود عالیها سافلها کردند. همچنین هر فوجی که روی بطرفی می نهاد [۱۰] رطب و یابس را چون شعلهٔ آتش [۱۱] که در بیشهٔی افتد تار و مار گردانیده

(۱) بزرگ P : بزرگان L (۲) را P : - L (۳) در پشت P : بپست L (٤) مونچی : مونجی L مونچی P (٥) را P : - L (٦) به نیکامیشی P : سکامیشی L (۷) ایتل P : ایل L (۸) وپای P : - L (۹) خزر : حزر P حرر L (۱۰) می نهاد P : می‌نهادند L (۱۱) شعلهٔ آتش P : مشعله آتش را L

مراجعت می نمود.[۱] از کثرت غنایم و بسیاری کرانات که بدست آمده بود و رانده بودند[۲] ساحهٔ[۳] آن صحرا[٤] بزرگ به یورت لشکر وفا نمی کرد .

بعد از آنکه زمستان آن سال هم در آن نواحی [L۳۰۹a] بجهت قیشلاق یورت مناسب یراق دیدند و مدّت[٥] قیشلاق در آن محلّ بخرّمی و فیروزی بر آمد جرگهٔ مراجعت‌را بعرض چهل فرسنگ بکشید، [P۳۹۱b] و ایل ماموقتو و غازی[٦] قومق و بالغجی[۷] را در زیر دست و پای گرفته حاجی ترخان و سرای برکه و سایر دیگر[۸] شهر و ولایت و ایل والوس را ضبط نموده می آمدند . ناگاه در میان راه شوخال مجوسی با اقوام غازی قومق متفّق شده نا خبر[۹] تاخت بکنارهٔ کرانات اردو آوردند. سلطان صاحب قران با پانصد سوار که در ملازمت رکاب همایون بودند بر سر ایشان رفت و شوخال را کشته و دیگران را بسته بحضرت آوردند . سلطان صاحب قران مثال داد تا غازیان قوموقی را بانواع نوازش ایمن گردانید مجوسان را[۱۰] بتمام هدف شمشیر قهر گردانیدند . در آن یورش[۱۱] مبارك مجموع طوایف البرز کوه‌را بر حسب دلخواه ضبط نموده دل از فتح آن نواحی بالکلّی جمع گردانید و از در بند باب الابواب گذشته به شروانات نزول فرمود[۱۲] .

پیش از وصول مبارك امیرزاده پیر محمّد را به شیراز بازگردانیده بود . قضارا مجهولی چند بعد از نزول .او بدارالملك دارالعبادهٔ (یزد) را

---

(۱) گردانیده . . . می نمود P : نموده . . . نمودL (۲) بودند P : – L (۳) ساحهٔ P : ساحت L (٤) صحرا L : ساحه P (٥) مدت L : مدتی P (٦) غازی P : غاری L (۷) بالغجی P : بالقحی L (۸)دیگر P : - L (۹) ناخبر P : ناگاه L (۱۰) مجوسان را P : مجوسیان‌را L (۱۱) یورش L : یوش P (۱۲) فرمود P : کرد L

بدست فرو گرفتند و او بمحاصرهٔ آنجا متوجّه شد. چون حصانت آن حصن حصین نه در آن نصاب بود که بسعی او فتح شود سلطان صاحب قران امیرزاده[۱] پیر محمّد بن امیرزاده[۲] جهانگیر و اسکندر شیخی و ارغون شاه را با جمعی از امرا[۳] نام زد آن فتح گردانید. بعد از آنکه شش ماه از مدّت محاصره[٤] بگذشت و در یزد بالکلّی قوت فوت شد آن متمرّدان خود را بیرون افکندند و دارالعباده از شرّ ایشان پاك گردید[٥]. بعد از آن سلطان صاحب قران عنان ایلغار بدست تعجیل سپرده متوجّه دارالسّلطنهٔ سمرقند شد.

ذکر (توجّه) سلطان صاحب‌قران بفتح بلاد هند (٦)

چون از آن سفر مبارك بسریر[۷] سرور خود نزول کرد. بر[۸] آیینی که مقرّر بود در جلگهٔ کان‌کل فرود آمد وچند گاه بعیش و جرغالانك مشغول گردیده بعد از آن [P ۳۹۲ a] بعزیمت فتح[۹] بلادهند توجّه نمود. در اثنای این حال اعلام کردند که جمعی از مجوسان[۱۰] که بسیاه پوش موسوم‌اند بحدود پنجاب متوطّن شده اهالی آن ناحیه را بتنگ آورده‌اند. سلطان صاحب قران دفع ایشان را اهم مهمّات دانسته امیرزاده[۱۱] رستم و برهان اغلان‌را با جمعی امرا بدفع ایشان فرستاد. ایشان بواسطهٔ آنکه طریقهٔ حزم‌را[۱۲] رعایت نکردند چشم

(۱) امیرزاده : که امیرزاد P - L (۲) بن‌امیرزاده P : - L (۳) امرا P : مردمان L (٤) محاصره P : آن فتح L (٥) گردید P : شد L (٦) بفتح بلاد هند P : بدفع سیاه پوشان L (۷) بسریر P : برسریر (۸) بر P : به L (۹) بعزیمت فتح P : بفتح L (۱۰) مجوسان L : محبوسان P (۱۱) اهم [نسخه : هم] مهمات دانسته امیرزاده P : - L (۱۲) را L : - P

زخمی [L٣٠٩b] رسید و منهزم بـاز گردیدند . بعد از آن خـود بنفس مبارك متوجّه شد . قضا را درّهای سخت و کمرهای درشت و گریوهـای بلند و راههای تنگ پر خرسنگ دشخوار گذار نا هموار داشت (١) . بعد از آن (که) آن همه را قطع فرمود بمحلّی رسید که درّه‌ئی پر برف واقع شده (٢) ، چنانك از اوّل آفرینش عالم تا آن دم هیچ آفریده بر آن ممرّ اطّلاع نداشت(٣) . سلطان صاحب قران بفرمود تا آن برف را موازی پنج تیر پرتاب نغم (٤) زدند و نخست بجهت استحکام اسپی چند (٥) بر تختهای بزرگ بسته از آنجا بزیر غلطانیدند تا برف بر برف نشست و محلّ پای محکم شد ، تا بهادران دامن جهاد بر کمر جهد(٦) محکم کرده پیاده از آن حفره باندرون رفتند . سلطان صاحب قران نیز بموافقت مجاهدان آن مجاهده‌را بجان خریداری کرده بتخته و طناب در آن‌حفره فروشد .

قضا را در پای قلعهٔ کتوره رودخانه‌ئی بود که قلّهای کوه را از پای می‌افکند و پیل منگلوسی را گذار نمی داد . سلطان صاحب قران بفرمود تا غراره (٧) و شلیطهٔ بارها را پر سنگ گردانیده بترتیب در آن رود خانهٔ خون خوار می‌چیدند ، تـا چنان شد کـه قابل جسر بستن گردید . در حالت این عمل سیاه پوشان دست سنك و تیر (٨) بر لشکر اسلام داشتند ، چنانکه تا یک روز و دو

---

(١) بعد از آن خود بنفس . . . داشت P : - L (٢) شده L : شد P
(٣) آفریده . . . نداشت P : آفریده را . . . نیفتاد L (٤) نغم : نقم P L
(٥) چند : + را L (٦) جهد L : جد P (٧) غراره P : اعرار L (٨) وتیر P : - L

شب که [۱] آن جسر بسته شد قریب هزار کس مقتول و مجروح گشت . بعد از آن دلیران پولادپوش چون کوه آهن [P٣٩٢b] از چهار طرف آن قلعهٔ بلند محیط شده روی ببالا نهادند . شعف ناموس اسلام و تعصّب ننگ و نام[۲] تا حدّی بر ایشان مستولی شده بود که برگ سر و بیم جان نداشتند . قوّت دین احمدی و شوکت دولت محمّدی مدد کرد و غازیان یکدل یکجهت خود را بسر آن کوه پر شکوه رسانیدند . چون کفّار را معلوم شد که بجنگ میسّر نخواهد گشت فریاد الامان برآورده سخن صلح در میان آوردن گرفتند [۳] . در اثنای آن تردّد پرچم [٤] بیرق دولت و سنجق [٥] سعادت با اوج ملجاور مساوی شد و قبّهٔ مجاهدان با قلّهٔ [٦] کوه هم آواز گشت . بعد از آن بیك طرفةالعین همه را [٧] دست بسته بحضرت آوردند . بعد از آن یاساق بزرگ نفاد یافت که بی محابا مجموع ایشان را از اوج آن شاهق بحضیض جهنّم فرو افکندند و شرّ ایشان از سر مسلمانان دفع گردید .

و از آنجا بندگی حضرت خلافت پناهی کشور گشائی معین الدّنیا و الدّین شاه رخ بهادر بحکومت هراة وخراسان و مازندران و تمامی آن ممالک را تعیین فرمود و رخصت مراجعت فرمود [۸] .

رایات نصرت شعار را [L ٣١٠a] بصوب دهلی حرکت داد . در

(۱) دو شب که P : شب L (۲) ننك و نام P : - نام و ننگ L (۳) آوردن گرفتند P : آوردند L (٤) پرچم P : بزخم L (٥) سنجق P : سنجاق L (٦) قلّهٔ L : قلعهٔ P (٧) بیك . . . همه را P : همه را بیك . . . L (۸) بندگی حضرت خلافت پناهی ... مراجعت فرمود P : امیر زاده شاه‌رخ را بحکومت دارالملك هراة و خراسان بازگردانیده L

راه چند قلعهٔ سخت ، مثل تورونبای [۱] و دیه‌پالپور [۲] ، که بر ممّر واقع بود ، فتح فرموده ، رودخانهٔ سند را جسر ببست و بگذشت . و از آنجا بسر قلعهٔ پتنهیر گذار فرموده آن قلعه را نیز مستخلص گردانید و سما نه [۳] و پانی‌پت را استخلاص فرموده [۴] از رود خانهٔ جادون [۵] بگذشت و قلعهٔ سرستی [۶] و حصار لونی‌را نیز بگشود . سلطان صاحب‌قران از آنجا با قریب سه هزار سوار باسم تفرّج تا نزدیک دروازهٔ دلی برفت . ملوی دهلوی بی التفاتانه با مجموع خیول و فیول از دروازها بیرون آمد . قضارا سهم و صلابت پیلان جنگی در میان الوس جغطای نه چندان [۷] شهرت (داشت) که بوصف راست آید . سلطان صاحب [P۳۹۳a] قران بواسطهٔ قلّت عدد [۸] عنان مراجعت باز پس کشید . هندوان [۹] بتصوّر آنکه مگر سهمی از ایشان یافته مراجعت می کنند تا قریب دو سه فرسنگ خودرا بصحرا کشیده میدان‌داریها کرده بازگشتند .

از مراجعت سلطان صاحب قران اردوئی بدان عظمت در گفت وگوی افتادند . هندوان محبوس که قریب پنجاه تومان بلکه بیشتر در خم خام قید مقیّد و محبوس بودند ، بیکبار غلبه‌ئی عامّ کرده در آن شدند که فتنه‌ئی انگیزند . حضرت سلطان صاحب قران از سر قهر فرمان فرمود تا مجموع ایشان‌را به یاساق رسانیدند .

روز دیگر علی الصّباح کورکهٔ کوچ در غرینش آمد و صفوف نوره [۱۰] تعبیه شد و به یاسال در پای قصر جهان‌پناه نزول اتّفاق افتاد .

---

(۱) تورونبای L : تورونای (۲) دیه پالپور P : ده‌بالپور L (۳) سمانه : سمانه P (٤) جسر بیست و . . . استخلاص فرموده P : - L (٥) جادون P [جاون ؟] : حاودن L (٦) سرستی : بربتی P برتی L (۷) نه چندان : نحندان L نحند P (۸) عدد P : عساکر و ملازم L
(۹) هندوان L : چندوان P (۱۰) نوره P سوره L

و روز دیگر که غرّهٔ غرّاء مصباح صبح از مندیل قندیل مشرق اشراق کرد و روز عالم افروز کعبتین زرّین خورشیدرا در طاس فیروزهٔ [1] فلك مهره باز بغلطانید و دست زمانه عنان بهادران میدان مبارزت‌را بپنجهٔ قضا و قدر هم دست کرد، خروش برغو و کورکهٔ مصاف جگر بند کوه قاف‌را شکاف کردن گرفت و غلغلهٔ غرینش نام آوران زمین و زمان‌را بجنبش در آورد. ملوی دهلوی بتصوّر دی‌روز فیلان جنگی‌را در برگستوان هندی مغرّق کرده با[2] مجموع سوار و پیاده صفوف میمنه و میسره و قلب و جناح‌را ترتیب نمود و [3] در مقابل لشکر جرّار بایستاد.

نخست[4] بسبب هیبت پیلان دیو پیکر عفریت منظر بهادران لشکر متفکّر می بودند. ناگاه طلیعهٔ اختر ظفر از مشرق اقبال طالع شد و نهنگان شیر دل بیک هوی ترکانه غارت غور در صفّ هندوستانیان [L۳۱۰b] افکنده دمار از ایشان بر آوردند و پیلان بدان عظمت‌را [5] با پیل تنان دهلوی بپی سیر باد پایان مغولی کردند و بیک طرفة العین فضاء آن صحرا [P۳۹۳b] از مقتول و مجروح سرخ و سیاه شد. ملو قلب شکسته و جناح گسسته‌را بر جای گذاشته روی هزیمت بطرف لکنوت نهاد. اصول و اهالی (دلی) صنادیق مصاحف و اعلام اسلام‌را باستقبال رایات ظفر نگار بیرون آورده روی تضرّع و زاری بر زمین فرمان برداری نهادند. سلطان صاحب قران ترحّم فرمود. بیش از نعل[6] بهائی علی الرسم از ایشان مطالبت نکرد. بعد از آن جمعی از بهادران را تا کنار رودخانهٔ گنگ بر اثر ملو فرستاد.

(۱) فیروزه L : فردن P (۲) با P : - L (۳) نمود و P : نموده L (۴) نخست P : و نخست L (۵) را P : - L (۶) نعل P : فعل L

و چون بر حسب دلخواه مآل آن فتح گرامی بخیر انجامید مدّخرات خزاین و [۱] مرصّعات دفاین چندین ساله‌را بر پشت پیلان محمودی بصوب سمرقند کشید و از آن وجه حلال بنیاد مسجد جامع بزرگ که در آنجاست انشاء فرمود. و بر پشت آن پیلان سنگهاء تراشیده کشیده [۲] سطح و نطع [۳] آن عمارت‌را مجموع از سنگ [٤] رخام مرتّب گردانید.

ذکر توجّه سلطان صاحب قران بطرف شام و روم (٥) که به یورش هفت ساله مشهور است

در آن حین که رایات ظفر نگار بفتح (بلاد) هند مشغول [٦] بود امیر زاده میرانشاه در حین آنکه ببذل [۷] و سخاوت شهرت عامّ یافته سرداران دور و نزدیک‌را خاصّ الخاصّ خود گردانیده بود، ناگاه بجهت دفع ملال در جلگهٔ مرند بشکار مشغول شد. در اثنای قمرغه غوچی سنگین‌را بهوای دست از زمین بربود و می خواست که بر قربوس زین بدارد. اسپ از تندی رم خورد و او با آن [۸] غوچ بر زمین آمد [۹] و تا قریب چهار ساعت بیهوش بیفتاد. طبیبی تبریزی در معالجه خیانت کرد. چون بهتر شد [۱۰] در موسم تموز هوس یورش بغداد کرد، و چون برسید بی آنکه یك شب توقّف نماید مراجعت نموده همهٔ راه در آن هوای گرم بشرب عرق مداومت کردن گرفت. این شیوه نیز مدد علّت شد و دست بقتل بی گناهان بر آورد. ناگاه بی جهتی یکی‌را که قابل هزار تربیت بود گردن میزد و دم دیگر بی سببی آن‌را که هزار وصله [۱۱] [P۳۹٤a]

(۱) و P : - L (۲) کشیده P : - L (۳) نطع : نطح P L (٤) سنگ P : - L
(٥) شام وروم P : روم و شام L (٦) مشغول L : مشهور P (۷) ببذل P : ببدل L
(۸) با آن L : بآن P (۹) آمد P : خورد L (۱۰) چون بهتر شد P : ودماغ او بالکلی مختبّط گردید چنانچه L (۱۱) وصله P : پاره L

می بایست کرد بافراط انعام غنی و مستغنی می‌گردانید.

چون آوازهٔ این حرکت انتشار یافت فتنهاء گوناگون از هر طرف سر بر زد و دشمنان مملکت بدوستکامی سرافراز گشتن گرفتند[۱]. از جمله سیّد شکی[۲] بر سر النجق[۳] آمد و طاهر بن [L۳۱۱a] احمدرا از قید آن حصار خلاص داده محاصران را تار و مار گردانید، و آن قلعه‌را، که از غایت غلا بقلع نزدیک رسیده بود، از انواع ذخایر مملوّ گردانیده، مستحفظان تازه زور بنشاند. (و) امیرزاده میرانشاه از انفعال این حرکت[٤] چون گرگ دیوانه پنجهٔ قصد و دندان کینه با همه کس تیز کرد، تا جمعی از معتمدان را (بتهمت سریره حرم خودرا) نیست و نابود ساخت و امیدواران قدیمهٔ خودرا بواسطهٔ آن مقطوع الطّمع گردانید. بعد از این (همه افساد آن سریره میرانشاه بیچاره‌را چون نقطه محبوس دایرهٔ انواع طعن گذاشته با باد هم‌عنان) با جمعی (از) مفسدان (متوجّه سمرقند شد و بتقویت حمایت پسر شوهر خودرا ببغی متّهم ساخت. سلطان غازی دانست که اگر توقّف‌را مجال دهد معاملهٔ آذربایجان بدرازی خواهد کشید.) فی الحال خیام سفر بیرون زد و به بولجار[٥] تعجیل لشکرهارا جمع گردانیده روی بصوب[٦] آذربیجان نهاد.

قدغهٔ یورش بحیثیتی بود که اکثر لشکر در آن سفر نان از بغل می‌خوردند و بجز دیگ دست دست هیچ کس بدیگ آش[۷] نمی رسید. چون بمنزل صاین قلعه نزول افتاد امیرزاده میرانشاه بدان نازنینی بحالتی باستقبال آمد که دیدهٔ بصیرت اولی الابصار از اعتبار آن تاریک شد.

(۱) کشتن گرفتند P : کشتند L (۲) شکی P : شنکی L (۳) النجق P : النحه L (٤) از انفعال این حرکت P : - L (٥) و به بولجار P : به بلجار L (٦) بصوب P : به L
(۷) آش L : آتش P

سلطان صاحب‌قران چون اورا بدان مرتبه خراب و بی آب دید دست حسرت بر سر زد و آب تأسّف در دیده گردانید، اما چون عنان اختیار از دست رفته بود چاره نداشت. بعد از آنکه در قیشلاق قراباغ یورت زمستانگاه [۱] معیّن شد سلطان صاحب قران هم در اوان [۲] شدّت برد روی بغزاة گرجستان نهاد و تا قلعهٔ قرا قلقانلو [۳] و درّهٔ [٤] خشما و کوری [٥] (و لوری) تاخت [٦] فرموده بازگردید.

چون (فصل) بهار نگارستان گرجستان‌را [۷] در کسوت سندس و استبرق [۸] مستغرق گردانید و داوج معلّم کوه‌هارا بطراز لاله بپیراست سلطان صاحب‌قران کرّت دیگر عزم آن یورش‌را مصمّم ساخته [۹] تا ابتداء [P۳۹٤b] ابخاز [۱۰] تاخت فرمرد. اگر چه ملک گرج رغبتی تمام باطاعت و انقیاد داشت امّا از قضیّهٔ آنکه مبادا مسلمان شود تمرّد می نمود. بواسطهٔ این لجّ مجموع تومانات گرج بخرج رفت.

بعد از آن حضرت سلطان صاحب‌قران‌را داعیهٔ یورش شام دامن گیر شد و در دوازدهم ماه شعبان سنهٔ اثنی [۱۱] و ثمانمایه [L۳۱۱b] از بیلقان [۱۲] متوجّه ارز روم و ارزنگان گردید. احمد باتّفاق قرایوسف از بغداد با ایل [۱۳] و الوس خود روی به روم نهاده به سیواس رسیده بود [۱٤]. خبر وصول حضرت سلطان صاحب قران بشنود [۱٥]. فی الحال

---

(۱) زمستانگاه P : زمستکاه L (۲) دراوان : دراونا P اوان L (۳) قلقانلو P : قتعانلو L (٤) دره L : در ره P (٥) خشماو کوری P : جمشا و کوری L (٦) تاخت P : تاخته L (۷) گرجستان‌را P : کرجیستان‌را L (۸) استبرق L : اسپنرق P (۹) ساخته P : ساخت L (۱۰) ابخاز P : انحار L (۱۱) اثنی : + عشر P + عشره L
(۱۲) بیلقان P : بیلاق L (۱۳) احمد ... از بغداد با ایل P : احمد از بغداد ..: با ایل L
(۱٤) بود P : بودند که L (۱٥) بشنود P : شنیدند و L

بتاخت و تعجیل تمام خودرا از آن مضیق بیرون انداخت [۱]. سلطان صاحب قران در بیست و پنجم ذی الحجّه بظاهر سیواس نزول فرمود. اهل قلعه چه باعتماد آن حصن حصین و چه بامید مدد [۲] یلدرم با یزید خود را محکم کرده بجنگ بایستادند. بعد از آنکه آتش جنگ مشتعل شد و دود فتنه بگردون رسید سلطان صاحب قران نیز همگی همّت خودرا مصروف آن ساخت که تا فتح نکند دست باز [۳] ندارد، چنانکه بنفس خود کیجامیشی [۴] کرده مجموع امرا و ارکان دولت را شب و روز [۵] بکار نغم [۶] و انباشتن خندق باز داشت. پنجم ماه محرّم سنهٔ ثلاث و ثمانمایه سیواس‌را مستخلص گردانید و [۷] مجموع سپاهیان‌را زنده زنده در چاه نهاده [۸] بخاك بینباشت؛ و تمامت شهر را [۹] بپایمال سیاست عالیها سافلها گردانید. و در بیست و پنجم محرّم ملاطیه‌را نیز فتح فرمود.

بعد از آن روی بصوب حلب نهاد و [۱۰] تیمورتاش، که والی حلب بود، قراولان بیرون فرستاده [۱۱] خود نیز در ظاهر شهر لشکر گاه زده بود. قراولان عساکر منصوره با قراولان او مصاف دادند و تا در حلب ایشان‌را بزیر دست و پای گرفته فرو [۱۲] می آوردند و می کشتند، تا حدیٌ که بیش از معدودی اندك از ایشان خلاص نشد. روز دیگر تمور تاش [۱۳] بهوس مقابله یاسال کرده بیرون آمد و مصاف داد. هنوز [P۳۹۵a] لشکر منکقلای حمله نا کرده عنان ریز راه گریز پیش گرفت [۱۴]. صدمهٔ حملهٔ چغطای هیبتی در خاطر ایشان نشانده بود که

---

(۱) انداخت P: انداختند L (۲) مدد P: - L (۳) باز P: - L (۴) کیجامیشی P: کمحامشی (۵) شب و روز P: - L (۶) نغم P: نقم L (۷) گردانید و P: کرده L (۸) نهاده P: کرده L (۹) را P: - L (۱۰) و P: - L (۱۱) فرستاده L: فرستاد P (۱۲) فرو P: - L (۱۳) تمورتاش P: تیمورتاش L (۱۴) گرفت P: گرفتند L

از غایت ترس مرد بر سر مرد می‌افتاد تا بی مبالغه از کشته پشته‌ئی بزرگ شد [۱] و خندق مالا مال گردید. بعد از آن تمورتاش [۲] بقلعه گریخت. و روز سه شنبه یازدهم [۳] صفر قلعه نیز فتح شد و او مقیّد گشت.

بعد از آن بلاد و قلاعی که در ممرّ واقع بود مثل حما و [۴] حمص و بعلبك مجموع بی زحمتی فتح می نمود. فرج بن برقوق با لشکرهای مصر و شام در ظاهر محروسهٔ دمشق نزول کرده بود. سلطان صاحب قران روز شنبه بیست و چهارم صفر بدو فرسنگی شهر نزول کرد. قضارا سلطان [L۳۱۲a] حسین بن محمّد بیك بن موسی، که دخترزادهٔ حضرت سلطان صاحب قران بود، بی سببی و جهتی از غایت مستی سوار شد و مکابرةً بلشکر [۵] شام پیوست. فرج [۶] بن برقوق [۷] مقدم اورا گرامی داشت و فی الحال اقطاعات و جامگیهای فاخر تعیین (نمود). چون خیال شراب از سر سلطان حسین رفت و خودرا در میان لشکر بیگانه دید دست تأسّف بدندان گرفت و بفکر مخلص [۸] خود مشغول شد. چون در هنگام ملاقات فرج از او کیفیّت اوضاع لشکر جغطای باز پرسید سلطان حسین گفت که: « اگر ده هزار سوار مصاحب من باشد جواب این لشکر بدهم. » فرج بن برقوق [۹] آن سخن او را عین صدق تصوّر کرده‌روز [۱۰] دیگر با قریب پنجاه هزار سوار مرتّب مسلّح از اجناد [۱۱] شام و مصر یاسال کرده بیرون آمد.

قضا را سلطان صاحب قران بجهت مصلحت علف کوچ فرموده متوجّه

---

(۱) شد P : — L (۲) تمورتاش P : تیموتاس کذا L (۳) یازدهم P : نوزدهم L
(٤) حما و P : - L (٥) بلشکر P : بلشکرگاه L (٦) فرج P : دراینجا و من بعد در L «فرخ» (۷) برقوق P : قوق L (۸) مخلص P : خلاص L (۹) فرج بن برقوق P : فرخ L
(۱۰) روز P : روزی L (۱۱) اجناد L : انجاد P

حومهٔ غوطه بود که قراولان جوانغار از کیفیّت حرکت یاغی اعلام کردند. سلطان صاحب قران با لشکرهای سوار [۱] از اغروق جدا شده بر طول راه مقابل دشمن یاسال کرده بایستادند [۲]. جندیان شام نیز [۳] نیزه در نیزه [P۳۹٥b] بافته سپر در سپر کشیده فوج فوج همچو دریای [٤] پر موج از کمینها [٥] بدر آمدند. بهادران جغطای بجهت استحکام یاسال عنان در عنان خودرا محکم کرده دست بتیر (و) کمان بردند. در یک لحظه آتش کارزار چنان بر افروخت که دود از دودمانها بر آمد [٦]. هر کس با غنیم خود بجان [۷] کوشیده بدست و دندان سعی می‌نمودند، که بیک [۸] ناگاه سلطان حسین با قریب یک هزار سوار خودرا از قلب‌گاه دشمن بر وسط غول بزرگ زد. از آن همه اجناد [۹] یکی را عرصهٔ آن نبود که بهم پائی او تا محلّ [۱۰] موعد برسد، از آنکه بعضی در سر تیر افتاده و بعضی پیش از آنکه تیر بدیشان رسد بقفا گریخته بودند. سلطان حسین یک سواره [۱۱] در میان صد هزار شمشیر و جماق معطّل فروماند [۱۲]؛ بیچاره عنان گیر بحضرت آوردند. لشکر شام چون استیلای جغطای‌را بحیثیتی که در تصوّر ایشان نبود مشاهده کردند سر خجالت [۱۳] در پیش افکنده روی گریز براه نهادند.

سلطان صاحب قران شاه زادگان را با امرا و جمهور لشکرها به نیکامیشی فرستاد، تا به [۱٤] ناحیهٔ قدس شریف ایشان‌را پیش انداخته یک

---

(۱) سوار P : سوار سوار L (۲) بایستادند P : بایستاد L (۳) نیز P : - L (٤) همچو دریای P : همچون در L (٥) کمینها P : بکمها (٦) برآمد P : برآو L (۷) بجان P : - L (۸) بیک P : - L (۹) اجناد L : جناد P (۱۰) تامحل : بامحل L تحمل P (۱۱) واره P : سوار L (۱۲) فروماند : P مانده L (۱۳) که در ... مشاهده کردند سرخجالت P : دیدند که ر ... نبود سرخجالت L (۱٤) به P : - L

یک فرو [L۳۱۲b] می آمدند ، تا فرج بن برقوق [۱] با معدودی اندک خلاص یافت. چون سلطان صاحب قران شهر دمشق‌را فتح فرمود یزدگرد [۲] ، که کوتوال قلعه بود ، دوال تمرّد بر نقّارهٔ طغیان زده باعتماد حصانت آن حصن حصین بجنگ بایستاد. سلطان صاحب قران بفرمود تا لشکرها اطراف و جوانب قلعه‌را بچپر و ملجاور احاطه کرده بحفر نغم و ارتفاع منجنیق مشغول شدند. قضارا برجی بغایت عالی بر رکن دروازه واقع بود. علی تاج سیستانی و شاه سلیمان[۳] خراسانی با جمعی ار سرداران سیستان و خراسان نغم در پای آن برج افکنده تمامت شاه دیوار را بر سر پیل پایها معلّق کرده بودند. پیش از آنکه نفت [٤] و آتش بکار آرند بیک ناگاه [٥] با بافتمان و دوزمان خشتها گبری منشق شد و بیك بار بر [٦] سر ایشان فرو ریخت. قریب صد نفر [P۳۹٦a] مرد از کارکن و کارفرمای و سردار و پای کار [۷] در زیر آن برج خرد شد. امّا امیر یزدگرد از هول آن برج بر خود بلرزید و فریاد الامان برآورده بیرون آمد. سلطان صاحب قران بفرمود تا آن قلعه را با خاك هامون کردند.

بعد از آن فرمان شد که دست تخریب و تعذیب بر جبابرهٔ شام نهاده [۸] چندان [۹] هزار مال و نفایس و عرایس از ایشان بستدند که در وصف وتقریر نیاید. شامیان بد نفس از لجّ آن آتش در جامع عتیق زدند تا آنچه از تالان و تراش باز [۱۰] مانده بود بآتش بسوخت. چون جابقینها از اطراف و جوانب با غنایم بسیار مراجعت کرده به اردو پیوستند

---

(۱) فرج بن برقوق P : فرج بن قوق L (۲) یزدگرد P : یررد ‌جبرد L (۳) سلیمان P : لمانی L (٤) نفت P : نفط L (٥) یك ناگاه P : - L (٦) بر P : در L (۷) پای کار P : پاکار L (۸) نهاده P: نهادند و L (۹) چندان P : چندین L (۱۰) باز P : - L

سلطان صاحب قران نیز سالم و غانم روی مراجعت براه نهاد . هر چه سرداران خراسان و مازندران که همراه بودند بتعصّب تشیّع حفرهٔ گور خانهٔ معاویه و یزید و شمر ذی الجوشن (ـ لعنة الله علیهم ـ) و سایر ملاعین بنی امیّه را با خاك هامون گردانیدند ، بلوث و روث بینباشتند ، چندان ذخیره از آن ممرّ بدست ایشان افتاد[۱] که محاسب قیاس از شرح و بیان آن عاجز گردد .

بعد از آن حضرت سلطان صاحب قران شاه زادگان‌را با امرا نام زد ایلغار اطراف و جوانب گردانید تا سراسر حوالی فرات‌را ، که یورت اصلی ترکمان بود ، تاراج کرده دست‌بردی بدیشان نمودند که تا انقراض عالم آن درد و مغابنه از گور ایشان بدر نرود .

بعد از آن عنان حرکت[۲] بطرف میردین کشید و نخست حوالی آنجارا بتمام [L۳۱۳a] عالیها سافلها ساخت و بغیر از[۳] قلّهٔ قلعهٔ کوه یک وجب زمین بر جای نماند . بعد از آن استماع افتاد که سلطان[٤] احمد بغدادی فرج[٥] نام شخصی را با جمعی از زناطره و رنود و اوباش در بغداد گذاشته و خود بدر رفته ، رستم و سلیمان شاه و برنتق[٦] و صاحب اعظم جلال اسلام‌را نام‌زد فتح آنجا گردانید . و اغروق سلطانیه‌را به بولجاری معیّن [P۳۹٦b] طلب داشت . فرج[۷] بغدادی چون سواد[۸] ایلغار لشکر جغطای را اندک دید بتصوّر غلط مکاتبات به حیّ[۹] و قبایل برّ عرب[۱۰] نوشته مدد طلبید . اعراب از چهار طرف مملکت بجوش

---

(۱) افتاد L : افتاده P (۲) حرکت P : هزیمت L (۳) از P : - L (٤) سلطان P : - L
(٥) فرج P : فرح L [ومن بعد] (٦) برنتق : برننف P برنىق L (۷) فرج P : فرخ L
(۸) سواد P : سوار L (۹) حی P : جی L (۱۰) بر عرب P: بعرب L

آمده روی بطرف عساکر منصوره نهادند امرا بجنگ ایشان مشغول شدند. فرج فی الحال کشتیها جمع گردانید تا جسر بسته از قفای لشکر جغطای در آید. بهادران دیدند که اگر اندك مکثی در جنگ واقع شود از پیش اعراب و از قفا اوباش بغداد ایشان‌را بتنگ خواهند آورد. نخست باتّفاق روی بدفع اعراب نهادند. چون یکدو حملهٔ سخت بتکرار انجامید و چند نفر از مبارزان عرب در سر تیر بخرج رفت بیکبار عنان انهزام بر تافته متفرّق گشتند. بعد از آن روی بر نود کردند. هنوز یک دست شبهٔ[(۱)] دلدوز نا ریخته آحاد و اراذل لایموت و لایحیی راه گریز بطرف شهر تیز ساختند[(۲)]. چون امرا دیدند که فتح بغداد بیش از حدّ ایشان است بضرورت عرضه داشت حضرت اعلی گردانیدند[(۳)].

سلطان صاحب قران اغروق بزرگ‌را[(٤)] بطرف بایلاق روان کرده[(٥)] خود با لشکرهای سیورغای[(٦)] متوجّه دار السّلام گردید و قرار داد که عمر بن امیرانشاه بدارائی سمرقند رود، و خلیل که در آنجا بود بمحافظت سرحدّ مغولستان رود. چون سواد عساکر منصوره پای در ساحهٔ[(۷)] سواد دار السّلام نهاد[(۸)] بار دیگر دریا های سپاه چون بلای سیاه در جوش (و خروش) آمده زمین و زمان پولاد پوش گردید. دلیران تراش خوی و پرخاش جوی[(۹)] شقق[(۱۰)] شعف بسقف آسمان رسانیدند، و مبارزان اژدها جنگ غضنفر چنگ کمر کمین کین بر خفتان آهنین تنگ ببستند. تند باد فتنه و آشوب از لکد کوب هیونان غبار حوادث برانگیخت و غمام

(۱) شبهٔ P : شیبهٔ L (۲) تیز ساختند P تبر بر (یعنی : تبریز) نهادند و ختند L (۳) گردانیدند P : کردند L (٤) بزرگ‌را P : را L (٥) کرده P : کرد L (٦) سیورغای P : شبورغان L (۷) ساحهٔ P : - L (۸) نهاد P : نهادند L (۹) خوی . جوی P : جوی .. خوی L (۱۰) سقق : شقف P سعف L

غم تگرگ مرگ بر ترک و تارک اهل بابل فرو ریخت. بدبختان بغدادرا سواد سودا بمشابه‌ئی در سویدا احاطت کرده بود که [L۳۱۳b] قطعاً فکر فرار در متخیلهٔ ایشان نمی گذشت و قدم جهل بر محافظت [P۳۹۷a] بارو چنان محکم کرده ایستاده بودند که بغیر از مرگ در خیال [(۱)] ایشان نمی گشت [(۲)].

ناگاه سواد چتر آسمان آسای کشور گشای از فضاء صحراء بطحا پیدا شد و شکوه انبوهی [(۳)] سپاه کوه تا کوه فرو گرفت و همچو قمرغهٔ شکار یا دایرهٔ فلك دوّار یا دور فتحهٔ پرگار از یمین و یسار احاطه کرده فرو آمدند، و فی الحال بعمارت ملجاور و حفر نغم و انباشتن خندق و ترتیب منجنیق و عرّاده و رعد مشغول گشته بکار محاصره پرداختن گرفتند. قضا را موسمی بود که تاب آفتاب عالم تاب تابهٔ اطباق زمین را در تب می داشت و دمهٔ سمّ سموم حرور روز روشن را تیره‌تر از شب دیجور می نمود. بخار اراضی محرك یوم نطوی السّماء شده و آفات سماوی حاملهٔ حمل بلا و قضا گشته. در چنین حالتی مجموع امرا و شاه‌زادگان همه روز هدف تگرگ تخش و باران سنگ شده بهمگی همّت متوجّه قلع و قمع می بودند. بغدادیان نیز بواسطهٔ آنکه بی ادبی بسیار از ایشان صادر شده بود، یکجهت هلاك شده کوشش و کشش می کردند.

چون حضرت سلطان صاحب قران دید که قضیّهٔ بغداد بسبب اوسال [(٤)] و اهمالی که در کرّت اوّل دست داد بدان انجامید که یاغی سخت‌روی و گستاخ شد و کاری چنان خرد بغایت [(٥)] بزرگ گردید از ناموس دولت

(۱) خیال P : خاطر L (۲) نمی گشت P : نمی گذشت L (۳) انبوهی P : انبوه L
(٤) اوسال P : اول سال L (٥) بغایت P : — L

اندیشه مند گشت و باحضار اغروق مثال داد و فرمان فرمود که از دو طرف شهر جسر ها بستند، و روز بروز شعلهٔ بلا بالا تر شد و آتش جنگ تیزتر گردید. چون مدّت محاصره بهفتاد روز رسید نیم‌روزی که مستحفظان بارو بقیلولهٔ [۱] عیلولهٔ غفلت مشغول بودند بهادران لشکر بیکبار فرودویده بطناب و نردبان خودرا ببارو کشیدند. چون غلغلهٔ کورکه و قیّهٔ نعرهٔ یاغی قاشتی از عامّ و خاصّ بر آمد بغدادیان مسکین بعد خراب البصره امان طلبیدن گرفتند. آن تضرّع ایشان ایمان یأس فایده‌ئی نداد. بعد از اضطراب و اضطرار [۲] خودرا در دجله انداخته دست بگردن هم (در) آورده [P۳۹۷b] فرا آب گریختن گرفتند [۳]. کمان داران جغطای از سر تا پای شطّ [۴] و مقابلهٔ جسرین غریقان‌را بتیر بپیچیدند، چنانکه یك متنفّس جان بدر نبرد. بعد از آن بموجب یاساق دست بقتل عامّ گشادند چنانکه [L۳۱٤a] از رطب [۵] و یابس قریب پنجاه تومان آدمی بقتل آمد، چنانکه [٦] از صعوبت آن مصیبت تا دامن قیامت سینهٔ بغداد چاك و جامهٔ مصر در نیل خواهد بود.

در حین این [۷] فتح امیرزاده پیر محمّد بن امیرزاده [۸] عمر شیخ و سلطان حسین و ابا بکر و جهانشاه، که هم از نواحی شام نام زد محاصرهٔ النجق شده بودند، خبر فتح آن قلعهٔ متین و حصن حصین عرضه داشت کردند، و فرج بر فرج [۹] و نشاط بر نشاط افزود، و از

---

(۱) قیلوله :+ و L (۲) اضطراب‌واضطرار P : اضطرار و اضطراب L (۳) گریختن گرفتند P : گریختند L (٤) شط P : – L (٥) رطب L : رطلب P (٦) آمد چنانکه P : آمدند بنوعی که L (۷) این P : اینچنین L (۸) پیر محمد بن‌امیر زاده P : – L (۹) فرج برفرج P : فرح برفرح L

وصول آن بشارت شادکامی برشادکامی پیوست. و حضرت سلطان صاحب قران بطرف اردوهای بزرگ عنان مراجعت‌را انحراف داد.

ذکر متوجّه شدن یلدرم بجانب آذربیجان و کیفیّت انهزام او (۱)

بعد از آنکه حضرت سلطاق صاحب قران به اردوی مبارك ملحق شد عرضه داشتی از سرحدّ ارزنگان رسید که یلدرم با یزید (۲) بن مراد چلبی (۳) با لشکرهای روم و افرنج از سیواس بدین صوب گذشت. سلطان صاحب قران فی الحال ایلچی بتعجیل تمام روان کرد که امیرزاده پیر محمّد و سلطان حسین و ابا بکر و جهانشاه از النجق باستقبال او (٤) بروند، و از غول (شاه ملك‌را نیز فرستاده قرار داد که اگر یلدرم مراجعت کند) امیر (٥) شاه ملك و سیّد خواجه بی توقّف از قفای او مکابرةً بروند و بهر جا که رسند شبیخون زنند و چنان کنند که البتّه در آن شبیخون تا شمشیر بر طناب سراپردهٔ او نزنند باز نگردند.

پیش از آنکه خبر وصول شاه زادگان به یلدرم با یزید رسد (٦) طهرتن بشنود (۷) و بدو پیغام داد (۸) که: «لشکر جغطای قابل مقابله نیست و استحکام ممالك اسلام در این جانب مطلقاً باهتمام تست. مبادا که شکستی (۹) بر تو عاید شود و ملال آن اختلال بر ناموس دین محمّد ظاهر گردد.» یلدرم [P۳۹۸a] با یزید (۱۰) از او التماس نمود که بجهت رعایت ناموس او بدر آید و بعد از ملاقات بتشریف و انعام

(۱) او P: - L (۲) بایزید L: پایزید P (۳) مراد چلبی P: پولادحلبی L (٤) او P: - L (٥) امیر P: - L (٦) بایزید رسد L: پایزید رسید P (۷) بشنود P: بشنید L (۸) داد P: کرد L (۹) شکستی P: شکست L (۱۰) بایزید L: پایزید P

بسیار مراجعت کند. طهرتن ملتمس او را مبذول داشت و چنان کرد. یلدرم اورا نواخت[۱] بسیار فرموده باز گردانید و باز گشت. عدالت او چنان بود که بآن[۲] همه لشکر در آمدن و رفتن در[۳] ولایات آشنا و بیگانه یک توبرهٔ کاه بتغلّب و تصرّف نستد و یک سر موی آزار بهیچ مسلمان نرسانید.

بعد از آنکه او باز گشت دوّم[٤] شاه زادگان به ارزنگان رسیدند[٥]. طهرتن [L۳۱٤b] آنچه از کمیّت و کیفیّت یاغی معلوم کرده بود بعرض رسانید. شاه زادگان با وجود آنکه لشکر یاغی نسبت با ایشان چون دریائی[٦] پهلوی رودخـانهٔی یا کوهی در جنب کاهی بود التفات ناکرده قراولان به نیکامیشی[۷] فرستادند، تا از حدّ سیواس ده نفر سوار گرفته باز گشتند. یلدرم چون معلوم کرد در هزیمت تیزتر شد و روی باز پس نکرد.

سلطان صاحب قران بعد از آن فتح در اوجان تبریز[۸] فرود آمده لشکرها را به ییلاقها[۹] متفرّق گردانید. بعد از آنکه موسم تابستانگاه بسر آمد و باد خزان دست تاراج بباغ و راغ دراز گردانید سلطان صاحب قران متوجّه قیشلاق قراباغ شد. و در حین زمستان یکجهت گردید[۱۰] که به یورش توقماق حرکت فرماید[۱۱]. بعد از مشورت بسیار این[۱۲] عزیمت فسخ گردید و روی بفتح گرجستان نهاد. در این کرّت تا[۱۳]

---

(۱) نواخت P : بنواخت L (۲) بآن P : تا آن L (۳) در L : از P (٤) دوم P : - L (۵) رسیدند P : برسیدند L (٦) نسبت ... دریائی P : معلوم کرده بود L (۷) نیکامیشی P: بیکامیشی L (۸) بعد از آن فتح در اوجان تبریز P : بعد از فتح اوجان به تبریز L (۹) ییلاقها P : ییلاق L (۱۰) گردید P : کردند L (۱۱) فرماید P : فرمایند L (۱۲) این P : آن L (۱۳) تا P : - L

بحدّی خرابی کردند که یک دیه معمور و یك مزرعه مزروع در تمامت[۱] بلاد گرج و ارمن نماند. ملک گرگین پناه به ابخاز[۲] برد. چون هوای ابخاز[۳] در چلّهٔ زمستان از غایت حرارت قابل اقامت نیست سلطان صاحب قران بضرورت از ناحیهٔ ابخاز عنان عزیمت بصوب (ولایت) آقبوقا[٤] گرجی کشید و اغروق را بطرف سلطانیه باز گردانید.

بتواتر و تسامع شهرت [P۳۹۸b] یافته بود که اقبوقا[٥] اسپی لایق اصطبل خاصّهٔ شریفه دارد و بی آنکه فتح قلعهٔ او کنند بدست آوردن آن اسپ (امری) متعذّر است. و اصل[٦] کلّی در آنکه قلعهٔ اورا محاصره نمی توان کرد آن است که در حوالی آن قلعه بیش از هزار کس اقامت نتواند کرد. سلطان صاحب قران امیرزاده اسکندر را[۷] بفتح آنجا ایلغار[۸] کرده فرستاد[۹]. با وجود آنکه ارتفاع قلّهٔ[۱۰] آن قلعه پای بر سر عقدهٔ رأس[۱۱] و ذنب داشت و تیغهٔ کوهش با تیغ مرّیخ همسری می کرد، و زعم ایشان آن بود که اگر دین عیسی از تمام روی زمین فرو چیده شود و طوفان نوح و صرصر عاد بار دیگر تکرار یابد گرد خلل بگرد ایشان نرسد، بر خلاف تصوّر آن ملاعین چنان اقتضا کرد که غنیمی از این بسر وقت ایشان افتاد. هر قلعهٔئی که حصانت آن حصن گرده کوه‌را[۱۲] در سلاسل می کشید و بر نیاسر چون گل خندان می‌شد بطرفة العین فتح می‌فرمود، و گرجیان‌را قاعاً صفصفاً می‌گردانید.

(۱) مامت P : تمام L (۲) به ابخاز P : بانجا L (۳) ابخاز P: آنجا L (٤) آقبوقا P : اقبوقای L (٥) اقبوقا P : اقبوغا L (٦) اصل P : اصای L (۷) امیرزاده اسکندر را P : حضرت سلطان اسکندر L (۸) ایلغار L : ایلغال P (۹) فرستاد P : فرستاده L (۱۰) قلّهٔ P : - L (۱۱) رأس P : آن رأس L (۱۲) هر قلعهٔئی ...گرده کوه‌را P : صورت هر قلعه که حصانت آن گرده کوه را L

چون اقبوقا (۱) بتنگ آمده پای جهلش (۲) بسنك بر آمد (۳) عاجز شد وآن مرکب [L۳۱۵a] دیو نهاد، پری زاد، صرصر بنیاد (٤) را بحضرت فرستاده (٥) بتضرّع و زاری پیش ایستاد. چون غرض سلطان صاحب قران از محاصرهٔ آن قلاع این اسپ بود (٦) بیش از بیش متعرّض‌نگشت و از سر خون ایشان در گذشت.

ذکر سبب (۷) توّجه سلطان صاحب قران بصوب ممالك روم وکیفیّت فتح آن بلاد

چون حضرت سلطان صاحب قران چند کرّت که عزیمت فتح روم مصمّم فرمود و دیگربار فسخ کرد مبنی برآن بودکه شهرت غزو و جهاد او در عالم انتشاری تمام داشت، و (۸) یلدرم تصور می کرد که از کثرت لشکر او متوهّم است و پیوسته مکتوبات خشن و مراسلات وحشت آمیز می‌نوشت و می فرستاد و گریختگان درگاه‌را، مثل احمد جلایر و قرا یوسف، پیش خود پناه می‌داد، چندان از این حرکتها (۹) کرد که دیگر محلّ اصلاح [P۳۹۹a]و موقع صلاح نماند. با امرا (۱۰) مشورت کرد و هیچ کس درسرملا هیچ نگفت. بعد از آن شمس‌الدّین المالیغی‌را باندرون فرستاده (۱۱) عرضه داشت کردند که بحکم نجوم و (عرف) هجوم (۱۲) نکبت لشکر جغطای حاشا دولتهم از یورش روم خواهد بود، والامر اعلی.

چون سلطان صاحب قران از وحشت این سخن موحش در قهر شد

---

(۱) اقبوقا P: اقبوغا L (۲) جهلش P : جهدش L (۳) بر آمد L : درآمد P
(٤) بنیاد L : نهاد P (٥) فرستاده P : فرستاد و L (٦) بود : + حضرت سلطان نیز L (۷) سبب P : - L (۸) انتشاری تمام داشت و P : انتشار یافته بود L
(۹) حرکتها P : حرکت L (۱۰) با امرا L : بامرا P (۱۱) فرستاده P : فرستادو L
(۱۲)هجوم L : جوم P

شمس الدّین (المالغی) از جواب فرو ماند [۱] . جلال اسلام حاضر بود . بزانو درآمد که « اگر صلاح باشد این یك یورش مبارك‌را بر خلاف یاراق امرا و اختیار منجّمان بکنیم ، که امید از تأیید الهی آن است که هم روم فتح گردد و هم یلدرم بقید تسخیر درآید . » سلطان صاحب قران بسخن (امیر) جلال متسلّی شد و حکایت عمرو لیث و مقابلهٔ اسمعیل سامانی و فال زدن علی شیر فناکتی‌را بمثال بیاورد ، و یك رویه توجّه [۲] روم شد . در راه بجهت بخت آزمائی ملتفت محاصره حصار کماخ گردید [۳] و بأسهل وجوه فتح گردید . [۴] در حین این فتح [۵] ایلچیان یلدرم بایزید [۶] پیغام صلح باستقبال آوردند . سلطان صاحب قران جواب فرمود که : « حالیا چون لجّ شما باعث حرکت ما شد من بعد فسون و فسانه‌را مدخل [۷] نماند . » و بهمین جواب ایلچی‌را باز گردانیده (متوجّه شده) کوچ فرمود .

یلدرم بایزید [۸] نیز در مقابل متوجه گردید . سلطان صاحب قران (عنان) از سمت ممرّ او بطرف انکوریه کشید و فی‌الحال بمحاصره مشغول شد . در حالتی که اکثر بهادران بدست و تیغ روی بسر بارو نهاده بودند [L۳۱۵ b] سواد لشکر روم پیدا شد . سلطان صاحب قران دست از فتح قلعه بداشت و در مقابلهٔ دشمن صفوف تعبیه کرده فرود آمد . آن شب [۹] لشکرهاء پیاده بموجب فرمان همایون [۱۰] در موضع جنگ خندقهای عمیق ترتیب کردند . و علی الصّباح [۱۱] روز جمعه اوّل محرم سنهٔ خمس و ثمانمایه (که) غرّهٔ صبح قیامت از افق مشرق بلاغـرّا شد و طرّهٔ گیسوی

---

(۱) فرو ماند P : عاجز شد L (۲) یك رویهٔ توجه P : یك رویه متوجه L (۳) گردید P : شد L
(٤) گردید P : کرد L (٥) درحین این فتح P : دراین حین L (٦) بایزید : بایزید P - L
(۷) مدخل P : مدخلی L (۸) بایزید L : بایزید P (۹) شب P : - L (۱۰) بموجب فرمان همایون P : - L (۱۱) الصباح : + که P

زمانهٔ شفق مطرّا گردید خروش طبل جنك [١] صور اسرافیل‌را بنفیر آورد و غلغلهٔ نای رزم خلایق [P٣٩٩ b] را روز رستاخیز یاد داد [٢] بهادران آهن دل پولاد جگر یاسال لشکررا بموجب یاساق بزرك مرتّب ساخته [٣] از اوج قنبل بر انغار تا عطف دامن جوانکغار به پنج غول و ده موچی [٤] مستحکم کردند [٥] هنوز مدّ نوره [٦] تمام کشش نیافته بود که بیك ناگاه لشکرهاء یاغی چون کوه گران یا ابر آتش فشان مغرّق و مستغرق پولاد فرنك بی درنگ [٧] برسیدند.

بدفعهٔ اوّل سهم و صلابت ایشان [٨] بر لشکر جغطای [٩] چنان مستولی شد که اگر (نه مدار) ایشان بر قرار حضرت سلطان صاحب قران می‌بود هیچ متنفّس را مجال پایداری نمی‌ماند. امّا چون قاعدهٔ طرید نبرد [١٠] و میدان داری مردان مرد بمیان آمد و بمقیاس قیاس غنیمان جنگ همدیگررا موازنه کردند [١١] قضیّه [١٢] منعکس شد و هر یك سوار از [١٣] عساکر منصوره چون رستم و اسفندیار بنظر غنیم می‌نمود [١٤]. بعد از آنکه [١٥] غرّینش کورکه و کوس رو یین در دماغها جای گرفت [١٦] و شعاع پیکان چون آسمان پر ستاره بر زمین و زمان محیط شد رومیان‌را تحمّل مقاومت نماند و پای اقامت را بر رکاب فرار فشرده عنان عزیمت باختیار قضا سپردند. جمعی که پست ایشان برجولیّت آن قوم گرم بود و امید سپاه و سپهبد بر استحکام آن جماعت مستحکم،

(١) جنك P: -L (٢) وغلغلهٔ ... یاد داد P: -L (٣) ساخته P: داشته L
(٤) موچی P: موحی L (٥) کردند P: کرده L (٦) نوره P: توره L (٧) یاابر ... بی درنك P: -L (٨) ایشان P: -L (٩) جغطای P: -L (١٠) نبرد P: نرL
(١١) وبمقیاس ... موازنه کردند P: -L (١٢) قضیه P: قصه L (١٣) ازP: -L
(١٤) می نمودP: نمود L (١٥) بعد از آنکه P: و L (١٦) در دماغها جای گرفت P: برخواست L

قضارا مقابل تیر دلدوز و شمشیر جهان سوز حضرت سلطان صاحب قران (۱) (افتادند . حضرت سلطان) بازوی کافر شکار و شمشیر نصرت شعاررا در کار آورده همه را تار و مار گردانید (۲) و لاس اوغلی را (۳) که سردار و سالار آن گبران نابکار بود در اثنای مقاتله و محاربه بخرج کرد (٤) . و بر همین یک حمله پشت ایشان را چنان بشکست که همه از هم فرو ریخته هر کس بطرفی گریختند .

بعد از آنکه آشوب جنك فرو نشست و غلغلهٔ گیر و دار بآخر آمد یلدرم با یزیدرا (٥) نیز اسیر و دستگیر بدرگاه آوردند . سلطان صاحب قران بشکرانهٔ آن فتح مبارك شادکامی بسیار نموده (٦) وظایف شکر آفریدگار - عزّ شأنه - بتقدیم رسانید . و (۷) فی الحال شاه زادگان را با جمهور امرا نام زد چاپقین ولایات [P٤٠٠a] و فتح سواحل بحر فرنك و قمع قلاع اطراف و جوانب روم [L۳۱٦a] معیّن گردانید ، و معتمدان بضبط و نسق خزاین و دفاین که در دارالملك بر سه (۸) بود فرستاد .

و خود بسمت (۹) راست کوچ بر کوچ یورش فرموده تا ازمیر (۱۰) که ابتداء سرحدّ فرنگ است ، حرکت فرمود ، و قلعهٔ ازمیر (۱۱) فرنگان را (۱۲) محاصره کرد . قضا را قلّهٔی (۱۳) بود که شاهق الوند با وجود او خرسنگی نماید و دماوند نسبت (۱٤)

---

(۱) سلطا صاحب قران P : سلطان اسکندر L (۲) گردانید P : گردانیده L
(۳) اوغلی‌را L : اوعلی راP (٤) مقاتله ومحاربه بخرج کردP : مقابله و مجادله بقتل آورد L
(٥) بایزیدرا L : پایزیدرا P (٦) نموده P : نمودو L (۷) و P : - L (۸) برسه L : پرسه P (۹) بسمت P : بر سمت L (۱۰) از میر P : از میردین L (۱۱) از میر P : درمر L (۱۲) فرنکان‌را P : فرنکیان را L (۱۳) قله P : قلعه L (۱٤) نسبت P : - L

با او کم از فرسنگی آید؛ اوج تیغهٔ او سر از گریبان توأمان[۱] بیرون برده و سایهٔ دامن (او) دست در کمر جوزا زده، و از اطراف و جوانب آن قلعهٔ هایل دریای فرنگ محیط گردیده بود، چنانکه بی همراهی جونگ[۲] یاکرب پای اندیشه بر ساحهٔ[۳] او راه نداشت. سلطان صاحب قران بحسن حیل و لطف تدبیر بالارهای[٤] بزرك جمع کرده بر سرهای هر یک لنگرها[٥] بسته روی آب را چون تختهٔ زمین هموار گردانید، و بدین ترتیب تا پای آن کوه جسری عظیم[٦] بطول هزار گز در عرض[۷] صد گز فرو بست. و بعد از آن نهیب داد تا بهادران کاردیده و نام آوران رزم آزموده از اطراف و جوانب آن قلعه باتّفاق روی ببالا نهادند، چندانکه باران تیر و صاعقهٔ شمشیر و تگرگ تخش و بلیّت سنك از اوج آن قلعهٔ رفیع فرو می بارید. التفات نا کرده قدم جهاد و اجتهاد پیش می‌نهادند تا عاقبت بیمن دولت بزرك خود را بغایت ارتفاع آن قلعه رسانیده[۸] بدست و شمشیر بالا رفتند. فرنگان هرگز در هیچ تاریخ از[۹] هیچ آفریده مثل آن جرأت نشنیده بودند. از هیبت آن فتح گرامی بالکلّی بدست و پای فرو مرده دست از جنك باز داشتند. سلطان صاحب قران مجموع اهالی آن قلعه را قاعاً صفصفاً گردانیده برج و بارو آن‌را عالیها سافلها ساخت و ساکنان ازمیر[۱۰] مسلمانان را که در عری آن نابکاران نشسته شب و

---

(۱)توامانP : تومان L (۲) جونك P : جنك L (۳) ساحهٔ P : ساحت L (٤)بالارهای P : تالارهای L (٥)هریك لنگرها P : کنگرها L (٦) جسری‌عظیم P : عظیم جسری L (۷) در عرضP : و بعرض L (۸) رسانیده L : وسانید P (۹) از P : در L (۱۰)ازمیر P : ارمر L

روز بغزاة مشغول بودند نواخت بسیار فرموده باسلحه و امتعه و اقمشه غنی و مستغنی گردانید.

بعد از آن عنان مراجعت بصوب ممالك ایران [P٤۰۰b] کشیده [۱] مجموع اقوام تاتاررا [۲]، که موازی ده تومان خانه‌وار بوده باشند، از نواحی سوری [۳] حصار و آق شهر [٤] بطرف آذربایجان بکوچانید. ویلدرم بایزیدرا [٥] با خود می‌آورد که از دارالسّلطنهٔ تبریز باعزاز و اکرام تمام مقضی المرام باز گرداند. در راه قضاء [L۳۱٦b] اجل تقاضا کرد و دعوت حقّ را اجابت نمود. سلطان صاحب قران صندوق اورا به برسه فرستاد؛ و ممالك‌را بعضی بر اولاد او و بعضی براولاد [٦] قهرمان قسمت فرمود. و با غنایم بسیار روی مراجعت بطرف یا یلاق الاتاق نهاده [۷] چند روزی به اردوی بزرگ در آن جلگهاء دلکش مقام‌کرد.

چون فتح گرجستان تمام کار نشده [۸] بود و سلطان صاحب‌قران را داعیهٔ خاطر مبارك آن بود که تمامت آن دارالکفّاررا [۹] نیست و نابود گرداند یکدو کرّت که متوجّه گشته بود بواسطهٔ مهمّات کلّی نتوانست که بموجب دلخواه بدیشان پردازد [۱۰]. چون دل از همهٔ اطراف و جوانب بالکلّی جمع کرد یکجهت قلع [۱۱] آن قلاع و قمع آن بقاع گردیده روی بدان صوب [۱۲] نهاد.

---

(۱) کشیده P : کشید L (۲) تاتار را L : تاتارا P (۳) سوری P : سور L (٤) آق شهر P : اق بشهر L (٥) بایزیدرا L : بازیدرا P (٦) براولاد ... براولاد P : باولاد ... باولاد L (۷) الاتاق نهاده P : الاناق نهاد L (۸) نشده P : شده L (۹) دارالکفار را P : دارالکفر را L (۱۰) بدیشان پردازد L : بدنشان بردارد P (۱۱) قلع P : دفع L (۱۲) بدان صوب P : بصوب آنجا L

ذکر توجّه سلطان صاحب قران بفتح بلاد گرجستان و ابخاز

گرجستان مملکتی[۱] بغایت وسیع عریض است، چنانکه از دارالملک تفلیس تا نهایت ابخاز بیکماه[۲] تردّد کنند و عرض آن از ارزنجان بدامن البرز و لکزستان[۳] پیوندد. ما بین این همه سر زمین کوههای رفیع و جلگهاء وسیع و رودخانهاء بزرگ و علف زارهای گشاده واقع است. و از جملهٔ قلاع که دارند کمترین قلعه‌ئی از آن در هیچ عصری فتح نشده است و پیوسته بامید حصانت آن قلاع با سلاطین ذوشوکت مجادله و محاکا کرده‌اند[٤]. و دین مزخرف ایشان تا امروز در آن حوالی[٥] باقی مانده.

سلطان صاحب قران از این بار یکجهت آن شد که نخست[٦] قلاع ایشان را مستخلص گرداند،[۷] و ابتداءً بفتح قلعهٔ تورال[۸]، که استحکام آن بیش از حدّ تحریر است، مشغول گردید. چون موکب همایون از پیرامون آن قلعه محیط گشته فرود آمد، قضا را از چهار طرف آن قلّهٔ[۹] [P٤۰۱a] هایل کوهها بزرگ[۱۰] بود بسیار و درّهای ناهموار بی شمار و کمرهاء دشوار گذار. بحیثّیتی است که یک وجب زمین که لایق خیمه زدن یا نشستن باشد موجود نیست؛ با وجود آن چه بسنگچین و چه بشاخ بست محل یکان خرگاه بهزار زحمت ترتیب کرده فرود آمدند.

سلطان صاحب قرآن مجموع سر کار خاصّ خودرا باهتمام فرزندان[۱۱]

---

(۱) مملکتی P : ممالك L (۲) بیکماه L : بیکما P (۳) لکزستان P : لکرستان L
(٤) کرده‌اند L : کردماند P (٥) آن‌حوالی p : آنجا L (٦) نخست P : -L (۷) گرداند P گردانیه L (۸) تورال P : توزال L (۹) قله P : قلعه L (۱۰) بزرك P : هالك L
(۱۱) فرزندان : بفرزندان P حضرت سلطان L (یعنی : اسکندر)

رجوع فرمود و جمیع سرداران لشکررا در اتمام[۱] آن مهمّ بمثابتی مشغول گردانید که آرام روز و قرار شب نداشتند. تورال، که صاحب قلعه بود، پشت بحصانت قلعه گرم کرده جنگی علی الرّسم از طرف دروازه می کرد، و همه روز با مستحفظان دیگر بسرودی که مخصوص ایشان است بعیش و شراب مشغول[۲] می بود. امرا خزر[۳] مثل امیر شیخ ابراهیم دربندی و کوستندل و [L۳۱۷a] سیّدی احمد شکی و ایواتی[٤] گرجی بر آن بودند که اگر لشکرهای روی زمین تا انقراض عالم لاینقطع محاصره کنند فتح و تسخیرِ آن شاهق بلند میسّر نشود و بمبالغه[٥] این معنی را بنزد امرا تذکار می کردند، و بتسامع بعرض حضرت[٦] اعلی می رسید.

بنا بر آن حضرت سلطان صاحب‌قران تلاش ناموس دولت کرده در فتح آن قلعه سعی می فرمود و مهندسان روی زمین‌را بر آن میداشت که در انگیز و تدبیر یدبیضا می نمودند. فکر بعضی بر آن[۷] قرار گرفت که از یك گوشهٔ او، که قریب یك هزار گز ارتفاع داشت ملجاور سربدالی می بستند، و جماعتی[۸] دیگر منجنیقها بکار داشته سنگهای دویست منی شب و روز بدان قلّه[۹] می باریدند. القصّه تا قریب بیست روز معاملهٔ محاصره مکث یافت و در متخیّله هیچ متنفّس یك سر موی از فتح آن خیبر زمین مدخل نیافت. عاقبت یکی از لشکر مکریت راهی[۱۰] دزدیده از ممرّی بدست آورد که هرگز تصوّر

---

(۱) سرداران لشکررادر اتمام P : سرداران‌را باتمام L (۲) بعیش وشراب مشغول P :مشغول بعیش وشراب L(۳) خزر P : حرر L (٤) ایواتی L : ایوان : P (٥) بمبالغه P : مبالغهٔ L (٦) بعرض حضرت P : بحضرتL (۷) برآن P : بدان L (۸) جماعتي P : جمعی L (۹) قله P : قلعه L (۱۰) راهی P : راه L

اهل قلعه بر کیفیّت آن راه مطّلع نبود . بعد از آن بعرض حضرت سلطان صاحب قران رسانید .[١] سلطان صاحب قران در خفیه نردبانی بچهار صد پایه از چوب و طناب ترتیب [P٤٠١ b] کرده جرّی کوچک با طنابی[٢] ابریشیمین بدو داد تا بر سر کمر آن جرّرا محکم ساخت و بطناب آن نردبان‌را بالا کشیده استوار گردانید ، تا از اوّل شب بهادران شیردل بشمشیر و سپر یک یک بالا رفتن گرفتند[٣] ، تا اوّل طلوع سی و سه کس بالا رفته بود[٤] .

ناگاه اهل قلعه‌را از کیفیّت آن حال خبر شد . یک دو از ناور[٥] که بهنگام کین آسمان را زمین خود می دانستند بتیغ کشیده پیش دویدند . یکی از بهادران جغطای در مقابلهٔ[٦] او بشمشیر کشیده مترصّد حرب بایستاد . چون یک دو ضرب و طعن در میان آمد از ناوور[٧] خواست که تغلّب کند . دلاوری دیگر فرو دوید و جماقی بر کاسهٔ زانو او حواله کرد که آن ملعون بسر در آمد . بعد از آن سایر دیگر[٨] نام آوران سپر در سر کشیده باتّفاق دوان شدند . گرجیان از غایت سراسیمگی دست از جنگ باز داشته بزنهار پیش آمدند . بعد از آنکه این فتح میسّر سلطان صاحب قران با سرداران خزر و گرجستان بردامن قلّه‌ئی دیگر که بر قلعه مشرف بود نشسته عیب و هنر هریک‌را مشاهده می فرمود . ناگاه جمهور یاساقیان از اطراف و جوانب این کوه بدست و دندان بر آمدن[٩]

---

(١) رسانید P : رسانیدند L (٢) طنابی P : طناب L (٣) رفتن گرفتند P : رفتند L
(٤) بود P : بودند L (٥) ازناوور P : از نام‌آور L (٦) در مقابله P : بمقابله L
(٧) ازناوور P : نام‌آور L (٨) دیگر P : - L (٩) آمدن P : آمدند L

گرفتند چنانکه امراء هر سرحدّ[(١)] که در مجلس همایون حاضر[(٢)] بودند از کیفیّت آن حال متعجّب شده[(٣)] متحیّر فرو ماندند. بعد از آنکه تورال‌را [L٣١٧b] بار دیگر مستحفظان قلعه مقیّد[(٤)] بدرگاه حاضر کردند بعد از عرض اسلام و اصرار[(٥)] ایشان بر کفر (مثال) عالی بنفاذ پیوست تا هم در مجلس همه‌را[(٦)] به یاساق رسانیدند.

بعد از آن وی بهر قلعه‌ئی که در استحکام دماوند را طال بقاه[(٧)] می گفت و بر النجق قهقه می زد بمجرّد وصول و نزول تسلیم می فرمودند تا در اندک[(٨)] فرصتی تمامت قلاع و جبال گرجستان را عالیها سافلها کردند و مقضی‌المرام عنان مراجعت عساکر منصوره از آن صوب متوجّه[(٩)] قیشلاق قراباغ شد[(١٠)].

و چون در حوالی بیلقان[(١١)] اتّفاق نزول مبارك دست داد بمصلحت[(١٢)] محافظت [P٤٠٢a] آن سرحدّ سلطان صاحب قران عمارت قلعه بیلقان‌را[(١٣)] تجدید فرمود. بعد از آنکه آن مهمّ نیز متمشّی شد و موسم قیشلاق تنگ گردید موکب همایون ملتفت قراباغ شد و آن زمستان مبارك‌را در آن جلگهٔ وسیع[(١٤)] بسر بردند.

ذکر سبب (١٥) تمرّد اسکندر شیخی
و قتل ملوك رستمدار

در بهار سال ستّ و ثمانمایه که وقت مراجعت بطرف دارالسّلطنه

---

(١) هر سرحد P : - L (٢) حاضر P : - L (٣) متعجب‌شده P : - L (٤) مقید P : گرفتندو L (٥) اصرار L : احترار P (٦) همه‌را P : - L (٧) بقاه : بقا P (٨) وی بهر قلعه‌ئی . . . در اندك P : باندك L (٩) عساکر . . . متوجه P : به L (١٠) شد P : بتافت L (١١) بیلقان P : بیلاق L (١٢) بمصلحت P : بمحافظت L (١٣) بیلقان‌را P : سلقان‌را L (١٤) وسیع P : - L (١٥) سبب P : - L

نزدیك شد و سرداران عراق را فرمان عالی بنفاذ پیوست تا[۱] هرکس[۲] برادری یا پسری، چه باسم نوایاچه برسم ملازمت، همراه اردو باشند، و همه بطوع و رغبت انقیاد نمودند، مگر ملوك رستمدار که بامید سختی کوههای خود بتخلّف میل کردند، چون معلوم شد همه به یا ساق رسیدند. امّا[۳] اسکندر شیخی بواسطهٔ آنکه در آمل بود کیفّیت حال خودرا قرینهٔ معاملهٔ[٤] رستمداریان دانسته طغیان کرد. سلطان صاحب قران یکدو کرّت بلطف و خوشی کسان[٥] باحضار او فرستاد و بجائی نرسید.

بعد از آنکه تمرّد او بتحقیق پیوست سلطان صاحب قران لشکر بدفع او کشید و نخست بمحاصرهٔ فیروز کوه مشغول شد. چون دو روز از محاصره بگذشت و بهادران لشکر نیم‌شبی بیک نهیب شهر بند را فتح کردند[٦] پسر او حسین که کوتوال بود بی‌مشورت خویشاوندان بزیر دوید و خودرا در ربقهٔ انقیاد کشیده از جرگهٔ آن متمرّدان اجتناب کرد. دست اهل قلعه از آن حرکت او از جنگ فرو[۷] بسته شد و قلعه تسلیم کردند.

سلطان صاحب قران اقوام تاتاررا در حین این قضایا بطرف سمرقند کوچانیده بود. چون بحوالی دامغان رسیدند جهل جبلّی ایشان‌را بدان[۸] داشت که ناخبر از راه طغیان کرده خودرا بطرف مازندران انداختند. سلطان صاحب قران جمعی‌را بدفع ایشان[۹] فرستاد تا متغلّبان‌را خرج[۱۰] کرده [P٤۰۲b] سایر دیگر[۱۱] اقوام ایشان‌را به سمرقند براندند.

---

(۱) تا P : در L اول «که» نوشته‌شده و بعداً «تا»روی «که» افزوده شده (۲)هرکس: +را L
(۳) اما P : - L (٤)معامله P : - L (٥) کسان : + را L (٦) کردند P : - L
(۷) فرو P : - L (۸) بدان P : برآن L (۹) بدفع ایشان L : بدیشان P (۱۰)خرج P : بخرج L (۱۱) دیگر P : - L

امّا سلطان صاحب قران شنود[۱] که چلاویان[۲] بر لب آب هراس خودرا در درّهٔ جهنّم مستحکم کرده‌اند. سلطان صاحب قران[۳] روی بدیشان نهاد. چون سواد کوکبهٔ چتر آسمان سای پیدا شد [L۳۱۸a] چلاویان جسرهارا بریده بجنگ بایستادند. حضرت سلطان صاحب قران با لشکرها در کنار آن رود خانه که قعرش از سینهٔ گاو و ماهی آب می‌خورد و موج او بااوج زحل همسری می‌کرد فرود آمده بتهیّهٔ[٤] جسر بستن مشغول گردید. از تایید[٥] دولت ازلی و توفیق عنایت لم یزلی بمجرّد وصول رایات همایون مخالفان‌را طاقت مقاومت نمانده از کنار رودخانه بقفا نشسته بودند، با وجود آنکه منازعی در مقابله نبود[٦].

آن روز تا شب مجموع آب شناسان اردوی بزرگ سعی کرده[۷] بدان رود خانه گدار نیافتند. بعد از آن مهندسان اقلیدس شناس ومصنّعان پرکارقیاس چنان یراق دیدند که هم از این کنار جویهاء بزرگ برقرار دندانهٔ[۸] طاق بندی چند طبقه بالا بردند تاموازی ده گز مابین کنار آب و آن طاق بماند. بعد[۹] از آن جویهاء دراز بترتیب فرو چیده به خام گاو محکم کردند و جسر مرتّب شد.

در این فرصت (که اوقات) عساکر منصوره به بستن جسرمصروف[۱۰] بود مخالفان خودرا به رستمدار کشیدند. سلطان صاحب قران در عقب ایشان[۱۱] بهادران منکقلای[۱۲] پیش فرستاده خود نیز با لشکرهاء غول متوجّه گردید.

---

(۱) شنود P : چون بشنید L (۲) چلاویان P : جلاویان L (۳) سلطان صاحب قران P : - L
(٤) بتهیه L : تهیه P (٥) تایید P : تاییدات L (٦) نبود P : بود L
(۷) کرده P : کردند و L (۸) دندانهٔ P : داندانه L (۹) بعد P : و بعد L
(۱۰) مصروف P : مشغول L (۱۱) ایشان P : - L (۱۲) منکقلای P : منقلای‌را L

قضارا درّه‌ئی بود که دو کوه رفیع بغایت بلند از دو طرف او مرتفع بود[۱] چنانکه از اوّل آفرینش عالم تا این زمان برف و دمه از سر او یکدم[۲] کم نگر دیده و پرتو آفتاب عالم تاب در اویک زمان نتافته. مجموع لشکر ها از مضیقی چنان گذشته بطریق کوهمال یمین و یسار رستمدار را در جرگه احاطه کرده جلاویان چون خود را در معرض تلف دیدند و دانستند که این بلا بتدبیر و کوشش از سر ایشان دفع نخواهد شد سردار خود را با یکدو رفیق بیرون فرستاده خود باطاعت و انقیاد پیش آمدند. [P٤٠٣a] چون سوابق خدمتکاری نسبت بدولت قاهره داشتند کرم عمیم اقتضا کرد که جرایم ایشان را بآب مرحمت محو گرداند؛ امّا[۳] بواسطهٔ آنکه رأس و رئیس آن فتنه زنده[٤] بدر رفته بود همه را خانه کوچ براندند. چون از آن درّه‌ها[٥] هایل و گریوهای هالک بیرون آمدند سلطان صاحبقران حکومت مازندران را بر قرار قدیم باولاد سیّد کمال‌الدّین[٦] عبد الرّحیم ارزانی داشت، و عنان ایلغار بصوب دارالسّلطنهٔ سمرقند معطوف ساخت.

ذکر نزول حضرت سلطان صاحبقران (۷) بدارالسّلطنهٔ سمرقند وطویهای بزرگ که بعد از آن واقع شد.

بعد از آنکه موکب همایون بکام دل‌و مراد خاطر در دار[۸] السّلطنهٔ سمرقند نزول اجلال فرمود و سایر شاه‌زاده‌گان و امرا و جمهور لشکرها[۹] متعاقب و مترادف[۱۰] رسیدند، بعد از آن مخیّم مبارک را باسرادق

(۱) بود P : گشته L (۲) از سر او یکدم P : یکدم از سر او L (۳) چون سوابق ... اما P : — L (٤) زنده P : — L (٥) دره‌ها : در P دریاها L
(٦) کمال‌الدین P : - L (۷) صاحب قران P : — L (۸) در دار P : بدار L
(۹) لشکرها P : لشکریان L (۱۰) متعاقب ومترادف P : مترادف و متعاقب L

سعادت در ساحهٔ [۱] کان کل زدند [L۳۱۸ b] و مجموع اقاخاتون و قیز [۲] کیلین و یوجین جلایر بموافقت اردوهای دولت در آن فضای دلپذیر به یورت و اودال خود فرود آمده [۳] خرگاه (در) خرگاه و بارگاه در بارگاه موازی ده فرسنگ بطول وعرض سواد اردو ساحت آن صحراء بزرگرا فرو گرفت . [٤] فرّاشان درگاه بارخانهای پادشاهی‌را بیرون برده در صحن آن صحراء دلپذیر اردوهاء مرصّع‌را ، که سّر تنزیل « و جنّةٍ عرضها السّموات والارض » [٥] بر عرض آن سرادق [٦] و خیام شامل است ، بزدند چنانکه در جنب دوایر هفت قبّهٔ بیستون افلاك قبائی چند باطناب و ستون بر صفحهٔ خاك مرتفع گردید .

شرفهٔ هر یک بر کنگرهٔ سقف ایوان کیوان می‌سود و مرتبهٔ سخن در مقابلهٔ آنها چون گمان در معرض یقین پست می نمود . میخ با سیروغ خرگاه شاهی پشت سمک را بخم آورد و سر سروغ درگاه پادشاهی شکم سماك را بهم در آورده نوك هر اوغ سر از گریبان تونکلونک فلك اطلس [P٤۰۳b] برگرد هر باغیش از سر باشباغی چرخ مقوس کدر کرد. پشیزهٔ کرکوها نقطه براءیان ثابت گرفت. ثقبه یایدوی (؟) دو طرف حرف بر منطقة البروج . شمرد . هیئه نزماغ خط مستقیم محور را از سمت بیفکند و حرکت دیگر پیچ دایرهٔ خارج مرکزرا تقاطع داده بوسه‌گاه بوساغه صندلی بر بالای کرسی نهاد [۷] .

بعد از تزیین و ترتیب اردوهای مکلّل و اورکهای مرصّع که فروش

(۱) ساحهٔ P : ساحت L (۲) قیز P : قرو L (۳) خود فرود آمده P : -L
(٤) گرفت : + و L (٥) قران سورهٔ ۳ ، آیهٔ ۱۳۳ (٦) سرادق L :سراداق P
(۷) این پاراگراف فقط در P موجود است

و اوانی گوناگون از دیبقی و دیبا و اکسون گسترده شد و کشکه [(١)] و قوشغهای کمخا خان بالیغی و کتان روسی چیده و فرو چیده گردید. بعد از آن فرمان شد که اصناف طوایف امم و اقسام اقصای بلاد عالم برسم مملکت خود بنیاد آیین بستن و آرایش کردن آغاز نهادند [(٢)] و بتعصّب همدیگر چارطاقهای عالی و خاوارهاء [(٣)] رفیع مرتفع گردانیده بانواع تکلّفات و تجمّلات غیر مکرّر بیاراستند. هر که هر چه می‌دانست و می‌توانست آن را بر طبق عرض نهاده باز می نمود. در هر قدمی محفلی و در هر وجبی مجمعی، از فضلا و عقلاء طوایف بساط لمن‌الملك گسترده و منصوبهٔ دعوی فرو چیده و هنگامهٔ گرم گرفته؛ عوام‌ّرا نیز، چه تعلّق خوبی در سر وچه تعصّب محبوبی باخود مخمّر، سینه از داغ حسرت ریش و از شطرنج وصال رقعهٔ خیالی در پیش؛ و جمعی دیگر با نگاری [(٤)] ماه پیکر خود را بگوشهٔی کشیده [(٥)] و صراحی از راح مروّح پیش نهاده؛ و جمعی دیگر بمجرّد مطالعهٔ صفایح عارضهاء گلگون و ملاحظهٔ قامتهای موزون و مشاهدهٔ بتان آزری و ملاعبهٔ خوبان خاوری اکتفا کرده؛ القصّه، هر کس بموجب آنچه دلخواه خود است بکام خاطر و فراغ بال مایل عیشی و راغب طربی گردیده عمر نازنین‌را در قدم نازنینان صرف می‌کرد. فرمان جهان مطاعی [(٦)] نیز بر طبق مراد ایشان نفاذ یافت که در آن مدّت هیچ آفریده متعرّض حال هیچ طایفهٔی نشود و بساط تکلیف و تکلّف بتمام از میان برچینند تا همه کس بحسب آرزوی دل و مراد خاطر بسر برند.

---

(١) شد و کشکه P : کوشکه L (٢) آیین ... نهادند P : آیین بستند و آرایش کردند L
(٣) خاوارهاء P : خاورهاء L (٤) نگاری P : نگار L (٥) کشیده L : کشید P
(٦) مطاعی P : مطاع L

[P٤٠٤a] چون این طور و طریقه تا چهل روز امتداد یافت و هر کس چنانچه گفته شد کامرانی و شادمانی بافراط[۱] کردند، بعد از آن روزی مبارك اختیار نموده بطوی بزرگ مشغول شدند. چون مسند تخت سلطنت[۲] به اورونق[۳] [L٣١٩a] دولت آراسته شد و محلّ تجلّس آقاخاتون و قیز کیلین[٤] بفروش[٥] و اوانی پیراسته گردیده سوچیان و هراوچیان بامری که مأموراند قیام نمودن گرفتند. بوغتاق[٦] پوشان سرا پرد های[۷] عصمت و طاق‌داران اردوهاء دولت طاق بوغتاق‌را[۸] بدرر و جواهر گرانبها مزّین کرده نطاق طاقیها بلآلی[۹] قیمتی مکلّل ساختند. و نازنینان نازنین پرورد از عین نازکی چون نهال گل نیم تاج محرّف بر گوشهٔ ابرو نهاده و نازك دلان نازنین عطف سراندازی ساده بشیوهٔ نازش و کرشمهٔ فرازش از یک طرف بنا گوش فرو شکسته؛ بعضی سرو قدّان سیم سیما از غایت رعنائی و زیبائی یکان سوزن مجرد بخاتم فیروزهٔ کانی یا نگین یاقوت رمّانی یا حبّهٔ درر عمانی بر حاشیهٔ مقنعه فرو زده و بهمان یکدانهٔ شیرین و بهانهٔ رنگین شاه بازان روی زمین را در دام آورده، و برخی دیگر نظم لآلی خوشاب را بعقد یواقیت مذاب باسم ملك در سلک انتظام کشیده و ملک حسن‌را بدین شیوه تملک نموده و بجلوه و جولان و غمزه و فتّان و تبسّم نهان مجنونان مفتون[۱۰] و مفتونان مجنون‌را[۱۱] در آفت و مخافت افکنده گاه بآواز حزین و لهجهٔ شیرین سرود ترکانه با ایالغوی مغولانه

(۱) بافراط P : با فرط L (۲) سلطنت P : - L (۳) اورونق P : اوروندق L
(٤) دولت آراسته ... قیز کیلین P : در نسخهٔ L بالای ورق پاره شده و این‌عبارت خوانده‌نمی شود (٥) بفروش P : بفرش L (٦) بوغتاق P : بوعتاق L (۷) سراپردهای P: سرابردهٔ L (۸) بوغتاق را P : بوغناق را L (۹) بلآلی : بهلالی P سلالی L
(۱۰) مجنونان مفتون P : محبوبان مفبونان L (۱۱) مجنون را P : مجنونان را L

پرداخته و گاه بمدّات و مرغولات زهرهٔ زهرارا بیک نغمهٔ دلپذیر مقیّد قید تسخیر ساخته بهر نغمهٔ نغمی در سینه افکنده و بهر زخمهٔ زخمی در جگر فرو برده. فرّاشان کریاس بار[۱] فراش[۲] دیوان داد گسترده و نقیبان درگاه کار طرح ساورین بر یمین و یسار فرو چیده، [P٤٠٤b] یساولان عفریت هیئت بکوپال یاسال امراء تومان‌را پیل مال کرده و ایوداچیان غضنفر هیبت چوب ردّ بر سر راه سلاطین هر سرحدّ[۳] داشته شکوه صلابت سلطنت شاهان بساط را پیاده مات کرده، و نهیب جاوشان دولت گردهٔ گردان پولاد جگر را آب گردانیده، توشمالان اطراف و اکناف دور و نزدیک هر یک[٤] به ساورین خود بنده‌وار قرار گرفته، و سرداران اقصای آفاق از ترک و تازیک قدم طاعت بر سر اطاعت ثابت و راسخ داشته بعد از ترتیب و آیین این اساس[٥] و تمهید و تزیین این کریاس بموجب فرمان همایون سادات کرام ومشایخ عظام و قضاة اسلام و علماء ایّام فرایض معروف و سنن مشهوررا بر مقتضای [L٣١٩b] اجماع کافّهٔ انام باتمام رسانیدند. غلغلهٔ تهنیت زلزله در کاینات بیفکند و ساحت طویخانهٔ مبارک[٦] از ترصیع نثار و تکلیل ایثار میلامیل (و) مالا مال گردید.

چون[٧] اشراف و موالی متفرّق شدند[٨] و بساط تورا[٩] و یاساق فروچیده گشت[١٠] بار دیگر هر سری[١١] در پی تمنّائی وهر سویدائی[١٢] متوجّه سودائی شده بشیوهٔ مشتی آتش در غوشهٔ خودپرستی زاهدان زدن[١٣]

---

(۱) بار P : باب L (۲) فراش P : فراشان L (۳) سرحد P : سرجند L
(٤) هر یك P : — L (٥) اساس L : اساین P (٦) اجماع کافه ... مبارك P : — L
(٧) چون P : و چون L (٨) شدند P : شد L (٩) تورا P : توره L
(١٠) گشت P : شد L (١١) سری L : سر P (١٢) سودائی P : سوائی L
(١٣) زدن L : زدن زدن P

گرفت و هوای طرب خرمن ناموس مستوران‌را بباد داده حجاب صحو بالکلّی محو شد. مجموع حواری [(۱)] و غلمان و پری (و) انسان دو فریق [(۲)] شده برسم و توراه اتراك تلاش قداقداغوی در میان آورده [(۳)] جیب و گریبان زمین و آسمان را از غالیه پختن و عبیر آمیختن و عطر سودن و عنبر اندودن [(٤)] معطّر و مروّح گردانیدند. غزالان در ناز و تذروان در پرواز حوران [(٥)] در جولان و پریان در طیران آمده از غایت ذوق و فرح بند سر آغوش بتان سرمست بطرفی افتاده و عقد مقنعهٔ ضمان را دست با درازگوش و بناگوش فرو گشاده، بعضی بسرود دلپذیر زهره‌را در مندیل تسخیر کشیده و برخی بکرشمهٔ عالم [P٤٠٥a] گیر مشتری را اسیر خود کرده. شعاع مشاعل چون طلیعهٔ صبح نوروز عالم افروز شده و اشعّهٔ فوانیس ملوّن ستاره‌را در روز نموده. مطربان عندلیب الحان بزخمهٔ رود ناهیدرا در چرخ آورده. [(٦)] یراوچیان ایالغو پرداز بمدّ و مرغول مغولی دلهای معتدل مزاج را بحرارت در آورده. صدای شیدرغو [(۷)] و یا توغان [(۸)] آتش در منقار موسیقار [(۹)] زده و اداء قانون و [(۱۰)] کمانچه دود در دماغ عود افکنده؛ نی بقبول [(۱۱)] نفس کمر بسته و چنگ از سر تسلیم بدو زانو نشسته. غزالان غزل سرای دست افشان گردیده و سر و قدان خورشید خدّ دامن کشان آمده [(۱۲)] پری رویان در جلوه ناز طاوس را از رقص باز داشته و خرامیدن [(۱۳)] مشکمویان بهوله بند مغول آتش در شمامهٔ عنبر سارا زده.

(۱) حواری P : جواری L (۲) فریق P : فرقین L (۳) آورده L : آورد P (٤) عبیر آمیختن ... اندودن P : عنبر آمیختن L (٥) حوران P : جوران L (٦) از غایت ذوق ... در چرخ آورده P : — L (۷) شیدرغو P : شدرقو L (۸) یاتوغان P : یاتوقان L (۹) موسیقار P: موسی غار L (۱۰) و P: — L (۱۱) بقبول: بقموP بقول L
(۱۲) گردیده... آمده P : کردند... آمدند L (۱۳) خرامیدن L : خرامیدان P

چون شب از غایت بگذشت و [۱] کوکبهٔ عشرت بنهایت رسید حجلهای دولت از محرم و نامحرم خالی گشت و شب قدر سعادتمندی دامن بگریبان روز امید واری متّصل گردانید . چون اختر مسعود مقصود [۲] سر از جیب افق مراد بر آورد [۳] ارغنون عشرت نوبت نوا بطبل بشارت سپرد . از اوّل طلوع آن صبح سعادت مجموع خاصّان درگاه و مخصوصان بارگاه نثار تهنیت و تحفهٔ مبارك باد پیش آوردن گرفتند [٤] و انگیز جرغالانگهای گوناگون در میان آمده بشکرانهٔ آن کامرانی چنانچه قاعدهٔ جهانبانی و آیین خسروانی است درهای خزاین عامره و دفاین فاخره را بر روی ارباب حاجات و اصحاب استحقاق باز کردند و وظیفهٔ صدقات و خیرات لاکلام تمام بتقدیم رسید [٥] . بعد از آن حضرت سلطان صاحب قران رخصت فرمود تا اهالی ولایات و اصول ممالك و اطراف باوطان مألوف معاودت و مراجعت نموده [٦] هرکس بکار خود مشغول گشتند [۷] .

ذکر توجّه سلطان صاحب قران
بطرف ممالك خطای و برحمت پیوستن (۸)

[P ٤٠٥b] بعد از آن سلطان صاحب قران از کامرانی بجهانبانی پرداخت و [۹] دربارهٔ ملك و ملّت و استحکام [L ٣٢٠a] دین و دولت فکرهای صایب و رایهای پسندیده زدن گرفت [۱۰] . چون کمال عمر شریف

(۱) چون . . . بگذشت و P : وچون . . . بگذشت L (۲) مسعود مقصود P : مقصودومسعود L
(۳) برآورد P : بدرآورد L (٤) پیش آوردن گرفتند P : آوردند L (٥) و وظیفه . . . رسید P : — L (٦) نموده P : — L (۷) گشتند P : کردند L (۸) ذکر توجه ... پیوستن P : ذکر توجه (؟) سلطان غازی بنیت غزو بجانب ربع شرقی بطرف ممالك خطای و وصول بحضرت حق L (۹) و P : — L (۱۰) گرفت P : گرفتند L

بتوأم تکمیل دولت خلود امتداد یافته تا این تاریخ زمام زمانه را بحسب دلخواه در قید تصرّف داشت و اعلام نصرت به [۱] اکناف بلاد و اطراف ممالك ربع مسکون بر مقتضای مراد کشیده گردن سرداران پای بر جای هر تختگاه را در ربقهٔ انقیاد آورده (بود) خواست که در کبر سنّ بموجب نیّتی که از قدیم العهد [۲] بخاطر اشرف مؤکّد و مخمّر داشت عساکر منصوره را بصوب خطای کشیده آن [۳] سرحد ها را از کفّار پاك گرداند.

در آن باب بارکان دولت واعیان حضرت مشورت فرمود. مجموع متّفق الکلمه بترغیب آن اندیشه مبالغه نمودند. بعد از آن فرمان شد تا فرّاشان بارگاه [۴] سراپردهٔ سفر بیرون زدند، و [۵] غلغلهٔ آوازهٔ یورش در کاینات افتاد و دریا های لشکر بجوش آمدند. زبان زمانه بتفسیر [۶] آن زلزلة السّاعة [۷] مشغول گردید و پای گردون از تزلزل کوه وهامون بی جای شد. دوایر کورانات [۸] حلقه بر سطح سموات [۹] تنگ آورد و غلبهٔ تومانات زلزله در کاینات افکند. چون بصوب ترکستان نهضت فرمود قضا را زمستان آن سال چنان بود که شدّت سرما مغز استخوان گاو و ماهی را زیر هفت لحاف سمور زمین می فسرد، و کثرت برف هیأت کوهها را پست تر از زمین می شمرد [۱۰].

(۱) به P : بر L (۲) العهد P : الایام L (۳) آن L : تا آن P (۴) بارگاه L : بارP
(۵) وP : — L (۶) بتفسیر P : بتقریر L (۷) الساعة P : صاعقه L (۸) کورانات P :
کرانات L (۹) سموات P : سماوات L (۱۰) می شمرد P : — L

سلطان صاحب قران در قصبهٔ آق سولات یورت قشلاغ تعیین کرده نزول فرمود و دیگر لشکر ها را سرتاسر سیحون خجند [۱] زمستان گاه قرار داد که فرود آمدند. قضا را قرینهٔ احکام قران علویین چون خاصّیت [P٤٠٦ a] خود را نسبت بزمین و آسمان ظاهر کرده آسمان و زمین را بدم زمهریر و دمهٔ تار و تیز در قار و قیر کشید. بعد از آن اثر در خویشهاء عالم و اطمینان حال بنی آدم کرده لب شادمان آفاق را [۲] بمسمار اندوه بستن گرفت.

و چون جهان بالکلّی مستعدّ آشوب و قابل فتنه گردید و مادر دهر که مدتها سترون بود حاملهٔ بلا شد حضرت سلطان صاحب قران را مرضی که [۳] توأم آن ولا [٤] است طاری گشت، و در شب (چهار شنبه) چهاردهم شعبان سنه سبع و ثمانمایه بعد از سه روز [٥] تب جان نازنین را بتعب کلّ نفس ذایقة الموت بسپرد

و دولت بزرگ خود را بحضرت پادشاه اسلام، ظلّ ظلیل ملك علام، سلطان سلاطین جهان، خاقان خواقین زمان، ذوالقرنین، صاحب قران، نقاوهٔ دودمان کیان، سلطان بن سلطان معین الدّوله و الدّنیا والدّین ابوالفتح شاه رخ بهادر ـ خلّد اللّه تعالی فی بسیط الارض ملکه وسلطانه [٦] باقی گذاشت. ایزد تعالی و تقدّس چتر آسمان سای، فلك فرسای این

---

(۱) درP « جیحون » بجای « سیجون » نوشته شده و کلمهٔ « خجند » بخطی دیگر بالای سطر افزوده شده. (۲) سلطان صاحب قران در قصبهٔ آق سولات . . . آفاق را P : – L

(۳) که A L : کو P (٤) آن ولا A : ولا P ان دلا L (٥) روز A L : دور P

(٦) ودولت بزرگ خود را . . . و سلطانه P: و جهان فانی را بحضرت مهدی عهد یعنی سلطان زمین وزمان شاهرخ بهادر خلد الله ملکه و سلطانه AL

حضرت را تا قیام ساعات بر سر مؤمنین و مؤمنات پاینده و مستدام دارد بالنّبی و آله الاطهار [(١)].

ای نوبت تو گذشته از چرخ بسی   بی نوبت تو مباد عالم نفسی
آوازهٔ نوبتت بهر کس برساد   از تو مرساد هیج نوبت بکسی [(٢)].

تمّ

(١) پاینده . . . الاطهار P : مستدام داراد بحق النبی و آله الامجاد AL (٢) ای نوبت تو . . . نوبت بکسی P : وقد وقع الفراغ من تحریر هذا الکتاب فی سلخ رمضان المبارك سنه ٨٦٧ L

[فصلهائی در تاریخ امیر تیمور
که تنها در نسخهٔ لندن موجود است]

-١-

[مطابق صفحات ١٧٥ - ٣٠٣ مافوق]

[L٢٨١b] **طبقه در ذکر سلطان غازی**
و شرح جهانگیری که فرمود و فتوحاتی که کرد

مقدّمهٔ عنایات ازلی و فاتحهٔ فتوحات لم یزلی چون بر مقتضای «تعزّ من تشاء و تذلّ من تشاء بیدک الخیر» (١) روی نمود و سعادت غیب از خزانهٔ لاریب تجلّی زد و سر سریر سروری بسایهٔ بلند پایهٔ حضرت غازی سر افراز گردید، بعد از آنکه شهر بلخ را استخلاص فرمود (٢) خزاین و دفاین امیر حسین‌را بر سرداران سپاه و بهادران درگاه گیتی‌پناه قسمت فرمود، و بعد از آن روی دولت بطرف دار السّلطنة سمرقند نهاد و بجهت مقرّ عزّ خود باروئی عالی در گرد شهر بگردانید و ارکی بزرگ بجهت نشیمن خاصّ خود انشا کرده قصرهای رفیع مرتفع ساخت.

امّا امیر موسی بعد از آنکه خبر فتح بلخ و قتل امیر حسین بشنید از کردهٔ خود متوهّم شد و روی بترکستان نهاد. در آن مملکت نیز نتوانست که اقامت کند و از راه یایلاق روی به شبرقان نهاد و زنده حشم (٣) از جادّهٔ طاعت براه عصیان و طغیان دلالت کرد. زنده حشم (٤) بنیا[د] بی ادبی اغاز نهاد و دلانجی (٥) ارلاط را که راه اخلاص و یکجهتی داشت بکشت و به قوریلتای ملتفت نگشت. هر چند ایلچیان متواتر و

(١) قرآن سورهٔ ٣ آیهٔ ٢٦ (٢) فرمود: فرمودهL (٣) حشم: جشمL (٤) حشم: جشمL
(٥) دلانجی: دلابجی L

مترادف تردّد کردند گوش بسخن ایشان نکرد . کار بجائی رسید که سلطان غازی با لشکرهای گران شبرقان‌را [۱] محاصره فرمود . زنده حشم عاجز گشت و برادر خود را با امیر موسی فرستاد و خود نیز متقبّل شد که بعد از مراجعت سلطان غازی متعاقب متوجّه شود . حضرت سلطان غازی از آن همه افعال شنیعه هیچ بر روی امیر موسی نیاورد ، و عنان مراجعت بطوف سمرقند معطوف گردانیده زنده حشم [۲] خلاف کرد و باتّفاق خداوند زاده ابوالمعالی ترمد بار دیگر بر سر حرف اوّل رفت و نواحی بلخ‌را تا حدود قهلقه تاراج کرد .

سلطان غازی لشکر بدفع او فرستاد و در حالتی که زنده حشم [۳] لشکرهارا به جابقین [٤] متفرّق کرده بود چون سواد عساکر منصوره بدید ملتفت هیچکس نشد و بتعجیل تمام از جسر بگذشت و زنجیرهارا گسیخته روی به شبرقان[٥] نهاد . جابقین [L۲۸۲a] چپان [٦] بتصوّر آنکه مگر جسر درست باشد روی بدان صوب نهادند . لشکر نیز بتنگاتنگ [٧] ایشان می رسیدند . بیچارگان خودرا از [و]هم تیغ در آب ریختند و اکثر در آن ورطهٔ خون‌خوار هلاك شدند . زنده حشم [٨] در شبورقان متحصّن گردید . سلطان غازی فرمان فرمود تا چاکو برلاس با لشکرهاء قتلان آن پاییز و زمستان شبورقان‌را از دور محاصره کرد و در اوّل بهار که طعمه و علوفه محصوره تمام شد زنده حشم باطاعت بیرون آمد و در ملازمت چاکو برلاس بحضرت اردو ملتجی شد . سلطان غازی قلم عفو بر جرایم او کشیده در عوض شبرقان اقطاعات نفیس ارزانی نمود .

(۱) شبرقان‌را : شپرقان‌را L (۲) حشم : جشم L (۳) حشم : جشم L (٤) به جابقین : بجایقین L (٥) به شبرقان : بشیرقان L (٦) جابقین چپان : جاتعین‌حیان L (٧) بتنگاتنگ : بتکاتکک L (٨) حشم: جشم L

ذکر توجّه سلطان غازی بطرف مغول و سبب قتل زنده حشم (۱)

بعد از آن امراء مغول‌را هوس توجّه بطرف ماوراء النّهر(۲) پیدا شد و آوازهٔ حرکت ایشان گرم گردید. سلطان غازی با لشکرهاء گران روی بدفع ایشان نهاد و تا حدود یونعال و قوحقار رسیده مجموع کفّاررا مقهور گردانیده با غنایم بسیار مراجعت فرمود. چون بقصبهٔ زرنوق، که از مضافات ترکستان است، نزول همایون اتّفاق افتاد قضارا خداوندزاده سیّد ابوالمعالی ترمدی و زنده حشم(۳) و شیخ الاسلام ابواللّیث سمرقندی و امیر موسی با جمعی از شریران در خفیه مشورت(٤) کرده بودند که نیم روزی ناخبر بر سر اردو فرو ریخته بقصد حضرت سلطان غازی تعجیل نمایند. قضا را یکی از اهل مشورت این کیفیّت‌را بعرض رسانید. فی الحال فرمان بنفاذ پیوست تا مجموع‌را در قید اسیری بحضرت آوردند و سر دیوان بزرگ یرغو داشتند.

بعد از آنکه این گناه عظیم بثبوت پیوست سلطان غازی بر نادانی ایشان ببخشود، امّا ابوامعالی‌را با شیخ ابواللّیث سمرقندی مقرّر فرمود که متوجّه سفر حجّ شوند. و امیر موسی‌را بخطاب و عتاب تعرّض نکردند. چون همه فتنه و فساد بکرّات و مرّات زنده حشم(٥) بود اورا مقیّد گردانیده به سمرقند فرستادند تا در همان قید بمرد.

ذکر توجّه سلطان غازی نوبت اوّل بطرف خوارزم

در مدّت این انقلاب امیر حسین صوفی بن امیر نانکغدای(٦) مال کات

---

(۱) حشم: جشم L (۲) ماوراء النهر: ماوری النهر L (۳) حشم: جشم L (٤) مشورت: مشهورت L (٥) حشم: جشم L (٦) نانکغدای: بانکغدای A L

و خیوه‌را ، که از قدیم العهد تعلّق بسلاطین چغطای داشت ، بتغلّب تصرّف می نمود . سلطان غازی در این وقت قاضی جلال الدّین شهر سبزی را بطلب آن [L٢٨٢b] مال فرستاد . امیر حسین صوفی گوش بسخن قاضی نکرد و اورا مقیّد گردانیده یکجهت خصومت شد . سلطان غازی بار دیگر بجهت اقامت حجّت مکتوبی نصیحت آمیز ارسال فرمود . هم فایده نداد . چون دید که سخن در نمی‌گیرد با لشکرهاء گران متوجّه گشت و در کنار قاوون اریقی (١) نزول کرد . امیر حسین صوفی متحیّر بماند و از غایت توهّم مصلحات (٢) بر انگیخت . هنوز او در تهیّهٔ آن اسباب بود که سلطان غازی قصبهٔ کات‌را فتح فرموده اکثر نواحی در زیر دست و پای لشکر جرّار عالیها سافلها ساخت . امیر حسین در باب مصالحه ایلچیان گرم گردانید . در اثناء آنکه آن مواضعه استحکام یابد ناخبر با هر لشکری که داشت یاسال کرده برسید . سلطان غازی با وجود آنکه ثلثان لشکرش به تراش و تالان رفته بودند با آن قدر که موجود بود بمعارضه بایستاد. هنوز اکثر صفوف تعبیه ناشده حسین صوفی منهزم گردید و بعذر خواهی قیام نمود . بعد از آمد شد بسیار در اثناء آن حسین صوفی وفات یافت و اصول شهر یوسف صوفی را بر مجلس امارت اجلاس کردند . سلطان غازی بر قرار اوّل طریق صلح‌را مسلوک داشته تعزیت نامهٔ تهنیت آمیز ارسال فرمود و دختر حسین صوفی‌را بجهت پسر خود خواستداری کرد . و چون از جانبین سخن وصلت استقرار یافت سلطان غازی مراجعت فرمود. یوسف صوفی دیگر بار بنیاد تخلّف آغاز نهاد . ضرورت شد که دیگر بار لشکرهاء گران بقصد او در حرکت آیند. چون سواد منقلای بحدود قصبهٔ

(١) اریقی : ارتقی L (٢) مصلحات : مصلحان L

خاص رسید یوسف صوفی دیگر بار بعذر و شفاعت کسان پیش فرستاد و قبول کرد که متعاقب دختر برادر خود را بدرگاه فرستد. سلطان غازی یادگار برلاس و اولجایتو اپاردی بخو[ا]ستاري دختر فرستاد و خود بازگشت.

ذکر توجّه سلطان غازی کرّت دوّم بمغولستان

بعد از آنکه خاطر مبارك حضرت از معاملهٔ خوارزم [۱] اطمینان یافت بجهت مصلحت ضبط ایلهای [۲] مغول عزیمت یورش ☆ لشکر همایون [۳] ☆بدان صوب مصمّم فرمود و نخست امیر زاده عمر شیخ و امیر زاده جهانگیر و شیخ محمّد بیان و عادل شاه با لشکرهای [L۲۸۳a] منقلای روانه گردانید، و خود نیز متعاقب روانه شد. قضارا قمرالدّین در موضعی که به قراتبه موسوم است لشکرگاه زده سایر سرداران مغولستان‌را بعزم یورش ماوراءالنّهر [٤] ترغیب می کرد. چون خبر وصول رایات نصرت شعار شایع شد خودرا در برکهٔ عربان که سخت ترین کوهیست از کوههای مغولستان محکم کرد.

سلطان غازی اورا در آن درّهٔ هایل بپیچید و صلابتی نمود که قمرالدّین‌را مجال اقامت نماند و راه فرار [٥] پیش گرفت. سلطان غازی‌حسین برلاس و عبّاس و اوج قرا بهادر را بیلکامیشی او فرستاد. قضارا موسم بارندگی و آب‌خیز بود. رودخانه‌ئی صعب پیش آمد. در اثنای عبور اسپ حسین برلاس بسر در آمد و بیك طرفة العین او با اسپ در گردابی هلاك شدند. امرا بواسطهٔ این معنی باز گشتند و قمرالدّین خودرا بطرف اوج کشید

(۱) خوازرم: خوارزم L (۲) ایلهای: ایلهاقی L (۳) لشکر همایون: در نسخهٔ اصل «کردیون» و روی دال «هما» افزوده شده (٤) ماوراءالنهر: ماوریالنهر L
(٥) فرار: فرا L

امیرزاده عمر شیخ با لشکرهاء منقلای سر در پی او نهاده معاًمعاً برسید. قمرالدّین بیرون گریخت. امیرزاده عمر شیخ ایل و الوس [1] او را تمام کوچانیده بحضرت آورد. سلطان غازی دختر امیر شمس الدّین، دلشاد آقارا، که در حسن و ملاحت ضرب المثل عصر خود بود، در حباله آورد و سالماً غانماً مراجعت فرمود. مخصوصان سراپردهٔ عصمت و مخدّرات اوردهٔ دولت تا دار الملك ازجند استقبال کردند.

عادل شاه جلایر که قصبهٔ خجند اقطاع او بود ببهانهٔ توزقو وساورین رخصت طلبید و پیشتر برفت و تا وصول همایون اسباب طوی و پیشکش موکب مرتّب داشت. قضارا با شیخ محمّد بیان و تورکان ارلاط وجمعی از بدنفسان مقرّر کرده بودند که در اثناء طوی و آش نهادن و کاسه گرفتن سلطان غازی را بشمشیر فرو گیرند. در اثنای تزیین ساورینات و ترتیب سوسنات از قراین حرکات ایشان چیزی چند سلطان غازی‌را معلوم شد، و پیش از آش کشیدن سوار گردیده روی براه نهاد. آن بد فرصتان متحیّر فرو ماندند. زمستان آن سال بی آنکه طلب کنند عادل شاه بحضرت آمد و ما فی الضّمیر خودرا بی آنکه تفحّص نمایند بطبق عرض نهاد. سلطان غازی‌را آن گمان بیقین پیوست و بتدارك ایشان مشغول شد. و الله‌اعلم.

[L۲۸۳b] ذکر سبب مخالفت عادل شاه جلایر و ساریبوغای و کیفیّت مآل حال ایشان

در بهار سال لو، مطابق سنهٔ تسع و سبعین و سبعمایه، بواسطهٔ حرکت خارج که چند کرّت در غیبت سلطان از امیر یوسف صوفی صادر شده بود، خواست که اورا گوشمالی دهد. مجموع سرداران دور و نزدیك را طلب

(۱) الوس: اروس L

فرمود و در آن باب مشورت (۱) کرد . شیخ محمّد بیان امتناع نمود . سلطان غازی‌را از مضمون کلمات او معلوم شد که بقمع اعادی اتّفاق ندارد . فرمان فرمود تا اورا بی توقّف به یاساق رسانیدند . بعد از آن عادل شاه و ساریبوغارا (۲) با بیست هزار سوار نامزد یورش مغولستان ساخته ، از مخصوصان خطای بهادر و ایلچی (۳) بوغای بهادر را مصحوب گردانید .

و اغبوغا بهادررا در سمرقند بنشاند و خود با دیگر لشکرها متوّجه خوارزم شد . و چون رایات همایون بحدود سهبانه ، که فاصلهٔ سرحدّ ماوراءالنّهر و سرحدّ خوارزم [است] ، برسید ، ناخبر ترکان ارلاط نیم شبی با مخصوصان خود تازیانهٔ طغیان بر اسپ عصیان گرم کرد و راه مخالفت پیش گرفته روی بصوب فاریاب [نهاد] . سلطان غازی در آن مرحله اقامت فرموده پولاد خزانچی‌را بر اثر تورکان فرستاد . ناگاه ایلچی بتعجیل از طرف سمرقند عرضه داشت رسانید ، مضمون آنکه [عادل شاه] و ساریبوغا یاغی شده خطای بهادر و ایلچی بوغای‌را گرفته سمرقندرا محاصره کرده‌اند (٤) . سلطان غازی عنان عزیمت خوارزم‌را بطرف سمرقند منحرف گردانید و با باد هم عنان کوچ برکوچ فرو راند .

عادل شاه و ساریبوغای یاسال کرده روی بمقابلهٔ حضرتش متوجّه شدند . سلطان غازی امیرزاده عمر شیخ با لشکرهای منقلای پیشتر فرستاده بود چون بحدود قصبهٔ کرمینه رسید سواد لشکر یاغی پیدا شد . امیرزادهٔ عالمیان عمر شیخ بهادر با مخصوصی چند قراول بیرون رفت و ناخبر در کمین‌گاهی که یکهزار سوار مخالف مترصّد بود بایستاده یاغیان کمین بگشادند ، و

(۱) مشورت : مشهورت L (۲) ساریبوغارا : ساربیوغارا L (۳) ایلچی : ابلجی L
(٤) کرده‌اند : کرده‌است L

زلزلهٔ قیهٔ قیامت انگیز بر اوج گردون برآمد. شاهزادهٔ عالمیان دانست که بغیر از حملهٔ متوکلانه چاره‌ئی نماند سپر در سر و سر در قوربوس زین کشیده چون شیر خشم آلود بدست و شمشیر خودرا [L٣٨٤a] بر قلب مخالفان زد. چون شعلهٔ آتش که در ریشهٔ بیشه افتد یا گرگ گرسنه که بر گلّهٔ بی خداوند راه یابد همه را تار و مار گردانید و موازی یك فرسنك براند. چون مقدّمهٔ گریختگان به غول رسید و اجنحهٔ صفوف از وقوع آن بلا آگاه شدند هیچکس‌را مجال اقامت نماند و راه گریز پیش گرفتند. عادل شاه و ساریبوغا خودرا بصوب دشت قبچاق کشیدند. باقی متمرّدان هریك از گوشه‌ئی بدر رفتند و مملکت از شرّ ایشان خالی شد.

ذکر نام زد شدن امیرزاده‌عمر شیخ بدارایی دارلملك اندکان و فتنهٔ قمرالدّین درآن ناحیه

چون فتح کلّی از ممرّ اهتمام شاهزادهٔ عالمیان میسّر شد باسم جلد و دوازده تومن ازجند (۱) باقطاع حضرتش مقرّر گردید و بموجب حکم جهان مطاع بجهت‌آن صوب متوجّه گردید. در بهار آن سال قمرالدّین با مجموع لشکرهای مغول ناخبرتاخت‌برتاخت روی به ازجند (۲) نهاد. امیرزاده عمر شیخ نیز مستعجلانه با آن قدر سپاه که همراه داشت در کنار قرساب با او مقابله کرد. در حین آنکه صفوف تعبیه شود هزار قداق که سان ایشان سه هزار سوار بود بیك دفعه متخلّف شده با یاغی ملحق گشتند. امیرزاده عمر شیخ بضرورت از آن مقاتله منحرف گردیده بقلاع جبال متحصّن شد کیفیّت را بحضرت سمرقند باز نوشت.

سلطان غازی بتعجیل تمام توجّه نمود. قمرالدّین بعد از آنکه سه

(۱) ازجند: ادجن L (۲) ازجند: ارجند L

روز اقامت کرده بود باز گردید . هنوز از موضع آت‌باشی و ارپایازی تا گذشته سلطان غازی متعاقب برسید . بهادران لشکر بقصد اولجه و تراش متفرّق شدند و در سایهٔ چتر همایون بیش از سیصد کس نماند . قضا را قمرالدّین با چهار هزار کس بکمین‌گاه برسید . سلطان غازی با آن قدر مرد که داشت حمله نمود و او را تار و مار کرد ، و همچنان تا سنلکه یا غاج (۱) بر اثر او میرفت عادل شاه و ساریبوغا در آن ناحیه با او ملحق شدند و دیگر بار مقابله کردند . در حملهٔ اوّل خایب و خاسر راه (۲) هزیمت پیش [گرفتند] . قمرالدّین بهزار سعی و کوشش خود را بکناری بیرون انداخت و بی خان ومان سر در بیابان نهاد .

اوج قرا بهادر [با] قوشون خود در قفای او روان شد و عنان ریز می‌رفتند ، تا حدّی که مجموع حواشی [L۲۸٤b] و توابع هر دو جانب متفرّق شدند . و قمرالدّین با هشت کس همچنان می‌راند و می‌گریخت . اوج قرابهادر چون گرگ گرسنه تنها سر در پی او نهاد تا حدّی که زحم بر او و بر اسپ او واقع شد . قمرالدّین عنان باز کشید و بیك تیر اسپ اورا سقط کرد . اوج قرا بهادر از کوههٔ (۳) زین بر کیمخت زمین فرو جست و دست بر تیر برد . رفیقان قمرالدّین خواستند که بهادر را در میان گیرند . امتناع نمود و او را میشی (٤) کرد . بهادر مجروح و پیاده بعد از سه روز به اردو پیوست . سلطان غازی از راه اماقم (٥) مراجعت فرمود .

---

(۱) تاسنكله یا غاج : ما سنكله ما فاج L (۲) راه : رای L (۳) كوهه : كوهیه L
(٤) اورامیشی L : اورا ... میشی ؟ در نسخهٔ تبریز « اوزامیشی » (٥) اماقم L : در ظفر نامه ۱٫۲٦۸ ، اتاقم

امیرزاده جهانگیر بواسطهٔ یورش باز مانده بود . در همان تاریخ وفات یافت .

ذکر فتح کاشغر بدست امیرزاده عمر شیخ

چون امیرزاده عمر شیخ بموجب اشارت عالی متوجّه کاشغر شد میرك آقا ، که وصف او سابقاً گفته شده است ، باستقلال و اختیار تمام در ظاهر شهر قیتولی (۱) بزرك زده بنشست . امیرزاده عمر شیخ از غایت دانستگی قراولان اورا در قراول‌گاهها بگرفت و ناخبر نیم شبی از اطراف و جوانب اردوی او در آمد . میرك آقا از صدای سراآن (۲) سواران و غلغلهٔ برغو (۳) و نفیر کورکه از خوابگاه راحت برجست . چون چشم گشاد و خود را در میان طوفان آتش و سیلاب بلا دید بانك بر ملازمان زد . امیرزاده عمر شیخ از در جواب داد . چون یلمان شمشیر از فرجهٔ در باندرون رفت . میرك آقا دست بروی زد واز جای برخاست (٤) امیرزاده عمر شیخ از غایت لطف و مرحمت جبلّی او را تسکین فرمود . جماعت کیلینان و دختران بدست‌بوس مشرّف شدند . از همه آن کراان خضر خواجه اوغلان و خدایداد و اغلان شیخ جان بدر برد . باقی بتفصیل اسیر و دستگیر شدند . بعد از ا[ن]که چند روز در سر ضبط و نسق آن مملکت بگذشت میرك آقارا با مجموع اهالی و اصول کاشغر بطرف اوزجند آورد وقصبه‌ئی بجهت اقامت ایشان ، رباط سرهنك نام ، انشا فرمود ، و میرك اقارا بدرگاه برد . بعد از سه سال بیچاره هم در اردو وفات یافت .

---

(۱) قیتولی : مسولی L (۲) سراآن (نسخهٔ تبریز) : شرارآن L (۳) برغو : یرغو L
(٤) برخاست : برخواست L

ذکر توجّه امیرزاده عمر شیخ بر سر قمرالدّین و مصاف اباقم (۱)

سلطان غازی چون دید که وجود امیرزاده عمر شیخ در صدد آن شد که بخود سر اقالیم را بکلید تیغ گشاد می دهد و لشکرهاء ممالك عالم را [L۲۸٥a] بیك عطفه جمله پای از جای می برد ، پشت امید بدولت جاوید او گرم گردانید . بر سریر فراغت اقامت نمود و امیرزاده را با لشکری گران به مغولستان فرستاد . و قمرالدّین با جمعی از امراء مغول در اباقم (۲) لشکرگاه زده نشسته بود . چون خبر وصول لشکر بشنود بتصوّر آنکه سلطان غازی بنفس مبارك خود متوجّه شده است بهم بر آمدند . بعد از قورغالمشی بسیار معلوم کردند که امیرزاده عمر شیخ است . از غایت کبر و نخوت دیگر باره تعبیه آراسته فرود آمدند . چند روز درکمین هم نزول و ارتحال می‌کردند . عاقبت امیرزاده عمر شیخ بیك شبگیر از لشکر مغول در گذشت و در کمین‌گاهی یاسال کرده مترصّد جنك بایستاد . قمرالدّین بر عادت هر روزه می‌خواست با قفا نشنید. سواد صفوف معرکه بدید وچون مار زخم خورده بر خود بپیچید . چون مجال یا سال متعذّر بود او بهزار حیله اندك مایه نوره در هم کشید و بجنك بایستاد . وامیرزاده عمر شیخ گاه در اوج قنبول و گاه در وسط هراول بنفس مبارك خود کیجامیشی (۳) می‌فرمود و هنری چند می نمود که داستان پرداستان در جنب آن بباد می‌رفت . بهر جا که حمله می‌نمود قمرالدّین سر راه می‌بست و هرجاکه قمرالدّین روی می‌نهاد (٤) امیرزاده بضرب شمشیر چون شیر خشم آلود عرصهٔ حرکت را بر او تنك می‌گردانید.

(۱) اباقم : اباسم (۲) اباقم: کذا (۳) کیجامیشی : کمحامیشی L (٤) می نهاد : + و

بیچاره هر چند که کوشش کرد عاقبت تاب حملهٔ امیرزاده نداشت. عنان بگردانید و سراسیمه حال راه فرار پیش گرفت.

در این فتح بالکلّی قوّت اومنقطع‌شد و بقیّهٔ الوس مغول که از جابقین جغطای سالم مانده بود در آن فتح اسیر شد. بعد از آن قمرالدّین‌را در هیچ موضع از مغولستان مجال اقامت نماند. امیرزاده عمر شیخ از دختران نغوله بند مغول که پری‌را از سیران و طاوس را از طیران در قید تسخیر می آوردند بجهت خاصّهٔ شریفه جدا کرد. و از دیگر تنسوقات و تبرّکات مغولستان سوغاتهای نفیس و بار لیغهاء [1] لطیف مرتّب گردانیده روی بدرگاه نهاد. از ابتداء آن تاریخ غلام و بردهٔ مغول در ماوراء النّهر و سایر بلاد انتشار یافت.

سلطان غازی از رشك آن فتح خواست که دیگر بار خود توجّه نماید. فی الحال فرمود تا کورکهٔ کوچ بر کوههٔ همیون بتبرّك [2] بستند و رایات [L٢٨٥b] نصرت شعار در حرکت آمد. هر چند که بتعجیل براند تا حدود بومغال قوحقار که برسید اثری وخبری از هیچ ایل نیافت. در حین مراجعت خبر رسید که توقتامیش اغلان از دست قبجاق فرار نموده التجا بدرگاه عالم پناه می آورد، و تومان تیمور اوزبك‌را [3] باستقبال فرستاد. و روانه فرموده عنان مراجعت بطرف دار السّلطنة سمرقند معطوف ساخت.

ذکر حقوقی که سلطان غازی نسبت با توقتامیش (٤) ثابت فرمود و بیان (٥) کفران او در عوض آنها و مقاتله‌ئی که میان سلطان واروس خان واقع شد

چون توقتامیش [6] بدرگاه دولت رسید سلطان غازی در احترام قدوم

(١) بارلیغهاء : بارتعها L (٢) کوههٔ همیون بتبرك : ؟ (٣) اوزبك را : اورنك راL
(٤) توقتامیش : توقیامیش L (و نیز در جا های زیر) (٥) بیان : سان L سان A چاپی ص٢٣٩ (٦) توقتامیش : - A

مبالغهاء لاكلام بتقديم رسانيد مثل آنكه هم در مجلس اوّل از بارخانهاء یادشا[ها]نه و تجمّلات شاهانه با مركوبات وملبوسات بيك دفعه انعام فرمود وبالا دست سراپردهٔ خاصّ يورت او تعيين كرد . بعد از آنكه مهمّات كلّى وجزوى اورا با تمام [رسانيد] مثال داد تا منشور حكومت تركستان بنام او موشّح گرديد . چون توقتاميش مقضى‌المرام بدار السّلطنهٔ صاوران[١] برسيد اروس خان‌را از وصول او خبر شد . فى الحال پسر خودرا قتلغ[٢] بوقا اغلان را با لشكرى چند بدفع او فرستاد . توقتاميش نيز مستعدّ جنك شده هم در حوالى صاوران[٣] با او مصاف داد . در حالت جنگ و جدل تيرى بر چشم قتلغ بوقا آمد و هلاك شد و هر دو لشكر بقايمى بريختند، چنانچه توقتاميش از هول آن رستاخيز تا سمرقند نه ايستاد و لشكر مخالف نيز بواسطهٔ قتل قتلغ[٤] بوقا اغلان خايب[٥] و خاسر باز گشتند.

سلطان غازى ديگر باره توقتاميش‌را بتجمّل[٦] وتكلّف تمام بيار است و چنانچه دلخواه اوبود به صاوران[٧] فرستاد. اروس خان از مغابنهٔ قتل پسر بجهت انتقام لشكر تمام بيار است و پسر ديگر خود توقتاقيارا[٨] نامزد دفع توقتاميش گردانيد . توقتاميش نيز مجموع لشكر سوار وپيادهٔ تركستان‌را به قدغهٔ تمام بيرون آورده از رودخانهٔ جير بگذشت واستقبال كرد . چون صفوف معركه تعبيه شد و بهادران آهن جگر پولادپوش گشتند سواد لشكر توقتاميش نسبت با لشكر مخالف كم از ربعى بود . با وجود آن قلّت از كثرت خصم نه انديسيد و دست كشش را بكوشش بگشاد وبحيثيّتى جنگ

(١) صاوران : صاروآن A L (٢) قتلغ [A ؟] : قيلغ L (٣) صاوران : صاروان A L
(٤) قتلغ : قيلغ L (٥) خايب L : غايب A (٦) بتجمل A چابى : بتحمل L (٧) صاوران: صاروآن A L (٨) توقتاقيا را : توقياقيا را A L

کردندکه هیچکس از لشکر او کم از پنج و [L۲۸٦a] شش زخم نیافت .
بعد از آن همه کوشش چون تنورهٔ نورهٔ دشمن از اطراف وجوانب محیط شد و حلقهٔ قمرغه تنگ گردید توقتامیش با وجود دو زخم که داشت بعد از شمشیر کاری بسیار خودرا بگوشهٔی فرا کشیده راه هزیمت پیش گرفت .

قازنجی [۱] بهادر که رکن اعظم لشکر اروس خان بود سر در پی او داشت و بسعی تمام نیکامیشی [۲] می کرد . توقتامیش چون بلب رودخانه رسید اسپش از بسیاری جراحت بروی در آمد . توقتامیش فرو جست و جوشن با جامه وترکش بجای بگذاشت وخودرا برودخانه افکند . قازانجی [۳] از قفا [٤] برسید و چون او را چنان دید بیلکی خارا شکاف بروی بگشود، چنانکه از چهار بند [٥] او ترازو شد . توقتامیش سر بآب فرو برد وقدرفرا آب رفته خودرا در پای [٦] بوتهٔ نی محکم پنهان کرد و توقتاقیا [۷] با سایر لشکر ها چون برسید قازانجی [۸] کیفیّت حال را باز گفت . توقتاقیا موازی یك فرسنگ در طول سواران را به جرگه براند تا باشد که او را بدست آورد . با [۹] وجود آن سعی میسّر نشد. بعد از آنکه سه روز بدین سبیل تفحّص نموده نیافتند مأیوس بازگشتند . توقتامیش خودرا بکناری کشید و از غایت الم زخم و شدّت سرما خاشاك بر خود گرفت واز هوش برفت .
بعد از یك هفته ایدکو بر لاس که داروغای صیرام بود بجهت تفحّص مقتولان و مجروحان در گرد جنگ گاه می گشت وکسی که قابل معالجه بود به صیرام می فرستاد . نا گاه در حین مراجعت گذر او بر سر توقتامیش

---

(۱) قازنجی: قارنجی L A (۲) نیکامیشی: سکامیشی L بیکاممشی A (۳) قازانجی: قارانجی AL
(٤) قفا : معا L A (٥) چنانکه از چهار بند : و چنانکه از چهار بندو L (٦) پای L : پایهٔ A (۷) توقتاقیا : توقیاقیا L (و ما بعد) (۸) قازانجی : قارانجی L A (۹) با L : و با A

افتاد. چون تفحّص کرد رمقی از نفس او باقی بود. او را در جامهاء گرم بپیچید و شوربایی چرب بحلق او فرو کرد. بعد از لحظه‌ئی بهوش آمد. ایدکو از حیوة او امیدوار شده بدرگاه رسانید.

سلطان غازی بعد از تفقّد ودلجویی بسیار جبر مافات فرموده بیش‌از آنچه بود اعزاز و احترام فرمود. در اثناء این حال ایلچیان اروس خان کبك منکغوت باشلیق با صد سوار بیامدند و باز نمودند که اروس خان میگوید(۱) که: «آهوی زخم خورده از جرگهٔ شکار ما بدیار شما پناه آورده اگر سپردید فبها و الاّ از حدّ اوقیانوس و کمه(۲) تا حدود سغناق(۳) مجموع لشکر دشت قبجاق بحرکت خواهند آمد. محلّ مقابله‌را تعیین فرمایند.» سلطان غازی از غایت غیرت بر خود بجوشید و نهیب داد [L۲۸٦b] تا از نهایت قندهار تا حدّ ختن مجموع لشکر هاء سوار وپیاده به بولجار(٤) معیّن جمع شدند و روی بدفع دشمن نهاد.

چون نزل لشکرگاه منصور به اترار واقع شد و اروس خان در صاوران(٥) فرود آمد سرداران هر دو لشکر بساختگی مقاتلهٔ روز دیگر مشغول بودند که بیك ناگاه تند باد دیمهری بنیاد(٦) حرکت آغاز نهاد و ابر آتش نشان بصاعقهٔ برق جولان کردن گرفت. نه بیك لحظه بلکه بیك دم دمه در گرفت که دمدمهٔ طوفان نوح بگرد رفت و زلزلة الساعة ساعت بساعت بافزونی روی نهاد وصدمهٔ باد سرد وشدّت برف وباران دست سعی مجدّ ان‌جهان‌رادر آستین کشید که مغز استخوان هریك دراندرون‌برطاسهای‌زمستانی فسرده شد. و هیچ خیمه و خرگاه برپای و جای نماند. مدّت چهار ماه

(۱) میگوید A : میکو L (۲) کمه L : کمه A (۳) سغناق : سغناق L (٤) بولجار : بولجای A L (٥) صاوران : صاروآن L (و ما بعد) (٦) دیمهری بنیاد : و بمهری ساد A L

متّصل این طوفان زیادت می شد و بارندگی می افزود . چنانکه ما بین هر دو لشکر که موازی هفت فرسنگ باشد بیش از یك سالهٔ راه شده بود و هیچ یك مجال نداشتند که متعرّض‌هم شوند . هر چند که زبانگیران هر دوطرف به هردو طرف تردّدمیکردندمیسّر زبان گرفتن وخبر دانستن نمی شد . باوجود [آن] محمّد سلطان شاه کرتی [1] ومبشّر [2] کرتی [3] خود را برصو و عدغان [کذا] آراسته بلشکر دشمن ملحق شد[ه] شخصی چند بدرگاه‌آوردند امّا هیچ خبری که موجب اعتماد باشد معلوم نشد .

چون لشکر از عدم قوت بی قوّت شدند سلطان غازی اقتیموررا بجهت تحصیل تغار به اترار فرستاد . قضارا اروس خان از شدّت سرما مراجعت کرده قراکیسك [4] اغلان‌را قایم مقام خود گذاشته بود قراکیسك [5] اغلان ساتقین بزرگ و ساتقین [6] کوچك‌را ، که سرآمد بهادران اوزبك [7] بود ، با صد سوار بجهت زبان‌گیری بطرف اترار فرستاد ، و برزیگری ایشان را در ظاهر شهر بدید و بر اقتیمور بهادر اعلام کرد [8] . اقتیمور بهادر با پانزده سوار غافلانه بر سر ایشان رفت و خودر با آن جماعت نمود . بطرف اردو تمیشی [9] عنان عزیمت بتافت و در وسط کوچهاء باغها خودرا بگوشهٔ کمین کشید . بوقی قان بامیدی تمام عنان ریز بتاختند . چون از کمین‌گاه بگذشتند بهادر از قفا درآمد و همه را بضرب شمشیر فرود آورده خورده پایان‌را بکشت و بزرگان‌را بدرگاه فرستاد ، و سلطان غازی کیفیّت مجموع حالات‌را از ایشان معلوم کرد .

---

(١) کرتی L : کربی A (٢) مبشر : مبسر L مدسر A (٣) کرتی L : کربی A
(٤) قراکیسك : قراکیسل AL (٥) قراکیسك: قراکیسل L (٦) ساتقین... ساتقین : سابقین ... سابقین AL (٧) اوزبك : اورنك L (٨) کرد : + و A (٩) اردوتمیشی : اردو میشی AL
(نسخهٔ تبریز : اردو) اودروتمیشی ارك به ص ٢٤٢ سطر ١٠ وص ٢٦٩ سطر ١٦ .

[L۲۸۷a] از جمله باز نمودند که تیمور ملک اغلان با ده هزار سوار در دو فرسخی صاوران نشسته است. سلطان غازی یاریق تیمور و محمّد سلطان شاه و خطای بهادر با سیصد کس نامزد شبیخون ایشان کرد و قرار داد که دویست سوار از صاوران با امرا ملحق شوند. نیم شبی که بر سر یاغی رسیدند قضارا پیش از ملاقات ایشان را خبر شد و جنگی سخت در گرفت چنانچه تا طلوع آفتاب بدست و دندان بهم افتادند. در اثنای ردّ و حمل تیری بر شقیقهٔ خطای بهادر آمد و بالفور جان تسلیم کرد. متعاقب او یاریق تیمور نیز کشته شد. ناگاه [۱] ایلچی بوقا بهادر با تیمور ملک اغلان مقابل شد و تیری بر او بگشاد چنان که ران اغلان بزین دوخته شد. اغلان از تاب زخم بر یال اسپ افتاد و خودرا بگوشهٔی کشید. بوقی قان منهزم شدند. بعد از آن محمّد سلطان شاه بکام دل و مراد خاطر باز گردید. چون خبر این به قرا کیسک [۲] اغلان رسیدمراجعت کرد. سلطان غازی تا لشکرگاه دشمن بیامد و بر قاعدهٔ سنّت مغول سراآن [۳] بینداخت و باز گردید. از مراکب آن همه لشکرها بیش از ده پانزده هزار اسپ نمانده [٤] بود. اکثر سپاه پیاده می‌آمدند. چون بولغاولان توقماق بعد از تحقیق آنکه لشکر مراجعت کرد [٥] باطمینان خاطر باز گشتند و الوس بیکبار آسوده خاطر در اطراف و جوانب صحرا نزول کردند.

سلطان غازی بعد از آنکه یک هفته در سمرقند اقامت کرد بفرمود

---

(۱) کشته شد ناگاه L : ناگاه کشته شد A (۲) کیسک : کیسل AL (۳) سراآن : درL و A «سپراآن» نیز خوانده میشود اما مرکز حرف پ موجود نیست و ظاهراً بایستی سه نقطه زیر سین جای بگیرد و «سراآن» در کتاب حاضر بمعنی «صورن» استعمال شده (٤) نمانده: بمانده AT (٥) کرد : + و L

که تا کلّهای امرا و خواتین را بیاوردند و مجموع لشکرها را سوار کرده به قلاووزی توقتامیش دیگر باره تاخت [۱] فرمود و بسیزده روز در حدود قامیش بر سر الوس اروس خان برسید و چندان اولجه و غنیمت بگرفت که محاسب گمان از حساب آن عاجز آید. قضارا [اروس خان] در حین این حال وفات یافته پسر او توقتاقیا را بر سریر خوانی نشانده بودند. سلطان غازی نظر بر آنکه حمل بر بد فرصتی نکنند باز گردید و توقتامیش‌را در صاوران بگذاشت.

چون سه ماه از سلطنت توقتاقیا بگذشت او نیز بشربت «کلّ نفسٍ ذائقة الموت» [۲] مذاق جان را سر خوش کرد و اوران بزرك به تیمور ملك اغلان رسید. تیمور ملك اغلان پیش از شروع در دیگر مهمّات دفع توقتامیش‌را اهمّ دانسته لشکر به صاوران آورد. بعد از مقاتله [۳] و محاربه [L۲۸۷b] دیگر بار توقتامیش بانهزام و انکسار متوجّه حضرت سمرقند شد. چون چند گاه تیمور ملك سعی بسیار بنمود و مملکت را بحال استقامت آورد بتصوّر آنکه مخالفی در کمین منازعت ندارد بعیش مشغول شد و تا حدّی در عشرت مبالغه می‌کرد که اختیارش از دست رفت و مزاج بالکلّی بمداومت خمر معتاد شد. امرا نیز دست ازمهمّات [٤] کلّی باز داشته جزویات را بطرح گذاشتن گرفتند. عجزه از جور مستأکله مستهلك شدند و استیصال متغلّبان [٥] از غایت بگذشت. هر کس در پی تدبیر آن شدند که حاکمی بجهت حمایت نفس خود پیدا کند. چون آوازهٔ این خبر بگوش سلطان غازی رسید تومان تیمور و بختی خواجه و

(۱) تاخت : تاخته A L (۲) قرآن، سورهٔ ۳ آیه ۱۸۵ (۳) مقاتله : مقابله L مقاتله A چاپی
(٤) مهمات : مهملات AL (٥) متغلبان A : متقلبان L

ازبك تیمور وبیکی [۱] قوچین مقرّر کرد که توقتامیش را در صاوران بر تخت نشانند . مقوّی دولت و مؤیّد سعادت مدد کرد و اکثرالوس [۲] فوج فوج بر توقتامیش ملتجی شدند ، و چنانچه در ذیل اخبار او مندرج است الوس جوجی بر وی مسلّم شد .

ذکر توجه سلطان غازی به خوارزم
واستخلاص آن مملکت

چون در قدیم العهد جنکیزخان بر چهار پسر قسمت کرد و هر فرزندی را در مملکت فرزندی دیگر ملکی چند مقرّر کرد تا بواسطهٔ آن پیوسته در میان ایشان ایلچیان متردّد باشند ، مبنی بر آن در خوارزم که مملکت جوجی است کات و خیوه را به جغطای داد . از ابتداء آن تاریخ تا زمان ظهور دولت سلطان غازی مال آن دو موضع بی تنقیصی می‌رسید . در ایّام فترات حسین صوفی بن ننکغدای [۳] که حاکم خوارزم بود بتغلّب فرو گرفت . سلطان غازی قاضی جلال‌الدّین شهر سبزی را بطلب آن وجوه فرستاد و حسین صوفی گوش بر نصایح مولانا جلال نکرد و مقیّد گردانید .

-۲-

[مطابق صفحات ۳٦۰ ـ ۳٦۲ ما فوق]

ذکر کیفیّت حال امیر زاده عمر شیخ در ملک فارس و شهادت یافتن [L۳۰۵ a]

بعد از آن که سلطان غازی حضرت امیرزاده عمر شیخ را در دارالملك فارس بنشاند و خود متوجّه دارالسّلام بغداد شد امیرزاده عمر شیخ مجموع

---

(۱) بیکی : بیکی A سکی L (۲) الوس L : اولوس A (۳) ننکغدای : بیکغدای L سکغدای A چاپی ص ۱۵۵ ح ۲

سران و سرداران اطراف و اکناف بانعام عامّ و استمالتهاء لاکلام در ربقهٔ طاعت آورد و قانون مملکت را بر قاعدهٔ عدالت بنیاد نهاده مسند عدل را بر سند صحابهٔ کرام در دیوان مظالم گسترانید . داد مظلومان دادن گرفت و در اندك فرصتی بحیثیتی جذب خاطر خواصّ و عوامّ فرمود که الطاف او بمحلّ مرهم فروماندگان شد و عنف بموقعش درمان درد درماندگان گردید . بعضی از سپاهیان منصوری که در قلاع جبال مثل حصن رنبه و فرگ [۱] و جسر سر بند متحصّن شده بودند ، بعضی را بلطف در ربقهٔ طاعت آورده برخی را بقهر درقلادهٔ اطاعت درآورد . بعد از آن معتمدی را باحضار شاهزادگان به اندکان روانه گردانید و خود بمحاصرهٔ قلعهٔ سیرجان متوجّه شد .

شاهزادگان فی الحال که خبر بشارت اشارت پدر بشنیدند بار خانهٔ سفر به کبتلکهٔ عزیمت بیرون فرستاده کوچ بر کوچ روی بفارس نهادند . قضارا موسمی بود که باد غالیه بار طبله عطار را بر آتش و نسیم عنبر شمیم بهار از روایح ریاحین صحاری و کوهسار باغ دماغ را مروّح و معطّر می گردانید . مغز خیال در تحقیق فی الشجر [L ۳۰۵b] الاخضر نار شکوفه را شاهد حال گردانید . گلالهٔ لاله شانه کاری زلف بنفشه را اصلح‌الله شأنه می گفت . در این موسم دلکش جنّت وش با دل مسرور و خاطر معمور چون آفتاب درفشان از افق مشرق اندکان متوجّه تخت سلیمان گشتند . چون خبر وصول شاهزادگان گرم گردید امیرزاده عمر شیخ معاملهٔ محاصرهٔ سیرجان‌را به شاه شاهان سیستان و ایدکو [۲] کرمان رجوع کرده خود بتعجیل تمام متوجّه دارالملك شد .

---

(۱) فرگ : فرنك A L (۲) سیستان و ایدکو : سیستانرا بدکو AL

از ساحت دار الامان اصفهان با عطف طراز دلنواز شیراز هنگامهاء ملاعب و ملاهی ساختند. چون موکب همایون حضرت سلطان بساحهٔ قلعهٔ اصطخر رسید امیرعلی سربندی دانست که امید خلاص [1] او در کنف حمایت این حضرت خواهد بود. برهنمونی دولت ملتجی شده و قلعه‌را سپرده روی بدرگاه آورد. مجموع اهالی شهر بشارت وصول قدوم [2] مبارك پیش‌آمده وظیفهٔ نثار و پای انداز و طریقهٔ اکرام و اعزاز بتقدیم رسانید. بعد از آن ایلچی از حضرت سلطان غازی رسید و احکام باحضار امیرزاده عمر شیخ رسانید. امیرزاده عمر شیخ تمامت اختیار ممالك فارس وعراق را باهتمام حضرت سلطان سپرده خود با امیرزاده پیر محمّد متوجّه درگاه گردید.

حضرت سلطان نیز بیش از آنکه در طی طوامیر تقریر و تحریر گنجد همه روز در نسق جهانداری و ضابطهٔ شهریاری بر سنّت اسکندری دارایی خاصّ و عامّ می‌فرمود و با وجود صغر سنّ در امور کلّی و جزوی چنان بغور می‌رسد و احکام واجب الاتّباع می فرمود که بسیار از یرلیغهاء عالی که در آن تاریخ ارزانی داشته بود و حکم خلود یافته، در این تاریخ، که موازی بیست و یك سال مابین آن است، امضا فرمود. از یمن مقدم همایونش ساحت جنّت سرای فارس و عراق فردوس اعلا و نمونهٔ جنّت الماوی شد.

امیرزاده عمر شیخ همچنان کوچ بر کوچ چون بناحیهٔ بغداد رسید بجهت دفع ملال در جنگلهاء کردستان جرگهٔ شکار بینداخت. در [3] حین آنکه بر اثر شکاری می تاخت وخواست که خدنگ عقاب‌پر از شصت دست

---

(۱) خلاص L : خلاصی A (۲) قدوم L : قدویم A (۳) در L : و در A

فیّاض بگشاید ناگاه اسپ خطا کرد و وجود نازنینش از تخت زین برتختهٔ زمین آمد. لحظهٔی از صعوبهٔ آن الم بیهوش [L ۳۰٦ a] بود و ازکوفتگی بر محفّه نشست. هرچند راعدات و مسکّنات بکار می‌بردند ساکن نمی‌شد تا آن شب را بدان نوع بسر برد. چون طلیعهٔ مهر عالم افروز سر از جیب فیروزهٔ روز برآورد جمعی که بجهت تغار بیمین و یسار تردّد می کردند تقریر کردند که کلاته خرماتو نام نافرمانی میکنند و در سپردن تغار اهمال می نمایند. امیرزاده عمر شیخ هرچند که باحضار کوتوال آنجا مثال نوشت تمشیت نکردند. از سر غضب تمام سوار شد و روی بدان صوب نهاد.

چون مقابل آن وحشت‌آباد رسید رعایاء آنجا را وهم بیشتر شد و از غایت تنگ عقلی دست بسنگ و تیر کردند. قضا را رفعت باروی آن خرابه تا آن حدّ نبود که ده سوار را یك لحظه منع کند. امیرزاده عمر شیخ سپر از قورجی بستد و تا نزدیك بارو برفت که مگر بنصیحت ایشان را ازآن جهل مرکّب باز آورد. ناگاه تیر بلا از کمان قضا گشاد یافت و بر سر شریان آن شیر ژیان آمده بهمان زخم هایل هالك.

بپیچید و بر خود یکی آه کرد. ز کار جهان دست کوتاه کرد.

فریاد از نهاد بهادران سپاه و دلاوران بارگاه بر آمد و بیك حمله آن خرابه را با خاك هامون کردند.

بعد از آن یکی بتعجیل روانهٔ حضرت اردو گردانیده استخوان حضرت مغفور سعیدرا بطرف دارالملك آوردند. القصّه چون قاصد خبر

گفت آن مصیبت بزرگ را در ظاهر ماردین [(١)] بحضرت رسانید . چون کلّیّات در میان بود و کتمان آن سرّ میسّر نمی‌شد بعرض رسانیدند . سلطان غازی وفات خودرا در ممات او دید و بحیثی [(٢)] مدهوش افتاد که همه کس‌را گمانی دیگر شد. بعد از جزع و فزع بسیار بر مقتضاء صلاح وقت عقل را مقتدی ساخت و چون شمع سوز درون را بخندهٔ بیرون بپوشید، و بر قرار هر روز دیوان داشته بوحنیان را [(٣)] اعزاز و احترام می‌فرمود . بعد از دو روز اوج قرارا بملازمت شاه‌زادگان فارس روان کرده خود نیز عزیمت شام فسخ کرد و بفتح بلاد جزیره مشغول شد .

و در موصل قوریلتای بزرگ فرمود و دیگر بار متوجّه ماردین گردید و احاطه کرده فرود آمد . [L ٣٠٦b] روزی دیگر خروش حروس صبح با نالهٔ نای نوبت هم‌آواز شد و غلغلهٔ کبورکهٔ جنگ خفتگان خواب غفلت را بیدار کرد . هر کس از مورچال [(٤)] خود روی بجنگ نهادند . چون گلبانگ قیه و صفیر نفیر در دامن [(٥)] آن کوه پر شکوه بپیچید اهل شهر بند رخت بقلعهٔ کوه کشیدند . بسیار کس در همان یك حمله بخرج رفت. سلطان عیسی بعد خراب البصره شفیعان برانگیخت و کرم سلطان غازی‌را عذر خواهی خود گردانید . بخلعت عفو سرافراز گشت .

بعد از آن رایات نصرت شعار شهر آمد [(٦)] فتح کرده قلعهٔ قراجه قیارا نیز بگشود . چون قرایوسف پناه بکوههای سخت برده بود سلطان غازی جهانشاه بهادر و برهان اغلان و ایباج [(٧)] اغلان را با لشکری چند

---

(١) ماردین: پارین L، مارین A (٢) بحیثی L : بحیثیتی A (چاپ بارتولد) (٣) بوحنیان‌را L : بوحینان را A (چاپ بارتولد) (٤) مورچال : موحال AL (٥) دامن A : ادمن L (٦) شهر : بشهر A L (٧) ایباج : ایباج L

بر سر او فرستاد و کیجکهٔ ایشان امیرزاده میرانشاه را نیز فرستاد . و خود[1] عنان عزیمت بطرف اخلاط کشید و در راه قلعهٔ ایدین[2] نیز ستد و امیر طهرتن ارزنجانی در آن مرحله بحضرت پیوست . بعد از آن بمحاصرهٔ ابنیك متوجّه شد . مصربن قرا احمد ترکمان در آن حصن حصین متحصّن بود و باعتماد حصانت آن سر طغیان برافراشت . بعد از آنکه قریب یك ماه قتل و کشش بسیار بین الجانبین واقع شد بعد از اضطرار قلعه بسپرد . بعد از آن امیرزاده شاهرخ‌را بجهت ضبط و نسق ماوراءالنّهر باز گردانید .

ذکر وصول سلطان اسکندر باردوی بزرگ و کیفیّت نامزد شدن حضرتش بمحافظت سرحدّ خطای و مغولستان

سلطان غازی چون امیرزاده شاهرخ را به سمرقند فرستاد با وجود آن هنوز دغدغه و تفرقه بجهت ماوراءالنّهر داشت . در اثنای آن حال از مدبّران مملکت و مبشّران سلطنت استفسار فرمود که چون فرزند مغفور مرحوم از فارس متوجّه اردو اعلا می‌شد ضبط آن همه ممالك عریض و وسیع بکه رجوع کرده بود که در حالت وقوع آن واقعهٔ صعب چنان ضبط کرد که از هیچ گوشه فتنه ظاهر نشد و مغتنی دست از پای خطا نکرد . مجموع امرا و وزرا بزانو در آمده از کیفیّت کیاست و سیاست حضرت [L ٣٠٧a] سلطان اسکندر شمه‌ئی در پایهٔ سریر اعلا عرضه‌داشتند. سلطان غازی را از نهال آن بوستان جاه و جلال و هلال آسمان فضل و

---

(١) خود : چون AL (٢) ایدین : ابدین AL

کمال امیدواری جبر اختلال حال شده شکر کریم متعال بتقدیم رسانید و فی الحال باحضار حضرتش مثال ارزانی داشت.

چون بموجب امتثال آن فرمان حضرت سلطان[1] کرد هم درمجلس اوّل سلطان غازی آثار رشد و جهانداری و قراین دولت و شهریاری در سیمای مبارکش مشاهده فرمود و در ناصیهٔ دولت مندش همان آیین تنبّه و تهوّر اوان جوانی خودرا معاینه بدید. بی توقف بنیاد[2] کار ماوراء النّهررا بر حسن جدّ و لطف اجتهاد او مقرّر کرد. و چون بقوّت نظری که در میان سلاطین متعارف است قابلیّت جهانداری و قبولیّت ایل سلطانی وجود شریفش را بیش از وسعت آن ممالك وسیع و مساند رفیع دید خواست که مابین او و دیگر برادران و اعمام خصوصیّتی بتجدید حاصل شود و سلسلهٔ اخوخیّت[3] بمودّت و محبّت استحکام دیگر یابد و خاندان دولت که بدو بطن منشعب شده بار دیگر پیوندی برومند گیرد. بنابر آن اتّفاق حسنه و اجتهاد مستحسنه بیکیسی سلطان را که محبوب و مرغوب حضرتش بود نامزد حبالهٔ سلطان اسکندر فرمود، و بدان بهانه مجموع مدّخرات خزاین عامره و مدفنات کنوز عالیه‌را بتمام و کمال در مدد خرج نوّاب حضرتش فرمود و بهمگی وجوه وجملگی همّت التفات باطن انور خودرا مصروف حضرت بزرگوارش فرمود. و در خلوت خاصّ که بحضرت بیچونی دم اخلاص و اختصاص پیش می برد عهد نامهٔ ولی عهدی خودرا بجهت این مهدی آخر الزمان و هادی امین و امان از حضرت عالم الخفیّات درخواست کرد، و بسر دل و نیّت صادق براجابت

---

(۱) سلطان: سلطان سلطان L (۲) بی توقف بنیاد (نسخهٔ تبریز): توقف بنیاد L توقف A؟
(۳) اخوخیت L: اخویت A

و استجابت آن دعوت مستجاب مبالغها نمود، و این یوسف عزیز مصر وجود خودرا از حسد اخوان و قصد اقران و چشم زخم حدثان به پناه [۱] حفظ و حمایت ملك مستعان سپرد. و بعد از چند مدّت که بشکرانهٔ آن بشارت مبارك طویهاء شاهانه و جرغالانکها پادشاهانه [L ۳۰۷b] بفرمود و مجموع امرا و سرداران سپاه و سایر مقرّبان درگاه عالمپناه را بنوازش و عواطف بی نهایت مفتخر و سرافراز گردانید و حضرت سلطان را بعد از آن که بر سر ملا و خلا داوهایی که مناسب احوال و قرینهٔ افعال دوست و دشمن بود گرانیده رخصت مراجعت داد و بدارایی ممالك ماوراء النّهر فرستاد،

چون خبر وصول موکب همایون بدارالسّلطنة سمرقند رسید مجموع امراء دولت و امناء مملکت با تحف و هدایاء فاخره متوجّه استقبال شدند و جمیع مخدّرات اردوء عزّت و اقاخاتون سراپردهٔ عفّت و شاه زادگان خاندان رفعت مقدم مبارکش را مغتنم و محترم داشته شکرانها بارباب استحقاق رسانیدند. پیش از نزول این موکب اراجیف مخالفان اطراف در میان بود، تا آن غایت که امیرزاده شاهرخ را عرصهٔ بیرون آمدن به کان‌کل و طوف باغات سمرقند متعذّر بود. چون سلطان برسید هم در گرد راه در باغ جنّت‌هوای فردوس فضای خاتون بزرگ بوملوك[۲] خاتون فرود آمد و چنانکه دیو از وصول سلیمان و یاجوج و ماجوج ازصولت ذوالقرنین متنفّر شود اعادی دولت متفرّق گشتند؛

و بتخصیص قمرالدّین که بمجرّد شنیدن خبر فقط افلاجی بر او

---

(۱) پناه A : پنا L (۲) کذا فی L و A

مسلّط شد که در ضمن آن بسقط رفت ؛ و دیگر حیکسك [۱] اغلان ، که در عری توقتامیش خان بود و تمچهٔ الوس توقماق در سر داشته حدود روس [۲] را تا ناحیهٔ ترکستان بدست فرو گرفته بود، پایمال عساکر منصوره شد. و بی واسطهٔ بازوی کامکار و شمشیر خون‌خوار اعادی دولت نگون سار و بد خواهان مملکت تار و مار گردید.

حضرت سلطان همیشه در مجالس دولت و محافل خلوت امیرزاده شاهرخ را بآداب شهریاری و طریق جهانداری تحریص و ترغیب می‌فرمود و لذّت حکومت و اختیار و شوکت و اعتبار را چه بجدّ و چه بهزل در خاطر او می‌نشاند تا بهزار حیله از مرتبهٔ صمت و غفلت بمنزل نطق و حکمتش رسانید و اندك جرأتی که در مزاج دارد از نتیجهٔ رتبت آن تربیتهاست چنانکه در اکثر اوقات ذکر آن مقدّمات‌را تا اکنون در خلا و ملا تلفّظ کند [L۳۰۸a] .

خاتمه

(۱) حیکسك L : حیکسك A ؛ شاید « جینتك » ، رك به ص ۹۷ .   (۲) کذا فی L و A

فهرست اسامی اشخاص و قبایل

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ص

ض

ط

ظ

ع

غ

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست اماکن

الف

ب

پ

ت

ج

چ

ح

خ

د

ر

ز

س

ش

ف

ق

ك

گ

ل

م

ن

و

ه

ی

فهرست کلمات و اصطلاحات

الف

ب

ت

ج

چ

ح

خ

د

س

ش

ط

ع

غ

ف

ق

ك

گ ـ ل

م

ن

ه

ی

فهرست کتب

غلطنامه و استدراک

غلطهای فرعی مثل افتادن یا نادرست بودن نقطه و ویرگول و همزه وتشدید و غیره در این غلطنامهٔ مندرج نگردیده است .

علاوه بر اغلاط زیر برخی نامهای خاص وکلمات و لغات ترکی با آنکه از لحاظ املاء صحیح بچاپ رسیده معذالك گاهی دربین بعضی ازحروف آنها فواصل بیش از اندازهواقع شده است (مثلا «یا سال» بجای «یاسال» و غیره). البته چون خوانندگان محترم آن‌را در نظر اول خواهند دریافت بهمین جهت دراین غلطنامه لزومی بذکر آنها ندیدم (ژ. ا.)

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
٢	٨	«مهمویه» باید خواند	
٤٤	ح١٧	استمدار	رستمدار
٥٣	ح١	نقر... سقید... دزکنف	نفر... سفید... دوکنف
٦٠	ح٤	اناقا	اباقا
٦٣	ح١٧	چاغری L	جاغری L
٦٧	ح٤	حلد	خلد.
٨٣	٨ و ح٦	تربیت	ترتیب
٨٥	٤ و ح٣	مقسان(؟)	مقشتان
٨٨	١	٢٥٥	٢٥٤
٩٩	٣	یاساقاء	یاساقها.
١٠٤	١١	بخورر	بخورد
١١٢	١٣	«تیلبه» باید خواند	
١١٥	١٥	بتحصیص	بتخصیص
١١٩	١٣	حیوه	خیوه
١٢٠	٢	خللی	مضرتی و خللی
١٢٠	٢٠	دهمروارید	دهدانهٔ مروارید
١٢١	١	مبلع	مبلغ
١٢٢	٦	ممالله	مملکت
١٢٣	٣	رستد	رسید
١٢٤	١٠	تیکامیشی	نیکامیشی
١٢٥	٣	ظاهراً «قنبل» باید خواند	
١٢٦	٩ و ح٤	سران	سراآن
١٢٧	١٢ و ح٤	.	امروز بلیه از این
١٢٨	١٠	کوچهٔ باغ	کوچه باغ
«	١٣ و ح٢	ریمهن(؟)	دیمهر

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۱۲۸	۱۵	خایف	خایب
۱۳۰	۱۵	یمن	ایمن
۱۳۲	۱۳	« بانفراد » : دراصل « بانفرار » (انعزال؟ استقرار؟)	
۱۳۶	۱۲	افراطی	افراط
۱۴۱	۹	جیمجال	جیمجمال
۱۴۱	۲۱	سوبیچرا	سونج را
۱۴۷	۱۰	بتکچی	بیتکچی
۱۵۰	۹	داد	دارد
۱۵۱	٤	عالیهاوسافلها	عالیها سافلها
۱۵۲	۱۵	»	»
۱۵۵	۱۱		سلطان بن
۱۵۹	۱٦	فقط	محفظه[کذا]
۱٦۱		بعد از سطر ۲ سطری چند افتاده است که دراینجا بچاپ میرسد :	

[P ۳۲۷ a] ذکر حکومت شیخ حسن کوچك. بر آذربایجان استیلا یافت. عمارات‌خیر در تبریز بناکرد وهنوز برجای است فاما ظلمی تمام در نفس داشت و از افعال بد او هنوزدرآذربایجان بازگویند. عاقبت بکیفر آن رسید و کیفیت آن در صدر نوشته شده و در جدول وفات نیز مرقوم‌است. ذکر ملك اشرف ابن تیمورتاش بن چوبان. یاساق سخت داشت و حرصی تمام چنانچه قبور سلاطین را بگشاد و جواهر و آلات طلا بسیار از قبرهای ایشان بیرون آورد. ذکر پیر حسین. در اوان دولت او فارس بغایت معمور بود و در باب‌فضایل اومولاناجلال الدین طبیب و خواجوی کرمانی قصاید و کتب بسیار دارند. و تا اکنون هر نسخهٔ غریب‌که در فارس بدست افتد ازکتابخانهٔ او باشد.

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۱٦۱	۱۱	کوچهٔ باغ	کوچه باغ
۱٦۲	۲	«دغدغ» باید خواند	
۱٦۳	۱	۲۳۷	۳۲۷
۱٦٦	۱۹	بتنکك	بتنگك
۱٦۸	۲	«زنطاری» باید خواند	
۱۷۰	۱	کردانید	گردانید
			[L ۲٦۹ b]
۱۷۲	۲	۳۲۰	۳۳۰
۱۷۲	۱۷	الحفیف	الخفیف
۱۷۳	۱۳	[شد]	شد
۱۷۳	۱۹	حسین	[پیر] حسین
۱۸۰	۸	مبید	میبد
۱۸۰	۱۲ و ح ۳	تکامیشی	نیکامیشی
۱۸۱	٦	مبید	میبد
۱۸۲	۱۸		ومردمان‌از او
۱۸٤	ح۲	موید را	میودرا
۱۸۵	۳	این خانه	آن خانه
۱۸۸	۹	شهر	شیراز
۱۹۰	۱٦	بعدازآن	بعد[از]آن
۱۹۲	۱٤	کشت	گشت
۱۹۵	۱۵		واو التفاتی
۱۹۷	۱	۳۳٦	۳۳۲
۱۹۹	۱۲	مدخل	مدخلی

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۱۹۹	۱۲	و شر	و شرر شر
۲۰۰	٦	جنس	بجنس
۲۰۲	۸	:بهیچ	بهیچ
۲۰٦	۸	پیادشاه	بپادشاه
۲۰۸	۲۰	بموجب‌التماس	بموجب‌التماس
		امیر حاجی	امیرحاجی
		برلاس در	برلاس باتفاق
		محلی که	امیر حاجی
			برلاس در
			محلی که
۲۰۹	۱٥		چنانچه پادشاه
			بار دیگر
۲۱٥	۱۱	جسین	حسین
۲۱٦	۱	نفحص	تفحص
۲۱٦	٥	تعلق	تغلق
۲۱٦	۱۸	بکرده	نکرده
۲۱٦	۱۹		ناگاه ئذر
۲۱۷	۸	سباهی	سیاهی
۲۱۷	۱۳	کرده وقوف	کرده و وقوف
۲۲۰	٥	بقلیوله	بقیلوله
۲۲۰	۱۳	غلان	اغلان
۲۲٥	٦	کس	کسی
۲۲٦	۹	خورده	خورد
۲۲٦	۱۷	ضرورت	ضرورت را
۲۲۹	۱۱	ذخار	زخار
۲۲۹	۱۲وح۲	ایصال	یصال
۲۲۹	ح۱	امانت	امامت
۲۳۱	۱۰	ماوراءالنهر	ماوراءالنهررا
۲۳۲	٤	ازگرد راه	ازگرد راه
		به قرشی	که به قرشی
		رسید. بنیاد	رسید بنیاد
۲۳۳	۷	مستصال	مستمال
۲۳٤	۱۹-۲۰	گوش .. گرفت	کوس... کوفت
۲۳٦	٤	بر او	براو
۲۳٦	۹		سلطان‌غازی
۲۳٦	۱۷	این قضیه	آن قضیه
۲٤۰	۹	ینکمیشی	نیکمیشی
۲٤۰	۱۳	بخارا	آنجا را
۲٤۲	۱۱	سوران	سواران
۲٤۲	۱٥	رسا[نند]	رسانیدند
۲٤۲	۱٦	بینداخت	نینداخت
۲٤۳	۱٥		زه کمان
۲٤٤	۲	وعهدهاء	و وعهدهاء
۲٤٤	۱۰و۱۲	نوقطه	نوقط
۲٤٥	۲۰		اقتمور بهادر
۲٤٦	۱۷	اوج قرارهارا	اوج قرا
			رها را
۲٤٦	۱۸وح۳	توسقال	ترقال
۲٤۷	۷وح۱	علقه	علفه
۲٤۷	۱۹	الجایتو	اولجایتو
۲٤۸	۱	رباطه	رباط
۲٤۸	۷	بکزید	بگزید
۲٥۰	٤	مرز	مرد
۲٥۰	٦	با آوازه	بآوازه
۲٥۲	٤		که در
			قراول‌گاه
۲٥۳	۲	کمشك	کمشکن(؟)
۲٥۳	۸	فساد	افساد

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۲۵۵	۲	قرایراق	قرا یراغ
۲۵۸	۳	بودند	بود
۲۶۰	۷	شهرت	مشورت
۲۶۰	۹وح۳	تکامیشی	نیکامیشی
۲۶۳	۴وح۲	تا	با
۲۶۳	۱۴	چنانکه	چنانچه
۲۶۴	۱۵	ونش	[؟؟]ونش
۲۶۵	۱۷	بهرام بهرام	بهرام
۲۶۶	۱۰	بیراورا	بیراو را
۲۶۶	۱۸	پرسید	برسید
۲۶۷	۱۶	بگذاشت»	»بگذاشت
۲۶۷	۲۰	غریب	قریب
۲۶۹	۵	الجایتمورا	اولجایتمورا
۲۶۹	۱۰	سپران	سرا آن
۲۶۹	۱۵	کوچهٔ باغها	کوچه باغها
۲۷۱	۵وح۱	قتلگاه	قتلغه
۲۷۱	۱۳و۱۴	یرغو	برغو
۲۷۳	۴	چشم	حشم
۲۷۳	۱۲	ریك بهار	ریگ بهار
۲۷۳	۱۲	محتصر	مختصر
۲۷۳	ح۲	لسکر	لشکر
۲۷۴	۱۹	حاطر	حاضر
۲۷۴	۲۰	کلمهٔ «عمر» زائد است.	
۲۷۵	۱۷	قاعده‌ئی	قاعده‌هائی
۲۷۶	۱۵	تفصیل	تفضیل
۲۷۶	۱۶-۱۷	آثار واخلاق و اقبال او طریق اجمال	آثارواقبال او طریق اخلاص و اجمال
۲۷۸	۷	بجای «آلت» ظاهراً «ابهت» باید خواند	
۲۸۷	۱۵		درطوق طاعت
۲۸۰	۲	کتب تواریخ و انساب	کتب تواریخ وحکایات وقصص میل تمام‌داشت و بعلم‌تواریخ و انساب
۲۸۰	۱۵	معابرت	معاشرت
۲۸۰	۲۰	نقطه‌ها اشاره بناقص بودن متن نیست	
۲۸۱	۱۶	پس ازآن	پیش از این
۲۸۴	۱۶	منحوط	منخرط
۲۸۵	ح۲	سماداتی	ساعاداتی
۲۸۶	۱۱	بالا	ببالا
۲۸۷	۹	الجایتو	اولجایتو
۲۸۷	۱۲	قصه	قضیه
۲۸۷	۱۶	مردمان‌ولایت را بکارداشت	مردمان ولایت را متفرق‌گردانیده کار مملکت‌را قانون ونسق ترتیب ساخته کاروان را بکار داشت
۲۸۸	۱	بخ	پنج
۲۸۸	۱۲	کلمهٔ «این» زائد است	

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۲۸۸	۱٦	عزاز	اعزاز
۲۹۱	۱	جانکی را	جنکی را
۲۹۱	۳	بلندی	بلندیی
۲۹۱	۲۱	ازدهام	ازدحام
۲۹۳	۹	چاره	چاره ئی
۲۹۳	۱۱	طایان	طابان
۲۹۷	۱۵	نکند	نکنند
۲۹۹	۵	زرتق	زرنق
۲۹۹	۱٤	یارغوری	یارغوی
۲۹۹	۱٦	معتّرف	معترف
۳۰۰	۱٦	مغولستاق	مغولستان
۳۰۰	۱۷	خوازم	خوارزم
۳۰۲	۲	کشیدن	کشید
۳۰٤	۱۷	سوار شد و چندان	سوار شد (و آن طوفان بلا را بسندشمشیر کامکار و بازوی نامدار فرو بست) و چندان
۲۰٦	۳ و ح۲	بتصرف آمد	بصرف آمد
۳۰۷	۱۰	۳٦۲	۳۷۲
۳۰۹	٦	هیچ	بهیچ
۳۰۹	۱۵	است	دست
۳۱۰	ح۷		ننمودL
۳۱۲	۸ و ح۸	تازقال	تارقال
۳۱۳	۱۱	او را	(او را)
۳۱٤	۷	راه	راه(۷)
۳۱٤	۹	بجنبانند (۷)	بجنبانند(۸)
۳۱٤	۱۲	بودند	بود
۳۱۵	۸	لهرا	لُهرا
۳۱۵	۱۷	دزیده	دزدیده
۳۱٦	۱۷	افتات	افتاب
۳۱۸	٤	میدانی‌از این مردان‌مرد	میدانی از این از مردان‌مرد
۳۱۸	۱۳	۲۷۵	۳۷۵
۳۱۹	۱٦		(متوجه‌شو و)
۳۲۰	۱۵		(و) سواد
۳۲٦	۳	سائقهٔ	ساعقهٔ
۳۲۱	۱۱	عزم	غرم
۳۲۱	۱۷	شمطه	شمط
۳۲۳	۷	دغدقه	دغدغه
۳۲٤	۳	اشتباهاً در نسخه لندن «گرمسیر سمرقند و قندهار»	
۳۲٦	۷ و ۱۱	«و» زائداست	
۳۲٦	۱۰	غدر	عذر
۳۲۷	۱۵	ایوا و غلانان	ایواوغلانان
۳۲۷	ح۲	ده	دو
۳۲۷	ح۷	بجمی	محمی
۳۲۸	۵	عزیمت	هزیمت
۳۲۸	۷	المشاعة	المساعة
۳۲۸	۱۳		و مقدمهٔ
۳۲۸	۱۷	امر	امرا
۳۲۸	ح۵	چلا	حلا
۳۳۰	۹	مکابرة	مکابره

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
۳۳۱	۱۲-۱۳		براحمد(چنان) مستولی
۳۳۱	۱۸	بار	باز
۳۳۳	۱۳	سیریان	شیریان
۳۳۳	ح ۲ زائد است		
۳۳۳	ح۲	تبلیس را ا	بتلیس را ا
۳۳۴	۹وح۱۱	کشیك	کیشك
۳۳۵	۱۱	وآن وسلطان	وان ووسطان
۳۳۷	۱	بران	برات
۳۳۷	۸	مکابرة	مکابره
۳۳۷	۱۹	حملة	جملة
۳۳۸	۱	سفقت	شفقت
۳۳۸	۹	بکوها	بکوهها
۳۳۸	ح۴	اوبکند	او بکمند
۳۴۱	۱	خواین	خواتین
۳۴۲	۹	عبارت«سلطان صاحب قران» زائد است.	
۳۴۳	۵		می‌افکندند و می‌کشتند و می‌گرفتند
۳۴۳	۹	بکذشت	بگذاشت[کذا]
۳۴۳	ح۵ زائد است		
۳۴۴	۱۱	ایلچی	ایلچیان
۳۴۵	ح۱		آتشدان بنظر
۳۴۶	۱۱		تقریر کرد که
۳۴۷	۱۷	وجلها	وحلها
۳۴۸	۸	جنان	جهان
۳۵۰	۱۹	بمین	بعیش
۳۵۲	۱۰	گردانیده	گردانید
۳۵۴	۷	خارا، روی	خاراروی ،
۳۵۴	۱۳	مکابرة	مکابره
۳۵۵	۳	عرلی	عری°
۳۵۵	۶	پیکن	پیکان
۳۵۵	۱۳	قبحة	قبضة
۳۵۷	ح۵		قوسلو L قوبیل P
۳۵۸	ح۹	بدهند	ندهند
۳۵۹	۱	عشرین	عشر
۳۵۹	۲	قرینش	غرینش
۳۵۹	۱۵وح۹		بدویان کیانِ را L : بدویا کبتانی P
۳۶۰	۳	بپیچید	بپیچید
۳۶۲	۵	اینیك	آبنیك
۳۶۲	۱۵	بخت	بخت
۳۶۲	۱۸		[L ۳۰۸ a] ذکر
۳۶۲	۱۹	قبجان	قبچاق
۳۶۴	۸	او تورکهٔ	و او تورکه
۳۶۵	ح۳	بیشت	بریشت
۳۶۶	۱۴	گردانید	گردانیده
۳۶۸	۴	آن (که)	آنکه
۳۷۲	۸	(بلاد)	بلاد
۳۶۳	۴		سیّد (علی) شکی
۳۷۶	۵	حمص	سلیمه وحمص
۳۷۶	۵	می‌نمود	می‌شد

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
٣٧٧	ح٦	برآو	برآورد
٣٧٨	١	می‌آمدند	می‌آوردند
٣٧٨	٩	پیل	بیل
٣٧٨	١٠	آرند	برند
	١٠	با بافتمان	بافتمان
٣٨٣	٥	سلطاق	سلطان
٣٨٣	١٠		نیز بمدد فرستاده
٣٨٣	١٠	پارانتز زائد است	
٣٨٣	١١	مکابرة	مکابره
٣٨٤	١٤وح٩	ییلاقها	یایلاقها
٣٨٥	ح١١	آن رأسL	آن عقدهL
٣٨٦	٧		(کیفیت)
٣٨٦	ح١١	فرستاد و	فرستادند و
٣٨٨	١٧	عزیمت	هزیمت
٣٨٨	١٧	پست	پشت
٣٩٣	٩	تدکار	تذکار
٣٩٤	٨-٩	از ناور	ازناور
٣٩٤	١٢	«	»
٣٩٤	١٦		میسر شد
٣٩٥	٣	بار دیگر	با دیگر
٣٩٩	٣	با اینکه در هرسه نسخه «اودال» آمده ، «باودال» باید خواند	
٣٩٩	١٤		و بر هر

صفحه	سطر یا حاشیه	نادرست	درست
٣٩٩	١٥	گرفت	بگرفت
٣٩٩	ح٦		سرداراق P
٤٠١	٨	نازنین‌پرورد	نازپرورد
٤٠٢	٢	نغمهٔ...زخمهٔ	نغمه‌ئی ... زخمه‌ئی
٤٠٢	١٨	مشتی	مستی
٤٠٣	٧	ضمان	صنمان
٤٠٣	٧-٨	دست با درازگوش	دست باد از گوش
٤٠٤	١٢		مألوف(خود)
٤٠٦	١		حضرت‌سلطان
٤٠٦	١٧		(سایهٔ) چتر
٤١٠	٦	بطوف	بطرف
٤١٠	١٣وح٧	بتنکاتنک	بتکاتك
٤١٢	٨وح٢	مصلحات	مصلحان
٤١٦	٣	٣٨٤	٢٨٤
٤١٦	١٢-١٣	جلد و	جلدو
٤١٦	٢٠		شد و
٤١٧	ح١	سنکله	سنکله
٤١٩	٥	حای	جای
٤١٩	١٠	قورغالمشی	قوزغالمشی
٤١٩	١٩	پرداستان	پردستان
٤٢٠	١٥	دست	دشت
٤٢١	١٤	بیار است	بیاراست
٤٢٢	١٠	قدر	قدری
٤٢٤	١٤	خودر	خود را
٤٢٦	٥	خوانی	خانی
٤٣١	١٠	حروس	خروس

NOTE

L'intérêt historique du présent texte, et les problèmes de composition qu'il pose, seront étudiés dans un mémoire en français qui paraîtra ultérieurement sous le titre «La chronique attribuée à Mu'în al-Dîn Natanzî (XVe siècle), source de l'histoire de l'Asie Centrale». Les termes turcs et mongols y seront examinés.

J. A.

EXTRAITS

DU

MUNTAKHAB AL - TAVARIKH - I MU' INI

(ANONYME D' ISKANDAR)

PUBLIÉS PAR

JEAN AUBIN

EDITIONS

LIBRAIRIE KHAYYAM

TEHERAN 1957